ذکر طبقه سلاطین دکهن

به عون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان
کتاب صداقت انتساب در علم تاریخ مظهر حالات سلاطین ذی شوکت
طبقات اکبری
مؤلفهٔ مورخ یکتا افصح الفصحا مولانا نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی غفر الله لهما
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس نعمت اساس بادشاه حقیقی را سزد که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عالی فرمان سلاطین معدلت پیشه مملکت
پیرا یا نصفت اندیشه ودیعت نهاد و استمرار و استحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقه
عالی مکنون و مخزون ساخت و درود و عرش صعود بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت
رهنمونی کردند بافاضهٔ انوار ربانی و اشاعهٔ اسرار الهی گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بمنزل مقصود رسانیدند بتخصیص اکمل افراد کون و اتم مظاهر
و تائید و عون که گوهر عالیش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی ست و آسمان و زمین ظل نور اوست و کون و مکان فروغ ظهور او و بر
پیروان شاهراه رضایش که قدم برقدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند **اما بعد** عرض میدارد ذرهٔ بیمقدار
نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والای آنحضرت شاهنشاه اعظم سلطان
السلاطین عالم ظل جلیل حق خلیفة الله المطلق مشید ارکان جهانستانی مؤسس قوانین جهانبانی خدیو جهان و جهانیان خداوند زمان و زمانیان
جامع اسرار سبحانی صاحب ملکات روحانی ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر هیبت معارک و مغازی
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و اتد موائد عدله و احسانه است
که از صغر سن بموجب اشارهٔ پدر گرامی اشتغال بخواندن کتب تاریخ که هوش فزای ارباب استعداد و غیرت بخش اصحاب بصیرت است
مشغولی مینمود و بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست زنگ زدای طبیعت میگشت و چون در سواد اعظم هندوستان
که مملکتی ست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ ربع زمین گفته اند اکثر از سنوات و اوقات در هر ناحیه
ازان مملکت فسیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن طرازان آن عصر در

تاریخ سند و
احوال دار و گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دهلی و تاریخ گجرات مالوه و تاریخ بنگاله
و همچنین تاریخ سایر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ یک ناحیه هم
جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک
که دار الملک دهلی است در تحریر نیست آن بریک کتاب مجمع تالیف نیافته و چیزیکه رقم اشتهار دارد و طبقات ناصریست که منهاج از
سلطان معز الدین غوری تا ناصر الدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سرگذشت سلطان فیروز در تاریخ ضیاء برنی تفصیل
یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هرج مرج بود و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند جسته جسته
تالیفات ناتمام بنظر این احقر در آمد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطار و نواحی
ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه آلهی مفتوح گشته و جمیع کرات بعدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر شده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مهبط امن و امان
گردد و بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان سبکتگین که سنه سبع و ستین و
ثلثمائه و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست تا سنه احدی والف موافق سی و هفتم سال آلهی که مبداء آن از جلوس ابدقرین
حضرت خلیفه آلهی ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند و خاتمه هر طبقه را الفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان صفت نامه
مفاخرت اتصال دهد انگاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه آلهی که این مختصر را باید بجای خویش عرض نماید
و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب اکبرنامه است که افاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صوری و معنوی
مقرب الحضرت السلطانی علامی شیخ ابو الفضل که دیباچه مکارم و معالیست بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل
اسامی کتب تواریخ که این تاریخ بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست تاریخ یمینی تاریخ زین الاخبار و روضة الصفا و تاج المآثر و
و طبقات ناصری و خزائن الفتوح و تغلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارکشاهی و تاریخ
فتوح السلاطین و تاریخ محمودشاهی هندوی و تاریخ محمودشاهی خورد مندوی و طبقات محمودشاهی گجراتی و مآثر محمودشاهی گجراتی و تاریخ
محمدی و تاریخ بهادرشاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات مشتاقی و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه
انار الله برهانه و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه علیه حضرت
خلافت پناهی ست به طبقات اکبرشاهی موسوم شد و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انتساب تام مؤلف
تاریخ این تالیف میشود امید که این جریده سوانح غیبی موجب مزید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد و بنای
این کتاب بر یکمقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد و مقدمه در میان احوال غزنویان از ابتدای سبکتگین از سنه سبع و ستین
و ثلثمائه تا سنه اثنی و ثمانین و خمس مائه دویست و پانزده سال پانزده نفر طبقه دهلی از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوری

کرباد دہلی را متصرف شدہ حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفۂ الٰہی سی و شش نفر از سنہ اربع و سبعین و خمسمائہ تا سنہ اثنا والف ہجری چہار صد و چہل و ہشت سال طبقہ دکھن سی و شش نفر از ابتدای سنہ ثمان و اربعین و سبعمائہ تا سنہ اثنی والف دویست و پنجاہ چہار سال طبقہ گجرات مدۃ سلطنت ایشان از سنہ ثلاث و تسعین و سبعمائہ تا سنہ ثمانین و تسعمائہ یکصد و ہشتاد و ہفت سال شانزدہ تن طبقہ بنگالہ بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و ہشت سال از سنہ احدی و اربعین و سبعمائہ تا سنہ تسع و عشرین و تسعمائہ طبقہ مالوہ دوازدہ تن مدت یکصد و پنجاہ و ہشت سال طبقہ جونپور نود و ہفت سال پنج تن طبقہ سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقہ کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چہل و پنج سال طبقہ ملتان پنج نفر مدت ہشتاد سال خاتمہ در ذکر بعضی خصوصیات ہند و سخنان متفرقہ مقدمہ در ذکر غزنویان ناصر الدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال یمین الدولہ سلطان محمود مدت او سی و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او پنجاہ روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازدہ سال سلطان مودود بن مسعود مدت سلطنت او نہ سال سلطان محمد ابن مودود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سہ ماہ عبد الرشید بن مسعود مدت حکومت او چہار سال فرخ زاد بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراہیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولے چہل و دو سال مسعود بن ابراہیم مدت او شانزدہ سال ارسلان شاہ بن مسعود حکومت او سہ سال بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاہ بن بہرام شاہ مدت حکومت او ہشت سال خسرو ملک بن خسرو شاہ مدت حکومت او بست و ہشت سال ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین او غلام ترک نژاد دست ملوک الپتگین کہ او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبۂ امیر الامرا رسیدہ بود امیر ناصر الدین در ایام دولت امیر منصور بہمراہی ابو اسحاق بن الپتگین بغزنین رسیدہ در خدمت او بمرتبہ وکالت رسید چون ابو اسحاق بہ نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار خانہ حکومت را با میر ناصر الدین گذاشتہ خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابو اسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید ازو وارثے نماند سپاہی و رعیت بر حکومت ناصر الدین رضا دادہ اختیار متابعت او نمودند و او از روی استظہار بکار عمارت پرداختہ علم ملک ستانی برافراخت و در سنہ سبع و ستین و ثلثمائہ طغان نامی کہ حکومت ولایت بست باو متعلق بود از دست پایتوز نامیکہ بست را متصرف شدہ طغان را برآوردہ بود پیش امیر ناصر الدین آمدہ ازو مدد خواست و امیر ناصر الدین لشکر کشیدہ بست را از تصرف پایتوز بیرون آوردہ حوالۂ طغان نمود و طغان قبول پیشکش بسیار کردہ کہ از جادۂ متابعت بیرون نرود و چون بوعدہ وفا نکردہ نقض عہد ازو صادر شد امیر ناصر الدین بست را از تصرف او برآوردہ گماشتۂ خود گذاشت و چون قلعۂ قصدار در جوار مملکت او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصر الدین غافل بر سر او رفتہ او را دستگیر ساختہ و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساختہ قصدار را اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانہ نغزا و جہاد کمر بست و بطرف ہندوستان میتاخت و بردہ و غنیمت می آورد و ہر جا کہ بتکدہ می کشاد بنا مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجہ جیپال کہ در انوقت رای

هندوستان بود میکوشید جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصر الدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته
و فیلان کوه پیکر بر سر امیر ناصر الدین رفت و او نیز باستقبال شتافته در سر حد ولایت خود بجیپال رسید و قتال صعب اتفاق
افتاد و امیر محمود بن ناصر الدین درین معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت گویند دران نواحی
چشمه بود اگر بحسب اتفاق از چرک و قاذورات در چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که دران چشمه قاذورات
انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی
اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بجهت امیر ناصر الدین فرستد و چند کس معتبر خود بگرو گذاشته چند کس
معتبر امیر ناصر الدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد تا ادای مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و گماشتهای
امیر ناصر الدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصر الدین بعزم انتقام لشکر کشید
جیپال نیز از راجهای هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان فریقین را
محاربه سخت افتاد و امیر ناصر الدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته
بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصر الدین درآمد و خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر منصور سامانی رفته در خراسان
مصدر فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بست سال بود

ذکر سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین ست قائم مقام شده خواست که امیر
محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف
درآورد چون آن ملک را از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله
عباسی خلعت بس فاخر که هیچ ازان هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده امین الملة و یمین الدوله لقب داد
سلطان اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات رفت و از آنجا بسیستان رفته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود
ساخته بغزنین آمد و از غزنین بهندوستان متوجه شد و حصاری چند بگرفت و باز گشت و با ملک خان خویشی کرد و اقرار یافت
که ماوراء النهر ایلک خان را باشد و ورای آن سلطان را و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان نمود
با ده هزار سوار بر پشاور درآمد و راجه جیپال با دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار
بیاراست و فریقین با یکدیگر درآویخته داد مردانگی دادند بالآخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راجه جیپال با پانزده
نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنج هزار کس از کفار دران معرکه بقتل رسید گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود که آنرا بزبان
هندوستان مالا گویند و بصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتی یافتند
و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و از آنجا بقلعه بهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت
و چون بهار رسید بغزنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بغزنین آورد

دباز عزیمت هند نموده بقصد بهاریته واز نواحی ملتان گذشته در ظاهر بهاریته فرود آمد و بجیرا راجه آنجا از بس که بکثرت سپاه و فیلان
و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خود با تنی چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان این معنی را دریافته جمعی را
بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر تابعان
او راند خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغزنین رفت و از جمله غنائم دویست
و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب
نماید پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در
مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجنگ و نهب و غارت امر کرد انندپال هزیمت خورده بکوهپایه کشمیر گریخت و سلطان براه هند
بملتان رسید هفت روز ملتان را محاصره نمود حاکم ملتان بر ساله بیست هزار درم قبول نموده اجرای احکام شرعیه را التعهد کرده
توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغزنین بازگشت و این در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطور است و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از ان
کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال نبیره راجه هند که در دست ابوعلی سجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود در راه ارتداد پیش
گرفت قرار نمود سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا دران حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد
و از آنجا بقلعه بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود اهل قلعه امان خواسته در باز کردند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه
در آمده از خزائن زر و سیم و الماس و آنچه از زمان بهیم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه نهاده
آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و این واقعه در اوائل اربعمائه بود و سلطان غازی
باز در سنه احدی و اربعمائه از غزنین قصد ملتان نموده آنچه از ولایت ملتان مانده بود بتمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده
آنجا بودند اکثر را بکشت و دست بریده بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا بمردند و درین سال داود بن نصر را بغزنین برده بقلعه غورک
فرستاده محبوس داشت تا بهمانجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تهانسر نام در هند شهریست و بتخانه بزرگ آنجاست
و دران بتخانه بتی هست که نام آن جگرسوم ست و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بعزیمت جهاد لشکر را جمع آورده در سنه
اثنی و اربعمائه متوجه تهانیسر شد و جیپال خبر یافته ایلچی فرستاده که اگر سلطان ازین عزم بازگردد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان
بدان التفات ننموده چون بتهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان آنچه یافتند غارت کردند و بتها را شکسته و بت جگرسوم را
بغزنین بردند سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده پی سپر خلائق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعمائه فتح غرجستان
نموده حاکم آنجا را گرفتار آورد و در آخر این سال ابوالفوارس بن بهاء الدوله از غلبه تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده
سلطان نامها نوشته تا میان ایشان صلح افتاده هم درین سال رسول عزیز مصر که او را اهارسته گفتندی رسید علما و فقها

بسلطان گفتند این رسول بر مذهب قرامطه است سلطان او را تشهیر نموده اخراج کرد و در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر
بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناته است کشید نزد جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد سلطان به نندنه
رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و سائر ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند سلطان محمود
با تنی چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده و اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت و سارغ را کوتوالی آنجا تعیین نموده روی بدره
کشمیر که نزد جیپال آنجا بود نهاده نزد جیپال از آنجا نیز گریخت و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را بدین اسلام در آورده شعار اسلام نهاده بغزنین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائه از قلعه و بکشمیر آورد و حصار کوه کوت
را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و با دو برف و شدت سرما شد و بود و کومک کشمیریان رسید
سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت و هم درین سال ابوالعباس مأمون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسلطان محمود
نوشته خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزم شاه آمده او را کشتند سلطان از غزنین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده چون بحصار هزار سب رسید که سرحد خوارزم است محمد
بن ابراهیم طائی را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمار تاش که سپه سالار
خوارزمیان بود از کمینگاه آمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آورده آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب او تعیین فرمود ایشان بدنبال او رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعه هزار اسپ رسید لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هر چه تمامتر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
الپتگین بخاری که سپه سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود بخوارزم آورده اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید
و امیر حاجب خود التونتاش را بخطاب خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم و ارگنج ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات
را به پسر خود امیر مسعود داد و ابوسهیل محمد بن حسین وزنی را وکیل او ساخته همراه او فرستاد و ولایت گورگان را بامیر محمد داده ابوبکر قهستانی
را با او همراه کرد و در سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب لناک گذشت چون بسر حد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم آن قلعه
بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درهم که دو لک پنجاه هزار و سه باشد
و سی زنجیر فیل بپیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار جون واقع است آمد رای آن قلعه کلچند نام بر فیل
سوار شده خواست از آب گذشته فرار نماید لشکریان سلطان تعاقب نمودند چون باو رسیدند او خود را بخنجر هلاک ساخت
بیت زیستن چون بکام خصم بود + مردن از زیستن بسی بهتر + و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشهر متوره رسید و این متوره شهریست بزرگ مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باس
دیوست که هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند القصه چون سلطان باین شهر رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر

در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعه گوالیار
رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان
طلبید سلطان این صلح ازو پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام مثل ندارد لوای توجه برافراخته محاصره نمود و چون
مدتی برین گذشت نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده زنهار خواست و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه
سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نندا
شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده
همه تحسین نمودند سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد نندا نیز مال و جواهر
بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از انجا منصور و مظفر بغزنین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان
عرض لشکر خود گرفت ورای لشکری که در اطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار سیصد فیل بقلم در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائه
ببلخ آمد درین وقت مردم ماوراء النهر از علی تکین تظلم نمودند سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت سرداران ماوراء النهر یکیک باستقبال
شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
باسلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوش حالیها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از
نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند علی تکین خبردار شده گریخت و
سلطان کسان بتعاقب او تعیین نمود گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و از انجا مراجعت
نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش بالشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید و
این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه است و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را منات
نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند اما از
کتب سلف براهمه معلوم میشود که چنین نیست این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کشن
آنجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نهرواله رسید شهر خالی دید فرمود تا غله برداشتند و راه سومنات پیش گرفتند چون
بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج
بفعل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر شد و بتخانها را شکسته از بیخ بر کندند و سنگ سومنات را پاره پاره کرده پارهٔ بغزنین برده در مسجد جامع
گذاشته و سالها آن سنگ آنجا بود و سلطان از انجا لوای مراجعت برافراخته بواسطه آنکه پرم دیو نام راجه عظیم الشان از راجهای
هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سند متوجه ملتان شد درین راه از بعضی جاها آب کم و در بعضی محال
بی علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد درین سال قادر بالله نامه بسلطان
محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را در ان نامه لقبها

سلطان یمین الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را
عضد الدوله و موید الملة نوشت که هر کرا تو ولیعهد خود گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان رسید در همین سال
سلطان بعزیمت مالش دادن جتان را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند بالشکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهار صد کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت حدت مضبوط پرداختند یکی
بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی و معدوم گشتی و اینهمه کشتیها را در
آب جیحون انداخته در هر کشتی بیست نفر با نیزه و تیر و کمان و قاروره نفط نشانده رو باستقبال آورد و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را
بجزیرها فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار بروایتی هشت کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی سلاح در آورده مقابله و
مقاتله ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی جتان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی بشکستی و
غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان و عشر و اربعمائة سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد گردانید
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه نموده استیصال ترکمانان نمود و از آنجا بری رفته خزائن و دفائن بسیار
که حکام آنجا بسالهای دراز اندوخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند هر که یافت
شد بقتل رسید و این ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی علت دق بهم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا با این حال ببلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائة
درگذشت رحمة الله علیه مدت سلطنت او سی و پنج سال بود گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزائن و اموال
بقیه او را بنظر او می در آوردند و از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه میکرد و دانگی از آن بکسی نداد دوازده بار سفر هند نموده
و جهاد کرده بود **ذکر جلال الدوله و جمال الملة محمد بن محمود** در آنوقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در
سپاهان و امیر محمد در گورگان بود امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت
نشاند امیر محمد اول بغلامان توجه نموده غور رسی کرده در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود و در خزائن را کشاده وضیع و شریف ولایت
را بهره ور گردانید و یعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجه ابو سهیل احمد
بن الحسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعهده او گردانید و از ارزانی دیوانگی در زبان او پیدا شده تجار را باطراف
رو بغزنین آوردند و رفاهیت تمام در حال رعیت و سپاه گردید با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله
ابو سعید مسعود مائل بود و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده

سوگند یاد خوردند وکسی نزد ابو الحسن علی بن عبد الله که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوع در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته بیکبار تمام بر آمدند و راه بست پیش گرفتند امیر محمد سوندی رای هندو را با لشکر بسیار
متعاقب ایشان فرستاده چون سوندی رای با ایشان رسید جنگ در پیوست سوندی رای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی دایه هم چنان باتفاق غلامان تعجیل میرفتند
تا با میر مسعود در نیشاپور رسیده خدمت بجا آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غزنین
بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه بر آمد بفرمود تا سراپرده را بجانب بست بر آوردند و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده چون
بتکیناباد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده با میر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند و یقین است که تو مقاومت
او نمیتوانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشینی و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم و او ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجان ایمن
باشیم امیر محمد خود جانب چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه فرج برده نشاندند تمام لشکر و خزاین بسوی
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او پنجماه نرسیده **ذکر ابوسعید مسعود یمین الدوله سلطان**
محمود چون ایاز بن ایماق و علی دایه بنیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قوی دل شده بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابو سهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی از لوای از امیر المومنین القادر بالله آورد و منشور و انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب در این وقت با میر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام حشم و خزاین با میر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا
گذرانید ابو القاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلنجر در بند بود طلبیده بوزارت اختیار نموده میر حسنک میکال را فرمود تا بر دار کردند و
دیگر کسان که با میر مسعود مخالفت ورزیده با خصم او موافقت کرده بودند همه را استاصل ساخت و امیر احمد بن نیالتش
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار از و بستد و او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
عصیان ورزید ابو طالب رستم مجد الدوله بفرموده امیر مسعود از هند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او را بمکران نشاندند
امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد اهل شهر خوشحال شدند و باستقبال رفتند و آیین بستند و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد
سپاهان و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابوسعید عبدوس بن عبد العزیز را
با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعیین نمود و او بایشان رسیده جنگ در پیوست، و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند
مرتبه جنگ کرده بازگشتند و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابو نصر احمد بن محمد بن
عبد الصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از انجا با
بخدمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید در سنه اربع و عشرین و اربعمائه قصد هندوستان نمود بر سر قلعه سرستی که
در دره کشمیر واقع است رفته آن قلعه را بمحاصره در گرفت عاقبت آن قلعه را گشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از انجا

بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد اهل دساری کرده مردم آن دیار که جاست در مستعد قتال گشتند چون لشکر
غزنین فتح و ظفر اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش همین برادرزاده
خود شروین بن سرخاب را که بگروگان فرستاده امیر مسعود از انجا بغزنین آورده چون به نیشاپور رسید مردم از دست
ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی بن میکائیل را بالشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شیئه
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم اگر امید شود که هر جا خوریا مشخص شود ما را بکس کاری نباشد
و بکسی از ما آزاری نرسد بکتغدی بارسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آئید و کسی را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید تا از شما دست باز داریم ترکمانان این سخن را از
زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بسر کردند بکتغدی عقب
ایشان در آمده اهل و عیال ایشان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت
متفرق بود و ترکمانان از تنگهای کوه بر آمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانه روز حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی
را گفت جای استادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود رسید
و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد ینالتگین رسید امیر مسعود بانتهه بن محمد علی را که سالار هندوان بود بسر او فرستاد
و چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست بانتهه کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون این خبر بامیر مسعود رسید تلک بن جهسین را
که سپه سالار هندوان بود فرستاد او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی ایشان را برید و احمد منهزم
بسند گریخته خواست از آب سند گذرد اتفاقا سیلی رسیده او را در ربود و غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش ملک آوردند ملک آن سر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین کوشک نو با تمام رسید و تخت
زرین مرصع بجواهر در آن کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته بودند
و سلطان بر آن تخت نشست آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد
و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعه هانسی رسید آن قلعه را گشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد و از انجا بقلعه
سونی پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دیپال هرنام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته
تمام بتخانها را بر انداخته غنائم بسیار بدست آوردند چون خبر دیپال یافتند بر سر او رفتند او خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدر درام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت
نمیتوانم رسید امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست از وی باز داشت و امیر المومنین ابو احمد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد
و خود بغزنین مراجعت نمود در سنه ثمان و عشرین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین ببلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از پورتگین که بجای او نشسته رعیت را متفرق دست داده

تمام ولایت ماوراء النهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراء النهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت
ماوراء النهر آورد تمام سرکشان ماوراء النهر خانهای خود خالی کرده گریختند و هیچکس بجنگ پیش نیامد و چون چند روزی برآمد خواجه احمد بن محمد
عبدالصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داؤد ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب
ندارم که مقاومت او توانم کرد امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراء النهر مراجعت اختیار کرده رو به بلخ آورد و داؤد ترکمان انحراف
ورزیده بجانب مرو شد امیر مسعود به بلخ رسید بتعاقب داؤد بگورکان رفت و از آنجا چند کس از دست علی قندری بشکایت نزد
امیر مسعود آمدند و ابن علی قندری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر مسعود او را باطاعت خواند و
قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود را بآن قلعه برده حصار کرد امیر مسعود لشکری
تعیین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو
شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ایم اگر صد چراخور با ما مشخص شود تا مستور و اهل و عیال آنجا باشند تا همه ایامها
خویش در خدمت باشیم امیر مسعود ملتمس ایشانرا مبذول داشته کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد تا وثیقتی بگیرد که من بعد
ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و صد چراخور ایشان تعیین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافته امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود
در راه جمعی از ترکمانان بالشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند امیر مسعود جماعت را بتعاقب
ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام آن سرها
بر شتران بار کرده نزد بیغو فرستاده پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
و آن جماعه را آنچه خواستیم امیر خود کرد امیر مسعود از هرات به نیشاپور و از نیشاپور بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش
آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و در آن وقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را بترکمانان دادند امیر مسعود آن
حصار را کشاده مردم آنجا را بقتل آورده باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بتعقیب
طغرل ترکمان بجانب باورد رفت طغرل خبردار شده بجانب ترن ما ورد مثل امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد و رعایا
مهنه که خراج نمیدادند ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف
دامغان حرکت کرد و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب
داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد و درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته
بدشمن در آمدند و سلطان خود تنها در میدان در آمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و جمعی از
لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت
و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربعمایه روی داد چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا که از راه غور بغزنین در آمد سالاران را که حرب ناکرده پشت

بمعرکه داده بودند علی دایه و حاجب بزرگ سپاهی و مکتدری حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها
بند کرده همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورده بر سر ترکمانان
رفته سزای ایشان در دامن روزگار بنهد پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با وهمراه کرده
ببلخ فرستاد و ارتگین حاجب بجای او تعیین نمود و چهار هزار کس را با وهمراه کرده امیر محمد را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت
و امیران و یار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بوده نگاه دارد و نگذارد که با آن ولایت مضرت
رساند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد
تا برادر خود امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آوردند چون برباط باریکه رسید غلامان او بخزانه رسیده شتران را غارت کردند درین اثنا
امیر محمد با نجا رسید چون غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود بغیر آنکه امیری دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی
قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند امیر مسعود دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون
رباط باریکه برآوردند و در بند کردند و در قلعه گیری نگاه داشتند و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گیری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست کوتوال بموجب آن پیغام سر
او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود

ذکر شهاب الدین الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود

چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود در هندوستان رسید خواست با نتقام پدر
بجانب باریکه نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از آن عزیمت باز داشته بغزنین آورد و مردمان غزنین همه باستقبال
آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند و از آنجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد برآمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و بحرب
در پیوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هر یک از غنیم خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود امیر خود دران شب بمراحل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود
کس فرستاده او را از خود ساخت چنانچه مراحل سید منصور در وقت حرب درکنار ایستاده تفرج میکرد و از هیچ جانب تردد ننمود روز دیگر طرفین مقابل هم آمده داد قتال و
جدال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود
آنجا رباطی و بازاری بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را امیر مودود تا از گرامی بغزنین آورد و این فتح در ماه
شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مودود از خواجه احمد عبد الصمد رنجیده در قلعه غزنین محبوس
ساخت و او دران حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامحمد بن محمود
بجانب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطخارستان فرستاد ارتگین
چون بطخارستان رسید خبر یافت که میر داؤد ترکمان با من آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب باو شد داود خبردار شد لشکر را
آنجا گذاشته با معدودی چند بدر رفت ارتگین از عقب او درآمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد

خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی از
ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید برآورده دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت
و سوری بن المعتز را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد تا در حبس بمرد و التگین حیزهای بدخاطر نشان امیر مودود کرده نداو را در حضور
خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن
حسین سجابی او بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر
ابوالفضل و زنگی ابومنصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده بغزنین آوردند چون از
بست گذشتند و رباط امر غارت کردند لشکر غزنین بایشان رسید و قتال عظیم بدست داد ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل
رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر
ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه بآنجانب فرستاد چون به بکناباد رسید
اظهار عصیان نمود و این خبر که بامیر مودود رسید کسان از جهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعت
که در ملازمت امیراند من دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار طلب طغرل
فرستاده چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل باتنی چند گریخت و علی در لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته
بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ بایتگین را بجانب غور فرستاد و چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده بحصار
ابوعلی رسید آن حصار را بکشاد و ابوعلی را دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود و شیر بچه
ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و هم درین سال امیر مودود امیر حاجب بایتگین را بر سر بهرام سال که سپه سالار
ترکمانان بود فرستاد در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قرداد
طغیان ورزیده امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین را بر سر او فرستاد قرداد جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت
درآمده خراج قبول نمود امیر حاجب برگشته بغزنین آمده و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود هر دو پسر ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز
خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور فرستاده ابوعلی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان
فرستاد تا رفته سرکشان آنجا را مالش دهد ابوعلی بقلعه ماهیه رو نهاد چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگریخت و بجرای
سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمری در ملازمت گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته بهندوستان
آمده در کوههای کشمیر میبود کوتوال کس پیش او فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد
و امیر مودود در مقام التفات آمده بتسلی او نمود درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و
بامیر مودود رسانیده بودند چون ابوعلی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کرده بمیرک حسن وکیل سپردند بعد از چند
روز اعدا او را در ان حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفاء آن شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریص سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده چون بقلعهٔ سانکوه رسید بیماری قولنج بهم رسانید روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین رسید در حین این بیماری میرک الکثیت کرد که ابوعلی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند میرک وکیل جهل پیش آورده مهلت یکهفته طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود و بیست و چهارم رجب سنه احدی واربعین واربعمائة از عالم رفت ایام حکومت مودود نهٔ سال رسید و پسرش محمد بن مودود که سه سال بسعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز ایهامی امر انقلاب یافت علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند ذکر علی بن مسعود چون بحکومت رسید درینوقت عبدالرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست و سفراین واقع ست رسید و معلوم کرد عبدالرشید بن محمود امیر مودود درین قلعه محبوس ست عبدالرشید را از حبس برآورده بپادشاهی قبول کرد و لشکر یا برانیها طاعت او خوانده از همبیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه هست ذکر عبدالرشید بن مسعود چون بحکومت رسید باتفاق عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آورده چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبدالرشید حاکم شد و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود بسیستان فرستاد و طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید و از آنجا بالقصد امیر عبدالرشید روی بغزنین آورد که با و عذری نماید چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبدالرشید از عذر او آگاه شده با متعلقان خود بغزنین درآمده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانیده دختر مسعود را در حبالهٔ خود آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از بهادران بر دل غیرت را کار فرموده در آمده او را بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند و ایام حکومت او چهار سال رسید ذکر فرخ زاد بن مسعود چون طغرل بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود از بند برآورده بر تخت اجلاس دادند و سلجوقیان جمعی عظیم بقصد غزنین آمده خواستند که درینوقت دستبردی نمایند حرحر نفر مودود فرخ زاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده مرتبه دیگر الب ارسلان لشکر عظیم بکجا کرده بغزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود او بادشاه زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت و خط را بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته با موال بسیار بمکه فرستادی القصه چون او را باسلجوقیان اتفاق افتاد و از آنجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورد و بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در ان شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود هر چند آدمی و مواشی از ان آب میخوردند هیچ نقصان دران آب مرئی نمی شد و از کثرت

جنگل که در دوران قلعه بود در راه آمد و شیندند بود و آنچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس اسیر کرده بغزنین آورد و غنائم بسیار
برین قیاس باید کرد وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب طبقات ناصری چهل و دو سال بود
ذکر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر
نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود **ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر جانشین شد و بر سریر
حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته پیش سلطان سنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه شفاعت
و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی غزنین رسید
ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده بهندوستان رفت
سلطان سنجر بغزنین آمد چهل روز در انجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود
ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند بغزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده
غزنین را گذاشته بقلعه بامیان رفت و بقوت مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر شهر را
خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه بسپردند و او از دست برادر مستهلک
شده مدت سلطنت او سه سال **ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** او بادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا
صحبت داشتی و شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلیله دمنه بنام او تالیف یافته و در
روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست **مطلع** ندائی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه است شاه جهان
و لشکر با بدیار هند کشیده جاها را که ارسلان او بران دست نیافته بودند بتسخیر درآورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک
هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
ازین خبر بقصد دفع او روبهندوستان آورد چون بملتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد از شامت بغی آن شخص گرفتار
شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت
مدت حکومت او سی و پنج سال بود **ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر بسلطنت
رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشتغال نمود و وقتی که
علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز بغزنین آمد چون غزویان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند خسرو شاه
طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد و از انجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت مدت حکومت او بست سال بود
ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت و بحلم و حیا اتصاف داشت و از بس که بعیش و
طرب مشغول بود خللها کلی در مملکت راه یافت **نظم** دران تخت و ملک از خلل غم بود ٭ که تدبیر شاه از شبان کم بود ٭
و چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بجانب هند کشیده و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

امان طلبیده و در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت سلطان معز الدین محمد او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانیدند
مدت حکومت او بست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد والله اعلم

طبقه سلاطین دهلی ذکر سلطان معز الدین محمد سام غوری که بشهاب الدین اشتهار داشت او را برادرے بود
شمس الدین نام مهتر از وی که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد ازان سلطان غیاث الدین بسلطنت غور رسید بعضی
ولایات در تصرف آورد و برادر خورد خود سلطان معز الدین را در تکناباد که بلاد گرمسیر است گذاشت و چون سلطان معز الدین حاکم تکناباد شد دائم از
تکناباد بر سر غزنین لشکر کشیده میتاخت و آن ولایت را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد
و برادر خورد خود سلطان معز الدین محمد را گذاشت چون در سنه سبعین و خمسمائه هجری سلطان معز الدین بنیابت برادر بحکومت غزنین رسید بعد از
یکسال لشکر بجانب ملتان برده ملتان را از دست قرامطه برآورده متصرف شد و از آنجا بجانب اوچه رفت و حصار اوچه متحصن شد چند روز محاربه کردند
آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و اوچه و ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمائه باز باوچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات نهضت کرد و رای بهیم دیو که حاکم آن ولایت بود در مقابل آمده بعد
از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بجهت بسیار بغزنین رفته روزی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب
پشاور که در کتب سلف به پرشاور مسطور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک
که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه متحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد و سلطان معز الدین صلح نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که بندر ته ته است لشکر برده تمام بلاد کنار
بحر را در ضبط در آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معز الدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را که میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده
حسین خرمیل را ساخت و قلعه داری داده مراجعت نمود بعد ازان خسرو ملک باتفاق کهوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوت را
مدتی محاصره نموده بے نیل مراد معاودت کرد و سلطان معز الدین در سنه ثنتی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک تحصن جسته
و چندی در تلاش کرد آخر از روی عجز بملاقات سلطان معز الدین شتافت و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود غیاث الدین
بفیروزکوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و سلطان معز الدین
لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود حواله کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرده
قلعه سرهند را که در آن زمان تختگاه راجهای عظیم الشان بود مسخر کرده ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که همه چیده و نخبه
بودند در آن قلعه گذاشته سامان قلعه داری داده میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتهورا که راجه اجمیر بود شنیده استقبال
نموده در موضع ترائن کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال تراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله
عظیم شد و شکست بلشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه جلادتها نموده بکهاندی رای برادر پتهورا که والی دهلی بود برخورد

سوار پیش روی سپکر دنیزه بر دهن زد و او نیزه بر سلطان زده بازوی سلطان را مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از
اسپ درافتد خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته در عقب سلطان بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه برآورده بلشکرگاه
رسانید و غوغائی که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان بغزنین رفت رای پتهورا آمده قلعه سرهند را که
ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان معز الدین
باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نراین که سابقاً محاربه شده بود با پتهورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهاندی رای برادر او
در جنگ مقتول گشته شد قلعه سرستی و هانسی را فتح کرده اجمیر را که دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین
ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهب
و تاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلعه دهلی و میرت را مسخر ساخت و از تصرف خویشان
پتهورا و کهاندی رای برآورده و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده دهلی را دار الملک ساخت و این قرار گرفت
و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط درآورد و ازین تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان معز الدین از غزنین باز
عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج بود سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه
چنده وار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم او بدست افتاد و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته با غنائم بسیار
فتح و فیروزی بغزنین رفت و ملک قطب الدین ایبک قلعه تهنگر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را
از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنائم موفور بدست آورده سلطان معز الدین در طوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او سلطان غیاث الدین شنید
و اسم پادشاهی بر او بود رسید متوجه بادغیس شد و شرائط تعزیت بتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد بدین منهج تخت فیروز
کوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفزار بسلطان محمد بن غیاث الدین
داد و حکومت هرات و توابع را بناصر الدین غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و از بادغیس بغزنین آمد و استعداد تمام بجانب تسخیر خوارزم رفت و
خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید چند روز جنگ واقع شد آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم جلپیان کنده اند
اهل خوارزم بر لب آن آب آمده جنگ کردند و چندی از امرای غوری درین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
میسر نشد از در خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت کرد و لشکر ختا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
جیحون آمده بودند پیش راه سلطان معز الدین گرفتند چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان
درین جنگ داد مردی و مردانگی داده با صد سوار باز مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود درآمده
متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده امان خواسته مراجعت بغزنین نمود و درین وقت طائفه کهکران در نواحی لاهور
عصیان ظاهر کردند سلطان بسر کهکران لشکر کشید و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بمدد رسید کهکران را بآتش

داده باز بغزنین مراجعت نمود و چون مراجعت در دمیک نام دیهی از توابع غزنین از دست فدائی که بکمران شهید شد این قطعه در
تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ؛ کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک ؛ سوم ز غره شعبان بسال
ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ؛ ایام سلطنت او از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و از او بغیر
یکدختر وارثی نمانده و خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود
و اموال را ازین قیاس باید نمود و نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده پادشاه عادل
حق پسند شفقت بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر سلطان قطب الدین ایبک

غلام سلطان معز الدین سام بود و اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد
امام ابو حنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کسب آداب کرد بعد از آن یکی از تاجران او را بقیمت بسیار خرید و بتحفه
نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد سلطان او را از آن تاجر ببهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک می گفتند
خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند
که شبی سلطان معز الدین بزمی آراست و با نزدیکان و مقربان خویش مجلسی داشت و دران بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان
و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس فسخ یافت ملک قطب الدین
آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد و صباح که این خبر بسلطان رسید از وی پسندید او را
بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمات حضور و پیش تخت سرافراز شد و اهم کارها در ترقی بود ایامی که سلاطین غور و غزنین
و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده و در حدود
مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد
و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد و سلطان شاه
منهزم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان معز الدین محمد سام با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند
سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بغزنین مراجعت نمود بنیابت خود او را
در کهرام گذاشت و کارهایی که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان معز الدین
غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد سام است از فیروزکوه جهت ملک قطب الدین چتر و عمارات پادشاهی
فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سنه اثنی و ستمائة از دهلی بلاهور آمد روز سه شنبه هیژدهم ماه ذیقعده سنه
مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در بخشش و بخشایش کشاده داد سخا و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق را
زیاده از آنچه در حوصله او نگنجیدی عطا نمودی و درین باب بهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر او بود گفته بیت
ای بخشش لک تو در جهان آورده ؛ کمان کف تو کار بجان آورده ؛ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ؛ ور لعل بهانه

درمیان

درمیان آورد * و مردم او را قطب الدین ملک بخش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند
او ست او را کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان
او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و بعد از سلطان معز الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی برخود اطلاق
کرده بود بر سر لاهور بخاصمت رفت و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهزم گشته
بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بلهو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لهو و لعب
و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سرانداز باشد
زرمی * فتد بیخبر از سرش تاج کی * و در سنه سبع و ستمائة در چوگان بازی با اسپ افتاده کوهه زین بسینه اش
آمده قالب تهی ساخت مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود چون
هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز او بادشاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت
او را خورد سال سلطان معز الدین خرید و بتقرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت
و التفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سفران در وجه جاگیر او داد هرگاه سلطان را در سفر هندوستان
بکرمان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم فراخور
حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک
بود و دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب کوزه بر داشت
و بر سر او زد چون پسر باجل رسیده بود بهمان ضرب وفات یافت چون خبر بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده وداع
فرمود گفت تا والده پسر با خبر نشده باید که زود متواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن سیر او سلطان
معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشانه سیاه
داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک
خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند
قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت
پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عتق داده تخت غزنین را
حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
دیگر از غزنین جدا افتاده باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف کرده شکست یافت

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بمدد سلطان غیاث الدین بحرب هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیرالدین حسین امیر شکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطان ناصرالدین قباچه** و از بندگان سلطان معزالدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک وقوف تمام پیدا کرده چون سلطان معزالدین را بالشکر خطا محاربه افتاد و ملک ناصرالدین تمیز که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود و او داماد سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سائر قلاع و قصبات و مملکت سند و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود درآورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیش خواجه مؤید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سند بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مر حادثه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هریک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند سلطان ناصرالدین درینوقت در خزانه بکشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی بظهور آورد و بعد ازین یکسال و شش ماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیوان اشتهار دارد استیلا یافته ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخرالامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان ناصرالدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاءالدین طغرل مذکور ست مدت حکومت او بیست و دو سال **ذکر سلطان بهاءالدین طغرل** از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معزالدین محمد سام بود و صفات حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معزالدین محمد سام قلعه تهنگر را فتح کرده بملک بهاءالدین طغرل تفویض فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را می تاخت چون سلطان معزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاءالدین طغرل فرمود که اگر این قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی آنرا می تاخت چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند همین باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاءالدین طغرل شد و در اندک مدت درگذشت **ذکر ملک بختیار الدین خلجی** از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود و از سخاوت و شجاعت و اصابت رای بهره تمام داشت در عهد سلطان معزالدین محمد سام بغزنین رسید از انجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین

و علیک که بعضی پرگنات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود و پیوست چون مجد و آثار جلادت و شجاعت
از و بظهور آمد اقطاع کنبله و پتهالی باو مسلم شد از بس که قطره کردن و تردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار و منیر سواری
میفرمود و آن نواحی می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین
رسید تشریف بادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین باعانت توجه و التفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که
همه برهمنان بودند تمام بتیغ دو سر را تراشیده میداشتند علف تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون معدن
علم بوده است ببهار اشتهار گرفته بعد از آن چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چندانکه
محل غبرت امرا گردید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد بر زبان می آوردند
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود و فیل مستی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد و تاب صدمه این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار
گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت حوالهٔ آن فیل نموده چنان بر خرطوم او زد که
بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهدهٔ اینحالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام درباره
او بظهور آورد و حکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود
اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکمینن پسر رای لکمین که پای تخت شهر
نودیا بود و تمام رایان هند او را مقتدا و پیشوای خود میداشتند بتعظیم و تکریم او بجا آورده آمده معروض داشتند که در کتب قدیم
مسطورست که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکمینن از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطورست گفتند آری هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد انگشتهای دست او را از
آئینه زانوی او بگذرد رای لکمینن کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت در وی
محقق است جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند و بدیار کامرو و جگناته رسید و رای لکمینن را ترک مملکت خود مصلحت
نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از انجا حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکمینن سراسیمه
شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و خزائن او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار
افتاد و شهر نودیا را خراب ساختند عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت و امروز
آن شهر خراب است و بگور اشتهار دارد و القصه چتر بر گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد
کفار احداث نموده از آن غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد سلطان غیاث الدین بجر
هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
محاصره کرده با ملک تاج حرب صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیرالدین حسین میرشکار مخالفت نموده محاربه کرده
شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او ده سال بود **ذکر سلطان ناصرالدین قباچه**
از بندگان سلطان معزالدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود در جمیع مراتب اشتغال خدمت
سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک و قوت تمام پیدا کرد چون سلطان معزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
ناصرالدین تمیز که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود و او داماد
سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و مملکت
سند و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود درآورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز
که از غزنین می آمد محاربه کرده یکبار از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سند
بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از ممر حادثه چنگیزخان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
داشتند سلطان ناصرالدین درینوقت در خزانه بکشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی
بظهور آورد و بعد ازین بیکسال و ششماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیوستان اشتهار دارد استیلا یافته ملک
ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخرالامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان
ناصرالدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاءالدین طغرل مذکورست مدت حکومت او بیست و دو سال
ذکر سلطان بهاءالدین طغرل از بندگان کبار و امراء نامدار سلطان معزالدین محمد سام بود و صفات
حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معزالدین محمد سام قلعه بهنکر را فتح کرده بملک بهاءالدین طغرل تفویض
فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
می تاخت چون سلطان معزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاءالدین طغرل فرمود که اگر این
قلعه مفتوح شود ترا تسلیم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی انرا می تاخت
چون مدت یکسال برین برآمد کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک
فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند همین معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاءالدین طغرل شد و در
اندک مدت درگذشت **ذکر ملک بختیارالدین خلجی** از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود و از سخاوت و شجاعت و اصابت رای
بهره تمام داشت در عهد سلطان معزالدین محمد سام بغزنین رسید و از آنجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین

و علیک که بعضی پرگنات میان دوآب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود پیوست چون مجد و آثار جلادت و شجاعت
از و بظهور آمد اقطاع کنبله و پتهالی باو مسلم شد و از بس که قطره کردن و تردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار و منیر سواری
میفرمود و آن نواحی را می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین
رسید تشریف بادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین باعانت توجه و التفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورد ساکنان آن مقام را که
همه برهمنان پیرو مرتاض بودند سرها تراشیده میداشتند علف تیغ بیدریغ گردانیده بزبان هند مدرسه را بهار گویند چون معدن
علم بوده است ببهار اشتهار گرفته بعد از آن چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چندانکه
محل عبرت امرا گردید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد بر زبان می آوردند
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود و فیل مستی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد و تاب صدمه این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار
گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت حوالهٔ آن فیل نمود و چنان بر خرطوم او زد که
بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهدهٔ این حالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام دربارهٔ
او بظهور آورد و حکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود
اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکمینش پسر رای لکمین که پای تخت شهر
نودیا بود و تمام رایان هند او را معتقد او پیشوای خود میداشتند بتعظیم و تکریم او بجا آورده آمده معروض داشتند که در کتب قدیم
مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکمینش از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است گفتند آری هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد انگشتهای دست او را از
آئینه زانوی او بگذرد رای لکمینش کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت در وی
محقق است جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند و بدیار کامرو و جگناته رسید و رای لکمینس به ترک مملکت خود مصلحت
نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از انجا حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکمینش سراسیمه
شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و خزائن او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار الملک
افتاد و شهر نودیا را خراب ساخته عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت و امروز
آن شهر خراب است و بگور اشتهار دارد القصه چتر برگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد
کفار احداث نمود و از غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

طبقات اکبری

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجه کمال رسید اراده ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت دوازده هزار سوار
مستعد مسلح همراه گرفته بپیشوای امیر علی میچ که بردست او اسلام آورده رو بسوی ترکستان و تبت نهاده بشهری
رسید که آنرا بردهن نام بود و پیش آن شهر جوی بود مانند دریا گنگ در عمق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر بکد
بود و گویند چون شاه گرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه برو همین مراجعت نمود بر روی آن نهر پل بست
و بران بگذشت و بطرف کامرو در آمده القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید دو همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته بزمین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
که قلعه رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود و اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیاری
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب در آمد هما نجا لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آن ولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت آن مقدار لشکر نداشتند
باستماع این خبر از آن مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقاً دو طاق از آن پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بود و همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سائر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن بایست نمایند
خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرا در آن بتخانه در آمده متحصن گشت
درین اثنا رای کامرو خبر دار شد که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان بتخانه در آمده تحصن جسته است رای در ممالک
خود فرمان داد تا خلائق فوج فوج می آمدند و در درون آن بتخانه نی نیزه را بر زمین فرو میبردند و در هم می بافتند و دیوار تجانه
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده بر کنار آب بتکمندی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم دانستند که پایاب است همه
یکبارگی در آب زدند چون بیشتر پایاب نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بتکمندی با معدودی چند بجهت تمام از آب گذشت و بدیوکوت رسید از غایت حزن و تفکر بخاطرش را بدرد یافته
بود و مریض گشت و میگفت که سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
اتفاقاً در همین ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده بود و ملک محمد بختیار در همین مرض منزل بقا رحلت نمود حرویست
که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود و کسی نزدیک او نمیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از روی برداشت و بیک
خنجر کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و ستمائة بود

ذکر عزالدین محمد شیران

ذکر عزالدین محمد شیران و دو برادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شیران بغایت شجاع و جلد و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرده بود اسی

بشکست و او را مستغرق گردانید محمد شیران هژده فیل را مع فیلبانان در جنگلی تنها قتل کرده نگاهداشته بود چون
سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر شد جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف تبت و کامرود لشکر کشید محمد شیران و برادران او را با جمعی از حشم
خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آن واقعه دست داد محمد شیران و برادران او از جاجنگر
بدیوکوت آمده شرائط عزا بجا آوردند و محمد شیران از آنجا بطرف بار سول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
بختیار را بگرفت و مقید ساخت و بکوتوالی که او را بابای کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوت
باز گشت جمیع امرای خلج او را بسرداری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوتوال مذکور
ساخته از قید برآمده در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
قطب الدین قیماز رومی را نامزد لکهنوتی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلج که دران نواحی میبودند
بمقام مناسب ساکن گرداند قیماز رومی رفته هر واحد از امرای خلج را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
حسام الدین عوض خلجی که از قبل ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت باستقبال قیماز رومی شتافته بهمراهی او
بجانب دیوکوت رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیماز رومی از دیوکوت بجانب
اوده مراجعت نمود ملک محمد شیران و سائر امرای خلج که باوی بودند قصد دیوکوت کردند چون اینخبر بقیماز رومی
رسید از اثناء راه برگشته با امرای خلج مصاف داد محمد شیران و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
ماکسده بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شیران بشهادت پیوست مدفن او آنجاست

ذکر مردان خلجی بجلدی و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
کاشغر افتاد و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار برآمده بود علیمردان نیز در شکار همراه بود
یا یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چونست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت رسانم
و ترا بادشاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
مانع آمد و دو اسپ تازی با دوازده بطرف هندوستان رخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
بانواع عنایت در عنایت مخصوص گردید و ممالک لکهنوتی بجاگیرش مقرر گشت و بصوب لکهنوتی رفت بعد از آنکه از
آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال او نمود و بدیوکوت رسیده آنجا بر مسند امارت تمکن
یافت و تمامی دیار لکهنوتی را بتصرف در آورد و بعد از آنکه سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست چتر گرفت و خطبه
و سکه بنام خود کرد و بسلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بمرتبه داشت که ولایات ایران و توران در میان

امرای خود تقسیم نمود و از بسکه ظالم و سیاست پیشه بود هیچکس را یارای آن نبود که گوید ولایات از تصرف سلطان بیرون است
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ چون جور و تعدی او از حد گذشت
امرای خلج اتفاق نموده او را کشتند مرویست که تاجری بود واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و پرسید ای میرزا از کجا ست
گفتند می از اصفهان فرمان داد تا مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد سوداگران مثال قبول نکرد و زرا از ترس
نتوانستند این معنی بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه ذگرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است
فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند بعد از گشته شدن او امرا اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر
سریر سلطنت اجلاس دادند مدت فرمانروائی علیمردان دو سال بود ذکر ملک حسام الدین عوض خلجی که بر بود
خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرد و در حدود ترکستان بر بلندی رسید که آنرا
پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خرقه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و توکل کوه و دشت می پیمودند ملک
حسام الدین را گفتند خواجه هیچ توشه داری ملک حسام الدین قرص چند با نخورش لطیف پیش ایشان نهاد و درویشان
برغبت تمام تناول فرموده گفتند ایخواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهده تو
گردید بیت خشن پوشی نهاده پشت برخاک ٭ گدائی را ببخشد ملک ضحاک ٭ ملک حسام الدین این بشارت را
برخود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست تا حضرت واهب الملک او را بادشاه دیار
لکهنوتی گردانید و بسلطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت وسپاه و رعایا همه مرفه الحال و
آسوده بال بودند اما خیرات مبرات آن بادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شاهد
ولایت بنگاله بهت و کامرود و جاجنگر همه با گذار او شدند و در شهور اثنی وعشرین و سبعمائة سلطان شمس الدین
عزیمت بنگاله کرد و مقابله طرفین شد و بصلح قرار گرفت سی هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین
داده خطبه بنام او خواند و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علاء الدین خانی تفویض نمود
بعد از آن غیاث الدین از لکهنوتی ببهار در آمده متصرف گشت تا در شهور سنه اربع وعشرین و سبعمائة ملک ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین اوده باغوای ملک خانی بالشکر بسیار بلکهنوتی رفت و درینوقت غیاث الدین عوض
از لکهنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکهنوتی را ضبط آورده غیاث الدین عوض باز گشته
محاربه نمود با اکثر امرا خود گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
پسر خود ملک ناصر الدین محمود جهت تسکین فتنه ملک اختیار الدین بدیار لکهنوتی رسید و آثار خیرات را که از محدثات ملک
حسام الدین عوض خلجی بود بچشم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمه ذات حمیده صفات آنشهریار بود برزبان آورد
که همچنین مرد صاحب خیرات و پسندیده خصال را سلطان خطاب کردن دریغ نباشد مدت سلطنت او دوازده سال بود

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان رفت و جهانرا از جهاندار چاره نیست
امرا و ارکان دولت بحکم ضرورت آرام شاه را که بغیر از وی پسر نداشت بر تخت لاهور جلوس فرمودند و باطراف و جوانب احکام و
مناشیر فرستاده نوید عدل و نصفت در دادند درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل که امیر دیار دهلی بود باتفاق جمعی از اعیان کس
بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمود و ملک التمش
بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در حوالی دهلی بود از اطراف امداد و سپاه پدر را استمالت ساخته جمعیت کرده بدهلی آمد ملک
التمش در صحرای خود صف آرائی کرده محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود دو دختر از
پی هم در حباله ملک ناصر الدین قباچه در آمدند و یکی در حباله ملک التمش بود و بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباچه
بطرف سنده رفته ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد و دهلی در تصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی ودو دیگر امرا
در آمد و بلاد لکهنوتی و بنگاله را ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسالی نمیرسید **ذکر سلطان شمس الدین
التمش** نقلست که پدر او را ایلم خان نام بود و در خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او بقولی برادرزادها
بواسطه حسد و تعصب التمش را که در حداثت سن بود و یوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند و بدست تاجری بتعدی فروختند
بازرگان او را به بخارا برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانواده ارباب مروت انواع پرورش
و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت
حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون دران ایام ترکبچه خوبروتر و قابلتر از و بغزنین نرسیده بود ذکر او بسلطان محمد سام
کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکنی قیمت کردند
خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که هیچکس او را دریغ بنیاورد و معطل باشد بعد از یکسال خواجه
جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمده
احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم کسی او را نخرد در
غزنین خرید و فروخت او لائق نیست او را بدیار دهلی ببرید و بفروشید وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت و فرمود که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهی آورد تا التمش را از و
بخریم چون بیامدند سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را به لک لک جیتل بخرید و ایبک را طمغاج نام کرده امیر
سرهند گردانید و او را در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین واقع شده بود شربت می چشید و التمش را فرزند
خوانده بقرب خود مخصوص ساخت بعد از فتح گوالیار امارت آنجا بوی ارزانی داشت بعد ازان برن و نواحی بدو تفویض نمود چون اثر
آثار شجاعت و سرداری از و مشاهده نمود ولایت بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین فتنه

کهوکهران بهند آمده وحسب الامر سلطان معزالدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش نیز و سلطان رفت و التمش بالشکر بداون بخدمت
سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود مستعد و مسلح اسپ
در آب زده با غنیم مصاف نمود چون معزالدین آنهمه جلادت و کارپردازی ازوی در نظر آمد او را طلب نموده بانعام و تشریف
خسروانه ممتاز فرمود و در تربیت غایت احوال او بسلطان قطب الدین تاکید و مبالغه نمود و همانزمان بامر سلطان خط آزادی او
نوشتند و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور درگذشت باستدعا سپهسالار اسمعیل امیر داد
دهلی و دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت لشکر بداون بدهلی آمده دهلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرده در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشست اکثر ملوک و امراء قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امراء معزی و قطبی که از اطراف دهلی
طغیان نموده جمع آمدند عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت او از نور تایید الٰهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان را
در اطفاء آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود را
پاک ساختند بیت میاویز با مقبل نیکبخت ٭ که افگندن مقبلان هست سخت ٭ بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز
معزی که بادشاه غزنین بود و از فیروزکوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و دورباش بادشاهی فرستاده بعد از چندگاه
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بود در آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین اشتغال نموده در
شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر
گردید او را بدهلی آورده در بداون محبوس ساخت تا همانجا درگذشت و در سنه اربع و عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را
با ملک نصیرالدین قباجه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود و بر سر
لاهور با ملک ناصرالدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
ناصرالدین رفت او حصار اچه محکم ساخته بقلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر و چند امیر را بتعاقب ملک ناصرالدین نامزد فرمود خود بمحاصرهٔ
قلعهٔ اچه پرداختند در مدت دو ماه و بست و پنج روز فتح آنقلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصرالدین رسید پسر خود علاءالدین بهرامشاه
را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاده صلح طلبید ازین خبر فتح بهکر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصرالدین در آب غرق شد
بعد ازین واقعه در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمده سلطان
شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته از آنجا براه کیچ و مکران بدر رفت بعد ازان
سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید سلطان غیاث خلجی که ذکر او علیحده گذشت و تسلط تمام در آن دیار پیدا کرده
بود در اطاعت خود آورده خطبه و سکه بنام خویش فرموده و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت پسر مهتر خود را سلطان ناصرالدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی باو مفوض گردانید و چتر و دورباش داده در آنجا گذاشته خود بجانب دارالملک دهلی مراجعت نمود ملک ناصرالدین با غیاث الدین خلجی که در آنوقت حکومت
آن بلاد داشت جنگ کرده غالب آمد و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را یاد کرده بهر انعام فرستاد

ثلث و عشرین و ستمائه بعزیمت فتح رنتهنبور کرد و لشکر بآنطرف کشیده آنقلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمائه لشکر بعزیمت فتح قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک در حیز ضبط آورده همدرین سال بطرف دار الملک دهلی مراجعت نمود امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیاتست **نظم** خبر باهل سما برد جبرئیل امین ٭ ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین ٭ که ای ملائکه قدس آسمان برین ٭ بدین اشارت بندید کله و آئین ٭ که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام ٭ کشاد باز دگر قلعه سپهر آئین ٭ شه مجاهد غازی که دست و تیغش را ٭ روان حیدر کرار میکند تحسین ٭ و در سنه سته و عشرین و ستمائه رسولان عرب جامه خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامه دار الخلافه پوشیده و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و همدرین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکهنوتی بود در رسید سلطان شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بر پسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او تالیف یافته القصه در سنه سبع و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعز الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه تسع و عشرین و ستمائه بعزیمت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دیوبل که والی آنقلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده **رباعی** هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ٭ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ٭ آن قلعه کالیور و آن حصن حصین ٭ در ستمائه سنه ثلاثین بگرفت بعد از آن سلطان از انجا مراجعت فرمود و در سنه احدی و ستمائه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را فتح ساخت شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از اجین تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ از و مینویسند و تمثال چند دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدمال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشیده همانا که این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکرست قدس سرهما آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد و بجهت تعین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سر زمینی میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین زمین را اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در خواب می بیند که در میانه آن سر زمین سواره استاده

می فرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز درخش
آنسرور صلی الله علیه وسلم همدران زمین زده چشمهٔ آب بجوشید سلطان از خواب درآمد هنوز بقیه از شب مانده بود که
بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره می فرمایند که سلطان مرا بر سر
آن زمین برد در روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است **نقل ست** در ایامی که ملک شمس الدین التمش
در بغداد در دولتخانه صاحب اوجمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
می باشد میکردند ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری
عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشانرا خوش آمد نظری بروی انداختند حضرت حق سبحانه تعالی برکت
آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری
در دهلی بارشاد و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را
ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از استماع منع کند سلطان
قاضی را طلبداشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست با جلال قاضی گفت بر
اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از ان روی بسلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان
و اهل حال سماع میکردند و شما با مر صاحب خود دران شب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگریستید درویشان نظر بر شما
انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را بپهلوی خود بنشاند و
بنواخت بعد از ان از سماع لذت گرفتی و بتعیین درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
مولع بود روزهای جمعه بمسجد رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
کردند که سلطانرا حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشد بقتل آورند جمعیتی کردند و روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمدند
و تیغها برکشیده چندی را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطانرا از شر ایشان نجات داد و خلاص بربام مسجد دیوارها برآمدند آن
طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان بپرداختند **بیت** بداندیش هم بر سر شر خود
چو کژدم که با خانه کمتر رود ❊ در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت
میباشد جلای وطن شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و منصب وزارت داده مراحم
خسروانه در حق او بظهور آورد مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود **ذکر سلطان رکن الدین
فیروز شاه بن سلطان شمس الدین** در سنه خمس و عشرین و ستمائة پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد و چتر دورباش
عنایت فرمود بعد از انکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی آمد ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

سوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور باخود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروزشاه
را در روز سه‌شنبه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس دادند لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمد و شعرا قصاید غرا
در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانید و
بانعام و صله مقرر شد دو بیت از آن بر سبیل یادگار آورده شد بیت مبارکباد ملک جاودانی * ملک را خاصه در
عهد جوانی * یمین الدوله رکن الدین که آمد * در این شاه زمین چون رکن یمانی * چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت
او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزاین کشاده داد بذل و ایثار داد فرمانروای هندوستان بامر والده او که کنیز
ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا و قدرت داشت حرمهای دیگر را که در رشک آنها از ایام حیات
سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی ساخت و بیشتر
انعام او بلولیان و اراذل و مسخره داد و باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از او برگشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک عزالدین کبیرخان والی ملتان
و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
ایشان با لشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده در کیلوکهری فرود آمد در اثنا راینحال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین
فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته روبطرف کهرام نهاد چون بحوالی منصورپور و نراین رسید از امرای که همراه بودند مثل
تاج الملک محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین زاهد و ضیاء الملک شرونی و خواجه رشید و امیر فخر الدین
از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نمود بر سریر سلطنت اجلاس
دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدر را با او توجه تمام بود در زمان
پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت کرد
بکیلوکهری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده محبوس ساخت و او در اندک
مدت در آن زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود ذکر سلطان رضیه
در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین بس عقل و فراست که در جبلیه خود مشاهده مینمود چندی از
امرا حاضر ساخته در ولیعهدی او وصیت کرد امرا عرض رسانیدند که با وجود پسران قابل رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه
حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می‌بینم بار سلطنت را در خور
بازوی ایشان نمی‌یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسرانست القصه چون سلطان

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت بنشست قواعد و ضوابط التمشی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و
مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر ممالکت بود و
ملک جانی و کوجی و ملک عز الدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
و با امراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند درینحال ملک عز الدین هانسی جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان
رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امراء مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر
لائق و رای موافق امرای بی حقیقت را برهم زده پریشان ساخت و هر یکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها
نمود ملک کوجی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید ملک جانی در حدود بابل کشته شد سر او را بدهلی آوردند ملک
نظام الملک در کوه سرمور در آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت
وزارت بخواجه مهذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر
بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را قتلغخان خطاب کردند ملک کبیرخان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت
و ممالک لکهنوتی و دیول و دربند و سائر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت و درهمین ایام سیف الدین ایبک
وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاده و مسلمانانیکه دران
قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره
بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین
یاقوت حبشی که میرآخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت و بمرتبهٔ صاحب نسبت شد
که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس
مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بار عام دادی در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز
که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده
داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عز الدین فرموده مراجعت
کرد و همدرین سال با لشکر بسیار بجانب سرهند نهضت نمود در اثناء راه امرای ترک برو خروج کرده جمال الدین یاقوت
حبشی را که امیر الامرا شده بود کشتند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنده محبوس ساختند و معز الدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین را به بادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند درینوقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت
سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت کهوکهران و خانوان و سائر
زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین

بهرام شاه ملک تگین خورد را با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست
یافته بتبرهنده باز آمد و باز از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته بتازگی سرانجام و استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی
برافراخت و سلطان بهرام شاه باز ملک تگین خورد را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد و تلاقی فریقین در نواحی
کیتهل دست داد باز هزیمت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند و بتدلی گرفته
پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه دست
داد مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود **ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن سلطان**
شمس الدین روز دوشنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه سلطان معز الدین بهرام باتفاق اکابر امرا
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود و چون ملک اختیار الدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و همشیره سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود در نکاح درآورد و دوام
یک زنجیر فیل بزرگ بر در خانه خود می بست چون در ان زمان غیر از بادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوی
بدگمانی بادشاه سلطان معز الدین جنید رای را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کارد شهید کردند و ملک مهذب الدین را
نیز دو زخم بر پهلو زدند و او زنده بدر رفت بعد از ان ملک بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
موافق قانون قدیم انتظام داد و اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه در انقلاب ملک با صدور و
اعیان وقت مشاوره نموده روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود همه اکابر
جمع شده درباب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک را بطلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشورت
داخل شود در حال صدر الملک سلطان معز الدین را ازین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشه پنهان
داشت و خود بخدمت نظام الملک رفته اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد شامی و مردمی
که آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان که پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همانساعت بر سر این جماعت
رفته ایشان را متفرق ساخته ملک بدر الدین سنقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را
از قضا معزول گردانید و بعد از چند گاه که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین را
بقتل آورد و قاضی شمس الدین قاضی قصبه ماهره را در پای فیل انداخت و این معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم
گشت و در اثنای این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده
لاهور را محاصره کردند ملک قراقش که حاکم لاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور بر آمده بجانب دهلی
رفت و شهر لاهور از ستم چنگیزخانیان خراب و نابود شد و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت چون این خبر بسلطان معز الدین رسید

امرا را در قصر سپید جمع فرموده بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب
لاهور فرستاد چون لشکر بر لب آب بیاه که قریب قصبه سلطان پور است رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
منافق بود امرا را از سلطان برگردانیده بنیاد مکر و خدیعت فرموده عرضداشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه
من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید سلطان از روی
سادگی و اعتمادی که بر وی داشت در جواب نوشت که اینجماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و تفتیش [illegible]
او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک با امرا لشکر نموده همه را با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع
افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امرا فرستاد و امرا هیچ وجه تسلی نشدند شیخ برگشته بدهلی آمد و امرا
بعد از ان نظام الملک و سایر امرا بقصد دفع معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده هر روز جنگ می
چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز شنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز محبوس
گردانیده بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود و امرا و
ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه
را در ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن [illegible]
ملک مهذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک
نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت اتفاق نموده روز چهار شنبه
دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه او را بقتل آوردند بیت نپاید دیر دولت بود چون گل هر که سیلی شد
روز دو افگنده چل ٭ وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آنوقت
الغ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد
و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت
انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درینوقت ملک عز الدین طغاخان که از آنکره بجانب ولایت
خود لکهنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب
قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغاخان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید بر آورده
ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد و بملک ناصر الدین حکومت بهرایچ مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
دران دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس نیست

مغلان ازراهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد عز الدین طغان
تیمور خان و قرابیگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد ازانکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشته میان عز الدین
طغان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسانیده سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داده طغان خان در دهلی بخدمت
سلطان رسید درین اثنا این خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امرا خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب
اچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند سلطان
مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود بعد ازان سلطان علاء الدین از طریق انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش
اخذ و قتل پیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و بهم متفق شده بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در
بهرایچ میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمائة گرفته مقید کردند
و در همان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
پسر خورد سلطان شمس الدین التمش بادشاه عادل و خداترس و درویش طبیعت بود و علما و صلحا را دوست داشتی
و اکابر و افاضل را نوازش فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد در
سنه اربع و اربعین و ستمائة در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوکان عصر همه بیعت نمودند و ثنا و ایثار در
حق صغار و کبار بعمل در آمد و شعرا قصاید غرا گفته بصلات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته
بعرض رسانید که چند بیت ازان اینست **نظم** آن خداوندیکه حاتم بذل و رستم کوشش ست * ناصر الدنیا و دین
محمود بن التمش ست * آنجهانداریکه سقف چرخ از ایوان او * در علو مرتبت گویی فرودین پوشش ست * سکه را از القاب
میمونش چه اندازست فخر * خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست * منصب وزارت سلطان بملک غیاث الدین
بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب الغ خانی سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت را
برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار
امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و
ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد و هیچ
یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و در
غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشت الغ خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند فرستاد و خود
برکنار آب سند ده روز توقف نمود بعد ازانکه الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده
کهوکران و متمردان آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان ازانجا بدهلی مراجعت
نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود بعد درین سال هم

ذیقعده بسوی کوه عزیمت کرده الغ خان را سر لشکر ساخت الغ خان مواضع دلکی و ملکی را نهیب و غارت نموده
با غنائم کثیره بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین
و ستمائه بر سر رنتهنبور رفت و متمردان آنجا را گوشمال داده باز بدهلی آمد و هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی
را متهم ساخت و از قضا معزول گردانیده بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان دختر
الغ خان را در حبالهٔ نکاح در آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیر خان
بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید و بعد از چند روز ملک عز الدین را بجانب اچه
رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ملک عز الدین بلبن که حاکم ناگور بود سر از اطاعت
پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد ملک عز الدین تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین همرکاب فتح و ظفر بدهلی آمد و هم درینسال پنجم شعبان با لشکر بسیار
بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و جاهر دیو که راجه آنجا بود و پنج هزار سوار و دو لک پیاده داشت استقبال نموده
با سلطان محاربهٔ عظیم کرده شکست یافت و قلعهٔ نرور بزور مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت بدهلی معاودت نمود و از
الغ خان بلبن درین جنگ بسی آثار مردانگی و جلادت بظهور آمد بعد از آن شیر خان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه
لشکر کشید و ملک عز الدین بلبن نیز از ناگور باچه آمده قلعهٔ اچه را بتسلیم شیر خان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون
بجاگیر او مقرر شد سلطان در بست و دوم شعبان سنه خمسین و ستمائه از راه لاهور بطرف اچه و ملتان نهضت فرمود
درین سفر قتلغ خان از ولایت سهسوان و کشلو خان عز الدین از بداون با لشکرهای خویش نزد سلطان آمد تا کنار آب
بیاه همراه بودند و در سنه احدی و خمسین و ستمائه الغ خان سوالک و هانسی که جاگیر او بود مرخص گشت و منصب
وزارت بعهدهٔ عین الملک محمد جنیدی شد و ملک عز الدین کشلو خان امیر حاجب گشت و ایبک را که برادر خان
اعظم بود ولایت گردانید و عماد الدین ریحان وکیل سلطان بدهلی آمد و در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت نموده
بنواحی آب بیاه رسید و ترهنده و اچه و ملتان که در دست شیر خان مانده بود و شیر خان از سندیان هزیمت خورده
بترکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده حوالهٔ ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و
ستمائه در حدود کوه پایهٔ بجنور لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابور عبور نموده در دامن کوه تا آب
رهب رسید و در بجلانی روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی و خمسین و ستمائه ملک عز الدین بنی الملک از دست زمینداران
آنجا در مستی شهادت یافت و سلطان بجهت انتقام خون او بسوی کیتهل و کهرام رفته متمردان آن نواحی را گوشمال
داده طرف بداون رفت چند روز آنجا بوده بدهلی آمد پنج ماه قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید که
بعضی امرا مثل ارسلان خان و تتخان ایبک ختائی و الغ خان و اعظم خان ترهنده باتفاق ملک جلال الدین

۱۶۶

آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی بجانب تهنده متوجه شد چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز بطرف کهرام و کینهل حرکت نموده جمعی را در میان آورده بصلح قرار داده بعهد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والده او لوبش ملکه جهان که در حباله قتلغخان بود منحرف گشت ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمود و در اندک مدت از انجا تغیر کرده به بهرایج فرستاد قتلغخان از انجا گریخته بطرف سور رفت ملک عزالدین کشلوخان و بعضی امرای دیگر با وی موافقت نموده بنیاد بغی نهادند سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران بسر ایشان تعین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی قتلغخان و کشلوخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان تحریص میکردند چون الغ خان بلبن را برین معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره را متفرق سازد سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند درین حال قتلغخان و ملک کشلوخان مسافت صد کروه در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند الغ خان بلبن نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخر این سال لشکر مغول بنواحی اچه و ملتان آمد و سلطان بجهت دفع ایشان عزیمت نمود و لشکر مغول بی جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود ملک جلال الدین جانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت کرد و در سنه سبع و خمسین و ستمائه دو زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از لکهنوتی رسید و ملک عزالدین کشلوخان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصرالدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا ببهای زیاده بخرید چون ازین معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که بعد ازین نوشته مرا خفیه ببهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه برای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بنده های خداست مرا نمیرسد که از انجا داهی حرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد بیت جهان خوابیست پیش چشم بیدار ٭ بخوابی دل منه بنده و مرد هشیار ٭ و در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصرالدین مریض گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود و از او اولاد کسی نماند مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بماند **ذکر سلطان غیاث الدین** چون سلطان ناصرالدین وفات یافت در سنه اربع و ستین و ستمائه الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا و ملوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس داد و بیعت تمام و خاص منعقد گشت سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود و از جملهٔ بندگان چهلگانی
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند و آن جماعت را چهلگانی گفتندی
سلطان غیاث الدین بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی بیت
چو بنیاد متاعیست کار آگهی ٭ گزین نقد عالم مبادا تهی ٭ کسی سر برآرد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند ٭ کار مملکت را
جز با کابر مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا نسب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشدی
شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی
یا صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد با اراذل و لیام همزبانی
نکرد و مسخره و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر آبانی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده بیکی از مقربان بادشاه
التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با وی همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر بازارست و همزبانی سلطان با او مهابت بادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
عظمت بادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود در داد و عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عدیل او نبود منقول است که ملک بقبق پسر جامدار فراش خود را تازیانه چند زد و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید و هیبت خان پدر ملک قران علائی که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی بکشت اولیاء مقتول نزد سلطان آمده دادخواهی کردند سلطان فرمود تا هیبت خان را پانصد تازیانه
زدند و او را بزن مقتول سپردند مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
و هیبت خان تا روز وفات از خانه بیرون نیامد همچنین چندی از امرا را بواسطهٔ قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
رسانید و این که قاتل از امرا و ملوک و مقتول از مردم سهل و ریزه است پیش او منظور نبود در صحبت اهل وعظ حاضر شدی
و موعظت شنیدی و گریه کردی و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقهٔ داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافهٔ برایا ممالک هند
برعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از خامی پسران او
بخودکامی و گردنکشی سر بر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند ٭ عدل وقتی که شمع افروزد ٭ گرگ را گوسفندی آموزد ٭
و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت بادشاهی
او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در ترتیب بار و دبدبه سواری و آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و از احوال و اقوال حشمت و پادشاهی مشاهده نشود هیبت او در دل خصمان ملک و رعایای ممالک نشیند و خللها در کار مملکت راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پردهای زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول سباع نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعرض میرسانیدند و در مجالس جشن سرود گفتندے و شعرا قصائد مدحیه خواندندی و باصلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس خاص بودند او را هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش بکار آوردی و بارها می گفت که اینک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبابره را کار می فرماید بما اشراک با خدا و خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات این جز بعقاب و عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و جز از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد سوم آنکه کار عمل و شغل بمردم دانا و شایسته و بادیانت خداترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اضلال خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پایدار بعدل و داد بود ٭ ظلم شاهی چراغ باد بود ٭ و حینیکه سلطان بلبن بر سرابی مائلی یا خلیشی و حوالی رسیدے آنجا توقف کردے و امرا و ارکان مملکت را گماشتی که چو بها در دست اهتمام میمونند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را بی مزاحمت اقوا میگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و دیر این چنین جا ما چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و تمام شراب و شرابخواران و سائر مناهی را از مملکت خود برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی
و با چندین حشمت و دبدبه اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی
و گریه کردی بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ فریخسروی از ینجا خاست ٭ که جهانرا بعدل و علم آراست ٭ روز خلوت گلیم پوشیدی
به نماز و نیاز کوشیدی ٭ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭ تا بدیدی دلیش
بدیده نراز ٭ دیدنهای این نشیب و فراز ٭ با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان خدا ترسی را
در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جبابره فرو نگذاشتی و بواسطه بغی یک کس با
لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمسی را که سر کار او بودند بانواع حیله و اقسام
تدبیرات مستهلک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او مهیا گشت چندی امرای شمسی بعرض رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست سلطان در جواب گفت که
بواسطه ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آورند از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف ست که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر ازان ست که بملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله
ماخوذ باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و ستین و ستمائه باشد شصت و سه فیل تتارخان پسر ارسلا خان از
لکهنوتی فرستاده و در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن بر چبوتره ناصری که بیرون دروازه بدا و نست بار عام
داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سر افراز گشتند و سلطان بلبن را چون
بشکار میل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تا بست کروهی محافظت شکار نمایند و میر شکاران نزد او مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نوکر داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصبه ریواری و پیشتر ازان رفتی و شکار کردی
و پاره از شب که گذشتی بشهر در آمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشانرا شناختی و یکهزار کس از
جنس نایک و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائده سلطان خوردندی چون خبر مواظبت
نمودن سلطان در شکار بهلاک خان در بغداد رسید گفت بلبن پادشاهی ست پخته بظاهر بخلائق مینماید که بشکار میرود و در معنی
ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را توزک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسلطان بلبن رسید خوشش آمد و
بر کیاست هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهانداری کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطه غفلت و
بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبانی خللها کلی راه یافته بود و فرمان و ضوابط ایشانرا هیچ اثری و رونقی نماند و جماعت
میوان که در حوالی شهر بودند بواسطه جنگلهای انبوه که دران نواحی رسیده بود بنیاد تمرد و فساد نهاده قطع طریق مینمودند و شبها بدرون شهر آمده
خانهای خلق میزدند و اموال مردم میبردند و سرایها را که در حوالی شهر بود بقهر و غلبه غارت مینمودند و از چهار طرف راهها مسدود گشته سوداگران را

مجال آمد و شد نمانده بود و دروازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر بزیارت
بزرگی نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند سلطان همدرین
سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام مقطوع و مقلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
و در کوالا حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تهانها نشاند و زمین تهانها را در میان لشکر خود منقسم گردانید که هر کس از
سرخنه خود خبردار باشد بعد ازان مردم شهر از فساد میوان آسوده ند وقتیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت
قصبات و قریات میان دو آب را به جاگیرداران زبردست حواله فرمود تا متمردان را نهب و تاراج نموده بقتل رسانیده
اولاد و اتباع ایشان را اسیر ساختند و فساد ایشان را بالکلیه از میان برداشتند بعد ازان دو نوبت سلطان از شهر بیرون
آمده بجانب کنبله و پتیالی لشکر کشیده متمردان و مفسدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باصطلاح
اهل هند جونپور و بهار و بنگاله باشد مسدود گشته بود مفتوح گردانید و ازان نهب و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی
بدهلی رسید و در کنبله و پتیالی و بهوجپور که مسکن و مأوای رهزنان بود حصارها محکم و مساجد رفیع بنا نمود و آن هرسه
حصار را با فغانان سپرد و آن قصبات را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید و همدران ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق
بود عمارت فرموده متوطن مسلمانان گردانید و هنوز ازین مهم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کهتر و استیلای آنجماعت و
زبونی حاکم بداون و امروهه بعرض سلطان رسید سلطان از کنبله و پتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
و بنحوی چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش ازانکه سراپرده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جرار بطریق ایلغار
دو شب در میان کرده از گذر کانهر گنگ عبور نموده در ولایت کانهر درآمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زنان و طفلان
کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها تودها شد و ازان عهد
تا عصر جلالی هیچ مفسد در کانهر سر بر نیاورد و ولایت بداون و امروهه از شر کانهریان سالم گشت بعد ازان سلطان بلبن
مظفر و منصور بشهر مراجعت فرمود و بعد از چندگاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
فتح اسپ بسیار بدست آمد چنانچه بها را اسپ بسی و چهل تنگه رسیده بود و سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلی مراجعت
فرمود هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبها بستندی
و شادیها کردندی و آنچه بتاخیر میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چندگاهی
بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از
آسیب مغولان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن
رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند
باب الخلافت در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و از ایشان نمی آید از سپاه گری معاف

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود زیادتی بازیافت کرد ازین جهت در میان مردم پریشانی واندوه
پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخرالدین کوتوال تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت
و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفه ایشان
بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیران ازار کنند حال من چه شود سلطان دانست که چه میگوید سخن ملک الامرا
درگرفت و او را درگریه آورد و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان
مبارک آنکس راست ؛ که کند کار مستمندی راست ؛ بعد از چندگاه شیرخان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرموده او را در فقاع زهر داده اند و این شیرخان بنده التمش بود از بندهای چهلگانی که بمرتبه امراء
رسیده بود حصار ترهنده بهیزرا عمارت کرده و در بهتیر گنبد عالی بنا نموده و این شیرخان از عهد سلطان ناصرالدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیپالپور و سائر اقطاعات که در سمت درآمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول رانهزمیت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم او مغول را مجال درآمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بندهای شمسی سعی تمام
دارد در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه تیمورخان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله
کرد و ولایت دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت
باز لبسرحد هند مزاحمت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بخان شهید
مشهور است و قاآن ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد
گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیزتر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی
و امیر خسرو و امیر حسن سنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
بندیمان دیگر دوستر داشتی و نظم و نثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی
حرف ناملائم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع ؛ بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی ؛ و بمشایخ
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مروی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده بتعظیم او بجا آورده نذر بسیار
گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیه‌ها وقف نماید شیخ اختیار ننموده مسافر
شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدرالدین پسر شیخ بهاءالدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان

دیگر را وجدی پیدا آمد و همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر در مجلس او اشعاری که متضمن
موضع موعظت بودی خواندندی اشتغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
در حبالهٔ سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت و چون بغیر حلاله علاجی نبود آنعورت را در حبالهٔ
شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آنعورت گفت که من از خانهٔ این
فاسق بپناه تو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا مغول رسید و سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمه بشیراز فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه
بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطهٔ ضعف و پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا
گذرانیدی و نوازش یافتی و باز گشتی در آن سال که دیگر باز گشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من در سلک
و پادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمهٔ جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس
بزرگ است بارتکاب قبائح اعمال و رذائل و صفات آنرا بذل و خواری مبدل نگردانی و مردم ارازل و لئام را در اینکار شریک خود نسازی بیت
سفیه فطرت را ره مده بساحت قرب * لئام را نتوان منصب کریمان داد * وصیت دیگر آنست که ذرهٔ سطوت را در محل خویش رانده از غرام
نفس خود تجنب نمائی و جز برای اخذ اکار نکنی و خزائن و دفائن که از عطایای حق است بانیت در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی و دیگر آنکه اعدای
دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال عمال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال
و فضائل اخلاق تحریص نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید
دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی مرعی داری و هیچ وقت از اوقات ببطالت و سائر مالایعنی اشتغال نمائی بیت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن * که بذل با همه کس کم کند مهابت را * دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را بانعام
و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت
سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در روی بیگانگی این طائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقد مریز
و آنکه بدگوهر است زان پرهیز * بدگهر با کسی وفا نکند * اصل بد در خطا خطا نکند * وصیت دیگر آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد
و گفته اند که همت پادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی بادنی همتی جمع نشود دیگر آنکه
هر کرا بزرگ گردانی تا بزرگ گناهی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه بی ضرورت مصلحتی ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود زیادتی بازیافت کرد و ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخرالدین کوتوال تحفه بردند و حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت
و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفهٔ ایشان
بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیرانرا رد کنند حال من چه شود و سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا
در گرفت و او را در گریه آورد و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان
مبارک آنکس راست * که کند کار مستمندی راست * بعد از چندگاه شیرخان عم‌زادهٔ سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرموده او را در فقاع زهر دادند و این شیرخان بندهٔ التتمش بود از بنده‌های چهلگانی که بمرتبهٔ امرا
رسیده بود و حصار تبرهنده و بهیر را او عمارت کرده و در بهیر گنبد عالی بنا نموده و این شیرخان از عهد سلطان ناصرالدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیپالپور و سائر اقطاعات که در سمت درآمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول رانهزیمت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم او مغول را مجال درآمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در هلاک بنده‌های شمسی سعی تمام
دارد در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه تیمورخان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله
کرد و ولایت دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت
باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بخان شهید
مشهور است و تا آن ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد
گردانید و سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیزتر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی
و امیر خسرو و امیر حسن پنجسال در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
بندیان دیگر دوستر داشتی و نظم و نثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی
حرف ناملایم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بحلیهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی * و به مشایخ
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مروی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده تعظیم او بجا آورده نذرها
گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیها وقف نماید شیخ اختیار نکرده مسافر
شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدرالدین پسر شیخ بهاءالدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان

دیگر را وجد پیدا آمد و همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر مجلس او اشعاری که متضمن
موعظت بود میخواندی اشغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
در حبالهٔ سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت چون بغیر حلاله علاج نبود آنعورت را در حبالهٔ
شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آنعورت گفت که من از خانهٔ این
فاسق پناه بتو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که ازین کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً درین اثنا مغول رسید سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمه بشیراز فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه
بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطهٔ ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عذرها آمدن و سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا
گذرانیدی و نوازش یافتی و باز گشتی در انسال که دیگر باز گشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی
و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمهٔ جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و غیرت این امر را که بس
بزرگست بارتکاب قبائح اعمال و رذائل و صفات آن ابتذال و خواری مبدل نگردانی و مردم اراذل و لئام را در نیکار شریک خود نسازی بیت
سفینه فطرت را ره مده بساحت قرب * لئام را نتوان منصب کریمان داد * وصیت دیگر آنست که ذرهٔ سطوت را در محل خویش رانده از قهر
نفس خود تجنب نمائی و جز برای خدا کار نکنی و خزائن و دفائن که از عطایای حق اتی بانیست در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعدای
دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال عمال ولایت و عمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال
و فضائل اخلاق تحریض نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید
دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهی مراعا نموده در هیچ وقت از اوقات بمطایبه و سائر مالایعنی اشتغال نمائی بیت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن * که بذل با همه کس کم کند مهابت را * دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت ابا عن
و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت
سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دو روی و بیگانگی این طائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقد مریز
و انکه بدگوهرست زان پرهیز * بدگهر با کسی وفا نکند * اصل بد در خطا خطا نکند * وصیت دیگر آنکه همت و بادشاهی لازم و ملزوم
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت بادشاه را باید که بادشاه همتها باشد
و گفته اند که همت بادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و بادشاهی با پستی همت جمع نشود دیگر آنکه
هر کرا بزرگ گردانی باندک لغزشی که از و بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه بی ضرورت مصلحت ملکی بیازاری و دوستان را دشمن نگردانی

صفات اکمه ... واگر کسی را عجب خبر بیت تا کی دین تقویت کنی چه آتش که بدارش در آتش شرار
بیت هر سری را که خود برافرازی — ناتوانی ز پا فگندن ازی + تعجیل نفرمائی که جراحت تیر تیغ ایشان به والتیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود و دیگر سخن چین را اصغا مکن چه راه آمد شد ایشان را از خود
مفتوح نفرمائی که سلطان حضرت مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر با مهم را ندانی که بر بیانات نشست
تمرع دران نمائی که ناتمام گذاشتن لایق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار و دیگر
بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگری برآید خود مباشرت آن اجتناب نمائی و سر رشته امور جهانبانی با خبر بود و از نیک و بد
خلق ست و در معاملات میانه روی را کار فرمائی که از درشتی و تهور منفر عام خیزد و از سستی و سهل گیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و هر
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر
خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خود دانسته و کنی و جاگیر او برادر مقرر داری سلطان این نصایح را به پسر خود خوانده
امارت پادشاهی داد و او را بجانب ملتان رخصت فرمود هم درین سال پسر خورد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از درآمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادثه شود حقیقت آنرا بما معروض دارد تا بانچه
امر نمائیم عامل باشد و بغراخان را از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول
نموده اقطاع دیگر عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصایح که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان شد که اگر مغول در هندوستان درآمدی
محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سامانه و ملک باربک بیک ترس از دهلی نامزد ایشان گشتی و تا آب بیاه که قرب قصبه
سلطان پور است رسیده شر مغول را دفع کردندی بعد از آنکه کار سلطان بلبن استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاکی و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و حاکم بلاد
لکنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
بر مبنا د نظر جمعیت و سامان خود کرده از روی طغیان بنیاد بغی نهاده مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف
شده حصه ازان بسلطان نفرستاد و چتر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده لوای مخالفت برافراخت
چون تهی و باد در دل بود داخل آید با مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت بیت جوانمردی همواره با کس بود چو کس را ورا
نباشد که ناکس بود چون خبر طغیان طغرل بدهلی رسید لشکری نامزد فرمود ملک البتگین موی دراز که امین خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته با امرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمسی
بجهت سزای طغرل روانه ساخت چون ملک البتگین با لشکر خود از آب سرو گذشته بر سمت لکنوتی روان شد

طغرل در برابر آمده بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و مکنت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد و ملک ایتکین را سیاست فرموده بدر وازه اوده آویخت و لشکر دیگر بر سر طغرل
تعیین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد و همت عالی و عزم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مستعد سازند و خود برسم شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمد و ملک سونج جاندار را بنیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
درمیان دوآب آمده از گنگ عبور کرده راه لکهنوتی پیش گرفت و ملک الامرا را بنیابت غیبت در دهلی گذاشت
و از غایت حزم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود بیت بهر تیزی
زروی که رخش لستی بسکون ثریا دلا بادشاسی بجهان باو را بود کو برشتابد بجهانگیری توقف بر نتابد چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر بگیرد و چندگاه در انجا بماند و چون سلطان از لکهنوتی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید خلایق
از خوف سیاست سلطان بلبن و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند چون سلطان بلکهنوتی رسید چندروز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی را حواله سپهسالار حسام الدین
وکیل در ملک باربک نمود چون در حدود سنارگام رسید دنوج رای که ضابط سنارگام بود بخدمت رسید در
سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهد نمود که اگر طغرل اراده گریختن دریا نماید نگذارد و سلطان بتعجیل تمام عزیمت
جاجنگر نمود چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشان نمیداد و ملک باربک بیک رس فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد هرچند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند
نشان اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که
ظفر لکس اشتهار یافته بود با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
و از انها معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست و امروز مقام ست و فردا بجاجنگر خواهند آمد
چون سواران بر کی ریشته پر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر پا شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کنده بجز بارگاه طغرل زدند طغرل از ترسی که بر وی مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زین سوار
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در دو لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند
ملک مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسیدند طغرلکش تیر به پهلوی او زد چنانچه از اسب
فرود آمده سر او را بریده تن او در آب انداخت و سر او را در ته دامن پنهان نموده خود را بدست و رد شستن مشغول گردانید
همدرانساعت ملک باربک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

روند و ملک باربک با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بواسطه فتح
که از ملک شیرانداز بوقوع آمده بود و غیر پسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شیرانداز و سایر ترکان را فراخور حالت
بانعام و اکرام نوازش داده مقارن طغرل لشکر را در عطایا یکساوی داشت بعد از آن بطرف لکهنوتی آمده خویشان و مقربان
طغرل را سیاست نموده در بازار لکهنوتی بر دارها آویخت حتی قلندری که نزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که یار او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دهلی بسیاست رسانند و بقراخان را چتر و دورباش و
سایر امارات پادشاهی داده در لکهنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند دلبند را در وقت وداع وصیت
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست اگر
پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجای دور دست رود و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید باز بلکهنوتی درآید و کار
خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید نه آنقدر ستاند که متمرد و سرتاب شوند و نه آنقدر بگذارد که
در بون گردند و حشم را آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از امر معیشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور سلطنت بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه او باشند شروع نماید بیت ز صد شمشیرزن رای قوی به * ز صد افسر کلاه
خسروی به * برای لشکری را بشکند پشت * بشمشیری یکی تا ده توان کشت * و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم که لازمه جهانداریست غافل نباشد
و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده افراط و تفریط درباب ایشان کار نفرماید و هر کرا در این آورده تحریص
نماید او را دشمن خود دانسته صغا بقبول او نکند وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد انداز بیت حمایت را کنی دامان درویش * ز صد سد سکندر قوتش بیش * سلطان
اگر سر یک ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجنب جسته بر قول و فعل او اعتماد نماید گوش پسر را در نصایح گرانبار
ساخته وداع فرمود و خود بمراجعت رو بدهلی نهاد و در هر شهر و قصبه که میرسید علما و مشایخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبها می بستند
و شادیها میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عبره کرد سادات و قضات و سایر مشاهیر دهلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند و چون سلطان بدهلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذر فراخور حالت ایشان گذرانید و زندانیان
را که بواسطه مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود معاف فرمود و ملک الامرا که نیابت غیبت بعهده او
بود بواسطه حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود بانواع نوازش سرافراز گشت بعد از آن فرمود تا در بازار
دهلی دارها نصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دهلی و لکهنوتی رفته با وی پیوسته بودند بر آن دارها کشند اهل شهر

بواسطه آنکه اکثر امیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر از تسنیان
عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز درمیان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد ازان درباب
جماعت گناهگار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدهلی آمد و هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته بانواع شفقت گرامی داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم بآئین لاهور و دیبالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید میر خسرو درین جنگ اسیر گشته
خلاص یافت و خواجه حسن این مرثیه را نوشته بدهلی فرستاد و دیبا زیست تا در حکم اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد و عقد صحبت
می پیوندد میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه چند رسم رضامی نهد بر دهده وفا سپیده میگذرد آسمان شوخ چشم کرمردمک مردمی او
بحسن خناست منسوبست اگرچه اول چون بستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستانند عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه منابع دیده و شنیده
آمده است هرکرا چون ماه برآمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هرکرا چون ابر بر سر آمده میابد
دران میکوشد که جگر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی
بیخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روی ماند
وای بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمان بر خاک زمین پهلو نهاد **بیت** در باغ خزان ببین چه صد سرو سهی کرد
بر پیر و جوان چه ناجوانمردی کرد + یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامی قاآن ملک خاریست انار الله برهانه
و اثقل بالحسنات میزانه که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ماه چون مهر در دل کافر هیچ جای
جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نور سیت
غرت در غره غزای او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب درآورد و برای شکل کشائی
او عرض داشتند که تمر با تمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت کوچ ازان مقام نهضت
فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشوا از آمد موضع مصاف در حدود دیلغ برکرانها در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندی
کولابی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند مردم و آب در عون لشکر باشند تا نگذارند
و جمله کسی ره بفرار تواند نهاد و نه ازان محاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت حزم و غایت
کاردانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بدبیر سر رشته همه مصالح از تاب میر و د سلک تدبیرها ازان بی نظام
میشود **بیت** هرکرا از بخت بد ره اوفتد + کار او در کام بدخواه اوفتد + بخت چون دیوانه ز ره گم شود + عقل چون خس در
چاه اوفتد + قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخ روی

او همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن بیج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میکشاد و خوان جوزا کرا
که اسدی بود از بیج آبی خانه خوف و خرابی دلائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر ور مرو اشارت اذا جاء
القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیم روز رسید روان
شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همانزمان سوار شده
و مثال داد که تمامی خیل و حشم و حاشیه بر قضیه اقتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة صف صد بار قوی تر از سد
سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره و بذات عالی صفات خویش قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
بمعتاد و کفار نثار علیهم الخذلان و الخسار آب لاهور را عبر کردند و مقابل صف و سلامیان در آمدند این حبشیان
خرابی دوست در بیابان راوی پر های بوم بر سر های شوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
هندوستان و سائر سپاهی در نماز گاه معرکه از آن جهت که مصطفی علیه الصلوة و السلام جهاد را با صلوات
نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چندین سر از استانها
از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک در گاه اعضای اعدا چنان می شکست که نیزه وار از بالا هر یک خون بر
می خاست شصت ترکان خاص در تر یافتن چنان بیبود که جامه بود بر اهل تتار تا تار معشر و در اول تک خدنگ
جنت گشتن بهمه تتاریان سست خدایگان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه و بر شمائل آنشاه می لرزید و همه تن زبان شده با او می گفت امروز فلان بن
فلان ما عین به بندگان او دولت حواله کن و نفس نفیس خود حرکت منما ای که شمشیر در دست و بجان نتوان داشت
که از تقدیر قضا در سر کمال بکه رسد **بیت** امروز تا خاک تو چشم بند هم ❊ مکن زخشم بر اندیشه بند هم ❊ فلک
روی چنین روشن ندیدست ❊ من از دیده بران آتش نشسته ام ❊ تا زمانی در میدان جهد غزا در سوم هیجا
با قامت میر سانند که هر یک از اسلحه بر زبان حال در مقال آمد نیزه می گفت شاها دست از من کوتاه کن که بر
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و هر ابردی خصم مجال طعن نمانده مبادا که چون بخصم
حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوزا بر کشاده لقصد این قصد پیش مرو من خود در
رفتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک تنگ چشم فلک که بر بام پنجم ست ترا در خانه هشتم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
و عناد بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ بید رنگ
در زم بی حزم بر خود می پیچم ساعتی بموقف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته ختم نعم تو اند الله الله
با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده **بیت** من بر غیبت پیش تو سر در طناب آورده ام ❊ تو کمند
از زلف اندازی کمند انداز من ❊ فی الجمله آنشاه دین پناه کفر کاه بجهت قلت سپاه با گروه گمراه از نیمروز تا شام گاه

بی اختیار و اکراه میکرد و غوغای غالیان غلیان طالبان غزا کوس گیتی و صماخ سما کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه اثر سیخواست و زبانهای تیغ کردنگذاردن پیغام اهل یکحرف خطائی کرد همه با این آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم پیران پسر مرده بر خون دردی آسمان چون فرق پسران پدر کشته بر گرد بیت آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدر ٭ تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد ٭ هم درین این عناد دراثنا این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز فضا و غزا رسیده و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضهٔ رضوان نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل زار یتیمان بشکست و سد ملت احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که بقیهٔ اسلام داشت از جا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زد و در زد و اشک سیاه که در اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بر وقت وفا شرط غزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گردانید و قبای خون آلود در اصل چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک و روی معیشت او چون چند زنگیان تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت و چون زحل در قبضهٔ قصاب میطپید آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر پنا مدد در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ خسنگ ایام چه محنت یا فتند زار فی الطهور نغمهٔ دف را ورق بگردانید و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب قضا مها در قلم آوردی در آن تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت و ماه جلالی در صورت هلالی بقامت منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منبر و مراتب مردمی نگاه میداشت **لمؤلفه** هم روی بخاک می نهی و که چنین نخواهمت ٭ ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت ٭ گر شکار میر و جای نشست خاک تو ٭ خلوت خاص خوش مرا جان من این نخواهمت ٭ حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر طیب آن شاهزادهٔ غازی را بدارج اعلی و مراتب والا برسانا د و سدم جام مالامال تجلی جمالی و جلال خود بچشاناد و هر شفقت و مرحمت و تربیت و عاطفت که در حق این شکستهٔ بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین چون این خبر بسلطان بلبن رسید بغایت مغموم و محزون گشت و درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته بود و هر چند در اظهار جلادت و قوت خود تکلیف نمودی آثار ضعف و شکستگی که درین مصیبت بحال او راه یافته بود نمودار گشتی و روز بروز کار او در تنزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را بجای پدر او چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و بغرا خان را از لکهنوتی بدهلی طلبید و گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بجدی

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو وارثی
ندارم از مصلحت دور است و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
افتد از غلبهٔ جوانی و هواپرستی از عهدهٔ محافظت آن نتواند برآمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر
تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من ضعیف نمانی چون بغراخان را
هوای لکهنوتی در سر افتاده بود و سلطان نیز اندک صحت پدید آمد بهانهٔ شکاری رخصت سلطان متوجه لکهنوتی
شده و هنوز بغراخان بلکهنوتی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخرالدین کوتوال
دهلی را طلبید کیخسرو را بولیعهدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت
و چون فخرالملک کوتوال و کوتوالیان با خان شهید که پدر کیخسرو بود نیک نبودند او را بحیله بملتان روان کردند ایام
سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطان معزالدین کیقباد**
بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد پسر بغراخان را که هژده ساله بود سلطان معزالدین کیقباد گفته
بسلطنت برداشتند و این پادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود و چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت و پرورش
می یافت معلمان و مودبان خشن مزاج بر و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در عهدت میسر نبود
بیکبار که مطلق العنان شد از غلبهٔ عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفاء
لذات نفسانی بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خودپرستان کردند و بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دهلی برآمده در کیلوکهری بر کنار آب
جون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دارالسلطنه ساخت و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معزالدین لولی
و مسخره و مطرب و مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون اینطایفه را در هند اقسام بسیارست
کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم
سلطان از خوبرویان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و معمور بود و یک ساعت بی
عیش و کامرانی نگذرانیدی و بخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزادهٔ
ملک الامرا کوتوال بود و نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمدة الملک و نایب وکیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
مکار بود و ملوک بلبنی که اعوان و انصار دولت معزی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک
گشته در نگهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشتهٔ متابعت از دست
نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معزالدین را مستغرق

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهانداری که اصلا بحال او مناسبت نداشت در سر پیدا کرد و استیصال
خانوادهٔ بلبنی را کمر بست بواسطهٔ این خیال خام و سودای باطل سلطان معزالدین گفت که کیخسرو در ملک شریک
تست و باوصاف بادشاهی وصفت و تعهد آراسته رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطرنشان کرده برافنای
او قرار داد سلطان معزالدین سخن آن غدار را شنیده درساعت فرمان بطلب کیخسرو بملتان فرستاده جمعی تعین نمود
که در راه آن بیگناه را ضائع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نموده روانه دهلی شده در قصبهٔ رهتک بشهادت رسید
بعد از آن خواجه خطیر را که وزیر سلطان معزالدین بود بگناه دروغ متهم ساخت و برخر نشانده تشهیر نمود و امرا و ملوک را خوفی
که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم ترگشت و رجوع خلائق بیشتر شد درینوقت خبر آمد که لشکر
مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک برسی و خان جهان بدفع شر ایشان تعین شدند و در نواحی لاهور مقابله
صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند بازروزی بسلطان معزالدین گفت
که این امرای مغول که همه یک جنس اند خشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو نگری و عذری خیال کنند علاج دشوار
بود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا درآورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده همه را در یک روز بدست
آورده بقتل رسانیده خاندان ایشان را برانداخت بعضی ملوک بلبنی را که امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز محبوس ساخته در حصارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت و ملک شاهبک امیر
ملتان و ملک بزکی حاکم برن را که از امرای سلطان بلبن بود بمکر و حیله که دانست از میان برداشت و سلطان را
چنان مسخر کرد که هر کار از روی اخلاص دولتخواهی شمهٔ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین بسلطان رسانیدی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگرفتی و باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر
ملک الامرا بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادر خواندهٔ سلطان شد امرا و ملوک از کمال استیلا
و تسلط ملک نظام الدین منقاد و فرمانبردار شده اند و خود را بهر بهانه که میدانستند و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بلطائف الحیل شر او را از خود دفع میساختند و درگاه او مرجع عوام و خاص گشت و رواج رونق درگاه
معزی بشکست **نظم** شه که دون را بلند و والا کرد * هر بلا را بلند بالا کرد * کاتشی آب را بلند کند * برتن
خویش ریشخند کند * چون آن ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین که بجای فرزند
او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیده بسخنان معقول و دلائل عقلی هرچند خواست که تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید
همه صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که درچه کارم اگر اکنون دست ازین مدعا
بازدارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا او را بنفرینها کرده از و بیزار شد و چون آن معنی باکابر و معارف

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد القصه بغراخان پدر
سلطان معز الدین المخاطب بسلطان ناصر الدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که سلطان معز الدین دائم
بلهو و لعب مشغول است و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلبنی و سائر اعوان و انصار
کار مدتی را تلف کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک برمز و اشارت اطلاع داد و سلطان معز الدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار ننمود چون سلطان ناصر الدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده انچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بیطاقت ساخته بیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمارد چون سلطان معز الدین مکتوبات مهرآمیز پدر خواند رگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهراساس بصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسلهٔ شوق متحرک شد و بعد رسل و رسائل قرار یافت که سلطان معز الدین از دهلی تا اوده رود و سلطان
ناصر الدین نیز ازان طرف باوده بیاید و هر دو بادشاه باهم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قران السعدین
میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصر الدین بقصد
تسخیر دهلی و دفع پسر از لکهنوتی حرکت کرد و سلطان معز الدین خواست نیز بمقابله و مقاتله شتافت و در اوده بهم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان معز الدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت بادشاه را
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت آنست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته نهضت فرماید تا رایان و راجها و زمین داران را از مشاهده کوکبه و بدبهٔ
بادشاهی در دلها رعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد و خدمتگاری پیش آید سلطان بسخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
ناصر الدین برین حال مطلع شد و دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکهنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند تا سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و سلطان ناصر الدین
از آب گذشته شرایط تعظیم بجا آورده پسر با هم بر تخت ملاقات نماید سلطان معز الدین بارگاه خود را برافراشته و بآئین
کیخسروی کیقبادی جلوس فرموده معرکه بار بر آراست سلطان ناصر الدین در جلوخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس
بجا آورد و چون دربرابر تخت رسید سلطان معز الدین تاب نیاورده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته گریها کردند حاضران را نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر بالای

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود با دب پیش او بنشست
و نثار تنگهاء زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از مکالمه
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته بیارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و سقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بخانهای همدگر آمد شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بخانه پسر آمد
و هر دو بادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصر الدین با پسر گفت که جمشید گفته است که بادشاهی که او را آنقدر مال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن بادشاه را بادشاه جهانیان نتوان گفت و نصیحت چند
دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین چند دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین گفت
که چون مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد ندارم بادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و بهنجار باشد مرا
بآن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن رد اندازم سلطان ناصر الدین را محبت پدری در جوش آمده گفت
من چندین راه زحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا بدر نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمهٔ جوانی و هواپرستی و دولتست بیدار سازم و آنچه لازمهٔ مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم
که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکهنوتی داشتم ملک دهلی نیز بمن رسید اکنون دو سال گذشت
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بیخبری تو می شنوم حیران می مانم تا امروز چگونه سلامت مانده و من از آن تاریخ
تعزیت تو و خود میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال دیده دل از آن پرداخته ام بتخصیص از آن تاریخ که تو
بندگان پدرم را که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست هیچگونه
توقفی در جاسی مرا در ملک نمانده ای پسر اینقدر را بدیا اندیشی که برادر مهتر من که شایسته جهانداری بود در حیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود بگفته نا دولتخواهان تلف کردی هیں که ترا از میان بردارند
ملک دهلی بدست قومی و جهلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول آنست
که بر جان خود رحمت کن خود را بازی مده و در پے معالجهٔ خود باش که رنگ روی تو از گل و لعل سرخ و سیراب تر بود از رنگ

زرد چو به زردتر گشته و از افراط شهوت که این چنین ضعیف و نزار شده خود را باز دارد گرد آن مگرد که چون جان از خلل آید
از لذت استغنا توان کرد. نظم. نشاید با دشار است بودن * نه در عشق و هوس پیوست بودن * بود شه پاسبان
خلق پیوست * خطا باشد که باشد پاسبان مست * شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب * رمه در معدهٔ گرگان
کند خواب * در آیینی که رسم ملک داریست * ثبات کارها در هوشیاریست * نصیحت دوم آنست که از کشتن
ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتماد دیگر اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این دو مرد اعنی ملک نظام الدین و قوام الدین
که سخنکار و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از امرای بزرگ خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چهار
رکن دولت خود تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح دید ایشان بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندهی که طغیان
و سرکشی بار آرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزهٔ
رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوش آمد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مسئلهٔ دین از علماء و طماع و حریص که دنیا معبود
ایشان شده است نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زر و مال در
همت ایشان بیقدر باشد این نصائح بگفت و بهایهای بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذارد و این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امروز پسر را با ملک
دهلی وداع آخرت کردم بعد از آن سلطان معز الدین از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود و چند روز پاس نصائح
و وصایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاهد و شراب که جبلی او شده بود ندیمان بر مزاجها
محرک سلسلهٔ فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصائح پدر که بر همگنان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمودی
چون صیت مجالس جشن و غوغا افراط عیش و طرب سلطان باطراف و اکناف رسیده بود جماعه از لولیان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه روآورده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طوائف و جان باختهٔ هوای
ایشان بود با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما از نازنینان عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاهی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال
ایشان مینمود ناگاه لولی بچه بر کار که سرآمد نازنینان وقت و سر حلقه بی نظیران روزگار بود کلاه مکلل بر سر و قبای
زرنگار در بر و کمر مرصع در میان بر اسپ عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمه در مقابل چتر سلطان نی در آمد
هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود درکار آورد و این بیت باواز خوش بخواند بیت
گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ✤ دیده بر ره می نهم تا میروی ✤ بعد ازان معروض داشت که مطلع این غزل را باینحالت
مناسب تر می بینیم اما از ملاحظهٔ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا بصحرا
میروی ✤ نیک بد عهدی که بی ما میروی ✤ سلطان از نظارهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و مشاهدهٔ حرکات و نغز
آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصائح پدر همه بیکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و با آن توبه شکن
همزبان گشت و از کمال بیطاقتی از اسپ فرود آمد و شراب طلبیده همدران جا منزل فرمود و مجلس ساخت
و بتماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم بازشاهدان
بامدادان روی ساقی باز درکار آورد ✤ آن شوخ بدیهه گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
بیت غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را ✤ مو بپیشانی گرفته پیش خمار آورد ✤ سلطان از حدت فهم و خوبی طبع او
واله و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شرائط تواضع بجا آورده این بیت خواند ؎ ما گرچه خوبتر زماهیم
هم بندهٔ بندگان شاهیم ✤ و پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته از روی دلداد گی
این ابیات بخواند نظم قدح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده ✤ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی
اگر ساقی تو خواهی بود ما را ✤ که میگوید که می خوردن حرام است ✤ این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز
مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان ازانجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت و داد عیش و طرب
میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند
در سم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان معزالدین چنان شائع شد که در هر کوچه و محلت بر علانیه شراب میکشیدند
و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین بر آمد سلطان
معزالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست که بموجب
وصیت پدر نظام الملک والدین را بردارد و درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیهه گفت ترا بملتان
میباید رفت و مهمات آنجا سرانجام نموده عذرها آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند بحکم و رخصت سلطان او را زهر کشتند ؎ چو بر خون خلقش نیامد
دریغ ✤ زمانه بخونش بیالود تیغ ✤ ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانه بود و سر نامدار درگاه بود از سامانه

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک ایتمر کچهن را باربک و ملک
ایتمر سرخه را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید در میان امرا مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شده
لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کارها ماند امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت در سر افتاد و در
هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی جلال نمکی پسر سلطان معزالدین را با آنکه طفل بود
از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
داشتند و امرا و ملوک در گرد آن سراپرده فرود آمدند سلطان معزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلوکهری
معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهاپور فرود آمدند و عرض
لشکر خودی گرفت ملک ایتمر کچهن باربک و ملک ایتمر سرخه وکیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرا که بیگانه اند
و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی
بود چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
متفق ساخت درین حال ملک ایتمر کچهن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارد و کار او بکفایت ساند
چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر بدر سرای او رسید او را از اسپ فرود آورده پاره
پاره کردند شعر مزن در وادی مکر و حیل گام ٭ که در دام بلا افتی سرانجام ٭ مگر نشنیدی از سیاح راه که هر کو چاه کند
افتاد در چاه و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراپرده سلطان فی
در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که
تعاقب ایشان نموده بود سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که
بر سر ملک جلال الدین فیروز روند ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در برگردانیده
جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکی که پدر او را سلطان معزالدین
کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود بلگدی چند زده در آب جون سر داد مدت سلطنت او
سه سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی** در بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده
که طایفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود
ملال خاطر روی نموده و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مخاصمتی مری صحبت و فرصت میجست
می افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از مهمات
ایران و توران جمع کرده بصوب مستقر اصلی خویش بازگشت و درین ایام در گذشت قالج خان کوهستان غور و غرجستان
و استحکام آنرا نیز اسعان در آورده با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان مذکور متمکن شد

و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد و همانجا توطن اختیار کرده نسلش در ینجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی سندوی که از عظمای ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از تبار قالج خان اند قالج تحریف یافته خالج شد و بکثرت استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از انجمله خلج نام داشت فرزندان او را خلج گویند القصه سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمده چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملک چهجو کشلیخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره داده روان گردانید و امرا موافق و مخالف همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بیعت نمودند اما چون خلق شهر بادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت و بر تختی که دائم سلاطین جلوس مینمودند ننشست و در کیلوکهری سکونت نموده با تمام قصر معزی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بر کنار جون بنا کرد و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند و حصاری از سنگ طرح انداختند در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خبر خداترسی و حلم و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و مشائخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر میانگی را ارکلیخان و پسر خورد را قدرخان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان یغرشخان خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الغ خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امیر بزرگ و دوم آخربیک شد و ملک احمد حبیب خواهرزاده سلطان نائب و اویک و ملک خرم وکیل در گشت وزارت ممالک به خواجه خطیر و کوتوالی بملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که پای بران نهاده ام از عهده شکر این چگونه توانم بدر آمد و از آنجا سوار شده بجانب کشک لعل آمد و هم بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ملک احمد حبیب باریک که عمده ملک بود عرضداشت کرد که چون کشک از سلطانست بر درگاه چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که رعایت حال حرمت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجبست باز ملک احمد حبیب گفت که سلطان را درین منزل که دار الامارتست سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کوشک را که سلطان

بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود و اکنون ملک اولاد اوست مرا درین حقی نیست بلکه احمد حبیب گفت در امور ملکی اینقدر تقید نمی گنجد سلطان فرمود من از برای سلطنت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و بر خلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی دهد که اهل خرد دین بدنیا دهد و پیاده بدرون کوشک لعل رفت و دران مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نشست و در صفه که مخصوص لمراد بود جلوس فرمود و با امرا و ملوک گفت خانه اتیمر کچن و اتیمر سرخه خراب باد که اگر ایشان من در مقام غدر و مکر نمی شدند من درین بلا نمی افتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر گشتند و رقتها نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را مذمت میکردند و می گفتند این مرد بادشاه ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است که لازمه جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید سلطان جلال الدین در آخر همین سال از شهر باز گشت و بکیلوکهری آمده تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادر زاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد امیر علی سر جامدار حاکم اوده که او را حاتم خان گفتندی و سائر ملوک بلبن که در ان اطراف جاگیردار بودند با ملک چهجو موافقت نمودند ملک چهجو بامید آنکه چون مردم شهر از خلجیان متنفر بودند یار او خواهند شد با لشکر انبوه بجانب دهلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر مهتر خود را بنیابت غیبت در دهلی گذاشت خود با لشکر آراسته با اعوان و انصار قدیم بدفع ملک چهجو روان شد ارکلیخان را که پسر میانگی بود و بشجاعت و جلادت اتصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کار آزموده همراه او کرد و حسب الحکم ارکلیخان با لشکر خود از آب کلاسکر گذشت و از انطرف ملک چهجو با امرا و ملوک بلبنی و لشکر بقیاس و زمینداران آن دیار و راجهای نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک چهجو پناه بیکی از مواس برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند ارکلیخان اسیران را بر شتران سوار کرده غل با طوق آهنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیران را بآن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد فرمود تا ایشان را از شتران فرود آوردند و شاخها از گردن بر داشتند و چند کس را از ان میان که نزد سلطان بلبن قدر و منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و سر و روی ایشان را بشستند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطرها مالیدند و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشان را در آنجا طلبیده حریف شراب گردانید ؎ بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اساء ٭ ایشان از خجالت که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید
و این عیب نمیباشد و ملک چهجو را بر محافه نشانده بملتان فرستاد فرمود تا او را بحرمت تمام در خانه نگاه دارند و از اسباب
عیش و طرب آنچه بخواهد بهمه وقت مهیا دارند ملک احمد حبیب و سائر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان درباب اسیران
فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان درباب اینجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری
و منافی قواعد جهانبانیست چه اگر درباب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را
هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنها که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن درباب
اینطائفه بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد و بالفرض اگر بابت
ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست درباب ایشان از مصلحت
دور مینماید نظم رخنه گر ملک سرافکنده به * لشکر بدعهد پراگنده به * سرکشد شاخ تو از سروین * تا نزنی گردن شاخ کهن
سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست اما چکنم هفتاد سال در مسلمانان گذرانیده
و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمان نریزم و صفت قهاری و جباری بر خود
ثابت کنم و اگر ما بر دست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر
ایشان میبود نه بر ما و چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او برگردن ما بسیار است امروز که ملک
او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از
بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده بنعمت او بود کره را باو داده رخصت کرد خود مظفر و
منصور مراجعت نمود در دهلی قبها بستند و شادیها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرا و
ملوک می گفتند که اینمرد جهانداری و بادشاهی نمیداند گویند بارها دزدان و رهزنان را گرفته پیش وی می آوردند و
سوگند میداد که دزدی نکنند و رها میکرد و گفتی سن اگرچه در جنگهای لشکر توانم در هم آورد و خونریزیها کرد اما آدمی را
که گرفته می آورند بقتل او اقدام نمی توانم نمود یک مرتبه هزار دانه نفر قطاع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
نکشت و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد و معاندان و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران
و قهاران است از وی در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طینت ایشان مخمر بود بهم جمع
بودند مجلسها می ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون ازین اخبار سلطان
رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود مواخذه نتوان کرد روزی ملک
تاج الدین کوچی در خانه خود امرا بزرگ را مهمان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان
جلال الدین بادشاهی را نشاید شایسته سلطنت ملک تاج الدین است و همه با وی بیعت کردند یکی از ایشان گفت

که من بیک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت باین شمشیر سر او از تن جدا کنم و مستان دیگر نیز امثال این کلمات بر زبان راندند چون این حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرا دست این شمشیر بگیرد در مقابل من در آید تا بداند که مرد آنگه چه می باشد ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود درآن مجلس بر زبان آورد هم کلمات پریشان رفته بود گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد ایشان را که سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده اویم میدانم که پادشاهی بحلم و وقار و برد و باری او نخواهیم یافت چون در حق او بد خواهیم اندیشید و سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان مخلص و هواخواه نخواهد یافت و میدانم که بقمع و قلع ما راضی نخواهد بود سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و پیاله بدست خود بملک نصرت صباح داد و یاران او را که درآن مجلس بودند فرمان داد تا بجاگیرهای خود روند و مدتی آنجا باشند بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر \ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی هیچ یک را حالت و بند نفرمودی و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغیر ندادی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پسر جاندار سلطان بلبن بود و نیابت سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دیهی از دیهای سامانه در وجه مدد معاش خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خرجه طلب کرد مولانا ازین معنی رنجیده و شعری در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان دران درج نمود و ظاهرا سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل بمولانا نپرداخته مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجنامه نامیده همدران ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجنامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و همدران ایام سلطان دیهی را از دیهاے منداهران نهیب میکرد و کسی منداهری در مقابل سلطان در آمده بروی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن منداهر شمشیر را در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد در زمان ایشانرا طلبیده مولانا در کنار گرفت و با نعام و خلعت نوازش فرموده مواجب تعین نمود و فرمود تا معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند و آن منداهر را نیز بنواخت و روزی سلطان جلال الدین بازن خود ملکه جهان گفت که چون اکابر و صدور بتقریب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشانرا بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله نخوانند همدران ایام کدخدائی قدرخان پسر خود سلطان با دختر سلطان معز الدین واقع شد و اکابر بتهنیت رفتند این پیغام را پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده محاربات کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن

جایز بملک ملکه واجب باشد چون اکابر و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دستبوس دریافتند قاضی فخر الدین باقله علامه عصر بود و توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان را در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفته من شما را برین آورده است اما من هم در آن زمان از روی اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهادی با دشمنان خدا واقع نشد ازین اراده که داشتم پشیمان شدم و برگشتم دران ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را بآواز شهها فرموده شغل مصحف داری بعوض داشته بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی نسبت بسادات مرعی داشتی حریفان مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوجی و ملک فخر الدین کوجی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیگ و ملک نصرت صباح و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کرامی و ملک سعید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هریک در علم شعر و تاریخ دانی ممتاز بودند و دایم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا مثل پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه چنگی و فتوخان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان غزلهای تازه آوردی و با نعام و التفات بهره مند شدی و از وقائع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سیدی موله بود و تفصیل این اجمال آنکه درویش سیدی موله نام در دهلی آمده اقامت نمود و در اطعام و انفاق بر روی عالمیان کشاد و چون از هیچکس چیزی نگرفتی و وظیفه و اداری معین نداشت از کثرت اخراجات و بذل ایثار او خلائق متحیر می شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نموده مبلغهای کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر و بحر آنجا نزول میکردند و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده میشد که هزار من میده و پانصد سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر گشتندی و هر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سیدی موله ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنان خشک و ترید اکتفا نمودی و زنی و کنیزی نداشت اگرچه نماز میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمول است بجای نمی آورد و پیش ازانکه سیدی موله در دهلی آید در اجودهن بخدمت قطب عالم فرید الحق والدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائی سیدی موله در حکایت

بشنود مدهوش حرص ٭ در نیاید نکته در گوش حرص ٭ اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود بیت بر آتش
دل منه کو برخ فروزد ٭ که وقت آید که صد خرمن بسوزد ٭ خانخانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مرید ساخت و او را
پسر خوانده و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و هواخواه خود گردانید و بعضی ملوک بلبنی که در زمان
سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده و بی نوا گشته بودند بواسطهٔ آنکه ایشان را از سید موله منافع میرسید دائم ملازم
و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سید موله باتفاق و امداد این جماعت داعیهٔ ملک دارد چون این معنی
بسلطان جلال الدین رسید فرمود تا سید موله را با جمیع معتقدان گرفته آوردند هر چند بیچاره منکر شد و قسم یاد
کرد سود مند نیامد سلطان فرمود تا در صحرای بهارپور آتش افروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر
گردانید و سید موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آورند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علمای وقت که دران
معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرق است او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این عزیمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی متهم بود
بقضای بداون فرستاد و دیگر ملوک را که هواخواه سید موله میدانست باطراف ممالک پراگنده گردانید
و سیاست فرمود چون سید موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان بروی حجت میگرفت و او جوابها میداد
از روی معقول و شرع گناهی بر سید موجه نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقهٔ قلندران حیدری بود کرده گفت
ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک برجست و استره چند بر سید موله بزد و او را
بر احوال دور مجروح ساخت و ارکلیخان پسر میانگی سلطان بفیلبانان اشارت کرد تا فیل بر سید موله براندند و آن مظلوم را
شهید ساخت مشهورست روز قتل سید موله بادی سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و دران سال باران کم شد و در
دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شدند
سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان پسر میانگی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ
خود که دران ایام وفات یافته بود در کیلوکهری به نیابت گذاشت بمجرد رسیدن جهاین را گرفت و بتخانهای آنجا را شکست
و مال را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود مراجعت
کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی ارزد بیت بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
بالفرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدا را کشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من
بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سنه احدی و تسعین و
ستمائه مغلان چنگیزی با لشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان با لشکرهای قاهره بدفع آن طائفه حرکت فرموده
چون طرفین قریب شدند و مقابله دست داد جوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دید

سخن صلح درمیان آوردند سلطان سردار ایشانرا که قرابت بهلاکو خان بود پسر خوانده واو سلطانرا پدر گفت و از دو یکدیگرا ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف وهدایا درکار گرشده لشکر مغول بازگشت والغو نبیره چنگیز خان با چند امرا از مغول بسلطان پیوست و مسلمان شد و بدامادی سلطان شرف اختصاص یافت و در غیاث پور مسکن ایشان تعین شد و آنجا را مغولپور و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنجا را غارت نماید و حسب الحکم اور فته بهلیه را غارت نمود وغنائم بسیار بخدمت آورد و دو بت روئین که معبود هندوان آن نواحی بود آورده پیش دروازه بداون بی سر خلائق کردند و نیز بخدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و ورا بنوازشهای خسروانه سرلبند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت عرضداشت کرد که ولایت چندیری و نواحی آن از مال و اشیاء مملو و معمورست اگر حکم شود آنرا جه نواصل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت واعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بعد در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبذول داشته و ملک علاء الدین مرخص شده در دهلی بکره رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایذاء وجفای ایشان بجان رسیده بود و اینمعنی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید دائم درین فکر بود که بهانه انگیخته مملکت سلطان جلال الدین بدر رود و جای مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت دانسته لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمد و ملک علاء الدین علاء الملک را که از مخلصان او بود به نیابت غیبت در کره داده گذشته بجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که به نهب و تاراج حدود چندیری میرود و از راه ایلچپور متوجه شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین به نهب و تاراج ولایت چندیری مشغولست وامروز و فردا عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را برادرزاده و داماد و پرورده خود میدانست و بر آزاری که او از ملکه جهان داشته مطلع نبود هیچگونه بدگمانی نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت در انوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگر آمد با لشکران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست داد دیوگر را فتح نمود و در آخر رامدیو آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زر و نقره و جواهر و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و دران حدود چندگاه توقف نمود تا آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و فیل و اسپ بسیار و مال و اسباب بی اندازه بدست آورده

بجانب کره می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع امر عظیم را
بی رخصت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکهٔ جهان با خبر بودند بعضی
و خروج او در دیدهٔ بصیرت ایشان محسوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با محرمان خود خلوت
ساخت و قرعهٔ کنکایش در میان آورده پرسید که علاء الدین از دیوگیر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید
کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم یا بدهلی باز گردیم ملک احمد چپ که بدرستی رای و استقامت
فکر مشهور بود معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میگردد و آدمی را
هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگرداند اکنون مشطان و خبثان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در
گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیوگیر بردند کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتعجیل
تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین برآید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بالطوع یا کره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
باعث غلبهٔ او تواند بود از و بستاند و بدهلی بیارد و غنائم دیگر را برو مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
خواه او را بکره رخصت نماید خواه بدهلی بیارد و اگر سلطان اینواقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدهلی
نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و خزائن که مایهٔ سلطنت و تکبر است بکره رود و آنجا نفس
خود را مست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و برانداخته باشد بیت بسی بکام
دل دشمنان بود آنکس ؛ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ؛ سخن ملک احمد چپ موافق رای سلطان
جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پروردهٔ منست هرگز از من روی نخواهد گردانید و آنچه خلاف حسابی
من باشد از و صدور نخواهد یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
ملک فخر الدین کوجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید اغماض عین نموده گفت
خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب ازخرخسه داشت و یا از مردم ثقات به تحقیق نپیوسته تا مدار
بران نهاده در خورد آن فکر توان کرد بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر سر راه او کشیم و پیش راه او گیریم
چون بیفرمان رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته
بطرفی رود و ما را درین طور جوسانی که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که
در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است بیک صدمهٔ سلطانی کار او را کفایت توان کرد ملک احمد چپ گفت
که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید و از آب سرو بگذرد و قصد لکهنوتی کند هیچکس از عهدهٔ او نتواند برآمد بیت

عدو را بکوچک نباید شمرد ÷ که کوه کلان دیدم از سنگ خورد ÷ سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و نیز فرزندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن ست اما او اینک از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تأسف نمود و این بیت خواند بیت چو تیره شود مرد را روزگار ÷ همه آن کند کس نباید بکار ÷ سلطان جلال الدین رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدهلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمده و عرضداشت او رسید که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ و زر و جواهر و مروارید و سائر امتعه و اقمشه بدست آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و همی در خاطر من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان باشد صادر شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد با مثال این حکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود ظفر خان برادر خود را فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند و با اعوان و انصار خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بسمت کره از دهلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرو گذشته در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخط خود نوشت و بدست دو کس از محرمان خود بکره فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسد چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ که او نیز برادرزاده و داماد سلطان بود. نوشت که بحث آنکه بی رضای حضرت سلطان اختیار این چنین سفر نموده ام ابنای روزگار مرا متوهم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده یا یلغار آمده دست مرا گرفته ببرد مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من بر قصد خود خواهم کرد و یا سر در عالم نهاده گم خواهم شد الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زودتر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز از پی میرسم الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست و چون باد برآب روان شده روز هشتم بملک علاء الدین رسید ملک علاء الدین شاد و مهیا کرده از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی مصمم باید کرد و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکهنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل درهمین برسات جریده بپیش ما خواهد آمد هم اینجا کار او بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی بپردازیم ملک علاء الدین را ازین رای صواب نمای نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود و گوش بسخن مخلصان دولتخواه نکرد و با چندی از خواص و یکهزار سوار بکشتی در آمده روان شد و احمد حبیب را با لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت بیت نوشته

چون گوش تنبیه پند خورد گوشمال سپهر بلند. چون سلطان در هفدهم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین
لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ گذشته با بین کره و مانک پور فرود آمده بود خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس
بیگ بخدمت سلطان رسیده شرائط خاکبوسی بجا آورده معروض داشت که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر بیامدی و برادر خود
را التماس نمودی تا حال آواره شده بودی با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند
احتمال دارد که متوهم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند
همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص بکشتی روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان
مکر کشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر مسلح و مستعد ببیند
احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد و از رحمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه
سلاحها را از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار گنگ رسید تند نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد
ایستاده اند و انتظار فرصت می برند بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیگ در
چکاریست و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که ما بسخن تو اعتبار نموده لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها گشادیم
لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مستعد و مسلح نموده در نظر
سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر هیچ پی به اندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد
و بزرگ روشن شده بود نبرد و نیز الماس بیگ را گفت که من چنین راه بیهوده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او
نمیکشد که بر درِ تو نشیند و باستقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست
خالی سلطان را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و نفائس ادراک خدمت نماید و اسباب
افطار نیز ترتیب داده میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود و سلطان
جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نمیگذشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار
آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت
بر رخسار او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر
من از پسران عزیزتر بودهٔ اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب
کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که متعهد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود محمود سالم که از
سامانه بود بشمشیر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین
آورد و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانک پور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و چندی از مخصوصان

سلطان در کشتی بودند بقتل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
بصحبت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت
بیت که هر کس که کند با تو جنگ ✤ سر در کشتی تن در گنگ ✤ القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک
مدت ببلای عظیم گرفتار گشته بدرک اسفل هبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مبروص گشت و اندامش خوشیده
از هم پاشید اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت جان کندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ در
دست دارد و سر من میبرد ملک علاء الدین کافر نعمت اگر چه چندگاه بر تخت کامرانی نشست و از روی غرور راند
عاقبت روزگار او را نیز مهمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند **نظم**
سرای آفرینش سرسری نیست ✤ زمین و آسمان بیداوری نیست ✤ در اندیش ای حکیم از کار ایام ✤ که پاداش
عمل باشد سر انجام ✤ چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که سرگروه لشکر بود رسید از بهاسخا
بازگشته بدهلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود بتعجیل نموده پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم
را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت بیمشاورت ارکان دولت بر تخت
نشاند و از کیلوکهری بر آمده در دهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود و
ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت و در ملتان
توقف نموده بدهلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و بکوچ متواتر بر کنار جون رسید
و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان
نشسته بود بالکلیه محو کردند گویند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ✤ سخاوت همه دردها را دواست گویند
ملک علاء الدین هر روز منجنیق پر زر کرده در لشکر پراگنده ساختی و هر که نوکر او شدی ده بست و ده سی آنچه معمول بود
مواجب فرمود صید دلها خلائق نمودی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند ✤ سر کیسه به بند گندنا بند ✤
مرویست که چون به بداون رسید شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد امرا و ملوک جلالی از هر طرف بواسطه جمع زر
و زیادتی مواجب بر علاء الدین پیوستند ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد او در جواب گفت
که حالا کار از اصلاح رفت بیت سر چشمه شاید گرفتن بمیل ✤ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ✤ ملک علاء الدین
از شنیدن این خبر مستظهر شده در گذرگاه آب جون را عبره نموده در صحرای خود نزول کرد و رکن الدین ابراهیم نیز در
برابر صف آرائی کرده حرکت المذبوحی مینمود شبی اکثر امرای جلالی از رکن الدین ابراهیم جدا شده بملک علاء الدین
پیوستند و رکن الدین ابراهیم چون از کار رفته دید مادر خود را گرفته و قدری از خزانه برداشته باتفاق ملک رجب

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین
هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطان علاء الدین خلجی** در سنه خمس و تسعین و ستمائه بر تخت
دهلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الغ خان و ملک نصرت جلیسی را نصرت خان و ملک هزبر الدین را ظفر خان
خسر پوره خود را که امیر مجلس او بود الپخان خطاب کرد یاران خود را که امرا نبودند بمرتبه امارت رسانید و از آنکه امرا بودند در مراتب
جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرهای کلی داد تا لشکرهای جدید نگاهداشتند و جمعیت بسیار شد و چون صحرای
سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اصاغر شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی
بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبه و دبدبه بادشاهی بدرون شهر درآمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان
علاء الدین مخاطب گشت و از آنجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شراب
در کوچها سبیل شد و کار لهو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب
اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید و هر یک را شغل و خطابی امتیاز داد و پرگنات و ولایت
را تقسیم فرموده خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و قاضی
صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب
خطاب را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشا را بعهده عمدة الملک
حمید الدین و ملک عز الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بود تا بتقرب خود اختصاص داد و نصرت خان را که
نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوجی بداروغگی شهر مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد
و ملک اباجی جلالی آخربکی و ملک امرن باربکی تاریکی امتیاز یافت و برطاک علاء الملک عم ضیا برنی که صاحب
تاریخ فیروزشاهیست ولایت کره داده مقرر شد و ملک جونا قدیم بنیابت وکیلدری و موید الملک پدر ضیای
مذکور بنیابت و خواجگی قصبه برن یافت و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر ادرارات در
وجه معیشت ایشان منتظم گشت و تمام حشم را دران سال درای مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلائق
عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظرها پوشیده و از دلهای خلائق محو گشت بعد از آنکه سلطان
علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت و بمقتضای این مضمون بیت سزاوارش ملک با نبسته * تن ملک را تیر
پیر انهنسته بد بعد ازان سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه مهمات مقدم
داشته الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند بعد دو ماه کوتوال
ملتان و اعیان آنجا از کلیخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفرخان را دیدند و پسران سلطان مترود
شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس الله سره بعهد و امان ملاقات الغ خان نمودند الغخان شرائط تعظیم بجا آورده نزد...

سراپردۀ خود جا داده فتحنامه بدہلی فرستاد و آن فتحنامه را در دہلی بر منبر خواندند و قبها بستند و طبل شادی زدند الغخان با پسران سلطان جلال الدین امرا و ملوک ایشان بجانب دہلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرتخان که از دہلی نامزد شده بود بالفخان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و حشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در بانسے محبوس ساخته دو پسر ارکلیخان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرمهای سلطان جلال الدین و پسران او را بدہلے آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره با امرا و خزانه که آنجا بود و طلبید کوتوالی دہلی که بعهده ملک الامرا بود باو مقرر گشت و نصرتخان در بازیافت مواے که سلطان علاء الدین در ابتداے جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالے تقسیم نموده بود شروع نموده مبالغ کلی از وجوه در خزانه آورد و همدرین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند در آمد سلطان علاء الدین الغخان و ظفرخان را با امرای دیگر بمدافعه بار دیگر فرستاد و تلاقی فریقین در حدود جارنجور واقع شد بعد از محاربه شکست بر لشکر مغول افتاد و بسیارے از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدہلی رسید طبل شادی زدند و قبها بستند و جشنها ساختند بعد از ان امراے جلالی را که از روے بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و شغال و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل در چشم کشیدند و برخی را در قلعها در مقید گردانیدند و اموال و اسباب ایشانرا در خزانه آورده خانمان ایشانرا و از جمله امراے جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیرالدین شحنه پیل و ملک امیر جمال بدر قلعه قدرخان که از پسران سلطان رونگروانیده بودند و از سلطان علاء الدین چیزے نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درینسال ازین وجه دیک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید و در سال سوم جلوس سلطان الغخان و نصرتخان بالشکر گران بر سر گجرات تعین یافتند ایشان نهرواله و تمام بلاد گجرات را نهب و غارت کردند رای کرن ضابط نهرواله گریخته برآمده بود بوالی دیوگر دکن پیوست و زنان و دختران او و پولرانی با خزانه و پیل هرچه داشت بردست لشکر افتاده بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود باز بهمان سومنات معبود خود ساخته بودند از انجا بدہلی آورده پی سپر خلائق گردانیدند و نصرتخان بکنبایت رفته از تجار که متوطن آنجا بودند مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بیقیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین بواسطه تعلق خاطری که باو داشت او را نائب ملک گردانیده بود از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد و چون الغخان و نصرتخان گجرات را نهب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند و حین مراجعت از مردم لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیرها مواخذه کردند و تعذیب و تشدد نموده زیاده طلبی انحصار گذرانیدند بعضی امرا که ایشانرا نو مسلمی گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه بتنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

بر سر ملک عز الدین که برادر نصرتخان که میر حاجب الغخان بود آمده او را کشته بیارگاه الغ خان در آمدند الغخان از طرف دیگر بدر آمده خود را بیارگاه نصرتخان رسانید خواهرزادهٔ سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغخانست او را بکشتند نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند بدهلی رسیدند سلطان علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطهٔ انتقام برادر خود زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زدند تا هلاک شدند پیش از این در دهلی رسم نبود که بواسطهٔ جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و در این سال صلدی نام مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفرخان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدهلی فرستاد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر داؤد با چند هزار مغول بقصد هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب سنده گذشت و چون بعزم ملک گیری آمده بود قریات و قصبات را که در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول بدرون شهر در آمده بودند و جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلائق از انبوهی بتنگ آمدند و راههای آمد و شد غله و آذوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امرا و ملوک از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی از شهر بیرون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت شهر و خزائن و نگاهبانی درحرم گذاشت گویند بعضی امرا بعرض رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک ست و چوب را دو سرست تا مقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و بجنگ نباید رسانید بیت

اگر پیل زورے و گر شیر جنگ ؛ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ ؛

سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن صحیح نمیشود

کسی کو کلاه کیان می نهد ؛ سر خویش را در میان می نهد ؛

و تحصن جستن لائق حال بادشاهان نباشد استعداد حرب نمود لوای مجادله برافراخت قتلغ خواجه نیز از آن طرف مهیا جنگ کرده داد مردی و مردانگی میداد ظفرخان که سر لشکر میمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان روی بانهزام نهادند و ظفرخان تا هژده کروه تعاقب نموده رفت الغخان که لشکر میسره بود بواسطهٔ عداوتی که با ظفرخان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند که ظفرخان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بمدد نمی آمد از پس او در آمده و او را در میان گرفته اسپ او را

بزیر

پی کردند و پیاده نیز داد جلادت میداد هر چند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیرباران کردند بشهادت رسانید و امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آخر روز از بیم دستبرد هندیان
تا سی کروهی جلو نکشید و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری وصف شکنی در میان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در غیرت و در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد
و شادیها کرد و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بدلخواه
سلطان صورت یافت و بواسطهٔ کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شریکے در ملک نماند سلطان را از امور غریبه
و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت از جمله یکے این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقوت و شوکت خود
شریعت پیدا آورد باعانت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الغخان
و نصرتخان و ظفرخان و الف خان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار بماند
دائم در صحبت شراب و خلوتها با امرا و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسیدے که چه روش و کدام طریق باید اختراع
کرد و بعد از ما نیز در اهل عالم نیز رواجے و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشاهدهٔ اموال و خزائن
و حشم در مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود بسپارد و خود مانند اسکندر روے بتسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانے در خطبه خوانند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظه درشت خوئی و خشن مزاجی که داشت سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بسکه فربه بود در غرهٔ ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتے
برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مهم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شریعت اولیست و نتیجهٔ این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت نبرد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست و موافق
نفس الامرست باید که من بعد این سخن صادر نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت ست جهانداران سابق نیز اینقسم عزیمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود بزور حشم و خزائن اقالیم ربع مسکون را در قبضهٔ تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی
برآمده در ممالک بیگانه در آید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت در غیبت سلطان برآید و بعد از انکه بدسے
یا باقلیمے دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکه بنیابت خود در اینجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان انقیاد آن اقالیم را

سالم باز یابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
بود و مردم آن عهد را که قرنها گذشتی از عهدیکه می بستند بواسطهٔ بعد مکان یا بانقراض زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل
ارسطالیس وزیری داشت که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت بی مدد حشم و خزائن این امنی معتقد
گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او کسی مجال باشد
و در ملک روم بتدبیر صواب آن چه کنم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر از تسخیر عالم وا پرداخته بملک روم مراجعت
فرمود اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت اگر سلطان نیز بر امرا و رعایای خود اینقدر اعتماد دارد
که سکندر داشت اینعزیمتی که بخاطر گذرانده عین صواب خلاف آن منافی طریق بیا دست سلطان علاءالدین
بعد از تامل صادق علاءالملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت
نمایم پس این حشم و خزائن که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا خزائن مطلبی نیست چگونه بر آید
ملک علاءالملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت سلطانرا دو مهم بالفعل در پیش ست که اگر تمام حشم و
خزائن در پرداخت آن بکار گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهبور و چیتور و چندیری و مالوه
و جانب شرق تا آب اوده سرو و سوالک تا آب عمان و اگر اینها بار که پناه متمردان و کهف دزدان ست
بتسخیر در آید عرصهٔ هندوستان جمیع مفاسد و خللها پاک گردد و مهم دوم سد باب مغول ست حصارهای که بر سمت آمد
مغل واقعست مثل دیبالپور و ملتان و سامانه مستحکم و لبریز انجام باید ساخت بعد از آنکه این دو مهم صورت یابد سلطانرا
میسرست که بخاطر جمع دارالملک دهلی تمکن نماید و بندهای مخلص را با لشکرهای مستعد باطراف و اکناف تعیین
فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضهٔ تصرف در آورند باین تقریب نام جهانگیری و صیت عالمستانی
خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسرست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و استغراق
عیش دست باز دارد سلطان علاءالدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر رای صائب و حسن تدبیر او
تحسینها کرد و آفرینها گفت جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود و کمربند قیمتی و ده هزار تنگه و دو اسپ
با زین و لجام مرصع و دو دیه بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاءالملک
خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسپ بعلاءالملک فرستادند و تحسین رای او و آفرینها
گفتند چون رنتهبور نزدیک دهلی بود و همیر دیو نبیرهٔ پتهورا آنجا استیلای تمام داشت سلطان علاءالدین تسخیر
رنتهبور مقدم داشته الغ خان را که حاکم سامانه بود طلب نموده آنجا کرد و نصرت خان حاکم کره را نیز بامداد
او فرستاد آنها رفته جهاین را گرفته حصار رنتهبور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقا سنگی از اندرون
قلعه به نصرت خان رسیده او را هلاک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاءالدین بجانب رنتهبور نهضت نمود

چون بتلپت رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصحرا میرفت و شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون
بیگاه شد نتوانست بلشکرگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شوند
وخود با چند کس در گوشهٔ رفت و بر بلندی نشست که چون قمرغه تیار شود شکار کند ناگاه اکتخان برادرزادهٔ سلطان
علاءالدین که وکیل در بود که جاگیر قدیم او بودند درآمد قصد سلطان نمود چون سلطان را به تیر گرفتند سلطان از
بلندی بته آمده همان بلندی را سپر ساخت و دو زخم تیر بر بازوی او رسید اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده
سر از تن سلطان جدا سازد جماعت پایکان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت
با او وا نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول او اکتفا کرده به تعجیل تمام بلشکرگاه شتافت
و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطان را بقتل رسانیدم و مردم
گمان بردند که راست میگوید هر کس بمحل و مرتبه خود آمده نزد او بایستادند و تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان
فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
درون حرم رود ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاءالدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
باتفاق امرا این کار کرده خواست که با پنجاه نفر که نزد او مانده بود در جهاین نزد الغخان رود و باتفاق او
آنچه باید کرد بکند ملک حمیدالدین نایب وکیلدر پسر عمدة الملک که از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهاین
مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سراپردهٔ خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که چتر سلطانی
را ببینند همه بجانب سلطان خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیرے رود تدارک آن
دشوار گردد در ساعت سلطان سوار شده بجانب سراپردهٔ خود شتافت هر سواریکه در راه سلطان را میدید
باو می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر پشته
برآمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برهم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت سلطان علاءالدین از بلندی فرود آمده در بارگاه درآمد و بر تخت نشست و بار عام داده ملک
عزالدین تغانخان و ملک نصیرالدین نورخان را بدنبال اکتخان تعین فرموده ایشان در افغان پور باو رسیده سر
او را بریده بخدمت سلطان آوردند و در لشکر گردانیدند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب
بزرگے همه آماده کنی * سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندے با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی را مقید
ساخته بقلعها فرستاد و از آنجا بتهنبور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیرے پرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
و درین اثنا خبر رسید که عمرخان و منگوخان که برادرزادهٔ سلطان بودند در بداون بغی ورزیدند سلطان بعضی

امرا بر سر ایشان فرستاد امرا رفته ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادر را میل کشید و خانمان
ایشانرا برانداخت بیت با ولی نعمت اربردن آئی + گر سپهری که سرنگون آئی ۞ بعد ازین جامی مولانا شخصی از
خاصه خیلان ملک الامرا کوتوال در ایام محاصره رنتهنبور وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق بخت برگشته
چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد و فرمان بدروغ درانداخت و از دروازه بداون بدرون شهر درآمده کوتوال شهر را خبر
کرد که فرمان از سلطان آمده بیرون آئی تا بر تو بخوانم همین که ترمذی کوتوال از خانه برآمد جامی مولانا با جماعت
مفسد که همراه داشت اشارت کرد تا او را فی الحال کشتند و بمردم گفت که بحکم فرمان کشتم و دروازه بانانرا فرمود تا دروازهای
شهر به بندند و کس بعلاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون
آن بخوانی علاء الدین ایاز از غدر او آگاه بود خود را جمع ساخت و دروازه های حصار را مضبوط گردانید جامی مولانا
با جماعت در کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسپ و اسلحه و خزانه که در انجا بود همه را
با جماعت که با او درآمده بودند تقسیم نمود علویرا که او را اشارت علیه محتسب گفتندی و از جانب مادر بسلطان شمس الدین
میرسید بزور آورده در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون
این خبر بسلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعه بیشتر جهد نموده و ازجا در نیامد هفته برین نگذشته بود که ملک حمید الدین
امیر کوه با پسران خود که بشجاعت مشهور بودند دروازه بداون را کشاده برآمد و جمعی از سواران ظفرخان را که از امرای
امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و نزدیک دروازه هندر در کال بمیان ایشان و جامی
مولانا محاربه رفت کو از اسپ فرود آمده بجامی مولانا درآویخته او را زیر خود گرفته و با خود زخمها که با و رسیده بود تا دمی
رانگشت نگذاشت بعد ازان در کوشک لعل درآمدند و آن علویرا که جامی مولانا او را بر تخت سلطنت نشانده بود کشتند
و سر او را بر نیزه کرده در شهر گردانیدند و آن سر را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الغخانرا
بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه جامی مولانا خانه
خیل ایشان بود با آنکه ایشانرا درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشانرا برانداخت بعد ازان سلطان
علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنتهنبور نموده رای همیر دیو را با اقوام و قبیله بقتل رسانید گویند میر محمد شه و جماعتی
باغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شه زخمی افتاده بود چون
نظر سلطان بر و افتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم و من بعد چه نوع سلوک
نمائی در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بپادشاهی برسانم بیت بدگهر با کسی
وفا نکند ۞ اصل بد در خطا خطا نکند ۞ سلطان فرمود تا او را در زیر پای فیل مست پست کردند بعد ازان
زمانی از حقیقت و حلال نمکی او نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده بتکفین و دفن او حکم کرد القصه سلطان علاء الدین

قلعهٔ رنتهنبور را با نواحی در وجه جاگیر الغ خان مقرر داشته بدهلی رفت بعد از آن الغ خان بیمار شده در راه وفات
یافت سلطان علاء الدین از تواتر حوادث و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجربه
و دانائی اتصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنها بر توالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود و تدارک آن چه طریق است
امرا گفتند که جز چهار چیز سبب این نتواند اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که
چون شراب می خورند خوهای زشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود سوم صداقت و قرابت امرا با
یکدیگر چهارم زر که چون مردم زر را و بیجو صله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در دماغ ایشان
راه می یابد سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده هر دیهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
بخالصه در آورد و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از گرفته در خزانه داخل ساخت مردم
مضطر گشته در پی تحصیل قوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان
گماشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امرا و ارباب دولت را بهم اختلاط و آمیزش و بخانه هم رفتن میسر نمیشد
در دروازهٔ بداون شکسته شرابها ریختند تا خلائق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در
باب منع شراب باطراف مملکت فرستادند جماعه لوندی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر
حیله و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد
فرمود تا چاهی نزدیک دروازهٔ بداون جائیکه ممر خلائق بود کندند تا زندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه
محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند مدتها بمعالجت و تداوی بحال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب
خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان
در خانهٔ خود تنها شراب خورد و مجلس نسازد او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهٔ خود
میهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت
که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست
تا در ولایت نیز ضابطه چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و
چودهری که بر رعیت زبردست می باشند بر طرف شود فرمود تا نصف محصول را بحکم مساحت بلا قصور بازیافت
نمایند و مقدم و چودهری و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان نیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد
تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چرائی را نیز بحساب بگاو و گاومیش و گوسپند بستانند و در کار عمال و اهل قلم
آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر در وجه علوفه چیزی
متصرف شدندی بحکم کاغذ آنچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و اهانت تمام بازیافت شدی و مردم کار

عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کار مقدمان و چودهریان که دائم سوار می گشتند و اسلحه می بستند
و جامهای نفیس می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلق است و شریعت را
دران مدخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواسطه
اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و ببینکه مشروع یا نامشروع است نظر نینداختی و از علما و قضات
و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مسند گرامی با امرا در مائده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی
مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
معروض خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت که آنچه حق است بگو که ترا بآن مواخذه نباشد
اول پرسید کدام هندو را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان ازو مال خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که باعث اهانت
او باشد آنرا بے انکار و تنفر تن بردارد که در شان کفار آورده است حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در
باب ایشان علمای دین ام القتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است
مگر امام اعظم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از اراق خون ایشان نهی فرموده پس
جزیه و خراج از ایشان بآن شارت طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی
کتاب گفتی همه را من باجتهاد یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم باز پرسید آنکه عمال رشوت میگیرند حکم
ازیامی اندازند قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهاد خود یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال قدر کفایت از بیت
المال میرسیده باشد آنچه زیاده بران بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر رسیدانم که ازان روز که من درینباب اهتمام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت متصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
گسسته شده و طماعان از دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیوگیر در ایام ملکی
خود آورده ام از منست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده
پس تمام اهل لشکر شریکند و آن مال از بیت المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

در ایام ملکی بمحنت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانهٔ بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال تواند
و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده کسب و تحصیل آن باعانت حشم نباشد آن مال خاصهٔ سلطانست
و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نه از ین قبیل است بعد ازان قاضی بمعذرت بپا برخاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف انچه در کتب شریعت ست عرض نمایم و سلطان از جای دیگر کذب من ظاهر شود سبب
از دیاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بخیانت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصهٔ خود در بیت المال چه حق ست قاضی متألم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر مداهنه و مساهله را بکار برم بوبال ابد گرفتار شوم سلطان گفت انچه حق ست بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان
قدر که یکی از چاکران خود در العین میکند تصرف نماید و اگر توسط را مرعی دارد و برابر یکی از امرای معارف که زیاده ازان
بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات ضعیفه تمسک
جسته بسلاطین کامگار مهربانی مینماید کار کند همان قدر یکه فی الجمله امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید حرج باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروعست قاضی گفت چون سلطان از من مسئلهٔ
شرع پرسید واجبست که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که انچه سلطان میکند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و امیعی متضمن اقسام فوائد ملکیست بعد ازان سلطان گفت من از سواد یکه بعض نرسد سه سال
مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال ایشان هرجا که باشد در خزانه
آورده خانمان ایشانرا می اندازم و سیاستهای دیگر که در باب دزدان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروعست سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت ~~~ چون سخن راست تو آری بجا ٭ ناصر گفتار تو باشد خدا ٭ روز دیگر
قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار نموده جامه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانزاده ام لیکن
از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطهٔ اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چندگاه لشکر بجانب چتور کشیده و در اندک مدت فتح آن حصار نموده بدهلی مراجعت فرمود چون بماوراء النهر خبر رفت
که سلطان علاء الدین بحصاری دور دست آویخته و مدتی آنجا خواهد بود طرغی مغول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بغارت
هندوستان آمده در کنار آب جون قریب دهلی فرود آمد پیش ازین بیکماه سلطان از فتح چتور فارغ شده بدهلی آمده بود

چون خلاصه لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که اقصای دکن ست رفته واکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور بجاگیرهای خود رفته
بودند و لشکریکه در رکاب سلطان بود بواسطه برسات وامتداد لشکرکشی بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار
با جمعی که همراه داشت از دهلی بیرون آمده در سیری نزول کرد و لشکر را بخندق وخاربندی وسائر طرف محافظت استحکام
داده انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بوده می کشید چون مغول حدود دهلی را فرو گرفته بود اطراف وجوانب
مضبوط ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برن توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد
طرغی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دهلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان بردند
از کمالات آن بزرگ شمردند گویند هراسی بر طرغی وارد شد که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد ازان سلطان
سیری دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دهلی را از سر عمارت فرمود و حصارهای طرف در آمد مغول را تجدید
مستحکم گردانید و خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغول و هم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد
وخزانه که داشت بآنقدر لشکر وفا نمیکرد و از وزرای نیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبید و ایشان
گفتند که اگر اسپ و اسلحه وسائر آلات سپاهی گری که استعداد حشم بران موقوف ست وغله وسائر محتاج الیه که عام
را بران رجوع ست ارزان شود اراده که سلطان کرده میسر شود چراکه سپاهی باندک مواجب که باید بواسطه ارزانی
اشیا از عهدهٔ مؤنت خود برآید بعد ازان سلطان باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند ضابطه چند درین باب
مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش رو بارزانی آورد ضابطه اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطانی
معین شده واهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود آنچه قرار یافته برین جمله بود گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی
جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی پنج جیتل موت در منی سه جیتل تا آخر ایام سلطان
علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطه امساک باران وسائر اسباب مطلقا تفاوتی دران راه نیافت ضابطه دوم
ملک قبول الغ خانی را که مرد عاقل و باشوکت بود شحنه بازار غله که بزبان هندوی آنرا مندوی میگویند کردند که نرخی که
بحکم سلطان قرار یافته باشد موافق آن بیع وشرا واقع شود ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی
آنچه حصه دیوان باشد غله بازیافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند که اگر غله بازاری کمی کند غلهای سلطانی
آن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطه چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک
آورده بنرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند و درین باب از ایشان خط تعهد گرفت ضابطه پنجم منع احتکار بمرتبه
اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده آن غله را داخل غلهای سلطانی کردند و آنکس را معاتب
نمودندی ضابطه ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود نبرند و بعمال نیز فرمان صادر
شد که تحصیل زر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کنند و بغیر از حصه خود بخانه

نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطهٔ ہفتم آنکه هر روز از نرخ غله و سایر معاملات منڈوی مفصل بعرض سلطان میرسید
اگر اندک فتوری دران ضوابط که قرار یافته بود در راه می یافت متصدیان منڈوی و غله آن بسیاست میرسیدند و در ایام
امساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخور جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و نگذاشتی که یک جیتل زیاده از قدر ضرورت
یومیه ابتیاع نماید و موکلان جهة اهتمام این کار نصب شدندی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطانی
در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید
و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا
سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قماشی که اطراف و جوانب آورند دران سرا فرود آرند و انجا بفروشند یا در بازار
یا در خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان
دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت بامداد گشاده است آنکس بسیاست میرسید ضابطهٔ
دوم آنکه نرخ اقمشه انچه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا میشد جوده دہلی شانزده تنکه خز کوبله شش تنکه بود شیرے
سه تنکه برد قلمی دو لعل هشت جیتل برد کمینه سی و شش جیتل استر لعل ناگوری بست و چهار جیتل سری بات باریک
پنج تنکه سری بات میانه سه تنکه سلائی اعلا چهار تنکه سلائی میانه سه تنکه سلائی کهنه دو تنکه کرباس باریک بیست
و یک گز بیک تنکه کرباس کوره کمینه چهل و یک گز بیک تنکه چادر رده جیتل ضابطهٔ سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوداگران
شهر و اطراف ممالک در دفتر ثبت نمایند فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشهٔ را در شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل
می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گردد ضابطهٔ چهارم آنکه فرمودند تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر داده
تا اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطهٔ پنجم آنکه هر کس را از امرا ملوک
پارچهٔ نفیس احتیاج داشتی پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچهای
نفیس را در سرای عدل بنرخ سلطانی خریده بجاهای دیگر بهای گران نفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
وضع کرده بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنکه دوم از هشتاد تا نود تنکه جنس سوم از شصت
و پنج تا هفتاد تنکه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آنشهر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود و
کیسه داران آنشهر که ارزان خریدن و گران فروختن معتاد ایشان بود از شهر اخراج کرده جلای وطن فرموده متفرق
ساخت ضابطه سوم تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ سلطانی
فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطهٔ چهارم آنکه بعد هر ماه تفحص اجناس اسپ و
قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان
بسیاست رسیدندے و در باب برده و دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شده هر چه

در بازارها واقع شدی در قلم آمدی و هر روز ماجرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان
نیز مشغول بودندی تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی را بتفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان را بسیاست رسانید
و هر چیزی را که دران بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد و آن ملاحظه نموده نرخ
آن قرار دادی و نظر بر آنکه این چیز محقرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه کل نینداختی و بهای نفائس
و خسائس بحضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع
بازاریان تفحص نرخ اشیا بمرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیع و شری وقوف نداشتندی تنگه چند در دست
ایشان دادی و ایشان را ببازار فرستادی تا چیزها که رغبت اطفال بآن میباشد میخریدند و نزد سلطان
می آوردند بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسید و کمینه
سیاستی که واقع شدی گوش و یا بینی بریدن بودی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاهیگری از ان شامل
و کثرتی در حشم پدید آمد بنوعی ابواب درآمد مغول و تردد ایشان مسدود گشت که اگر احیانا طائفه مغول بر اراده دهلی میآمدند
همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نبیره چنگیزخان و ترتاک با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک
را گرفته تا ولایت امروهه درآمدند سلطان علاءالدین ملک نایک آخربیک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد در حدود
امروهه بلشکر مغول رسیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و ترتاک را زنده گرفته زنجیر در
گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند در انروز سلطان از شهر برآمده در چبوتره
سبحانی بارعام داده از انجا تا مدینه لشکر دو رویه ایستاد درین وقت علی بیگ و ترتاک بیک را با اسیران دیگر بنظر سلطان
درآوردند و اکثری را در پای فیل انداخته بسیاست رسانیدند بیت کسی کو در جهان بدساز کرده ٭ بپا و آخر بدا و باز گردد
و مرتبه دیگر کبک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه کهکه بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدروازه بداون مناره
ساخته بعد از مدتی دیگر پاره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوالک درآمده دست بغارت کشادند چون
سلطان این خبر شنید لشکر عظیم بمحاربه آنها تعین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دهلی قدم مجادله پیش نهاده داد مردانگی دادند و بفتح و
فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه نراینه که دران حوالی بود محبوس ساختند
و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دهلی فروختند بعد از ان ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در
قلعه نراینه رفته محبوسان را بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مند نامی از مغولان با سپاه گران در
هندوستان درآمده امیر علی واهن بالشکر دهلی محاربه نمود و دران جنگ کشته شد مغولان دیگر را زنده بدهلی
آورده در زیر پای پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که اراده

هندوستان از دلهای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت
ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که دران ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبالپور و لاهور داشت
هر ساله تا سر حد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده محافظت
ولایت حدود خود توانند نمود و بعد از آنکه مزاحمت مغول بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان
و متمردان بود در حیز ضبط در آمده و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت
حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
نمود و به تسخیر هر ناحیه که همت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر میساخت ~~بیت~~ چو عون غیب سوی مقبل آمد
غرض پیش تمنا حاصل آمد ✤ هنوزش آرزو باشد بسینه ✤ که پیش از خواست پیش آید خزینه ✤ بمشرق گر بود کشت
مرادش ✤ ز مغرب در رسد باران و بادش ✤ حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و عهد سلطان
علاء الدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و آراء نی او را بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی
استدراج نام کرده از مکر ایمن نمی بودند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره گمان می بردند القصه ملک کافور هزار دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکهن تعین
نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته سایبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را
بجهت آنکه حشم را بکار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیوگیر رسیده از روی
کاردانی و جلادت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده
با فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آنرا مدیو را نوازش نموده با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آورد و مورد مراحم
خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر یک لک تنگه انعام فرمود و دیوگیر را برو
مقرر داشته رخصت انصراف ارزانی داشت و رام دیو در سلک دولتخواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی
و خدمتگاری بوده خدمات شایسته مینمود در سنه تسع و سبعمائة سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافور را با لشکر
بسیار نامزد ارنکل کرده در وقت وداع وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطه ارنکل خسروانه و جواهر و فیل بدهد و هر سال
پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن حصار ارنکل بدست آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت
امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نموده در جرائم سهل و گناه صغیره با مرا آزار نرسانند و در کارها مداهنه بر روا ندارد و اگر بعضی
غنائم را که بدست آورده باشند از و توقع نمایند التماس ایشان را بسند دل دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا
رنجه بر دیا سقط گردد بهتر از آن در عوض بدهد و این امور را از لوازم جهانداری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان
مرخص شده بکوچ متواتر بجانب ارنکل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

گرفته واز انجا بدیوگیر رفت رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید وانچه لوازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آورده
چند منزل همراه ملک نایب رفت و برخصت او بدیوگر مراجعت نمود چون ملک نایب نزدیک ارنکل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعهٔ ارنکل شتافته در قلعه بیرون ارنکل حصاری ساخته بودند وسعت تمام
داشت هجوم نموده تحصن جستند ولدر دیو با نزدیکان خود درونی که از سنگ بود متحصن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند وهندوان نیز از درون بمدافعت و ممانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت واکثر رایان و زمین داران با اولاد و اتباع اسیر شدند وخلق کثیر بقتل رسیدند ولدر
لدر دیو مضطرب گشته از در صلح در آمده امان طلبید ملک نایب خزائن و صد زنجیر فیل و هفت هزار اسپ ازو گرفته
او را امان داد و قرار یافت که هر ساله پیشکش لائق ارسال مینموده باشد وحقیقت را بسلطان عرضداشت نمود چون آن خبر
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه بالای منبر خواندند وطبل شادی زدند ولوازم نثار وایثار بتقدیم رسید و چون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر بر آمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون ست بار عام داد وملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان در آورده بانواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاءالدین لشکر بجای سفر میفرستاد و از دهلی تا آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسپ و اکچو کس که زبان سلف
بام گویند می بست و در هر یک کروه پیاده روان جلد که در هند پایک نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهری که
در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجائی را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارنکل رفته بواسطهٔ خلل راه و بیجان شدن چار و با از بعضی تهانجات خبر او چند گاه منقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شده ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
دعای من رسانیده بگوئید که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنکل شده بود بمن نرسیده وغم لشکر اسلام شما را
بیش از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا اعلام آن مسرور سازید ونیز ایشانرا
گفت که در جواب انچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بے زیاده ونقصان بمن باز گوئید چون ایشان بخدمت
شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده ودر ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که ورای آن فتح فتحهای دیگر نیز بوقوع است ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین از ملازمت
شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارنکل فتح
شده است وامید فتح دیگر درست و در آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب ازدیاد حسن اخلاص
سلطان گردید سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار
اخلاص و اعتقاد نموده از باطن شیخ استمدادی فرمود وباز در سنه عشر وسبعمائه سلطان علاءالدین ملک نائب را بجانب

دهور سمندر و معبر نامزد کرد و خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت و ایشان چون بدیوگر رسیدند و درین وقت
رای رامدیو مرده بود پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب و خواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهور سمندر
رسیدند فی الحال دهور سمندر را فتح کردند و ملار دیو را که حاکم آن ولایت بود اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و خزائن
بسیار بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده بتخانهای آنجا را خراب
کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زر آن را بخزانه داخل ساختند و از هر دو رای که ضابط معبر بودند پیشکشهای کلی
گرفته در سنه احدی و عشر و سبعمائه با سی صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و
صندوقها از جواهر و مروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امرا را بانعام بهره ور ساخت و از غرائب احوال که در آخر
عهد علائی واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان اوباش طبیعت که نوکر نبودند و مواجب نداشتند هم اتفاق کردند
که سلطان را در وقت شکار که تنها می باشد بقتل رسانند چون این خبر بسلطان رسانید بسکه تندخوئی و خشن مزاجی در
طبیعت او مخمر بود فرمود تا از جنس نومسلمانان هر کرا یابند بکشند در یک روز چند هزار بیگناه که ازین مشورت خبر نداشتند
کشته شدند و خانمان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان بر افتاد و همدرین ایام جمعی ازباختیان پیدا آمدند
سلطان فرمود تا همه را گرفتند و اره بر سر ایشان راندند و بآن عقوبت هلاک ساختند و سلطان علاءالدین
چون درشت و تندخوی بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید در مدت عمر
صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
امور ایشان را مداخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
میخواست پرداخت رسید آنچه در مخیله او گذشتی و موافق رای او افتادے بعمل آوردے و در پرداخت کار
ملک هیچکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاءالدین را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را میسر
نشده مؤلف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد و منابر و مناره و حوض و حصار و
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچکس یاد
ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت نمود و دفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمانی محسوس نشده
و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه
در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود و از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است
بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود
در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان رو بدهلی آوردندے و از

مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله که دران مجلس حاضر گشتندی در دیوار نیز با ‌آمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود و در ظاهری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی که او را از جنس ملائکهٔ قدس گفتندی دیگر حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین ولد شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله ارواحهم که بر شاهراه طریقت سرگشتگان بادیهٔ طلب را باقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان راجه و سائر دیار سند روی بدرگاه آورده خود را در کنف حمایت او انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و پدر بزرگوار او شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث رسیده بود آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود مدتی قضای اوده داشت و بعد ازان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای کڑه داشت و باوصاف حمیده آراسته بود دیگر از سادات کیتهل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین بود و این هردو برادر بعلم و زهد و تقوی و سائر کمالات اتصاف داشتند و ایشان از سادات نوهه می گفتند و دیگر سادات و اکابر که تفصیل هر یک باطناب میکشد از جمله قاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت و بعد ازان قاضی جلال الدین لواسطی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین با به صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند بدرس و افادهٔ اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند قاضی فخر الدین نافله قاضی شرف الدین سرپانی مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا رکن الدین سنامی و مولانا تاج الدین کلاهی و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین پاسلی و مولانا منهاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیر الدین کڑه و مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طمود و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شهاب و مولانا شهاب الدین و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین سعاقل و قاضی زین الدین نافله و مولانا ستهر کهی و مولانا وجیه الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا ناصر الدین اتاوی و مولانا معین الدین لولی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معز الدین اندپتی

و مولانا نجم الدین انتشار در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا از افاضل
وقت بود بدهلی رسید و بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از اوستادان علم قرأت مولانا انباسطے
مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ حسن بصری ممتاز بودند و از اهل علم غنا مثل مولانا عماد حسام
درویش و برادر او مولانا ضیاء الدین ساتی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوند زادهٔ چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک عز الدین
لغانخان و ملک نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین کردار الملک
دهلی بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده لائح و واضح است و معهذا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتی و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرهٔ روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه مواجب دادی دیگر میر حسن سنجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود از بسکه غزلهای سلیس گفتی
و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک تجرید یگانه
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را انچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی
و فخر الدین قواس و حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدر نشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند بعنوان شادی مواجب مییافتند و هر یک را در شیوهٔ شاعری طرز خاص بود و در دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شاهد است و از مهرخان نیز چند کس بیدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا
بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او ببدیهه نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهده بود از منجمان و رمالان چند کس در
اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری کردندی و از مقربان و نغمه خوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین بامتداد رسید و کامرانی
و کامیابی بنهایت انجامید بموجب آنکه هر کمال را زوالیست و هر بدایت را نهایت لازم است کارهائیکه سبب
زوال ملک و منافی بقاء دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از جملهٔ آنچنان عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور
هزار دیناری گشت که عنان اختیار را بتمام بدست او داد چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی
و از گفتهٔ او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی دیگر پسران خود را پیش از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مودبان

مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح احوال ایشان پرداخت و خضرخان را سببی آنکه رشد در اجناس کسب
خبر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و هوا پرستی مانع
آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضرخان را بجانب امروهه جهت سیر و شکار رخصت داده و گفت که هرگاه مرا صحت
شود ترا طلب خواهم داشت خضرخان نذر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود پیاده بزیارت مشایخ دهلی رود
چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دهلی پیاده و پا برهنه بزیارت مزارات اقدام نمود ملک
نائب که هوای ملک در سر پیدا کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود بعرض رسانید که خضرخان بخیال فاسد
بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضرخان را بقلعه گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقاء
عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگر و الف خان را از گجرات
طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطهٔ عداوتی که میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
سلطان را بسخنان بیهوده در حرف فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
سنه دمی چند بشمرد و ناچیز شد بزمانه بخشید و او نیز شد بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم
مدت سلطنت سلطان بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین

پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امرا و اعیان
ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمضمون آنکه سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته
و خضرخان را معزول کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد و روز اول ملک
سنبل را جهت میل کشیدن خضرخان و شادیخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را بمنصب باربکی وعده داده
آن کافر نعمت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نمود و بارهٔ سلطان علاء الدین کشید و مادر خضرخان را
ملکه جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس و زر هر چه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و ارادهٔ میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلاف آن وارد
بود تیغ الست و توفیق نیافت و هر روز یکبار و ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزار ستون
آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صف زده پیش او می ایستادند
و رسم خدمت بجای آوردند و چون بازگشتی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند در آمدی و با خواجه سرایی چند که محرم او بودند بسلوک
تاختن که از عالم نرد و اقسام قمار است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
با خاصان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از پایکان قدیم که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود بعد از

سی و پنجم روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بازگشتن مردم از درگاه سلطانی و در ها تعقل
شدن در خرگاه درآمدند ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانیدند ؏ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ که هرگز نیارد گز
انگور بار ٭ نه پندارم ای در خزان کشته جو ٭ که گندم ستانی بوقت درو ٭ شاهزاده مبارک خان از زندان آورده
بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین
چندگاه بپرداخت و بامور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین برآمد بر تخت
سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاد
پایگان قاتل ملک را بواسطه زرعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود متفرق ساخته بتقریبات نواحی پراگنده ساخت
و کلان ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانیدند ؏ بباید سوختن ز آتش خسی را ٭ که زو خاری رسد در دل کسی را
در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برافتاد و نسل او روبانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند
که انجام چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم و ولی نعمت خود برانداخت با و نیز همان معامله رود ؏
مکافات نیک و بد را بد شمار است ٭ بپاداش عمل گیتی بکار است ٭ ایام حکومت سه ماه و چند روز بود ذکر سلطنت

سلطان قطب الدین مبارک شاه

پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع عشر و سبعمائة چون سلطان
قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیگ را بتقرب خود مختصاص داد
و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فراخور حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پروار بچه که پرورده ملک
شادی نائب خاص حاجب سلطان بود باختصاص خویش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داده پرواز طائفه
اند در رنگ خدمتیه و در ملک گجرات بسیار می باشند و از افراط محبتی که با او پیدا کرد تمامی حشم ملک شادی
حواله او نمود و از بسکه واله و شیفته او بود منصب وزارت را بی آنکه در و استعداد وزارت احساس نماید
بعهده او گردانید بیت گرت مملکت باید آراسته ٭ مده کار اعظم بنوخاسته ٭ نخواهی که ضائع شود روزگار
بناکاردیده مفرمای کار ٭ و آنچنان عاشق و دیوانه او بود که یک لحظه بی او نمی توانست بود القصه آنهنگام که
بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و خلق آرامی
و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق رحیم دل محنت زندان و خوف و
قتل گذرانده بود در روز اول فرمان داد تا زندانیان را خلاص کردند و جلاء وطنان را از اطراف طلبیدند و تمام حشم را
ششماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که مدتی
مندرس گشته بود بعرض میرسانیده باشند و بر وفق اراده و التماس ایشان جوابها صادر می شد و علما و صلحا

وارباب استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده ساخت و بر باقی مردم که در عهد سلطان بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود همه را برطرف ساخت و خلق
از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسها دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگرچه بظاهر در منع شراب تاکید میفرمود اما فجور و تمرد و عصیان
و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و
در این مدت فتنه که باعث تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
و قبل از این سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود و بعد از آن آنجا یاغی گری و فتنه حادث
و جهة دفع آن حادثه ملک کمال الدین نامزد شده بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
و او رفته بآن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده شهر نهرواله و سائر بلاد گجرات را بحیطه
درضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ملک
دینار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه گجرات
از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمین داران آن دیار
زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد و چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگیر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف
شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
کاودایا و بلدا گفتندی وفا ملک خطاب کرده بنیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
دکن شد چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق گشتند سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده جمعی از امرا نامدار و خوانین کبار بتعاقب هرپال دیو
فرستاد و آنچه شرط تعاقب بود بجا آوردند هرپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بحکم سلطان قطب الدین
او را پوست کنده سر او بر دروازه دیوگیر آویختند و سلطان را بالواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
در آن مدت مرهت نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر بملک یکلکی که از بندگان علائی بود حواله فرموده
مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و خسرو خان را چتر و دورباش داده معتبر گردانید و خود بجانب دهلی مراجعت کرد
و در راه اکثر اوقات بشراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان
قطب الدین از دوام شراب او ملک اسد الدین عمزاده سلطان علاء الدین را داعیه سری در سر افتاده

با جمعی از سرهنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتهی ساگون بگذرد و در حرم رود و در آن وقت
از سلاحداران و بابکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود در حرم در آئیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً
همان شب که سلطان خواست از کانتهی ساگون بگذرد یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان حقیقت
حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید و بست و نه نفر از
پسران نصرتخان که در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او همه بسیاست
رسانیدند و چون بجهاین رسید بنیادیکه پسر سلاحدار را بگوالیر فرستاد تا خضرخان و شادیخان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی
آورد و سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و بشیخ بد بود و دایما اظهار عداوت میکرد و زبان بطعن آن بزرگ میکشاد **بیت** چون خدا خواهد که
پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه نیکان برد ❊ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ❊ کم زند در عیب معیوبان نفس ❊
چو سلطان قطب الدین بدهلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر مملکت را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولتخواه نمودی
و اگر کسی از روی دولتخواهی سخن بخلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت
او دراز کردی هیچکس را مجال نماند که برمز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق ارتکاب مینمود
از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرمی از وصادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود بسخن ارباب حسد بیجهت بقتل رسانید و کارهائیکه موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هرزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزارستون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیک که چهارده شغل داشت و مثال ایشان را بطریق هزل و مطایبه
اهانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامهای
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمد
شد منزل ایشان منع کردی و بی ادبانه نام شیخ بردی و اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بالغضب شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد از آنکه ظفرخان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر برادر خسروخان بود
با امرا و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفرخان را بحوالهٔ او نمود چون بگجرات رسید طائفه براوان را جمع کرده خواست که
بغی ورزد امرای دیگر که همراه او بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین
بواسطهٔ خاطرداشت خسروخان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده بعنایات خسروانه سرفراز ساخت و همین
نیز سبب توحش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحیدالدین قریشی را که بشجاعت و
کاردانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود با انتظام و التیام
آورد درینوقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای
نامدار با لشکر گران بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را
با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکهی را برید و
همراهان او را بسیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر
خواجه علاء الدین دبیر را بشرف آن ولایت ساخته تعیین کرد و ملک وحیدالدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و خسروخان که بمعبر نامزد گشته بود چون بآنجا رسید رایان آنجا خزائن و اسباب
خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال وافر داشت
و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید باو آزار نخواهد رسید نگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطهٔ ناپاکی و بیباکی که در طینت داشت داعیهٔ سرکشی نموده خواست
که امرا را که همراه دارد بقتل رساند در ولایت معبر دم استقلال زند ملک تمر حاکم چندیری و ملک طلامغان ملک تلبغه
یغده که عمدهٔ امرا نامزد معبر بودند بر ارادهٔ خسروخان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دهلی گشتند خسروخان از
تهدید امرا ترسیده بایلغار متوجه دهلی شد و امرای مذکور او را بر پالکی نشانده بتعجیل تمام در هفت روز از دیوگر بدهلی
فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطهٔ این دولت خواهی مورد مراحم سلطانی شوند چون خسروخان بملازمت
رسید و خلوت میسر شد اقسام شکایت از امرا در میان آورد و گفت مرا به بغی و فتنه متهم ساخته میخواستند
بکشند اما چون خدا نخواسته بود بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانهٔ او
بود دروغهای او را راست پنداشته از امرا رنجیده بعد از آنکه امرا بدهلی آمدند هرچند از اندیشهای فاسد
خسروخان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند فائده نکرد و سلطان طریق مکابره پیش
گرفته اعراض کرد و ملک تمر را فرمود که بکورنش نگذارند و حکومت چندیری از و تغیر کرده بدیگری دادند ملک تلبغه یغده
را فرمود تا بر دهن او زدند و جاگیر او تغیر داده مقید ساختند و گواهان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن مکابره

از سلطان دیدند صم بکم گشته هر چند آثار مکر و غدر خسروخان مشاهده نکردند اغماض نموده دم نمی زدند و از روی
بیچارگی خود را در پناه خسروخان می انداختند بیت چو بد گوهرا را قوی کرد دست + جهان بین که چون جوهرش
را شکست + سر بزرگان بخوردان سپرد + به بین تا سرانجام کیفر چه برد + سلطان از غلبهٔ شوق و کثرت شهوت
که بخسروخان داشت آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود که هیچ بعذر او پی نمیبرد و متنبه نمی گشت ع قضا
چون زگردون فرو هشت پر + همه زیرکان کور گشتند و کر + کسی را کجا مغز جوشیده نیست + برو برچنین کار پوشیده
نیست + چون خسروخان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
بدگوئی او نزد سلطان نماید کمر مکر و غدر محکم بسته عزم ملوکانه دربست و روزی در خلوت بعرض رسانید که چون
سلطان از روی بنده نوازی مرا بجهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستد امرائیکه همراه من می باشند جمعیت
ولشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه برآواز قوم و قبیله
من در گجرات بسیاراند اگر فرمان شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه ارزانی داشت خسروخان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه برادو
جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیهٔ خود بجد ترگشت بهاء الدین دبیر که از مردودان و مطرودان
سلطان بود یار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
و منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسروخان و برادران خواستند که سلطان
در شکار بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال آن دارد
که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که چون سلطان در بالای هزارستون باشد و آنجا همه وقت
خلوت میسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گردن نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را
نیز بکشیم چون از شکار مراجعت نمود باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد بیت بحزم دلی زان طرف
بازگشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + ولی غافل از کینهٔ روزگار + که خواهد شدن چون سرانجام کار
و خسروخان در حصول مراتب گرم تر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
و شبها در پیشخانه میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیهٔ ملاقات من
می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای دروازه
دولتخانه را حواله خسروخان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی ترکیست درین معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست
خسروخان کلیدها را بااقبال برخود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید ع
چو فیروز دید آنچنان حال را + دلیل ظفر دید آن فال را + ازان فال فرخ دل خسروی + چو کوه قوی یافت پشتی قوی

القصه چون درگاه سلطان بمعرفت برادران در امد انجماعت بیباک صفاک توپ توپ و فوج فوج با یراق
واسلحه شبانروز در بتیخانه خسروخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته این معنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان
درچه کارست اما از فرط محبتی که سلطان را با و بود یقین داشتند که اگر بعرض سلطان رسانند سلطان ایشانرا
گرفته با و خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی
ضیاءالدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت و در خطا اوستاد سلطان بود از سر جان خود
برخاست و خیریت بلاد و عباد بامر کار خود مقدم داشته بعرض رسانید <u>بیت</u> که شاها خرد رهنمون تو باد ✤ ظفر یار
دشمن زبون تو باد ✤ جهان داور آفرینش پناه ✤ پناه تو بادا جهانگیر شاه ✤ ما که پرورده نعمت سلطان ویم و امنیت
و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و مداهنه نمائیم بر نفس خود و خلائق و بر حق سلطان
نیز ستم کرده باشیم و اراده فاسد و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
خانه خسروخان اعلام کرد و گفت که سلطانرا تفحص این امر واجبست چه اگر راست ست پس سلطانرا احتیاط خود نمودن لازم
واگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او بیشتر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سود مند
نیامد بلکه جواب درشت و الفاظ نا ملائم بقاضی گفت و عاقبت دید انچه دید <u>بیت</u> زپند بزرگان نباید گذشت
سخن را ورق در نشاید نوشت ✤ که چون آزموده شود روزگار ✤ بیاد آیدت پند آموزگار ✤ بعد از زمانی که خسروخان
بخدمت سلطان رسید انچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسروخان غدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده
گفت ازبسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد درکار میشود و در خون من کوشند
امروز و فردا ست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و معقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
زار زار بگریست که من خود را از زمره کشتگان میشمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد سلطان بی اختیار او را
در بغل گرفت و کرمها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من
گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده است و بی تو مرا عالم بکار نمی آید <u>بیت</u> سر سودای تو هرگز
ز سر ما نرود ✤ برود این سر و سودای تو از سر نرود ✤ چون پاره از شب گذشت و امرائیکه نوبت چوکی ایشان
نبود برگشتند و قاضی ضیاءالدین که بهر وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرود آمد تفحص احوال
دروازها و شبانان میبود و در خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در ته بغل پنهان داشته
در هزارستون درآمدند رندهول عم خسروخان بقاضی ضیاءالدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیڑه پانرا
بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ربوده بود درینوقت جاهریا نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلو درآمده
بضرب خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد برآورد و همین مقدار بر زبان راند که غدر معلوم شد و غریو از مردم برخاست

چون غلغله بگوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسروخان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود
و گفت اسپان طویله وا شده بهم جنگ کرده اند درین حال جاهریا که خال خسروخان بود با جمعی متوجه قصر هزارستون
شده ابراهیم و اسحق را که محافظت در قصر بعهدهٔ ایشان بود بقتل آورده رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شده
برخاست بجانب حرم دوید خسروخان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با او در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینهٔ او نشست درین محل جاهریا رسیده بدشنهٔ خونریز پهلوی سلطان را شگافته بر زمین افگند و سر آن مظلوم
را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر انداختند ع نهنگان غدار چون پیل مست * بران پیلتن برکشادند
دست * جهندوندش یکی زخم پهلوگداز * که خون زمین گشت چون لاله زار * چون خلائق سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی کثیر از حضار دربار سلطان در آنشب بقتل رسیدند چون برادران از کار سلطان پرداختند
رندهول و جاهریا با چندی از مفردان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فریدخان و منگوخان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریو از حرم سلطان برآورده دست
بتاراج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند **بیت** شد آن تخت شاهی و آن دستگاه * زمانه ربودش
چو بیجاده کاه * بعد از زمانیکه کشتن شاهزادها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی
و ملک فخرالدین جونا که سلطان محمد تغلقشاه عبارت از وست و پسران قره بیگ امرای کبار را که آنشب طلبیده
بود بر بام هزارستون نگاهداشتند و تا صبح از طائفهٔ براو و دیگر موافقان خسروخان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبهٔ خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصرالدین مخاطب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانمان قاضی ضیاءالدین مقتول را برندهول داد و زن قاضی گریخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانان و رندهول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امرای سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالم خان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده شغل ملک را به پسران او
مقرر داشت و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در و جواهر گرفته بانواع عنایات سربلند گردانید و حرمهای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بنکاح خود در آورد **نظم** جهانا بپرور چو خواهی
درود * چو میپروری بر دریدن چه بود * ندانم نهانی ترا دوست کیست * که بر آشکارت بباید گریست * و چون
اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تخریب
مساجد شایع شد و خسروخان بواسطهٔ تالیف دلها زر بیرون نمود و اکثر خزائن را در نثار و ایثار خرج کرد و چون غازی
ملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله وار بود و حکومت دیبال پور داشت و ملک فخرالدین

چون ذات صدق غازی ملک بشجاعت و جود و سخا آراسته و سلک امور منتظم بود خسرو خان بدست آوردن این چنین
کس را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد بنا برین ملک فخرالدین جونا را که بمنصب اخوربکی امتیاز داده بود در
تسلی او شد و حسن طلب غازی ملک مینمود غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خدا ترس بود غیرت در کار آمد
و در مقام انتقام خون ولی نعمت زاده ها کمر همت بر میان جان بست و با امرای اطراف و نواحی نامه ها بپیام فرستاده
باستیصال آن کافر نعمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جونا در شبی از دهلی راه دیبالپور
گرفته ایلغار نمود خسرو خان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت و پسر قره قمار را
که عارض ممالک بود با دیگر امرای نامی بتعاقب ملک فخرالدین جونا فرستاد و آنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب
کرده برگشتند و غازی ملک قبل ازین بچندروز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود و محکم ساخته و اندیشه این نموده
بود ملک فخرالدین جونا چندی از سواران را همراه گرفته بدیبالپور رسید پدر از آمدن ملک فخرالدین خوشحال گردید طبل
شادی نواخت و کمر انتقام را محکم بربسته بترتیب لشکر مشغول شده همت باستیصال برادران گماشت خسرو خان برادر
خود را که خانخانان نامیده بود چتر و دورباش داد و یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی فرستاده
خود بر سر غازی ملک نامزد فرمود و درینحال ملک بهرام که حاکم اوچه بود بترتیب انتقام کافر نعمتان با لشکر آراسته به
غازی ملک پیوست چون لشکر خسرو خان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال آن طایفه مخذول نموده بعد از محاربه
و مقابله بفتح و فیروزی اختصاص یافت برادر خسرو خان و یوسف خان نیمجانی تنگ پای بیرون نهاده بدهلی
رفتند و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک افتاد و ازین دو فتح افتاد و امیدوار گشته ترتیب افواج نموده جهت
دفع و رفع آن برگشته روزگار متوجه دهلی شد آن کافر نعمت نیز در بذل اموال و کثرت رجال باقصی الغایت کوشید
از شهر برآمده در صحرای قریب حوض علائی لشکرگاه ساخته لشکریان را دو نیم ساله از آینده مواجب داد درینوقت
عین الملک ملتانی که از اعاظم امرای او بود فرار نموده بجانب اجین و دهار رفت و این معنی سبب زبونی
و شکستگی خسرو خان شده او را سراسیمه ساخت در نواحی مدینه طایفه حلال خور و فرقه حرام خور را مقابله دست
داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسرو خان افتاد و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار که شایسته خان خطاب داشت
و از ارکان دولت بود بقتل رسیدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگی بکار داشته تا آخر روز جنگ
کرده آخر گریخت چتر و علم و حشم او بدست غازی ملک افتاد خسرو خان از غایت وحشت و سراسیمگی و تنهایی از
مدینه برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک
آورده بقتل رسانیدند و زمانه بزبان حال این معنی را بخسرو خان کافر تقریر میکرد ه درختی که پروردی آمد ببار ٭ ببینی
هم اکنون برش در کنار ٭ گرش بار خارست خود کشته ٭ وگر پرنیانست خود رشته ٭ اکابر و اصاغر شهر

باستقبال غازی ملک شتافته تهنیت رسانیده مبارکباد فتح نمود روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
درکوشک سیری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در هزار ستون نشست و تعدیت سلطان قطب الدین و
پسران او داشت گریها کرد و تاسفها خورد و بعد از ان باواز بلند دران جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت ادای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و کنون
شما که درین مجمع حاضر اید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت بر بندیم و اگر کسی نمانده هر که لائق تخت و شایسته پادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانی که
دران مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که شما در برابر مغول نشسته و خود را سپر تمام
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است و بکرم بر خواص و عوام ثابت کردی لائق و قابل اولوالامری غیر از تو دیگری
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشانیده سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کردند
و بیعت خاص و عام منعقد شد **بیت** مخالف شکن شاه فیروز بخت * بفیروز فالی برآید بتخت * بفیروزی
دولت کامگار * بنشاط نوانگیخت در روزگار * **ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه** باتفاق
امرا و اعیان وقت در سنه عشرین و سبعمائه درکوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در داد و فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پدید آمد در یک هفته مصالح جهانبانی را
چنان سرانجام نمود که دیگران از سالها میسر نشد **بیت** برومند بادا همایون درخت * که در سایه او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد * گه از سایه آسایش جان دهد * از بقیه احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و ادرار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خسروخان همداستان بودند سیاست فرموده بیاسا رسانید و امرای ملوک سلطان قطب الدین را
نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجه خطیر و ملک نور راجندی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب انعام
سرفراز گردانیده خصت نشستن در مجلس ارزانی فرموده از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیده و متابعت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز نمودی
و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی
و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فر دولت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده بلیعهدی گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را

بهرام خان و دوم را ظفرخان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام ابیه را که برادر خوانده
او بود کشلو خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند با و تفویض فرمود و ملک اسدالدین برادرزاده خود را
باربک و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
شادی را که برادرزاده داماد او بود کارفرمای دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خواندهٔ خود را تاتارخان
خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگیر و قاضی صدرالدین
را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماءالدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک
تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هرکس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی
آن کار حوالهٔ او ننمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط را مرعی داشته اصغا بقول
ساعیان نکردے کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعنوان تعدی متصرف شدی متعرض گشته
استرداد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام حشم مجری گرفتی و آن قدر بحشم نرسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن
فرمودی وزرها را که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار کرده بود بازیافت نموده داخل خزانه ساخت
و هر که در ادای این قسم زر اهمال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحضور
طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق بانعام سرفراز ساختی و هرگاه فتح نامه از جای رسیدی یا لدخدای
یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علماء و مشائخ و امرا را باندازه حال
انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دید
حال شنیدی بتدارک آن پرداختی بیت چو آن فرخی شاه را گشت جفت ❊ چو گلنار خندید چون گل شکفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه ❊ توانگر شد از گنج و گوهر سپاه ❊ و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
در هر ماه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
سوار و داغ اسپ بقیمت آن و امتحان در نگاهداشتن حشم مطابق روش سلطان علاءالدین کار کردے
و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان
نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و لوطائف و ادرارات و اوقاف
که سلطان قطب الدین از روی مستی و غفلت بیموقع داده بود و ارسیده حق بمستحق رسانید و از برکت عدل و
انصاف سلطان تغلقشاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمرد و بغی برافتاد و ابواب درآمد مغول را
آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن
عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و نیکذات پسندیده اعتقاد بود و دائم

و نوافل تقید تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب مواظبت نمودی و از شغل اشتغال نمودی
و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
خود در حالت ملکی مینمود انحراف نورزید و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه سلطان محمد را که خطاب الغخان
داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سائر امرای نامدار نامزد ارنکل فرمود الغخان بالشکر انبوه و کمال عظمت
شکوه بجانب ارنکل نهضت فرمود چون بدیوگر رسید امرا را که در دیوگر بودند همراه گرفته بکوچ متواتر در ولایت
تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد رای لدر دیو گرد دیگر رایان نواحی در حصار ارنکل متحصن شد
الغ خان حصار ارنکل را مرکز وار در میان گرفته بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طرفین خلائق
کشته میشدند آخر چون لشکریان الغخان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح شود رای لدر دیو نزد
سلطان محمد رسولان فرستاده مال و فیل و جواهر نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده پیشکش
بدستوریکه بسلطان علاء الدین میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر
اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبه از دهلی قاصدان
داک چوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقا یکماه شد که خبر نرسید و بواسطه تا امنی راه داکچوکی
بر جا نمانده بود عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایهٔ فتنه و فساد بودند و نزد الغخان تقریب داشتند آوازهٔ دروغ
در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
از این خبر پریشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده دمشقی با ملک تمر و ملک تگین و ملک
ملا افغان و ملک کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغ خان شما را از اکابر ملوک سلطان
علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکروز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع
این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو بگریز نهاد الغ خان نیز سراسیمه با
معدودی چند از خاصان خود راه دیوگر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کس بسیار
از لشکریان الغخان بقتل آوردند در اثناء اینحال داک چوکی باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دهلی
رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلقشاه بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن ست الغخان
بسلامت در دیوگر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرا که باتفاق از لشکر
بیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
زمینداران افتاد و ملک تمر با چند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تگین حاکم اوده را
حاکم هندوان کشتند و پوست او را نزد الغ خان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مغفلان دیگر را

زنده گرفته بخدمت او در دیوگیر فرستادند الغخان ایشانرا در دهلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
نیز در دهلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار
فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الغخان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الغ خانرا باستعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارنگل گردانید انمرتبه
الغ خان بولایت تلنگ در آمد حصار بدر را گرفته ضابطه بدر را بدست آورد و از آنجا بارنگل رفت ارنگل را
محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آن ولایت را با اولاد و اتباع گرفت
و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورد و فتحنامه بدهلی فرستاد و در دهلی و سری و تغلق آباد
آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبهابستند و شادیها کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
که قدرخان خطاب داشت و خواجه حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده ارنگل را
سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عملداران ولایت نصب فرمود یکساله خراج
گرفته برسم سیر از آنجا بجاجنگر رفت و چهل زنجیر فیل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارنگل و
نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دادخواهان از ستم و تعدی
و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطانرا بر عزیمت آورده الغ خانرا از ارنگل طلبیده به نیابت غیبت
در دهلی گذاشته خود بعساکر منصوره و استعداد تمام بجانب لکهنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلادت
سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بمجرد آنکه سایهٔ اجلال بنواحی ترهت انداخت سلطان
ناصرالدین ضابط لکهنوتی و دیگر رایان و زمینداران که در ان دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت
شتافتند سلطان تاتارخانرا که پسر خوانده او بود و حکومت ظفرآباد داشت با لشکرهای گران پیش روان کرد
او رفته تمام آندیار را ضبط نمود سلطان بهادرشاه والی سنارگام را که دم استقلال میزد زنجیر در گردن کرده
بخدمت آورد و همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نهضت
بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود
چتر و دورباش ارزانی داشته باز بلکهنوتی فرستاد و سنارگام در حیز ضبط در آمد و فتحنامهٔ لکهنوتی در دهلی خواندند
و قبهابستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دهلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل را
یکی ساخته بطریق ایلغار متوجه گردید چون الغخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب بافغانپور که سه کروهی
تغلق آباد است در سه روز قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر
استقبال نموده آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سعد بکوکبه پادشاهی و طنطنهٔ سلطنت

بشهر درآید چون سلطان بآن قصر رسید در تغلق آباد شادیها کردند و قبها بستند الغخان با ملوک و امرا و اکابر شهر باستقبال
برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلقشاه بجماعت که باستقبال آمده بودند دران قصر رخصت داد و مائده
خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد دستها ناشسته
برآمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند درانثنای اینحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازه
بود و فیلانی که سلطان از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر دوانیدند زمین گرد قصر و سقف فرو ریخت بر ضمائر
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد
پدر نموده باشد ظاهر اینست که صاحب تاریخ فیروزشاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
فیروز را نسبت بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او ننوشته و این فقیر این معنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور است
که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود که چون من بدهلی برسم شیخ از شهر
بدر رود شیخ گفت هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت
و نهایت اعتقاد داشت والعلم عند الله در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای
جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند

ذکر سلطان محمد تغلق شاه

خلف صدق و ولیعهد
سلطان غیاث الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سریر سلطنت تمکن نمود و چهل روز همانجا بواسطهٔ صلاح کار
مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود بعد از آن در دولتخانهٔ قدیم برسم معهود
بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازار و کوچها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد
در هیچ عصر نشده بود سلطان محمد از عجائب مخلوقات و جامع اضداد بود گاه خواستی که سکندروار اقالیم
سبعه را مسخر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دایرهٔ اطاعت او بیرون نباشد و گاه
تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد در ادای
صوم و صلوة و قیام بنوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و اوراد کمال تقید داشتی و در اجتناب از مناهی
و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و ریختن خون
ناحق و تشدید و تعذیب بندهای خدا بمرتبه بود که جهانرا از خلق خدا خالی گردانید و سخاوت طبیعی بحدی داشت که بهنگام
بذل و ایثار خزائن را در طرفة العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون سلطان
بهادر سنارگانی را ملک او ده داده رخصت کرد آنچه زر نقد در خزانه بود یکبار در انعام او داد و ملک غزنین را

هر سال صد لکه تنکه دادی و قاضی غزنین نیز آنقدر داد که در جوعله آنجکس نگنجد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لکه تنکه و ملک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و سید عضد را چهل لک تنکه و علی هذا القیاس انعام او از لکها کمتر نبودی و از انجا مراد ازین تنکه تنکه نقره است که باره ازین سهم داشت و هشت تنکه سیاه برابر است و از افاضل و اهل هنر هر که بدرگاه او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ما وراء النهر و سائر اطراف عالم هر که التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در اختراع ضوابط جهانداری و اصابت رای مثل خود نداشتی و آنچنان فراست درست و حدس نیز داشت که در بدیهه نظیر محاسن و رزائل شخص حکم فرمودی و پیش از انکه سخن تمام کند بر ما فی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت و در علم تاریخ ماهر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید شاعر و مولانا علم الدین که از علمای فلسفه بودند و بظاهر شریعت کاری نمیداشتند صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و مماراست عقل ایشان در خاطر او متمکن گشته بود که حق منحصر در عقلیاتست و از نقلیات انچه موافق عقلها بودی قبول نمودی و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا بانیحال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع در کارهای جهانبانی حرام دانستی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلو ایلچی پیاده رفتی و در تسخیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبله و دهور سمند و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگام و سنارگام در اندک مدت آنچنان مضبوط گشت که خراج و محلات جمع و خرج آن ولایات مانند قصبات میان دواب بدهلی میرسید و استقامت ولایت و عمال بحدی رسیده بود که هیچ یک از مقدمان یا متمردان آن نواحی را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوان بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک کمر خدمت بسته و اکثر بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت که با وجود افراط بذل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانه یکی ظاهر نشد

جهانداران گنج و گوهر بسی ⁂ بسی سیم و زر داد با هر کسی ⁂ پرستندگان را ز خویش را ⁂ همان محتشم رای درویش را ⁂ یکی ره دران گنج گوهر نیافت ⁂ بلاد و دهش اختر خویش تافت ⁂

و از انکه سلیقه مخترع داشت میخواست احکام مجدده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای صلب وضع کرده بودند منسوخ گرداند هر روز حکمی خاص و ضابطه جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت ممالک اصدار میفرمود تا احکام او را بنفاذ رسانند و چون احکام او خلاف قرارداد سلاطین سلف و راه عقل میبود موجب تنفر عام میشد و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند چه اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجرای

آن توقف و اهمال می ورزیدند بانواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاذ میرسانیدند عامهٔ خلائق مستاصل
میگشتند و قللهای عظیم در کار مملکت راه مییافت مجملاً ضابطهٔ چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم
عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت
گردانیده تمرد قرار دادند و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبیعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست
نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید و عرصات را
از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او برآمد بلکه در دهلی که تختگاه بود
نیز تمرد و عصیان شائع شد و درآمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همداستان او درین
اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بغراط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و هلاک
بندهای خدا میکوشیدند از جملهٔ ضابطهای کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان
دو آبرا یکی بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا گردید
و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز باینحالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها
برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار پادشاهی تزلزل تمام راه یافت و اندیشه دیگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک
پنداشته بود دولت آباد نام کرده دارالملک خود سازد از جهت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود ویران کرده
متوطنان او را که باب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند و خرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نتوانستند
رسید و جمعیکه رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک
گردید اراده دیگر آن بود که ربع مسکون را تمام در تصرف درآورد و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود جهت تحصیل
مرام سکه مس پیدا کرد فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دارالضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنگه زر و نقره
رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک مبلغها از مس بدارالضرب می آوردند و سکه
میزدند و لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و بکهای زر و نقره آنجا
میفروختند زرگران هر کس در خانهٔ خود سکه میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که انحکم را در
جاهای دور رواج نماند و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه انحکم معمول بود می آوردند و سکهای
زر و نقره میخریدند رفته رفته سکه مس آنچنان کثرت بهم رسانید که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
و سکهٔ زر و نقره نسبت بسابق عزیزتر است و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد ۵ هر آن زر که با مس بود همعیار
بنرخ مس آمد ش از زر و یار ۵ سلطان محمد چون دید که انحکم از پیش نمیرود و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق نمیتوان آمد

حکم فرمود که هر کس که مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگهٔ زر و نقره بستاند بامید
اینکه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس که در جابجای مردم جمع شده بود
و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند و مس بهم چنان بیرواج ماند و خزانها تمام خالی
شد و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشهٔ باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین
تقریب خزانهارا صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تالیف قلوب پنداشته کرد و حشم بسیار نگاهداشت
و مقدار سه لک و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعیین نمود و سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم
سال فرصت آن نشد که این حشم را بکار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا برسد و غنیمت هم
بدست نیفتاد و تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دهلی تمام در سال اول خرج شده بود و همه متفرق
شدند و استقامت از حشم برافتاد و این تفرقه دگر بود که در خزائن و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد
او این بود که خواست کوه هماچل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
نامدار و سرلشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی
بجا آرند چون لشکر تمام درکوه درآمد هندوان کوه هماچل تنگیهارا مضبوط کرده راهها بازگشت لشکر را فرو گرفته اکثرا
بقتل آوردند و قلیلیکه بسلامت باز گشتند سلطان محمد بسیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
شاق و تکلیفات مالایطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از انتظام التیام
افتاد و بهر طرف فتنها متولد شد فتنهٔ اول یعنی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید
بتعجیل هر چه تمامتر بدهلی آمد و از انجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابله آمده در مقابل
بقتل رسید بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهر که سرنگون آئی * و سر او را نزد سلطان آوردند
و فتنهٔ او نشست سلطان محمد خواست که مردم ملتانرا بواسطهٔ آنکه بهرام عنه موافقت نموده بودند بسیاست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود و سلطان قبول کرده
مظفر و منصور بدهلی آمد و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بیرونق
ماند سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر نرفت و در همین ایام تمام ولایت میان دواب از شدت مطالبه
و گرانی خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمنها سوختند و مواشی بار بیرون بردند و آواره می شدند سلطان
فرمان داد تا هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را تاراج کنند اعمال و ولاة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشتند
و تاراج مینمودند و هر کس زنده می ماند و در جنگل در می آمد و پنهان میشد بیت تا ربوم و ز کشور بیکبارگی
ستوه آمدند از ستمکارگی * در همین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن را تاراج

فرموده اہل آنرا علف تیغ گردانید و سرہای ایشانرا فرمود تا در کنگرہای حصار برن آویختند فتنۂ دیگر آنکه فخرا که ملک
فخر الدین گفتندی بعد وفات بہرام خان بن تغلقشاه در بنگاله بغی ورزیده محمد قدرخانرا کشت و خزائن
لکهنوتی را غارت کرده لکهنوتی و سنارگام را متصرف شد درین وقت سلطان بسبب حواله قنوج مشغول
بود و از قنوج تا ولایت ہمه را تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و ہنوز دست از نہب و تاراج بازنداشته
بود که خبر رسید که حسن پدر ابراہیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آنولایت را متصرف گشت
سلطان بشہر آمده ابراہیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر
رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر عمال و امرا و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از سختی
مطالبات جان دادند در ولایت مرہٹ نیز خراجہای گران نهاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد ازان
احمد ایاز را بدہلی فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنگل رسید آنجا تا بود اکثر مردم بمرض
گرفتار شدند و چندے از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مریض شد مقبول نائب
وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
بدیوگیر رسید چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شہاب سلطان را نصرتخان خطاب کرده ولایت
بدر حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکه تنگه مقاطعه باو داد دیوگیر و ولایت مرہٹ را بقتلغخان
تفویض نمود و خود ہنوز مریض بود که بجانب دہلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دہلی
ہرکس که در دیوگیر ساکن ست اگر خواہد بدہلی آید و اگر دیوگیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر ہمراہی
سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرہٹ را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
تمام ولایت مالوه و قصباتے که بر سمت راه دہلی بود بواسطه قحط خراب و پریشان دید بانکانے که در راه
دہارانگپور کے منسوب بود ند بہرجا ستند و آثار آبادانی بر طرف شده یافت چون بدہلی رسید دہلی را خراب
دید و باینحال قحط بمرتبه شد که بسیری از غله بہفده درہم یافت نمیشد اکثر مردم ہلاک میشدند و مولے شیخ نیز
از بے علفی میمردند مثنوی چنان قحط شد سالے اندر دمشق ✤ که یاران فراموش کردند عشق ✤ چنان
آسمان بر زمین شد بخیل ✤ که لب تر نکردند زرع و نخیل ✤ سلطان بعد از خرابی بعمره بآبادانی ولایت
و تکثیر زراعت توجه نمود و مزارعانرا از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس
خرابی مضطرب بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوے یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر را
بزراعت صرف کردند اما بواسطه امساک باران که دران ایام روی داد مفید نیفتاد و اکثر خلق بسیاست
کشته شد درین اثنا شاہو افغان لوای مخالفت برافراخته بہزاد نائب ملتانرا بقتل رسانید و ملک بہزاد

از ملتان گریخته بدهلی آمد سلطان محمد از دهلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته
بود که والده او ملکه جهان که نظام الایام تمام خانواده سلطان تغلقشاه با او وابسته بود برحمت حق پیوست
سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا شهر برج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت
و چون نزدیک بملتان رسید شاهو از پیش عرضداشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد
سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند
مردم بواسطه بی آبی پریشان و قلت باران بتقصیر در اینحال باشند سبب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینولا طایفه
مندلران و جوهانان و بهان و سیانه که در ولایت سنام و ساماته بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته
آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام تمرد و سرکشی در آمده دست از مالگذاری کشیده قطع طریق
مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده قلعهای ایشان را که باصطلاح ایشان مندل گویند منهدم گردانید
و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخت و سرداران ایشانرا همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشانرا داخل امرا گردانید و شر
ایشانرا از آن دیار برطرف ساخت هم درین وقت کنتیا نایک که در نواحی ارنکل بود باتفاق زمینداران آن دیار
طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریخته بدهلی آمد ارنکل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و
درین محل شخصی از خویشان راجه کنبل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته بغی ورزید و کنبله نیز از دست
سلطان برآمد و از ممالک دور دست ورای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند و هر طرف فتنها و خللها حادث گشت
سلطان ازین آشفته تر میشد و خلق را بسیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و
آبادانی ملک جهت تقصیر نمودن بواسطه امساک باران کوشش ادا نکرده میشد آخر بتقصیر درست حکم فرمود که دروازهای
شهر را واکنند و مردمی را که بجبر و کره در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم درآن ایام خود را مع
اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمده و از پتیالی و کنپله گذشته بر کنار
آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری
نامیدند از کره و اوده آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد
داشت و با برادران خود آنجا میبود از غله و اقمشه و سایر ما یحتاج در سرگدواری روان میداشت و از جنس نقد و غله
دران مدت که سلطان محمد در موضع سرگدواری بود مقدار هشتاد لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت با او اعتقاد
تمام و در حسن کفایت او اعتماد کامل حاصل شد در انزمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود فرو نشست
اول فتنه نظام باین که در کره ظاهر شد و این نظام باین مرد ینگی یاوه گوی هرزه کار بود و هیچ بی استعدادی حالتی ازان جهت که از

عمدهٔ مقاطعه بر بنیاد باغی شد و چتر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش بر سر او رفته او را دستگیر کرد و پوست کشید سر او را بخدمت سلطان فرستاد و شهزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانهٔ او بود نامزد کرده شد و سیاست جماعهٔ که درین فتنه شریک نظام ماین بود بعهدهٔ او مقرر گشت او آن فتنه را فرو نشاند فتنهٔ دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را العبد لکهٔ تنگه مقاطعه گرفته بود از عهدهٔ او نتوانست برآمد باغی شد و حصار بدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی تیز بکومک او تعین شدند قتلغخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علی شاه خواهرزادهٔ ظفرخان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنحدود را از عمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلبرگه را بقتل رسانید و اموال و عمارت کرده در ولایت بدر رفت و نایب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امرای دهلی و چشم و بار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلغخان او را قول داده با برادران او از حصار بیرون آورده در سرگدواری بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزنین فرستاد چون ایشان از غزنین باز آمدند سر او برادر او را سیاست کرد بعد از آن سلطان خواست که مهم دیوگیر را حوالهٔ عین الملک نماید و قتلغخان را از دیوگیر بطلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود به بهانهٔ گرانی غله از دهلی برآمده در اوده و ظفرآباد در رفته خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازینمعنی در بهم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود در ینولا که مهم دیوگیر حوالهٔ ایشان رفت و حکم شد که مع خیل و تبع بدیوگیر روند ازینمعنی راحل بر مکر و خدعهٔ سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده با لشکر خود ملحق شده لوای مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرگدواری درآمده فیلان و اسپان سلطانی را که در صحرای چرید پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را طلب فرمود و احمد ایاز با لشکر دهلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند ؎ ز غریدن ژنده پیلان مست ٭ گره در گلوی هژبران شکست ٭ پدر با پسر کینه بر داشته ٭ محابا شده مهر برخاسته

وازگذر بانگرمو گنگ را گذاشته‌ند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
و پاره‌ای علف تیغ گشت و بقیة السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعت که از گنگ برآمدند در مواسات
بدست هندوان افتاده بقتل رفتند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
نیست مردم او را برین داشته بود عین الملک را پیش طلبید و دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و علمهای
بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگرمو به بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود را
که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرد و بمجاوران روضهٔ بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای
کلی تصدق نموده احمد ایاز را به بهرایچ فرستاد تا سر راه لکهنوتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی
روند و مردم دیگر را که از دهلی که بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست سلطان در او ده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند
با وطان ایشان فرستادند و سلطان از بهرایچ بدهلی آمد و احمد ایاز نیز از مهمی که حوالهٔ او شده بود خاطر جمع کرده بخدمت
رسید چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفهٔ عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرامست
در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن است باتفاق کمال الملک
غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان می نوشت و دران
عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در سکه
نام خلیفه فرمود تا در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری از مصر بدهلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمع امرا و علما و مشائخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد
و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و در ادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
پادشاهانی را که از خلفای عباسیه اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامهای زربفت و شرفات عمارات
فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سعید صرصری سلطان عرضداشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در
خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهرجاندار را که غلام سلطان
بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
از همه مقرب‌تر بوده داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه درآورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه
از وی نویسانیده بدست حاجی رجب برقعی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیرالمومنین آوردند
سلطان با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاد و از دروازه تا
درون کوشک آمد و امرا را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه را دائم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

بیعت میگرفت و بر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده و شیخ الشیوخ مصری را بعد چندگاه رخصت کرده و انعام و اکرام درباب او مبذول نموده و مال و جواهر بسیار برسم خدمتگاری
بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخدمت خلیفه فرستاده و دوم مرتبه دیگر خلیفه مناشیر بسلطان در بروج و کنایات رسید و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه کنج کروهی دهلیست
استقبال نموده و لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار دیگر و حوضها و باغها را بانعام او مقرر نموده
و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی
و با دب تمام پیش او نشستی و بعد از آن که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت و از روی
استقلال تمام مجدداً در کار او لوای امری شروع نموده باز در سرگدواری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت پیش گرفت
درینباب طرحی چند اختراع کرده و هر طریق که درباب ازدیاد زراعت بخاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نام نهادی و درینباب
دیوان علیحده وضع شد که آنرا دیوان امیرکوهی و لیکن از آن اسالیب هیچکدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در مساحت
سی کروه دائره کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقعست اگر نا مزروع است مزروع شود و اگر بالفعل مزروع باشد
از ادنی باعلی انتقال کند و قریب صد شقدار جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که غایت
حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند می آمدند و متکفل زراعتها میشدند و مبلغها کلی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بحوائج ضروریه خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت دو هفته و چند لکه تنگه از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از
مهم تهته زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سرگدواری پیش گرفته بود
نصب عمال و ولاة جدید و عزل متصدیان قدیم بود چون بعرض سلطان رسانیدند که ولایت مرهٹ و دیوگیر بواسطه تعدی و
خیانت کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول آن از ده یکی رسیده است سلطان هفت کرور ولایت مرهٹ را
قرار داده چهار شق ساخت و چهار شقدار که سر تیز عماد الملک و مخلص الملک و یوسف بغرا و عزیز خمار باشند تعین فرموده وزارت
دیوگیر بعهده عماد الملک سر تیز سلطانی و نیابت وزارت حواله او با دهر که متکفل تقاوی اسلوبها سلطانی شده بود گردانید و
قتلغخان را با تبع از دیوگیر طلب فرموده مردم دیوگیر از برآمدن قتلغخان دلشکسته و پریشان شدند چرا که بسیاست اطراف را
فرو گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی و مرفه الحال میگذرانیدند
مولانا نظام الدین اکه در بروج میبود حکم شد که بدیوگیر رود تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجا بعهده
او باشد و خزانه تحصیل قتلغخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دهارا گره که قلعه محکم است و عبارت
ارک قلعه دولت آباد است نگاه دارند بعد از آنکه قتلغخان بدهلی آمد عزیز خمار را که برادرک بود بحکومت مالوه فرستاد و در وقت وداع
او را وصیت چند فرموده در شناهی آن حسابا گفت که میشنوم هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدکان آن ولایت

میباشند وارباب فتنه را تقویت نموده مایهٔ فساد میگردند مبادا که ازیشان شر و فتنه انگیزانی در ساعت دفع کنی چون عزیز خمار در
ولایت دهار رسید و بپرداخت امور آنجا مشغول شد بملاحظه واندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را گردن زد و اندیشه
آن نمود که امیر صده گجرات و دیگر ولایات متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیخت در آن وقت امیر صده یوزباشی رامی گفتند القصه
عزیز خمار چون این واقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد سلطان را خوش آمده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد
و امرا را فرمود تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند و اسپ و خلعت برای او فرستند این عزیز خمار و چند کس که از اسافل و رذگار بودند
سلطان بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانیده بود چنانچه سجنا مطرب بچه را ولایت گجرات و
ملتان و بداون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر گشت و فیروز حجام و مکا
طباخ ولد باباغبان و شیخ بابو و مانک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان فرموده بود
و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی بدترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و سلطان محمد خیال کرده بود که
هرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کرده من دانسته از جادهٔ اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد
اما ندانسته بود که هرگز سفله تغیر طبیعت خود نتواند کرد و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل

بیت
سر ناکسان را برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن *
سر رشتهٔ خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست *

و چون عمل
شنیع عزیز خمار باطراف و جوانب رسید هرجا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت میبود درین اثنا ملک مقبل نائب گجرات
با خزانه و اسپان طویلهٔ سلطانی که از گجرات جمع کرده بود از راه دبهوئی و برودره بدهلی می آمد امیر صدگان گجرات اموالیکه همراه ملک مقبل بود تاراج
کردند و اموال و امتعه سوداگرانرا که همراه او می آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت باد داده تنها بنهرواله رفت سلطان از استماع این خبر در غضب شده
ارادهٔ رفتن گجرات نمود هرچند قتلغخان معروض داشت که فتنه امیر صده برودره از آن قبیل نیست که سلطان را خود جهت دفع ایشان بنفس نفیس
باید رفت سود فائده نکرد و ضیا برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان
مرا آن قدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این فتنه توانم نمود و سلطان را بنفس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف
بلاد خواهد شد

بیت
پی شاه اگر آفتابی کند * مه هر جا که افتد خرابی کند *

سلطان از عرضداشت او در خشم شده فرمان داد تا استعداد لشکر نمایند
و ملک فیروز عمزادهٔ خود را بنیابت غیبت با ملک کبیر احمد ایاز در دهلی گذاشت و خود از دهلی کوچ کرده بقصبهٔ سلطانپور که پانزده کروهی
شهر است نزول فرمود و اجتماع لشکر مینمود در انجا عرضداشت عزیز خمار رسید که چون امیر صده دبهوئی و برودره فتنه انگیخته اند و من با ایشان نزدیکتر
بودم حشم و بار ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شد و گفت عزیز طریق جنگ نمیداند و ترسیدم که کشته شود متعاقب
آن خبر رسید که چون عزیز نزدیک باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد باغیان او را گرفته بدترین احوال کشتند سلطان از سلطانپور
روان شد ضیا برنی گوید که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت که اگرچه مردم میگفته باشند که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث
میگردد من از سخن مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد از ان فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین چند محل

مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ کبری مذکورست که بادشاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برگردد
مستحق سیاست شود دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار و یا زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه بسلطان اندیشه غدر
نماید پنجم سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و در رسانیدن خبر و اسلحه معاونت فرماید هفتم آنکه
حکم سلطان را خوار دارد و بواقع انقیاد ننماید بعد ازان فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست بعرض رسانیدم که ازین سیاسات
هفتگانه در سه سیاست حدیث وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهارم سیاست که برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است
سلطان فرمود که در اول ازمنه خلائق راست کردار و گفتار بودند درین روزگار از فساد زمانه مراست ضرورست آنکه را بسبب تهمت بغی
بنوع خلاف نماید و یا من انبیان برخیزد مرا چنان کامل ریزست که بحسن تدبیر عمل سرانجام ملک نماید و احتیاج بخونریزی نشود چون بکوه آبو که
سرحد گجراتست رسید یکی از امرا با متمردان باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفت سلطان از آنجا بهروچ آمد و ملک قبول
نائب وزیر ممالک را از بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد ملک قبول برکنار آب نربده با بسیاری کس رسید و اکثر را کشته و اولاد و اتباع ایشان
بدست آورد و بعضی که زنده بدر آمده نزد ماندیو خیاط کوه سالیر مولیر رفتند ماندیو نیز ایشان را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان
بالکلیه از گجرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده اکثر امیر صدکان بهروچ را نیز بموجب حکم بقتل رسانیده
و قلیلی که مانده بودند باطراف آواره گشته سلطان چندگاه در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کنبایت و سایر بلاد گجرا
را که نزد مردم مانده بود به تتبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانید و درین دیده که مجد الدین
خطاب داشت و پسر رکن تانیسر را که از شریران روزگار بودند نامزد دیوگیر فرمود تا اهل فساد آنجا را بدست آورده بسیاست
رسانید جمهور سکنه آن دیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب گشته سراسیمه شدند سلطان از پی ایشان دیگری را
بدیوگیر فرستاد و بمولانا نظام برادر قتلغخان فرمان نوشت که هزار و پانصد سوار مستعد امیر صدکان معروف آنجا همراه این دو امیر بدرگاه
فرستند مولانا نظام هزار و پانصد سوار ساخته با آن دو امیر صدکان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت
در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر از وهم و هراسی که داشتند با هم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند و مولانا نظام را محبوس ساختند
و کارکنان او که از جانب سلطان در دیوگیر منسوب بودند گردن زدند و پسر رکن الدین تانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دهاراگر بود بدست
آوردند و ملک مخ برادر ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود قسمت
کردند و اعوان و انصار ملک مخ افغان و امیر صدکان دیو و بروده همه در دیوگیر یکجا شدند و خلق آن دیار با ایشان متفق گشتند سلطان
چون این خبر شنید از بهروچ بکوچ متواتر بدیوگیر رسید و اهل فتنه بمقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند
و مخ افغان که سردار اهل بغی بود با اعوان و انصار خود در قلعه دهاراگر متحصن گشت و حسن کانکو و برادران مخ افغان گریخته بجانب گلبرگه
رفتند و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند سلطان محمد عماد الملک سر تیز سلطانی را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد تا آن ولایت را در ضبط
در آرد و هر که را از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند و اکثر متوطنان دیوگیر را بهمراهی نوروز گرگن بجانب دهلی روان ساخت

و فتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دهلی بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهت
مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود که خبر رسید که طغی حرامخوار که غلام سلطان بود و بصفدری و لشکرکشی
اتصاف داشت داغ طغیان بر ناصیه خود نهاده لوای مخالفت برافراخت و امیر صدکان و زمینداران گجرات را
با خود متفق ساخته در نهرواله درآمد و ملک مظفر را که نایب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان
دیگر گرفته محبوس ساخت و از انجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از انجا بهروچ رفت
و بالفعل قلعه بهروچ را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارانی
و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده
بود همه را همراه برد و چون بهروچ رسید و بر کنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ داده بکنبایت رفت سلطان
ملک یوسف بغرا را با لشکر بسیار از پی او تعیین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
کرد و ملک یوسف بغرا با چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بهروچ نزد سلطان آمدند
و شیخ معز و کارکنان دیگر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نربده گذشته بجانب
کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته باساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول بنهرواله
گریخت سلطان بواسطه تواتر باران یکماه در اساول توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله
بر سمت اساول رانده در کری فرود آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکری آمد چون
طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شراب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص تاختند چون فیلان از
پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته در میان درختان انبوه که دران نزدیک بود در آمدند
و از انجا بجانب نهرواله رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل
رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا خان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد پسر
ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب آن
گذشته بجانب کنت از ولایت کچه رفت و چند روز انجا بود و بتهته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده در
کنار حوض سهسلنگ نزول نموده بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایای گجرات
از هر طرف می آمدند و پیشکشها می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پریشانیهای
گجرات باصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه منڈل سیرست در آمده بودند رانه منڈل
ایشان را بکشت و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که
خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیش ازین از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک

سر تیر سلطانی را گشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر ظهیر الجیوش از دیوگیر تجانب دهارا گریختند و حسن کانکو در دیوگیر آمده و چتر بر گرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و مستحفظان قلعهٔ دهارا گیر نیز با او ملحق شدند و فتنهٔ بزرگ قائم گشت سلطان چون اینچنین شنید متحیر ماند و چنان شده بعد از تامل وافی دانست که اینهمه فتنه که از پی یکدیگر میخیزد از کثرت سیاست ست چند روز در نهروالہ بود فی الجمله دست از سیاست بازکشید بیت چو نرمے کنی خصم گردد دلیر + وگر خشم گیری شوند از تو سیر درشتی و نرمے بهم در به است + چو رگ زن که جراح و مرهم نه است + درینوقت سلطان ملک فیروز و احمد ایاز و ملک غزنین و امیر قتلغه صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستند و ایشان با جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که حسن کانکو جمعیت بی نهایت کرد آمده سلطان فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الآن بجونه گر اشتهار دارد خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو پردازد بنا بر آن دو سال در گجرات گذرانید در سال اول بسر انجام ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر قلعهٔ جونه گر و حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط در آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه و لایت کچه بود نیز بخدمت سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان درینحال من گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده درینباب چه علاج بخاطر تو میرسد بعرض رسانیدم که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متنفر میشدند و فتنها میخاست پسر یا برادری که شایان سلطنت باشد بجای خود نسب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود مینمودند سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلقی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیام هرچه میشد نیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروهی کرنالست مریض گشت و پیش از آنکه در کوندل آید بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را بدهلی فرستاده خداوند زاده مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد و لشکر با آراسته گشت و از مرض صحت یافت بعد از آنکه در دریا لیور و ملتان واچه و سوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین ولا التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که از قبل امیر قزغن آمده بود بسلطان پیوست سلطان در باب لشکر او انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول داشت و آنجا بالقصد استیصال طائفهٔ سومره و طغی حرامخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

چون لبی کروهی تته رسید روز عاشوره بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد با وجود آن در کشتی نشست و بکوچ متواتر بچهارده کروهی تته نزول کرد و از غلبه مرض آنجا توقف نمود و روز بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه درگذشت مدت سلطنت او بست و هفت سال بود و ابیات ذیل را ضیا برنی در تاریخ خود نوشته **نظم** ای زهر ست شرب عالم را + میوه زهر ست تخم آدم را
ای حریف عدم قدم درنه + کم زن این عالم کم از کم را + صبح محشر دمید و ما در خواب + بانگ زن خفتگان عالم را
آن که فرش صبا بگسترانند + در نوردند این بساط خرم را + رستخیز نیست خیز و باز شکاف + سقف ایوان طاق طارم را
سینه محمد بخفت در دل خاک + نیلگون کن لباس ماتم را + بس بدست خروش و رتن دهر + چاک زن این لباس معلم را

ذکر سلطان فیروزشاه

او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست چون سلطان محمد تغلقشاه را در لشکر سویستان بیماری بامتداد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نایب که عمزاده سلطان بود و سلطان را درباب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداوی و معالجه سلطان حق گذاری بجا آورده دقیقه شفقت و عنایت سلطان یکی در هزار شد چون سلطان حال خود را پریشان دید او را بولیعهدی وصیت نموده فرمود که **بیت** تو سر سبز باشی بشاهنشهی + که من کرده ام سر ز بالین تهی + چون در نواحی تته رحلت کرد بر هم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاد ملک فیروز باربک صلاح در ان دید که اول التون بهادر را با آن سه هزار سوار مغول که امیر قزغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود و بلطائف حیل از لشکر جدا سازد تا از شر آنها ایمن شود پس فراخور حال امیران نامدار و سایر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بود ند سر منزل گرفتند و دران حال که دو روز از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از هول و غارت و دست انداز حیران و سراسیمه بودند نوروز گرگین که داماد برمه شیرین بکر پرورده سلطان محمد بود کفران نعمت ورزیده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر و بن بی تزک روان خواهد شد دست بغارت برآورده تاراج نمایند و آن روز بسیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و مفسدان تته رفت مردم لشکر آن روز را بهراس و بیم بشبها گذرانیده روز دیگر با حتیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تته ترکتازی کردند تا لشکر بکنار آب رسیده منزل کرد و چون رسم بی سامان در معرض تلف و هلاکت بود مخدوم زاده عباسی و شیخ نصیر الدین محمد اودهی مشهور بچراغ دهلی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشایخ و ملوک و امرا جمع آمده ملک فیروز باربک را استدعای جلوس بر تخت نمودند **بیت** زمین بوس دادند یکسر سپاه + که شاه آوردیا دولت بکار
کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان او بر سر افسر نهیم + گر او آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای با

و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس اکابر و اعاظم
بتاریخ بست و چهارم شهر محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بر تخت بادشاهی جلوس فرمود و چند هزار آدمی که در
بند بندیان افتاده بودند باز خرید و روز سوم بترتیب و تزک سوار شده که هر طرفی که سوار مغول و غیر آن
بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و مراجعت
مغول و مفسدان تهته بر طرف گشت بیت هماء چتر همایون او چو بال کشاد * ازین سپس نکند چند دعوی
بازی * چنان نساخت جهان را هوای دولت او * که از طبیعت اضداد رفت ناسازی * و در مرو خلص عالم
هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراحم بادشاهی شدند و بعد از آن بکوچ متواتر بسویستان
رسیده ملوک و مشایخ و لشکریان را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنه سویستان را
بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هند شد و در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را بانعام
و ادرار خوشدل میساخت بیت بسنجیده را با آهستگی * کشاد از خزینه در بستگی * غنی کرد گردن کشان را ز گنج
زگوهر کشی لشکر آمد برنج * و در اثنای راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقربان سلطان
محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته بود رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه
گفته بپادشاهی برداشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
این حرکات شنیعه او را بر حمق و خرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسخنان عنایت آمیز
دلالت کرد و بعد از آنکه ملک سیف الدین شحنه پیل فرمان باو رسانید تکر و سید جلال و ملک دیلان
و مولانا نجم الدین رازی و داود و مولانا زاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
محمد است شما نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی پردازند و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد بعد از
رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودهی و مولانا کمال الدین اودهی و مولانا
کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی و دیگر اکابر و علما را حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
که درین باب رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
کرده اولی تر است سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داود مولانا زاده را که از جمله رسولان بود پیش او
فرستاد و بسخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود و بعد از رسیدن داود چون احمد ایاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت
و دید که اکثر امرا باستقبال رفته بلشکر سلطان پیوستند بتخصیص ملک نتوی حاجب و ملک حسن ملتانی
و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند و زرهای وافر گرفته و همدرین وقت خبر کشتن ظفر خان
که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایاز

از روی اضطرار و جبر اراده ملازمت نموده اشرف الملک و ملک حلجی و ملک پسر حسن امیر میران را جهت درخواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان تحلّم عفو بر جرائم او کشیده تجویز آمدن او نمود و احمد ایاز با بیتابعان خود
سرهای مخلوق برهنه کرده دستارها در گردن انداخته در نواحی هانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که احمد ایاز
را با کوتوال هانسی سپارند و ملک خطاب را تربسنده برند و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زبان زمان
موافق مضمون این قطعه انشا میکرد قطعه مخالفان تراهر یکے بنوع دگر * زمانه در فتن آخر الزمان افگند
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر تو * گلو بریده یکے را بخانمان افگند * و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه
سلطان فیروز شاه در دهلی باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود و نوید عدل احسان در داد و خواص و عوام
و کافۀ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیدا شد بیت مخالف شکن شاه
فیروز بخت * بفیروز فالی بر آمد بتخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاط نو انگیخت در روزگار * بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران آن
آنجد و د بملازمت رسیده حلقه بندگی در گوش و غاشیه بر دوش گرفتند بیت چه پیروست کز اقبال در جهان
افگند * چه غلغلست که دولت در آسمان افگند * غبار موکب شاهیست با نسیم بهشت * که بوی
امن و امان در مشام جان افگند * روز دو شنبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در دهلی
متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و خمسین
و سبعمائه در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نموده در حین مراجعت عمارات عالی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک مقبول را
که نائب وزیر بود بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوندزاده قوام الدین را خطاب
خداوند خانے و عهده وکیلدری تفویض فرموده و ملک تاتار تاتار خانی یافت و ملک شرف نائب وکیلدر و
سیف الملک را شکار بک و خداوندزاده عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکرهای گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده تانده را آبادان ساخته تا بحد بنارس دخل نموده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید دیسنگ
مقدم گورکهپور بخدمت آمده پیشکشهای لائق و دو زنجیر فیل گذرانید سورد مراحم سلطانے شد و راے
کلوریم خراج چند ساله گذرانید و همراه در ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از پنڈوه بر آمده در قلعه اکداله که
محکمترین قلعهای بنگاله است در آمد و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسید هر روز جنگ عظیم شد و بسیار

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
بازنقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبوحی نموده گریخته در قلعه در آمد چهل و چهار زنجیر فیل با چتر و علم و اسباب
و حشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذرانند
و روز شنبه هفتم ماه ربیع الآخر بواسطهٔ غلبهٔ برسات بصلح ساخته مراجعت فرمود و در گذر مانک پور از آب گنگ
و در دوازدهم ماه شعبان بدهلی رسید و بناء شهر فیروزآباد که در کنار آب جون است نمود و در سنه ست و خمسین
و سبعمائة جانب دیبالپور شکار کرده جوی از آب ستلدر کشیده تا جهجر که چهل و هشت کروه باشد رسانید
و سال دوم نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با آن جمع کرده بهانسی رسانید
و از آنجا برایسین برده و در آنجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوضی وسیع ساخته از آن جو
پرآب ساخت و نهر دیگر از آب کهکر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میانه
حصاری ساخته فیروزآباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدهی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از آنجا پیشتر برد
و در ماه ذی حجه سنه مذکور روز عید اضحی منشور ابوالفتح خلیفه مصر متضمن تفویض مملکت هند و سند رسید و سلطان را
سبب خوشحالی و مباهات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
عنایات خسروانه گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتی و دکهن که بعد از فوت سلطان محمد
لکهنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی متصرف شد و حسن کانکو بالکل دکهن را بست و بر و پیشکش صلح شده بود و در سنه
ثمان و خمسین و سبعمائة ظفرخان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت ممتاز گشته
نایب وزیر گشت و در ذی حجه سنه تسع و خمسین و سبعمائة جانب سامانه عزیمت فرمود و در اثنای شکار خبر رسید که
فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ ناکرده برگشت و سلطان بجانب دهلی مراجعت نمود و در اخیر
سنه مذکور تاج الدین با مرای دیگر بطریق رسالت از لکهنوتی رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایات
ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شحنه فیل را با اسپان تازی و ترکی و تحف دیگر همراه ملک تاج الدین
بسلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
پسر او قائم مقام گشت ملک سیف الدین عرضداشت بسلطان نوشته اخبار کرد جواب شد تحف و نفایس
که بسلطان شمس الدین ارسال یافته بود واپس فرستد و اسپان را بلشکر بهار بدهد و رسولان را بکره رساند
بعد از آن در سنه ستین و سبعمائة سلطان بجانب لکهنوتی عزیمت فرمود و خانجهان را به نیابت غیبت در دهلی
گذاشت و تاتارخان را از سرحد غزنین تا ملتان شقدار ساخت و روزی چند بسبب برسات در ظفرآباد مقام کرد
و درین وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بود از خلیفه مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسید

همراه رسولان لکهنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر مصحوب
سید رسول بدهلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکهنوتی آمد و سلطان بجانب
لکهنوتی روان شد در اثناء راه شاهزاده فتح خان را اسباب ملک مثل چتر و دورباش و فیل و خیمه سرخ عنایت کرده
فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل تعیین شدند وقتی که سلطان به بنڈوه رسید سلطان سکندر در
حصار اکداله متحصن شد و سلطان فیروز در آن نواحی نزول فرموده در محاصره اهتمام نمود بعد از چند روز که سلطان
سکندر امان خواسته فیل و مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در بستم ماه جمادی الاولی سنه
مذکور سلطان مراجعت نمود و در بنڈوه هفت زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیشکش آوردند
بعد از آنکه بجون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه ذی حجه سنه مذکور از راه بهار
براه جاجنگر که در اقصای ولایت کرهه کتنکه بوده است توجه فرمود چون بکرهه کتنکه رسید ملک قطب الدین برادر
ظفر خان را در لشکر وا رود گذاشته جریده مسارعت نمود و چون بسنکره رسید رای بنارس راجه سنکهره گریخت و
دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکهنوتی گریخته بقلعه رتهنبور در آمده
بود در اثناء راه بملازمت نموده بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
بشهر بنارسی که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسید رای مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
بتعاقب نپرداخته بشکار مشغول شد و در اثناء آن رای مذکور نزد کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
زنجیر فیل با تحف و نفائس دیگر ارسال نمود و سلطان از انجا برگشته بقصد شکار فیل به پدماوتی که مرغزار فیلان است
آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دو فیل را کشتند و در ینباب ملک ضیاء الملک رباعی گفته ~~ شاهی
که بحق دولت پاینده گرفت ٭ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ٭ از بهر شکار فیل در جاجنگر ٭ آمد و دو
بکشت و سی و سه زنده گرفت ٭ و از انجا بکوچ متواتر بکره رسید در ماه رجب سنه اثنی و سبعین سبعمائه
بدهلی در آمد و بعد از چندگاه بجانب نهر بکره او را اسلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور مشتمل است بر دو جوی
بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر پشته بلند واقع است سلطان فرمود که پنجاه هزار بیل دار جمع ساخته
بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هنوز استخوان بود و در همین اثنا سرسمه را که در اصل داخل سامانه بود
جدا ساخته تا ده کروهی داخل شهر ند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا نمود و آنجا حصاری
بر آورده فیروز پور نام نهاد و از انجا بجانب نگرکوٹ توجه فرمود چون بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر

نمودم سلطان ازان شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان
محمد شاه بتمام لشکر تقسیم کردند و راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیه
عبودیت بردوش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد موسوم گردانید
درینوقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذو القرنین باینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را
ساخته در خانه داشته اند و حالا معبود مردم اینجا شده است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمه سلف درین بتخانه است
که بجالاکمهی اشتهار دارد و سلطان علمای آنطائفه را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله عز الدین
خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تفاؤلات در سلک نظم در آورده دلائل
فیروزشاهی نام کرده است و فقیر مطالعه آن کتاب نموده الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی القصه سلطان
بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود و چون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب متحصن شده
مدتی محاربه نمود و سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و گلانی آب عزیمت گجرات فرمود و برسات را آنجا
گذرانده باز بطرف تهته نهضت نمود گجرات را بظفرخان داده نظام الملک را معزول ساخت نظام الملک
بتوابع بدهلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق
مشحون بیت: امان چون خواست بخشیدم امانش ٭ چو عجز آورد بخشیدم بجانش ٭ منظور خاطر انور گردانید
سلطان او را با سائر زمینداران آن دیار بدهلی آورد و بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود در سنه
اثنی و سبعین و سبعمائه خانجهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد و دوازدهم ماه صفر
سنه ست و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که حاصل الک تنکه اضافه بر حاصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دویست اسپ
تازی و چهار صد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
ظفرخان است این اضافه قبول کند گجرات را باو بگذارند ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی کمر زر و دور
باش و چوڈول نقره عنایت کرده بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود
از عهده آن نتوانست برآمد بغی نمود و باتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید
سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشته سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
حواله ملک مفرح سلطانی فرموده فرحة الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اتاوه و اکهل
سواری فرمود و رای سیر داد تهرن را با سائر زمینداران آن دیار که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهزم شده بود نزد

دلاسا فرموده باز ن ویچه بدهلی فرستاد و در اکحل و تبلاهی حصارها بنا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در آنجا گذاشته فیروزپور تبلاهی نیز حوالهٔ او شد و اکحل را بملک قوان داده جانب دهلی مراجعت فرمود و هم در آن سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او داد و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورده از انباله و شاه آباد گذاشته بکوه ساتهور رفتند و از رای سرمور و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد و در اثنای راه خبر رسید که کهرکو مقدم کتهر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر او را مهمان ساخته بخانهٔ خود طلبیده هر دو را کشت و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه جهت انتقام خون سادات جانب کتهر سواری فرمود کهرکو گریخت و بلاد کتهر تاراج شد کهرکو بکوه کماون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده بداون را بملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در موضع هولی هفت کروهی از بداون حصاری برآورده فیروزپور نام کرد چون بعد از حصاری بنا فرموده حصار مذکور با خرین پور شهرت یافت درینسال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلای تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان را با امرای دیگر مثل دریا خان پسر مظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص و هواخواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه سازد بسلطان رسانید که شاهزاده باتفاق امرای مذکور میخواهد که خروج کند سلطان برقول او اعتماد کرده فرمود که آن امرا را بدست آورند شاهزاده اینخبر را شنید چند روز بخدمت پدر نیامد خانجهان دریا خان را ببهانهٔ حساب مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید کرد شاهزاده اینخبر را شنیده هراسان شد و بخدمت پدر رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلان را از میان بردارد و بعد از آن فکر گرفتن ما کند سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریا خان را از قید برآورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طویله خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شحنهٔ فیلها را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعیت بر سر او رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد آخر زخمی شده هزیمت خورده بخانه درآمد و از راه دیگر بدر رفت و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود پناه برد بادشاهزاده خانهٔ او را غارت کرد و هزار قیجاقی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک داری مثل اسپ و حشم و فیل همه را حوالهٔ او کرده ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشد سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بر تخت نشست و ارباب

دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده گجرات حوالہ نمود و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سائر عمرا معین الملک خطاب داد یعقوب که سکندر خانی یافت اورا با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعین فرمود وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوکا چوہان خانجهان را مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد سکندر خان اورا بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و درهمین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور بر آمد در اثنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میر صدها گجرات اتفاق نموده سکندر خان را کشتند و لشکر که همراه سکندر خان بود غارت شد بعضی ازان زخمیان همراه سید سالار بدهلی رسیدند محمد شاه اینخبر شنیده بدهلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماه ازین واقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بهاء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانے که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود در رسید لشکریان اورا بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمعیت نهاده مقابل لشکر سلطان شد و جنگ در گرفت با آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروز شاه آوردند دو روز بجنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروز شاہے تنگ شد سلطان را بجنگ گاه آورده نمودار ساختند چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطان را دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پراگنده گشت و او با قلیلے که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب یک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بغارت و تاراج بر آوردند سلطان بنا بر گفته ارباب حسد از محمد شاه رنجیده تغلق شاه بن فتح خان که نبیره او بود ولیعهد ساخته بسلطنت برداشت تغلق شاه امیر حسین داماد سلطان را که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردن زد و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة سلطان فیروز وفات یافت نظم فلک را سر انداختن شد سرشت × نشاید کشیدن سر از سرنوشت ✻ که داند که این خاک انگیخته ✻ بخون چه دلها ست آمیخته ✻ همه راه گر نیست بینندگور ادیم گور مست دکیخت گور ہدستی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذشت از جمله ضوابط او سه ضابطه عمده بود ضابطه اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت

انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج نشد اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد و راه تعدی و ظلم بیکبارگی بسته گشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او قدرت آزردن کسی نداشت ضابطهٔ دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتی آبادانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطهٔ سوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدنفسی و شریر را خدمت نفرمود و حاکم و امیر نمی‌ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میان ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات و مبرات و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروزشاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده بنظر رسید بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکاً و تیمناً بعضی صحیفات ازان داخل کرده شد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد آن پادشاه معدلت پناه گنبدی عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده هشت سمت بر هشت طرف آن گنبد مضمون این کتاب را هشت باب خیالی کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل در اوقاف مسجد وصیت صرف آن بهتر نقش نوشته و تاکید کرده و در فصل دیگر میگوید که در ازمنهٔ سابق خونریزی مسلمانان باندک جرمی شدی و از اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان به اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پی و دوپاره ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام سلاطین ماضیه را که نسبت ایشان بهند دارالاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامهای ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان مداوم داشته باشد دیگر وجوهات نامعقول بیحساب که ظلمه داخل مال واجبی کرده هر ساله بزجر میگرفتند مثل چرائی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و نکاحی و خمارخانه و داروغگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند

بیت

دل دوستان جمع بهتر که گنج ؛ خزینه تهی به که مردم برنج

مقرر داشتم که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند و بیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و اباحتیان که سبب ضلال خلائق میشدند از ولایت خود برانداختم و رسوم ایشان را و کتب ایشانرا مندرس ساختم و دیگر جامهٔ ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانه میرفتند و منشاء اقسام فسادمی شد منع کردم و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم و دیگر خیر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید عمارت کردم و اوقافات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوندزادهٔ سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط برائی ذمه سلطان از ایشان گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم بجهت او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم دیگر سپاهی و امرا هر که بکبرسن رسیده بود و او را بنصیحت و موعظت توبه داده وظیفه و ادرارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و انچه از بناء عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است

بند جوی مسجد مدرسه خانقاه کوشک رباط شهر حوض دارالشفا مقبره حمام منار چاه پل باغات

۴۰ عدد ۴ عدد ۳۰ عدد ۲۰ عدد ۱۰۰ عدد ۲۰ عدد ۳۰ عدد ۴۰ عدد ۴ عدد ۱۰ عدد ۱ عدد ۱۰ عدد ۵۰ عدد ۱۰۰ عدد از حد حصر زیاده

و بر یک از عمارات وقف نامها نوشته و موقوفات بر آن تعیین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار داده و تفصیل اینها در رو درازست دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت حق تعالی او را غریق رحمت گرداناد

ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروز شاه بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه بسعی بعضی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین ترمذی خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهدهٔ جامداری که منصب پدر او بود دادند ملک فیروز علی و بهادر نام بر سر سلطان محمد شاه تعیین فرمود و سلطان شه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت مامور شدند در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در کوه در آمده و بقلعه بکناری تحصن جست و لشکر تغلقشاه از پی در آمده بود محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگرکوت رفت و لشکر از تعاقب بازگشت چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شده سرانجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت تغلقشاه از روی قلت تجربه و خرم سالار شه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفرخان که برادرزادهٔ او باشد از وهم و هراسی که داشت گوشه گرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نائب وزیر و امرای دیگر با و بیار شده خروج کرده و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند و او جمعیت و غلبهٔ باغیان دانسته باتفاق خانجهان از در دار که جانب آب جون بود بر آمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده

بقتل رسانیده سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند واین واقعه در بست ویکم ماه صفر سنه احدی وتسعین و سبعمائه روی داد ایام سلطنت او شش ماه و هژده روز بود والله اعلم بالصواب

ذکر سلطان ابوبکرشاه

بعد ازین واقعه امرای بیرای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بپادشاهی برداشته ابوبکرشاه خطاب دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکرشاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چندی از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکرشه را از میان برآورد و خود پادشاه شود ابوبکرشه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته بردار کشید جمعی ازان مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند بعلت تیغ گردانیده ابوبکرشه دهلی را متصرف شده فیل وخزائن پادشاهان بدست آورده استیلاو غلبه پیدا کرده همدرین اثنا خبر رسید که امیر صدهاء سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست و چهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند وخانه اورا غارت کرده سر اورا پیش شاهزاده محمدشاه بنگرکوٹ فرستادند سلطان محمدشاه از نگرکوٹ کوچ کرده از راه جلندهر گذشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست امیران میر صده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند بعضی از امرای ملوک دهلی نیز از ابوبکرشه روگردان شده بمحمدشاه پیوستند و بست هزار سوار و پیاده بیشمار درگرد او جمع شدند چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین وسبعمائه سلطان محمدشاه بقصر جهان نما نزول فرمود ابوبکرشه حشم خود را جهت جنگ مقابله با لشکر محمدشاه در فیروزاباد گذاشته بود لشکریان ابوبکرشه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزاباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند و درهمان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد ابوبکرشه را تقویت تمام حاصل شد روز دیگر ابوبکرشه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمدشاه هزیمت خورده با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت وهمایون خان پسر میانگی خود را بسامانه فرستاد تا درانجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین مئین و رای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرده و خود در موضع جلیسر کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروزشاهی مثل ملک سرور شحنه شهر و ملک الشرق ونصیر الملک حاکم ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده وسیف الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین و پسران ملک دولتیار و حاکم قنوج و رای شیر و رایان دیگر بمقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بمحمدشاه پیوستند و ملک سرور را خواجه جهان خطاب داده وزیر ساخت و خواص الملک را خواص خان کرد وسیف الدین را سیف خانی داده ونصیر الملک را خضرخان و رای شیر را رای رایان خطاب کرد و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی لوای عزیمت برافراخته با ابوبکرشه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد

رسیده بود شکست بر لشکر محمد شاهی رسید بیت تا در نرسد وعده هر کار که هست * سودی ندهد یاری هر یار که هست
ابوبکر شاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچه که بندگان فیروز شاهی را
یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و هرج مرج طرفه در میان
خلائق راه یافت راهها مسدود شد و خانها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی و سبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر
مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابورجا و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حصار فیروزه
جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد ابوبکر شاه عماد الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده بجانب سامانه
رفت چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلاء تمام
بجهت دفع محمد شاه بجانب جلیسر روان شده در بست کروهی از دهلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته
با چهار هزار جوانان کارآمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نانموده راه جیب گرفته خود را بدهلی رسانید و جمعی که
ابوبکر شاه جهت محافظت دروازها شهر گذاشته بود پاره جنگ کردند محمد شاه دروازه بداون را آتش زده بشهر
درآمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف و وضیع بسلطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبردار شد همان روز
وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر درآمد و ملک بهاء الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت
دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمد شاه بیعلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت
و باز بجلیسر آمده با لشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک و ملک آدم و اسمعیل خواهرزاده سلطان
فیروز شاه دستگیر گشته بسیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حبش سلطانی
با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و همه پنهانی
خطها بمحمد شاه نوشتند ابوبکر شاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که از و استمداد نماید ملک شاهین
عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطانی را در دهلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود ذکر سلطان
محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت مبشر حبش و عرایض
بعضی از غلامان فیروز شاهی بمحمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر
خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدهلی آمده در قصر فیروزآباد
بر تخت نشست مبشر حبش سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروز شاهی

و مردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروزآباد بشهر درآمده در قصر همایون نزول فرمود و فیلها که پیش غلامان
فیروزشاهی بود همه را گرفته بفیلبانان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب رنجیده از شهر برآمدند و شبا شب رو
بگریز نهادند چون خود را با زن و بچه بکوتله ناهر رسانیدند با ابوبکرشاه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
باشد بدر رود تا سه روز مهلت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتاده
بقتل رسیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم محمد شاه
فرمود که هر کرا از شما کهرا کهری گوید اصیل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروزشاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسرانجام کار
خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او و در سامانه بود با جمعیت تمام
بدهلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و رای
کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکرشاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه
ابوبکرشاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان ریخته و پاره مردم را
مجروح و زخمی ساختند درین اثنا اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
آراسته بنیاد جنگ کرد بحملهٔ اول ابوبکرشاه با اعوان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد چون این خبر بمحمد شاه
رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکرشاه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت
داده رخصت فرمود ابوبکرشاه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از انجا جدا کرده بقلعه فرستادند همدران حبس
فوت کرد و سلطان محمد بجانب دهلی رفت و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید ظفر خان
بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرده در سنه اربع و تسعین و سبعمائه خبر تمرد برسنگه مذکور و سیر و اودیرن
و پرتهان رسید و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت برسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت
یافت بیشترے از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید که سرداران قصبه ملاکرام را تاختند چون سلطان خود روان شد و بکنار
آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اتاوه درآمدند روز دیگر سلطان باتاوه رسید کفار حرکت المذبوح
نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود
و کفار قنوج و زایان و دلمئو را نیز مالش داده بجلیسر آمد و در انجا حصار بنا کرده محمد آباد نام نهادند در ماه رجب سنه
مذکور نوشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده بغی نموده قصد رفتن پنجاب و

وانگیختن فتنه دارد و سلطان اینخبر را که شنید با لشکر جلیسر بشهر آمده محضر ساخته اسلام خانرا طلبید و حقیقت حال
استفسار کرد او منکر شد جاجو نام هندوی و برادرزاده او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند سلطان
اسلام خانرا سیاست فرموده وزارت بخواجه جهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمدآباد فرستاد و در سنه
خمس و تسعین و سبعمائه خبر طغیان و سرکشی سیر و ادهرن و جیت سنگه راتهور و پربهان سولعه خبر رسید سلطان ملک
مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابله دست داد ملک مقرب الملک از راه
صلح در آمده بعهد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل رسانید
رای سیر ازین میان بدر رفته باتاوه در آمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمدآباد آمد و سلطان در ماه شوال
همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمدآباد بجلیسر رفته بیمار شد درینوقت خبر آوردند
که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله
رسید بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته
در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمدآباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خانرا بر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده قلعهٔ لاهور را متصرف
شده بود تعیین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود **ذکر سلطان
علاء الدین سکندر شاه** پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون
محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور باتفاق امرا و ملوک
و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب
دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد بیت
بخت و دولت چه شد از یار شد ای خواجه دهر * نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش * مدت سلطنت او
یک ماه و شانزده روز بود و الله اعلم **ذکر سلطان محمود شاه** پسر خورد محمد شاه چون سلطان علاء الدین
در گذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان هلاجون خواص خان حاکم اندری
و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند که بی رخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند خانجهان را خبر شده ایشانرا
دلاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت و عبد الرشید سلطانی را سعادت خانی داده

باربکی گردانید و مالک سارنگ سارنگخانی یافت و حاکم دیبالپور شد و ملک دولت یار ویرا دولتخان خطاب کرده عارضی ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد و چون احوال مایان هندوستان که جونپور و آن نواحی باشد بسبب غلبهٔ زمینداران از انتظام رفته بود خواجه جهانرا سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرمود و در ماه رجب سنه ست و تسعین و سبعمائه بست زنجیر فیل همراه کرده با لشکر گران رخصت داد سلطان الشرق دران دیار استیلا تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرده رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروزشاه هرساله می فرستادند با و فرستادند همدرین سال سارنگ خانرا جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد و در ماه شعبان سنه مذکور بدیبالپور رسیده سرانجام لشکر نموده در ماه ذیقعده سنه ست و سبعین و سبعمائه رای خلجین بهتی و رای داود و کمال متین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام و استعداد محاربه در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده مصاف داده نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید شیخا کهوکهر هزیمت یافته بکوه جمر رفت روز دوم سارنگخان قلعهٔ لاهور را متصرف شده ملک کندهو برادر خود را عادلخان خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بدیبالپور آمد و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین و بهارادل و مبارکخان و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادتخان غدر اندیشید سعادتخان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخان را بدست آورده بقتل رسانید ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخته سلطان با سعادتخان محاصرهٔ شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این جنگ صحبت گرم بود درین وقت بعضی هواخواهان مقربخان سلطانرا فریب داده از سعادتخان جدا کرده بشهر در آوردند و فیل و اسپ و اسباب سلطنت پیش سعادتخان ماند مقربخان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزیمت جنگ برآمد و شکست یافته باز متحصن شد چون سعادتخان دید که تسخیر قلعهٔ دهلی دشوار است و برسات رسید از گرد شهر برخاست بفیروزآباد رفت و باتفاق مختص خان و نصرت شاه بن فیروزشاه را که در میوات بود طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند که نصرت شاه مونه پیش نیست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده و جمعیت بر سر سعادتخان که غافل بود رسیدند سعادتخان طاقت نیاورده بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیله دیگر گرفته بقتل

رسانید و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب ناهر و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروز شاهی همه بنصرت
شاه بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتار خان خطاب کرده شهاب ناهر را شهابخان و فضل الله
بلخی را قتلغخان خطاب داده از دهلی تا فیروز آباد دو بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت
تمام بر قلعه دهلی کهنه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون باو سپرد ما بین دهلی و فیروز آباد
هر روز مصاف میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بمساوات میگذشت بعضی پرگنات میان دو آب پانی پت
و سن پت و رهتک و جهجر تا بست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه ماند محمود شاه را بجز حصار دهلی و تهرا نه جای
دیگر نماند امرا و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند
و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود پریشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
سارنگخان حاکم دیبالپور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالف
شد بعضی از غلامان ملک مهتی با سارنگ پیوستند سارنگخان تقویت یافته ملتان را گرفت و در ماه رمضان
سنه تسع و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان
جنگ کرده هزیمت خورده بپانی پت پیش تاتار خان آمد نصرتشاه آنرا شنیده ده زنجیر فیل و جمعی دیگر کمک
تاتار خان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمائه نزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگخان هزیمت
خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حواله غالبخان کرد و تا تلونذی تعاقب او
نموده تاتار خان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد نبیره امیر صاحب قران تیمور گورکان
از آب سند گذشته حصار اوچه محاصره فرمود ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اوچه بود متحصن شده
تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نایب را با چهار هزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد
و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین هزیمت رفت
و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا ششماه سارنگخان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد
آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در انجا با توقف نمود و در ماه
شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره
کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد
محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن ماند روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل
ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آرد نصرت شاه ناچار از حصار بر آمده با معدودی چند خود را در فیروز آباد
در تصرف اقبال خان در آمد و مقرب خان در حصار جهان پناه در آمده محافظت خود میمنود اقبالخان جمعیت

کرده غافل بر سر خانه سقرخان رفته او را امان نداده بکشت و سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و او را
نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در ماه ذیقعده سنه مذکور اقبال‌خان بر سر تاتارخان بپانی پت رفت
تاتارخان جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد دهلی کرد بعد از سه روز قلعه پانی پت فتح شد فیل و
حشم تاتارخان بدست اقبال‌خان آمد تاتارخان هرچند سعی نموده قلعه دهلی را نتوانست کشود و از خبر فتح پانی پت
بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت اقبال‌خان بدهلی آمد نصیرالملک خویش تاتارخان را که از هواخواهان اقبال‌خان
بود و باعث رفتن اقبال‌خان بر سر تاتارخان او شد عادل‌خان خطاب کرد و سامانه را میان دواب حواله او کرد و او
از روی استقلال اساس حکومت نهاده در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی
امیر تیمور گورکان طلنبه را تاخته بملتان نزول فرمود آنها که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند همه را بسیاست
رسانید اقبال‌خان از این خبر دهشتناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان
کوچ کرده قلعه بهیره را محاصره فرمود رای خلجین بهتی را اسیر کرده خلقیکه متحصن شده بودند بقتل رسانید و از آنجا نواحی
سامانه را تاخته بعضی مردم اندیپالپور و اجودهن و سرستی گریخته بدهلی آمدند بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحب قرانی
از آنجا برهنمونی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دواب در آمد و اکثر جاها را تاراج و اسیر کرده بقصبه لونی
نزول فرمودند گویند از آب گنگ تا آب سنده پنجاه هزار کس از مردم هند اسیر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید
و اکثر خلائق گریخته بکوهها در آمدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از آب جون بفیروزآباد نزول فرمود
روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبال‌خان از شهر بیرون آمده حرکة المذبوحی نموده در حمله اول از بهادران
لشکر ظفر اثر هزیمت یافته بشهر در آمد خلق بسیار پایمال خلائق شده بسیاری کشته و اسیر گشتند و اکثر فیلان و حشم
بدست اولیای دولت صاحب قرانی در آمد و چون شب رسید ملوخان ترک عیال و اطفال داده بقصبهٔ
برن رفت و سلطان محمد با قلیلی از نوکران و مخصوصان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحب قرانی
مردم شهر را امان داد و جمعی را به تحصیل مال امانی تعین فرمود اتفاق بعضی از مردم شهری از سختگیری تحصیلدار در
مقام آبا و انکار آمده از محصلان چندی را کشتند و این معنی بسبب التهاب نائره غضب صاحب قرانی شده
حکم بر قتل کردن شهر شد در آن روز خلق کثیر اسیر و کشته شدند و در آخر مراحم خسروانی قلم عفو بر جرائم آن طائفه کشیده
ندای امن و امانی در داد بعد از چند روز خضرخان که در کوه میوات خزیده بود و بهادر ناهر و مبارک خان وزیرخان
امان خواسته بملازمت صاحبقرانی آمدند غیر از خضرخان که او را سید و نیکمرد دانسته بود همه را مقید فرموده رایت
مراجعت برافراخت و براه دامن کوه برگشت و ولایت دامن کوه سوالک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها سافلها شد
و چون بلاهور رسید شیخا کهوکهر سابقا بنابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده خود را رهبر

دولتخواه می‌نمود و بحیله لاهور را تصرف نمود بلطایف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج
و غارت نموده خضر خان را ملتان و دیبالپور حواله شد و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند تا دو ماه دهلی خراب بود
و در ماه رجب سنهٔ مذکور نصرت شاه که از ملاحظهٔ اقبال خان میان دواب رفته بود با اندک جمعیتی بمیرت آمد
عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و جمعی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان
دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شدند و او با دو هزار سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب شده را متصرف گشت شهاب خان
با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمده ملک الماس از میان دواب می آمد جمعیت زیاده شد شهاب خان را
بر سر اقبال خان که در برن بود فرستاد و در اثنای راه زمینداران آنجا باغوای اقبال خان شبخون زدند شهاب خان
شهید شده جمعیت او متفرق گشت و چشم فیلان او بدست اقبال خان افتاد و اقبال خان روز بروز قوت و قدرت
پیدا کرده متوجه دهلی شد نصرت شاه تاب نیاورده فیروزآباد را گذاشته بمیوات رفت و دهلی بتصرف اقبال خان
درآمد خلقی که از ترس مغول دهلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدر سیری معمور شد اقبال خان
ولایت میان دواب و حوالی شهر را بضبط درآورده سائر بلاد هند در تصرف امرا ماند گجرات در تصرف ظفر خان
و تاتار خان پسر او ماند و ملتان و دیبالپور را با نواحی سند خضر خان داشت مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر
ملک زاده فیروز بود و قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف
بود و بلاد مالوه را دلاور خان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها
دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی‌نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه اقبال خان بجانب بیانه
سواری نمود و شمس خان بمقابله آمده هزیمت خورده بقلعهٔ بیانه درآمد و فیل او بدست افتاد از انجا بجانب کهر
رفته از رای نرسنگ پیشکش گرفته بجانب شهر مراجعت نمود هم درین سال خواجه جهان در جونپور فوت کرد و ملک
مبارک قرنفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند و ولایت خواجه
جهان در تصرف او درآمد در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اقبال خان بر سر مبارک شاه شرقی رفت
شمس خان حاکم بیانه و مبارک شاه خان و بهادر ناهر بهمراهی موافقت نمودند چون بقصبه پتیالی کنار آب گنگ رسید
رای سرو و سائر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت خورده بانباده رفتند و اقبال خان بقنوج
رفت و مبارک شاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ مقابله بود آخر بصلح قرار یافت و
طرفین برگشتند و در اثنای راه اقبال خان از مبارک خان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بعذر و مکر
بقتل رسانید و بعد ازین طغیخان ترکبچه داماد غالب خان حاکم سامانه با لشکر کثیر بر سر خضر خان رفت و بتاریخ نهم
ماه رجب سنهٔ مذکور در نواحی اجودهن که مسکن شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابله دست داد و بعد از محاربه

و کار زار طغیخان هزیمت یافته بقصبه بود در رفت غالبخان امرای دیگر که همراه او بودند طغیخان را بدست آورده
کشتند و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار
آمده توقف نموده بود بعد از هیبت از دهار بدهلی آمد اقبالخان استقبال نموده در قصر همایون جهان نمای
فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را
همراه گرفته جانب قنوج عزیمت کرد در اثناء راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
برادرش قائم مقام اوست سلطان محمود تسخیر جونپور را پیش نهاد همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده مقابله نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ
بیکار گذرانیدند چون سلطان محمود از اقبال خان وهم و هراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را تدارک خانه زاد
خود می پنداشت در شبی از لشکر خود بر آمده تنها با لشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اندام اصالت
و کفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانید و از بدسلوکی او سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته بقنوج
آمد و شاهزاده هربوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دهلی رفت
و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود مردم قنوج از وضیع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سایر متعلقان
او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه اقبالخان
بجانب گوالیار عزیمت کرد و قلعهٔ گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی بنصرت سلطانی دهلی بر آمد و بدست رای
نرسنگ افتاده بود و بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود و فتح نشد ولایت
گوالیر را خراب کرده بدهلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده در ظاهر قلعهٔ دهولپور جنگ
کرده شکست یافته بقلعه در آمد چون شب در آمد قلعهٔ دهولپور را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان
تا گوالیار تعاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدهلی آمد در سنه ستة و ثمانمائه خبر رسید که تاتارخان
پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت معزول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع و ثمانمائه
اقبالخان بجهت تسخیر زمینداران ولایت اتاوه سوار شد رای هر ور و رای گوالیار و رای جالها و دیگر رایان
در اتاوه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر بهر ساله چهار زنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دهلی میفرستاد صلح
نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سود مند
نیامد و بیمقصود مراجعت کرد و در ماه محرم سنه ثمان و ثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت نمود بهرام خان
ترکبچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود و از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدهنور رفت اقبالخان
تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین نبیره شیخ جلال بخاری درمیان آمده صلح

داد اقبالخان بهرامخان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که بتلوندی رسید رای داود کمال متین و رای
هنو پسر رای خلچین بهتی را بدست آورده مقید ساخت و روز سوم از صلح عهد شکسته بهرامخان را پوست کند و چون
بکنار آب دهنده قریب اجودهان فرود آمد خضرخان از دیالپور بعزم جنگ و پیکار مقابله آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبالخان در حملهٔ اول بردست لشکریان خضرخان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی
و عهدشکنی بروزگار او عاید گشت بیت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ٭ نتیجه عمامت زند و در کنار دهد ٭ چون
اینخبر بدهلی رسید دولتخان مع اختیارخان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدهلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دهلی
برآورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانید و فوج داری میان دو آب را بدولتخان تفویض نموده
فیروزآباد را باختیارخان سپرد و درینوقت اقلیم خان بهادر ناهر دو فیل پیشکش گذرانیده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بجهت انتقام در سنه تسع و ثمان مائه بجانب جونپور
لوای عزیمت برافراخت و دولتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بیرمخان ترکبچه که بعد از کشته شدن بهرامخان
سامانه را متصرف شده بود فرستاد چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جونپور بمقابله آمده در
کنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرا صلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درینوقت متفرق شده باشند فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شده تا چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کومک سلطان محمود مایوس شد امان خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد و سلطان ابراهیم را حواله اختیارخان نبیره ملک دولتیار کنبله کرد و برسات را بهمانجا گذرانید
و در سنه عشر و ثمان مائه نصرت خان گرک انداز و تاتارخان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از آنجا به سنبل آمد اسدخان لودی که گماشته
سلطان محمود بود بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم آنجا را بتاتارخان حواله کرده بدهلی متوجه شد
چون بکنار جون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بلاد مالوه را فتح کرده الف خان
پسر دلاورخان که مخاطب به سلطان هوشنگ بود بدست او اسیر شد بمجرد این خبر مراجعت نموده خود را بجونپور رسانید
و در ماه ذیقعده سنه مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
رفت مرحبا از قلعه برآمده مقابل شد و بحملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکر محمود شاه هم از پی او بقلعه
در آمدند مرحبا کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

و محمود شاه اسد خان لودی را در سنبل گذاشته در دهلی آمد بتاریخ ماه رجب سنه تسع و ثمانمائه میان دولتخان
و بیرمخان ترکبچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان شکست یافته بسهرند در آمده متحصن گشت و در آخر
امان دولتخان را دید و چون بیرمخان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد نموده خضرخان جمعیت نموده
بر سر دولتخان رفت تاب مقابله نیاورده از آب جون گذشت و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند از وی
جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد و سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته حواله زیرک خان
کرده و شهر سرهند را با چند پرگنه دیگر به بیرمخان سپرده و خود بجانب فتح پور مراجعت نمود و درین وقت در تصرف محمود شاه
میان دوآب و رهتک ماند و بس در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود بر سر قوام خان رفت و او در حصار
فیروزه متحصن شد و بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدهلی رفت خضرخان این خبر را شنیده به فتح آباد آمد و مردم فتح آباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها را
ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب و دیار ترب را که در تصرف سلطان بود تاراج کند فتح خان از دیار ترب
کوچ کرده بجانب دوآب رفت بعضی مردم که بدیار ترب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رهتک بدهلی آمد
محمود شاه در فیروزآباد در آمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده بی مراد مراجعت نموده
به فتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرمخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجاگیر او بود مقرر گشت خضرخان باز گشته بفتح پور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده
تا شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بکوه فرستاده مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد خضرخان از
راه سامانه بفتح پور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیتهل شکار کرده باز بدهلی آمد و اینجا بلهو و طرب
مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود عزیمت نمود
ملک ادریس و مبارک خان که برادر او بود استقبال نموده در هانسی ملازمت کردند ایشان را بعنایت و التفات گرامی
داشته خوشدل ساخت بعد از آن قصبه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدهلی
آمد و حصار سیری را محاصره نمود محمد شاه متحصن گشته حرکة المذبوحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروزآباد بود بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد
نزول نمود و قصبات میان دوآب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه
پانی پت در سنه خمس عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار

حرکت نموده بدهلی مراجعت نمود و در اثنای راه در ماه ذیقعده سنه مذکور بیمار شده همدران ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد بادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاه
که بجز نامے نبوده بیست و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد ازان دو ماه در دهلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنه ست عشر و ثمانمائه دولتخان بجانب کیتهل سوار شد
رای برسنگه و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه بیتالی رسید مهابتخان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمودخان را در کالپی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدهلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزکوه رسید امرای آندیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و ازانجا گذاشته
بمیوات رفت جلال خان برادرزاده بهادر ناهر درانجا بخدمت رسید و ازانجا برگشته بقصبه سنبل رفت و
غارت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدهلی رفته پیش دروازه سیری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توان و سایر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخانرا گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخانرا دید دولتخانرا حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصار
فیروزه در حبس نگاهدارند و اینواقعه در ماه ربیع الاول سنه عشر و ثمانمائه روداد ذکر رایات اعلی خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحبت رسیده که روزی ملک مردان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مردان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود صالح صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق پاکیزگی
طینت او بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود و سیادت او اگرچه از حسب آمد فعال نیک ولی بدو ستودگی
شمه از حالت نسبت او القصه در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مردان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی درگذشت سلطان فیروزشاه ملتان را بخضرخان داد و ازان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش ازانکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او برآمد
چنانکه گذشت و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه دهلی را متصرف شد با وجود استعداد

سلطنت واسباب ملکداری اسم بادشاهی برخود اطلاق نمیکرد و برایات اعلی مخاطب بود و سکه وخطبه در ابتدا
بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میبردند و دعا میکردند و ملک تحفه
را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید سالم را سهارنپور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را
علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ملک سرور را شحنه شهر ساخت ملک خیر الدین خانی را عارض
ممالک نمود و ملک کالو را شحنه فیل و ملک داود خدمت دبیری یافت اختیار خان را میان دوآب تعین کرد و از
خانه زادان سلطان محمود شاه هرکه وظیفه وادرار داشت بحال خود مقرر فرموده بجاگیرات ایشان رخصت کرد و هم در
سنه مذکور تاج الملک را با لشکر گران بجانب بداون و کتهر فرستاد تا متمردان ولایت را گوشمال داده عبرت سازد
تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کیتهر در آمده زمینداران آن دیار را گوشمال بسزا فرمود رای هرسنگه
گریخته در دره آنوله در آمد و چون کار بر وتنگ شد از روی عجز مال گذاری نمود و عبودیت اختیار کرد و مهابت خان
حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و از انجا کنار آب رهب گرفته بگذر سرگذاری رسید و از آب گنگ گذشته کافران کهور
که الآن بشمس آباد اشتهار دارد و کنبله را انتقام داده از راه قصبه سیکته به مهم رفت حسن حاکم رابری و حمزه برادر او
آمده دیدند رای سروزیر مطیع و منقاد شده بخدمت رسید راجه گوالیار و سردر چندوار زیربار گذاری کردند و قصبه جلیسر
را از دست رجپوتان چندوار برآورده بمسلمانان قدیمی آن قصبه داده شقدار تعین نموده و از انجا بولایت گوالیر
در آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرری هرساله بود از رای گوالیر گرفته از انجا بچندوار رفت و از برسنگه زمیندار
کنبله و بتیالی مال گرفته نزدیک چندوار از آب جون گذشته بدهلی آمد و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید
که جماعت ترکان از قوم سرمغان ترک بچه ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود بعذر
کشته قلعه سرهند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را با لشکر گران بر سر ایشان تعین کرد ترکان از آب ستلد
گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت
کرد و در ماه رجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره نموده است خضر خان جهت
تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت
کرد خضر خان برگشته بشهر نو عروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی بود درفت الیاس حاکم آن شهر
آمده دید مفسدان آن دیار را گوشمال داده متوجه گوالیار شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرری از
رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و از شمس خان اوحدی که حاکم بیانه بود نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه
خبر طغان و بعضی ترکان که ملک سدهو را کشته بودند رسید زیرک خان حاکم سامانه بر سر ایشان تعین شد چون بسامانه رسید
شنیدند یاغیان قلعه سرهند را گذاشته بجانب کوه رفتند ملک کمال بدهن که در قلعه بود نجات یافته بخدمت زیرک خان مخالفان را

تعاقب کرده بقصبهٔ پایل سید طوغان که صاحب ترکان بود انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را بگرو داد ترکان
کشندهٔ ملک سدهو را از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بر سر هرسنگه راجهٔ کتهیر فرستاد چون لشکر از آب
گنگ گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله درآمد و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد ازان تاج الملک اراده بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نمود و مهابتخان
حاکم بداون را رخصت کرده باتاوه آمد رای سرور در اتاوه متحصن شد تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نمود آخر
بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنه مذکور بشهر مراجعت کرد و هم در سنه مذکور خضر خان به تنبیه مفسدان و متمردان
کتهیر عزیمت نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده در
ماه ذیقعده سنه مذکوره بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت و ازین رهگذر
هراس در دل مهابتخان راه یافته بداون رفت و در ذیحجه سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت و شش ماه
بمحاربه و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان و سائر خانه زادان محمود شاه
که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضر خان ازین معنی آگاهی یافته محاصره
قلعه را گذاشته بجانب دهلی برگشت و هم در اثنای راه بر کنار آب گنگ در بستم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین
و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود شاهی و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدهلی
آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سارنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت
مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعیین فرمود و در ماه رجب سنه مذکور بسهرند رسید
و سارنگ از کوه برآمده تا آب ستلدر آمد و مردم روپر بدو پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست داد سارنگ
هزیمت یافته بجانب قصبه لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندرانی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
دید و زیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکبچه حاکم جلندر جهت مدد سلطان شه بسهرند آمدند سارنگ برگشته
بروپر رفت و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود سارنگ گریخته بکوه درآمدند و لشکر همانجا مقام کرد و درینحال
ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم که بر سر سارنگ تعیین شده بود در ماه رمضان سنه مذکور بروپر رسید
و چندگاه در حوالی کوه بسر بردند و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد و با معدودی چند در کوه مخفی گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند رو نهاد و زیرک خان بسامانه آمد سلطان شه
با جماعت کوهی و تهانه روپر ماند درینوقت سارنگ از کوه برآمده در محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه

با طوغان پیوست و طوغان او را بغدر بکشت و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفت تاج الملک را جهت تسخیر
زمینداران اتاوه و آن نواحی تعین فرمود و از راه برن بکول رفته مفسدان آنجا را نابود ساخت و موضع دهلی را
که جای محکم بود غارت نموده باتاوه رفت رای سرور در اتاوه متحصن گشته آخر در صلح در آمد خراج مقرر قبول نمود و تاج الملک
بچندوار رفته و او را تاراج و غارت داد و از آنجا بکتیهر رفته از رای هرسنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود در ماه رجب سنه
مذکور خبر رسید که طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده سهرند را محاصره کرد تا سرحد منصور پور و پایل تاخته است خضر خان جرّار
را برسر او تعین فرمود و بسامانه رسید باتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود نزدیک لدهیانه از آب ستلج گذشته
بولایت جسرت کهوکهر در آمد و محال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد و ملک خیر الدین بدهلی مراجعت کرد خضر خان در
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه جهت تسخیر متمردان میوات پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی ازان متمردان
در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند و بعضی آمده دیدند و چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول
گریختند و کوتله فتح شد و میواتیان بکوه رفتند خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت و در هشتم ماه محرم
سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر
متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت او نیز خراج گرفته جانب اتاوه آمد رای سیر فوت کرده بود پسر او طاعت کرده
مالگذاری قبول نمود درینحال خضر خان بیمار شد و بجانب دهلی مراجعت نمود و در هفدهم ماه جمادی الاول سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه برحمت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود و خیرات و مبرات بسیار
از وی در وجود آمد و جمعی که در قرات صاحبقرانی خانمان و بی سر و سامان گشته بودند در ایام دولت او مرفه الحال
و صاحب جمعیت شدند ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضر خان چون مرض خضر خان غالب شد
پیش از فوت بسه روز مبارکخان را ولیعهد گردانید مبارکخان بعد از یک روز از فوت خضر خان باتفاق امرا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بسلطان مبارکشاه ملقب گشت و در زمان خضر خان هر کس از امرا و ملوک ائمه و اکابر که از پرگنات او وجه وظیفه
داد را رواشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی را اضافه نمود فیروزآباد و هانسی را از ملک جب تادره تغیر داده بملک بدر برادرزاده
خود داد و عوض آن دیپالپور را بملک جب تادره مقرر کرد و درین وقت خبر رسید که شیخا کهوکهر و طوغان رئیس بسبب بغی شیخا این بود که
در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه سلطان علی بادشاه کشمیر بتهته آمده بود وقت مراجعت از تهته شیخا سر راه گرفته
جنگ کرد لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست شیخا اسیر شد شیخا از غنیمت بسیار و کثرت مال خلل در دماغ شده سر بغی
برآورده اراده گرفتن دهلی و سلطنت هندوستان نمود پرگنات نواحی را غنیا و تاخت و تاراج نمود و از آب ستلج گذشته تلونده را که
کمال مئین داشت غارت کرد رای فیروز زمیندار از آنجا گریخته بجانب جون رفت شیخا القصبه لودهیانه آمده تا سرحد روپر تاخت بعد از آب
ستلج گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود شیخا از در صلح در آمده قرار داد که قلعه جالندهر را خالی کرده بطوغان رئیس سپارد

و پسر طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستد و شیخا نیز پیشکش لایق ارسال نماید بتاریخ دوم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جلندهر برآمد بسرکردهی از لشکر شیخا کنار آب بتین فرود آمد بروز دوم شیخا نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفته او را دستگیر کرده مجدداً لوای مخالفت برافراخت و از آب ستلد گذشته بلدهیانه آمد و بستم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بسهرند رسید سلطان شه لودی حاکم سهرند متحصن شد چون موسم برسات رسیده بود شیخا هرچند سعی کرد قلعه فتح نشد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور باوجود برسات از شهر برآمده عزیمت سهرند نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لدهیانه رفت زیرک خان در سامانه بسلطان مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلدهیانه آمد شیخا از آب ستلد گذشته در آن طرف آب در مقابل لشکر فرود آمد چون آب کلان و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا چهل روز طرفین را تقابل بود و چون سهیل طلوع کرد و آب کم شد مبارکشاه کنار آب گرفته جانب قبول پور روان شد شیخا نیز سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا دریازدهم ماه شوال سنه مذکور سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه زیرک خان و محمد حسین و ملک کالو و امرای دیگر را با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل بالای آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد شیخا تاب مقاومت نیاورده بجانب جلندهر گریخت خیلی از اسباب و حشم او غنیمت نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار بقتل رسید لشکر سلطان تا بآب چناب تعاقب شیخا کردند شیخا از آب گذشته بکوه در آمد رای بهلیم راجه جمون بخدمت سلطان آمده لشکر سرکرده از آب چناب گذرانید و بتهنکر که محکم ترین جاهای شیخا بود و پناه برده تهنکر را خراب کرد و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراگنده بودند اسیر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بلاهور آمد و لاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده بتعمیر قلعه و دروازها مشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر خلائق بجاهای خود ساکن گشتند لاهور را بملک محمود حسن سپرد و دو هزار سوار باو گذاشت و سرانجام قلعه داری کماینبغی داده بدهلی مراجعت نموده در ماه جمادی الآخر سنه مذکور شیخا کهوکهر باتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع ساخته بنیاد فتنه و فساد کرده بلاهور آمده نزدیک مزار سید حسین ریحانی قدس سره فرود آمد و دریازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعه خام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده باز دست و یکم شهر مذکور بجمعیت تمام بجنگ قلعه خام ازدحام نموده و کاری نساخته چند گروه عقب تر نشست تا یکماه و چند روز جنگ می انداخت و کاری نمیساخت و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلانور برگشت و بار اسپ بهلیم که بمعیت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابله نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب آب بیاه رفت درینوقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه بمدد ملک محمود حسن تعین شده بود

بگذر بوی رسید شیخا را قوت جنگ نماند و پرتل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه در آمد ملک سکندر از گذر بوی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت ملک رجب حاکم دیبالپور و ملک سلطان شه حاکم سهرند و رای فیروز زمینداران که قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب راوی گرفته جانب کلانور رفت و چون بحد جمون رسید رای بهلیم نیز بایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیم رسانیده طائفه کهوکهران که از شیخا جدا شده مانده بودند آنها را تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسین بموجب فرمان سلطان مبارک شاه بجلندر رفته سامان خود نموده بدهلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و بعد ریبوقت منصب وزارت از انتقال ملک سکندر پسر در الملک قرار گرفت و در سنه ستة و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار عزیمت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت کتهر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را بسزا رسانیده و از انجا مهابتخان حاکم بداون که از خضر خان هراسیده بود آمده دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و چهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کنبل ملک مبارز و زیرکخان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسر رای سر که از خضر خان گریخته کناره نموده بود ملک خیر الدین عالی را برسر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده با ناوه رفت راجپوتان متحصن شده محاربه کردند و در آخر از روی عجز و انکسار اطاعت و انقیاد نمودند پسر رای سر ملازمت نموده خراج مقرری ادا کرد و سلطان مبارکشاه بالفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلندر بدهلی آمده ملازمت نموده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید حشم و اسباب او بدست شیخا افتاد شیخا تقویت پیدا کرده نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بعزیمت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته مراجعت کرد درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول تعین فرموده از ملتان تا اقصای سنده ارزانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد درینوقت فوج مغول نیز برگشت و درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دهار که بسلطان هوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوالیر میاید

مبارکشاه جانب گوالیر عزیمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر اوحدخان حاکم بیانه مبارکه عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از انجا بگوالیر رفت الغخان گذر آب چنبل را گرفته فرود آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت از آب گذشت بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الغخان را غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرموده روز دیگر الغخان صلح در میان آورده پیشکش لائق فرستاده جانب دهار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران آندیار گرفت و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه مراجعت نموده بدهلی آمد در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه جانب کتهر حرکت کرد هرسنگه رای کتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و چند روز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از انجا از آب گنگ گذشته مفسدان آنروی آب را مالش داده مراجعت فرمود درینحال خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید سلطان بآنطرف نهضت نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی کرده بکوه جهره در آمدند سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکمی جا مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیر با رخصت کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آندیار شد جلو و قدو و سائر میواتیان که بایشان موافقت داشتند جاهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون متحصن شدند و چند روز حرکة المذبوحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قدو آمده ملازمت نموده در قید افتاد سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید متمردان آنجا را مالش داده بیبانه رفت محمدخان پسر اوحدخان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نمود و اکثر مردم او جدا شده بسلطان مبارکشاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر سنه مذکور از روی عجز و انکسار رسن در گلو انداخته از حصار برآمده ملازمت نمود و اسپ و سلاح و نفائس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکری را که الآن فتحپور نام دارد بملک خیرالدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت رای گوالیر و تهنکر و چندوار اطاعت نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد و محال جاگیر ملک محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را باو داد و ملتان را بملک رجب نادره یافت محمدخان با عیال خود گریخته

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز باو پیوستند درین اثنا شنید که ملک احمد مقبل خانی با لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیرالدین تحفه را در قلعه گذاشت که شهر بیانه خالیست محمدخان فرصت یافته باعتماد زمینداران بیانه با اندک جمعیت بآنجا رفت بیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه باو پیوستند ملک خیرالدین قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بسر محمدخان رخصت کرد محمدخان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در عمل در آورده محمدخان جمعی از مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارکشاه ملک مبارز را جهت مصلحتی بخدمت طلب داشته بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود در اثنا راه عرضه داشت قادرخان حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی بالشکر های آراسته بقصد کالپی می آید سلطان مبارکشاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بوکانو را تاخته قصد بداون کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را بره کرده موضع هرتولی را که از مشاهیر مواس بود تاخت و از انجا بترولی رفت و محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که برسر اتاوه آمده بود فرستاد چون لشکر محمد حسن بلشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بلشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب سیاه گرفته نزدیک برهانا باد آمد مبارکشاه از اوترولی کوچ کرد بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه راپری روان شد و از انجا از آب جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کتهر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از طرف آب جون گذشته بیکروهی لشکر او فرود آمد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را اسیر کرده می آوردند تا بست روز صحبت برین منهج بود تا هشتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم شرقی بعزم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر و زیرکخان و اسلامخان و ملک چمن نبیره خانجهان و ملک کالو شحنه فیلان و ملک احمد مقبل خانی را مقابل او فرستاد از نیمروز تا شام محاربه نمودند در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر هم ماه جمادی الآخر سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هتکانت بگوالیر رفت و از رای گوالیر خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمدخان اوحدی هرچند دست و پا زد و کاری نساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز نا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود سلطان قلم عفو بر جرائم او کشید امان داد در بستم ماه رجب محمدخان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

سلطان محمود حسین را جهت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بدهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدو میواتی را جهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم آنولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه در آمدند جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخرالدین و سائر اقربا در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذیقعده خبر رسید که جسرت و سیخا کهوکهر کلانور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم شده بلاهور مراجعت نمود و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جلندر شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را تاخته اسیر کرده باز متوجه کلانور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را فرمان فرستاد که ملک سکندر را امداد نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلانوری را با جمعیت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جسرت مقابله نمود و شکست خورده جانب بهکر رفت و از قسم غنائم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیانه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدهلی آمد بعد از ان سلطان مبارک شاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده بمهدورای آمده روزی چند توقف نمود جلال خان میواتی و سائر میواتیان عاجز شده تقبل مالگذاری کردند و بعضی از انها ملازمت نمودند سلطان در ماه شوال سنه مذکور بدهلی مراجعت فرمود درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر حاکم ملتان رسید ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آنولایت را تسکین داده جانب هتکانت رفت رای هتکانت هزیمت خورده بکوه پایه در آمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده از انجا برابری آمد و آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم مدت سی سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترهنده خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع ساخته بود و در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه ترهنده در آمده لوای مخالفت برافراخت مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخته و رای هنوهتی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن مال سید سالم بترهنده فرستاد چون نزدیک ترهنده رسیدند فولاد حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخته روز دیگر بناگاه از قلعه بر آمده بر لشکر ایشان شبیخون زد ملک یوسف و رای هنو از غدر او خبر نداشتند محاربه نموده

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و حشم و اسباب بدست فولاد افتاد و سبب قوت و استیلای او شد و
سلطان این خبر شنیده بجانب ترهنده عزیمت فرمود امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق میشدند و زمینداران نیز بخدمت
مبادرت مینمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعهٔ ترهنده متحصن شد سلطان مبارکشاه در راه زیرکخان
و ملک کالو و اسلام خان و کمال خانرا بجهت محاصره فرستاد عماد الملک حاکم ملتانرا نیز جهت تسکین فتنه
فولاد طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد الملک
اعتماد داشت او را جهت تسلی فولاد ترهنده فرستاد فولاد سخن و حکایت گذرانید بریعی اصرار نمود و عماد الملک
بی نیل مقصود بخدمت مبارک شاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه عماد الملک را بملتان رخصت
داده خود بجانب دهلی مراجعت فرمود اسلام خان و کمال خان و فیروز میٔن را محاصره ترهنده گذاشت عماد الملک
بترهنده رسید امرا در محاصره قلعه سرراه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان
خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب ترهنده
روان شد چون بده کروهی ترهنده رسید اسلام خان و کمال خان و سائر امرا ترک محاصره داده بجاهای خود
رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنکه قبول نموده بود ادا کرد شیخ علی عیال و اطفال فولاد را
همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در ماه رجب سنه مذکور جانب لاهور رفت و ملک
سکندر آنچه هر سال باو میداد داده بازگردانید و از انجا بتلواره رفته در خرابی آن سعی نمود عماد الملک بجهت دفع
شیخ علی تا قصبهٔ طلبنه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب خطیپور رفت درین اثنا حکم رسید که عماد الملک
طلبنه را گذاشته بملتان رود و بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی
چون مغرور بود نزدیک خطیپور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیلم را که بجناب مشهورست غارت و
تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شه لودی را که عم ملک بهلول
لودی باشد بمقابلهٔ او فرستاد و در اثنای راه بشیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره کشته شد
و پاره گریخته بملتان رسید روز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمد و در
چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات
معطل داشتند آنروز شیخ علی کاری نساخته بلشکرگاه خود رفت روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان باز لوای
جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت
بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفرخان گجراتی را با امرای نامی
مثل زیرک خان و ملک کالو شحنهٔ فیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای هنو بهتی بمدد عماد الملک

فرستاد و در بست و ششم ماه شوال امراء عقب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گرد لشکر خود را برآورده بودند رفت در آنجا استقامت ننموده از
آب جیلم عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتری از لشکر او غرق شده پاره کشته و پاره اسیر گشتند شیخ علی
با معدودی چند بقصبهٔ شور رفته اسپ و شتر و سلاح و سائر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سائر
امرا تعاقب او بقصبهٔ شور رفت میر مظفر برادرزاده شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکمک
عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتانرا از عماد الملک تغیر داده حواله
خیر الدین خانی کرده درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافته قوت و مکنت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر تحفه جهت تسکین فتنهٔ او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهکر برآمده از آب جیلم و راوی
و بیاه گذشته نزدیک جلندر کنار آب بیئین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر او رفت ملک
سکندر هزیمت یافته گرفتار گشت شیخا باستعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می شد درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم
خطب پور و بشیتری از قریات کنار جهلم را اسیر ساخت و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبه طلنبه رسید و سکنه
آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشانرا مقید کرد و قلعه را متصرف گشت بعضی از مسلمانانرا کشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت هم دران ایام فولاد ترک بچه از ترهنده
جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ کشته شد سلطان مبارکشاه حوادث
مذکور را شنیده در ماه جمادی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت
چون ملک سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهکر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از
هراس لشکر سلطان برگشته جانب مارتوت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک
تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعه لاهور برآورده بدهلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه برآمده بعضی پرگنات را مزاحمت داده باز بکوه
درآمد درینوقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبه پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف
بود عماد الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاده
بدهلی مراجعت نمود در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمائه جهت تسکین فتنه ولایت سامانه نهضت فرمود
ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچه فرستاد خود متحصن شده مجادله مینمود و ملک سرور زیرک خان و اسلام خان
را با لشکر بسیار بر گرد قلعه ترهنده گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده و لاهور و

جلندر را از نصرتخان گرفته بملک الهداد لودی داد وقتی که ملک الهداد بولایت جلندهر رسید جسرت از آب بیاه
گذشته محاربه نمود ملک الهداد هزیمت بجانب کوه بیانه کوهتی بجواره رفت و فتنه جسرت قوی شدن گرفت سلطان
در ماه ربیع الاول سنه مذکور جانب میوات عزیمت نمود و چون بقصبه تاوره رسید جلالخان میواتی با جمعی
در حصار ایلدوز در آمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد سلطان
از انجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد جلالخان از روی عجز اطاعت نموده مال بر قانون قدیم
ادا نمود عماد الملک از ولایت بیانه با جمعیت تمام آمده ملازمت کرد سلطان ملک کمال الدین را با چندی
از امرای جهت ضبط گوالیر وا نامزد رخصت نموده در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امرا که قلعه ترهنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارکشاه لشکری بتقویت امرا فرستاد و در همین وقت
شیخ علی از شور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سر مخالفت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر مبالغه
مینمودند چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخ علی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر کشتند و چندی را اسیر کرده و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته داد غارت و تاراج داد و قلعه لاهور را بنیاد و تعمیر نهاد و دو هزار سوار انتخابی
بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیبالپور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور بقلعه دیبالپور پناه برده بود متحصن شده
استقامت نمود چون این خبر بعماد الملک بترهنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر مدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیبالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور که خبر فتنه و فساد شیخ علی بمبارکشاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکرها برد چون ملک کمال الدین
و بعضی امرا رسیدند به تلونڈی رفت عماد الملک و اسلام خان که نامزد بترهنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدیگر امرا فرمان رفت که از گرد حصار ترهنده برخیزند خود بتعجیل بگذر لوهی رفت شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان
مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشته بود سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تحفه را که از قید جسرت کهوکهر خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبالپور و جلندهر حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شور مظفر برادرزاده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس الملک
افتاد سلطان در برابر تلمبه از آب راوی گذشته قلعه سور را محاصره نموده مظفر تا یکماه تلاش نموده آخر
از روی عجز در صلاح زده دختر خود را با پیشکش بسیار بسلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهور فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنه مذکور بامان خدا

حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه را از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت
مشائخ ملتان رفت و از انجا بدیپالپور آمد چون از عماد الملک مهمی نداشت ولایت دیپالپور و جلندر از شمس الملک
تغیر داده بعماد الملک ارزانی داشت و ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود بشمس الملک قرار یافت سلطان
بدهلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کارها مستعد بود مهمات
اشراف بعهدهٔ او منو قرار داد که هر دو باتفاق بسرانجام مهمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیده
و کاردان بود مرجع خلائق گشته در مهمات صاحب اختیار شد سرور الملک که از تغیر دیپالپور و جاگیرهای سابق
آزرده خاطر بود از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو و کجو که پروردهٔ خاندان صاحب خدم و حشم
گشته بودند با خود موافق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد خاص حاجب و مردم
دیگر را نیز در مخالفت متحد کرده فرصتی میجست درینوقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه در کنار جون شهری بنیاد نهاده مبارکشاباد نام کرد دران ایام خبر فتح ترهنده و سر فولاد ترکبچه رسید سلطان
مبارکشاه بهانهٔ شکار بجانب ترهنده رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخته مراجعت
نموده بشهر مبارک آباد آمد درینوقت خبر آوردند که میانهٔ سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی
جنگ میشود فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد ماه جمادی الآخر سنه مذکور بجانب کالپی عزیمت کرده در قریب
دهلی نزول نموده چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقا روز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
سلطان مبارکشاه باهتمام عمارات مبارک آباد میرفت و بجز محرمان و مخصوصان کسی همراه نبود سرور الملک
که منتظر وقت و فرصت بود جماعت فدائی را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیرها علم کرده سلطان
مبارک شاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود

ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه اورا
پسر خوانده بود مولف تاریخ مبارکشاهی که در زمان او تالیف نموده او را به پسری مبارکشاه یاد کرده صاحب تاریخ
بهادرشاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تواریخ نیز فرزندی مبارک شاه بر او اطلاق شده
درین کتاب نیز موافق مشهور ایراد کرده شد القصه در آخر روز جمعه که سلطان مبارک شاه بشهادت رسید
سلطان محمد شاه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت
نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک را خانجهان
و میران صدر را معین الملک خطاب شد و ملک الشرق و کمال الملک در صدد آن بود که از سرور الملک و میران
صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چندی

از بندگان مبارک شاهی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بیانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد
و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج را مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی سعی و جهد نمودن
گرفت و پرگنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده و پرگنه بیانه و امروهه
و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دوآب بحواله سید هارون و اقربای ایشان کرده ابوشه غلام خود را بجهت تحصیل
مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در شهر بیانه در آمده خواست تا قلعه را بدست آرد یوسف خان
اوحدی خبردار شده از هندوستان به بیانه آمد و با ابوشه جنگ کرده او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او اسیر شدند
چون حرام نمکی سرور الملک بر کافه انام ظاهر بود اکثر امرا که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود درین حال خبر رسید که الهداد لودی حاکم سنبل
و اهار و ملک جمن حاکم بداون و امیر علی گجراتی و امیر کمل ترکبچه لوای مخالفت برافراخته اند و سرور الملک
و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خود و سید هارون کانکو را جهت دفع فتنه ایشان نامزد کرد و در ماه رمضان
کمال الملک بکنار آب جون فرود آمد و از انجا بقصبه برن رفته جهت انتقام خون مبارکشاه از پسر سرور الملک
و سید هارون در برن توقف کرد و ملک الهداد کمال الملک را در باطن با خود دانسته از اهار پیش نرفت سرور الملک
بر عذر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را به بهانه امداد پیش بهار الملک فرستاد تا از عذر او حاضر بوده
محافظت یوسف و سید هارون نماید درین اثنا ملک جمن با اهار آمده با الهداد ملحق شد یوسف و سید هارون و
هوشیار که از عذر کمال الدین متوهم بودند بسبب زیادتی توهم ایشان شب و از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و در
سلخ ماه رمضان ملک الهداد و ملک جمن با امرای موافق با ملک کمال الملک یکی شدند کمال الملک با جمعیت
کثیر متوجه دهلی شد و سرور الملک در قلعه دهلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود و درینحال خبر وفات زیرک خان
حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه طریقه موافقت می سپرد اما
بجهت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دهلی در قلعه نیز برین معنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه
بود اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائة سرور الملک و پسران میران صدر و ازروی مکر و غدر شمشیرها
علم کرده بسراپرده محمد شاه درآمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود سرور الملک
را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده پیش دربار سیاست کردند بیت غزالی که جوید نبرد از پلنگ
شود خاک از خون او لاله رنگ سدهپال و حرامخواران دیگر متحصن شده بجنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک را
در شهر درآورد و سدهپال خانه خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانیده کشته شد بحکم محمد شاه
سید هارون کانکو و کهرامانی که اسیر شده بودند همه را نزدیک حظیره محمد شاه سیاست کردند ملک هوشیار

و مبارک کوتوال را پیش دروازه لعل گردن زدند و روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد شاه
بیعت تازه کرده باتفاق عامه خلائق او را بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافته
بکمال خان مخاطب گشت و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امروهه و بداون بدستور
سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول ننموده برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک کهویراج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع
امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند پسر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و پسر خود را
شجاع الملک و ملک حمیده را علاء الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت و ملک الشرق
حاجی شحنه دهلی شد در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود در منزل مبارک پور
اکثر امرا مثل عماد الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصرتخان و یوسف خان اوحدی
و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد شاه مشائخ ملتان را زیاده کرده خانجهان را بملتان گذاشته
در سنه مذکور بدهلی آمد و در سنه اربعین و ثمانمائه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شیخا کهوکهر فرستاد و ولایت
او را خراب کرده بدهلی آمد در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه خبر آوردند که بسبب تمرد جماعت لنگاه در
ملتان خلل است و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوالیر
و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت
غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد بیت چو شه باز ماند ز پروای ملک * بود هر سر را
تمنای ملک * بعضی امرای سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان
محمود بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد و از صبح تا شام غبار
هیجا برپا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد و درین
اثنا بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان محمود فی الحال بصلح
راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره برتال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد از تجدید هیبت
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه جانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیپالپور و لاهور ارزانی
داشته بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک صلح کرده او را بوعده سلطنت دهلی

مژده داد و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را
می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر او گرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد و باندک سبب
ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال اهبت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نموده بی نیل
مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که به بیست کروهی
دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع واربعین وثمانمائة سلطان محمد شاه ودیعت
حیات سپرد ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود بیت چنین است آئین گردنده دور * گهی مهربانی از و گاه
جور * ز دوران امید وفا داشتن * بود چشم نور از سها داشتن * دو روز است چون بوالهوس مهر او * نشان نا
نیست در چهر او ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان چون
سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت
نشاندند ملک بهلول وسائر امرا بیعت کردند در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر سست تر
و در کار سلطنت عاجزتر است سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد بیت چو بیند که از ارث باغیست رنج *
خردمند مگذارد از دست گنج * سلطان علاء الدین در سنه خمسین وثمانمائة بجانب سامانه سواری کرد در اثنا
خبر آمد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک
و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال
سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه
احدی وخمسین وثمانمائة بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را
خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در آنجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون
را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجید او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو
برادر زن خود یکی را شحنه شهر ساخت و دیگری را امیر کوتی در بیت نمودش چو تدبیر و سامان کار * چه ندامت
کشید آخر از روزگار * و باز در سنه اثنی وخمسین وثمانمائة بجانب بداون عزیمت کرد و در انجا بعیش مشغول
شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند مخالفت
و با یکدیگر جنگ کردند و یکی از انها کشته شد در روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند
درینوقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر مملکت بود و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق
حسام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را بالسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول
مذکور است القصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چندی در جمعی از هواخواهان

خود را بدهلی گذاشته بجانب دیبالپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت و با سلطان علاء الدین عرضداشت کرد
که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم و خود را بندهٔ سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
که چون پدر من ترا پسر خوانده مرا پسر و برک تردد نیست بیک پرگنه بداون قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتم
بیت بی در دسر نیزه و آمد شد شمشیر * کامی که تمنای ملک بود بر آمد * ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون بیا
بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیبالپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نموده
سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنها که با او بودند مواجب ایشان مقرر نموده
بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
سال و چند ماه بود **بیت** سر انجام گیتی همین ست و بس * وفائی نکردست با هیچ کس * **ذکر سلطان**
بهلول لودی از ثقات مرویست که ملک بهلول برادرزادهٔ سلطان شاه لودی ست که اسلام خان
خطاب داشت و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهرند میکرد چون آثار
رشد و نجابت در برادرزادهٔ خود مشاهده مینمود او را بمنزلهٔ فرزند پرورده در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرده
در گذشت اسلام خان را پسری بود قطب خان نام او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده پیش سلطان محمد
رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد
در موضع کرمه از مواضع پرگنه خضرآباد و ساذهوره طرفین را محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدهلی
رفت و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
خود بسامانه رسید این نام عزیزی در آنجا بود و ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفته
با دب نشست و آن مجذوب بزبان راند که از شما کسی نیست که بادشاهی دهلی بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول
یکهزار و ششصد تنکه در همیان داشت بیرون آورده پیش آن عزیز نهاد گفت زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد همراهانش تمسخر نموده استهزا کردند در جواب گفت که از دو
حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان
نمودن از اجر خالی نیست **بیت** سالکان ره همت چو ارادت بستند * ملک کاوس و فریدون بگدائی
بخشیدند * و آنکه در بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت مینمود اصلی ندارد ظاهرا جد پدری او تجارت
میکرده بهند آمد و شد مینمود القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا ولایت سرهند را متصرف
شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای حسرت کهوکهر
که در صدد برگذشت مرغ سلطنت در دماغ او بیضه نهاده طالب ملک شده بود و بعد از فتح حسام خان ملک بهلول

عرضداشتی مشتمل بر خوشیهای حاجی شدنی و عقیدت و اخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده دران
مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحمید خان دهد بنده فرمان برادر و
خدمتگار باشم سلطان محمد بی فکر و تامل حسام خان را بقتل رسانید و حمید خان را وزیر ساخت **بیت** لا ابالی دان
دشمنی بیند * هر که بی وجه دوستدار کشد * لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوی
محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیبالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
پرگنات را نیز در تصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند از گرفتن لاهور و دیبالپور بحکم سلطان
یکرو شده بودند لوای مخالفت بر افراخته بر سر سلطان محمد بدهلی رفت مدتی سلطان را محاصره نموده
چون گرفتن دهلی میسر نشد مراجعت نموده بسرهند آمد و خود را بسلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و سکه
را موقوف به تسخیر دهلی داشت درینحال سلطان محمد فوت شد و بعضی امرا و اعیان ملک سلطان علاء الدین
پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند **بیت** زهی ملک دوران سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر
در رکیب * درین وقت تمام هند ملوک طوائف شد لودیانرا استیلای تمام دست داده بود و احمد خان
میواتی از مهرولی تا لاڈو سرای که متصل شهر دهلی ست متصرف بود و لودیان ولایت سهرند و لاهور را
تا پانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سنبل را تا گذر خواجه خضر که متصل شهر دهلی ست حاکم بود
عیسی خان ترک بچه کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم ریبری بود رای پرتاب قصبه
بهونگانو و پتیالی و کمپلا را متصرف بود بیانه در قبض داؤد خان اوحدی بود سلطان علاء الدین شهر دهلی را
با چند موضع داشت و باین ولایت بادشاهی میکرد و در گجرات و دکهن و جونپور و بنگاله هر یک بادشاهی
باستقلال بود و بار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سرهند بدهلی آمد و حصار دهلی فتح نشد و باز بسرهند
رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در باب تقویت حال خود مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خانرا مقید ساخته از منصب وزارت معزول سازد ما یان چند پرگنه از تصرف امرا آورده
داخل خالصه سلطان کنیم سلطان علاء الدین حمید خانرا بند فرمود **بیت** کسی کو تا بگل گوید که از مرغان لیستانی * تراخرد بلبلی بود چه
دارمی بسته پر او رانه واز دهلی کوچ کرده به برهانا باد قریب بار بهره آمد قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب از انجا ملازمت نموده
عرض کردند که چهل پرگنه داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خانرا بقتل رسانند چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
رای پرتاب را تاراج کرده زن او را تصرف کرده بود بنابر عداوت کهنه سلطانرا بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
علاء الدین که بکار سلطنت مناسبت نداشت بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد درین وقت

برادرزن حمید خان و مخلصان دیگر او بہر حیلہ کہ توانستند او را از قید خلاص کردند او فرار نمودہ بدہلی رفت ملک محمد جمال کہ از جملہ نمکحلان او بود از پے درآمدہ بر سر خانہ حمید خان رسیدہ جنگ انداخت ملک محمد جمال را بزخم تیر کشتند و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالا شد حمید خان درون حرم سلطان درآمدہ زنان و دختران و پسران سلطان نیز برہنہ از حصار شہر بیرون کردہ خزائن و اسباب سلطنت را متصرف شد سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امروز و فردا گذاشتہ بواسطہ بر ساعت در بداون توقف کرد حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد کہ دیگری را بجای سلطان علاء الدین بردارد سلطان محمود شرقی پادشاہ جونپور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود پادشاہ مندو دور بود لودیان نزدیک ملک بہلول کہ در سرہند بود طلبیداشت و ملک بہلول با جمعیت تمام بدہلی آمد و بعد از عہد و پیمان حمید خان کلیدہای حصار را بملک بہلول داد و او در ہفدہم ماہ ربیع الاول سنہ خمس و خمسین و ثمانمائہ بر سر حکومت نشست ؎ بر این تخت فیروزہ ہر صبح و شام ٭ یکی مہرہ بخت چنید بکام ٭ کس این تخت و این مہرہ با خود نبرد ٭ بکام دل از مملکت بر نخورد ٭ در آن وقت سلطان بہلول را نہ پسر بود خواجہ بایزید پسر بزرگ نظام خان کہ سلطان سکندر شاہ باربکشاہ مبارک خان عالم خان مشہور بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امرا و اقربا سی چہار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان مبارک خان نوحانی تاتار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوانی علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکبچہ شیخ ابوسعید قرملی احمد خان شامی خانخانان نوحانی شمس خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانی نہنگ خان لشکر خان شہابخان و پسر مبارز خان بتہ رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانجہان ملنکی حسین خان و در عماد الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرملی رای پرتاب رای کیلن رای کرن سلطان بہلول بظاہر صلاح آراستہ بود و متابعت شریعت غرا کماہی تقید داشت و در کل حال سلوک بر مسالک شرعیہ نمودہ و در داد و عدل مبالغہ فرمودی بیشتر اوقات بمجلس علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال فقیران و محتاجان واجب شناختی القصہ چون سلطان بہلول بدہلی درآمد حمید خان قوت مملکت تمام داشت بنا بر صلاح وقت با وی مدارا مینمود و ملایمت بسیار میکرد و ہر روز بسلام او میرفت یکروزی مہمان حمید خان شد افغانان را آموختہ شد در مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکہ از عقل و فہم دور باشد بکنید تا شما را اہل پندارد و در عین ضیافت شما از دل او دور گردد و از شما بحذر نباشد و قتیکہ افغانان

در مجلس او در آمدند بیا دحرکت غریب کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل ست گفتند از ملاحظهٔ دزد محافظت مینمایم بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند که بساط شما عجایب رنگها دارد اگر تکهٔ گلیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طاقیه بجهت فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم با اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام بهم رسیده حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جهت این کار انعام بشما نمایم و چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان چوهٔ را لیسیدند و گلها را خوردند و بعضی بیرهٔ پان را واکرده چونه را تنها خوردند چون دهن بسوخت بیرهٔ پان را از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند گفت مردم روستائی جیقلند میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانهٔ حمید خان می آمد عددی چند همراه می آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند درین بار که مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول دربان را لت کرده بزور در آمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم از سلام او چرا محروم باشیم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را دشنام کنان در آمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم اندرون در آمدیم چرا در بیایم و سلام نکنیم حمید خان گفت بگذارید بیت دگر زندگانی توقع مدار اکر در جیب و دامن دیجی جای ماند افغانان هجوم کرده در آمدند و بپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت دنیست که چندروز ترا در گوشه باید بود و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنم حمید خانرا مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دهلی را بی مانع و مخالف متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده بسلطان بهلول ملقب گشت و بسلطان علاء الدین نوشت که چون من پرورده پدر شمائیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق و رواج میدهم نام ترا از خطبه نمی افگنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ داشته سلطنت تو گذاشته بیداؤن قناعت نمودم سلطان بهلول کامران و کامیاب شده شروع در کار مملکت نمود همدران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت او و بان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و در سنه ست و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصره نمود خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیپالپور مراجعت کرده بموضع نلره که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد و لشکریان او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت گرفته آوردند

سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین نمود لودیان اسپ فوج شده
بکارزار درآمدند فیلی که فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد قطب خان لودی که در تیراندازی ممتاز بود بیک
چوبه تیر بیکار ساخته از پیکار باز داشت دریاخان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود
و اهتمام جنگ میکرد قطب خان او را بآواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند ترا چه لائق که
از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریاخان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان
سوگند یاد کرد و دریاخان رو گردانیده بمجرد برگشتن دریاخان فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت چون بهنسو
برادر رای کرن را فتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خانرا جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
استقامت گرفت قوت و مکنت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیوات رفت
احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را باو گذاشت
و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را دائمی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از میوات بقصبه برن
رفت دریاخان لودی حاکم سنبل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود سلطان بهلول
از انجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشته و چون ببرهان آباد رسید مبارکخان حاکم سکیت
بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغیر نداد و همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهون گانو نیز باو واگذاشته
از انجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری متحصن شد و در اندک مدت حصار رای پری
فتح شد و خانجهان قطب خانرا قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از انجا باتاوه
رفت حاکم اتاوه نیز اطاعت نموده درینوقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه
نزول نمود در روز اول افواج طرفین محاربه نمودند در روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده
قرار دادند که آنچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود بسلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی که هفت زنجیر
فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاد و قرار دادند
که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگیرد و بعد ازین
سلطان محمود بجونپور رفت و سلطان بهلول بمیعاد مقرر فرمان بجانب جونان خان نوشت که از شمس آباد بدر
رود و اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جونا خان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد قطب خان و دریاخان لودی بر لشکر سلطان تعین

زدند ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد و قطب خان از اسپ افتاده دستگیر شد سلطان محمود او را بجونپور فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بحد درای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود بیمار شده رخت هستی برداشت **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکرست * گهی جان آگاه جان پرورست یکی را بسر افسر زر نهد * یکی را ز کین تیغ بر سر نهد * نگینش بموقع نه مهر این بجاست * درین بیدارا و ران بیوفاست بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر سریر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هر دو بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ما دام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متأثر گشته از همان منزل مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از جونپور روان شد چون بشمس آباد رسید شمس آباد را از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته بجونا خان داد رای پرتاب که سابقاً اتفاق داشته غلبهٔ محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی آمد سلطان در بریری که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که بی بی راجی بنوعی محافظت می برد و نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته محمد شاه رسید والده را از جونپور طلب داشت که او را با حسن خان برادر او آشتی داد و پارهٔ ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی از جونپور روان شد کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی الحزن حسن خان را قنوج بجا آورده توقف نمود و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزادها بر همین حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرد محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود امرا از و در بیم و هراس بودند روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه جلال خان اجودنی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیهٔ شبخون بر سر ما دارد سی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بفریب سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهرنه ایستادند سلطان بهلول این خبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه کرده کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند اتفاقاً فوج سلطان بهلول که در مقابلهٔ ایشان تعیین شده بود آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب جهره روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند داو عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب برتال لغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت جلوس کرده بسلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کاک جواهر سلک شده و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعیین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرائیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود در آمد و او را در انجا محاصره کردند ــه بوقتی که دولت یا و یار بود زره پیش تیرش نمودار بود ٭ در انگه که بخشش نشد دستگیر ٭ نکردی خدنگش گذر بر حریر ٭ محمد شاه چون در تیر قادر انداز بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاحدار او راست آمده پیکان تیرها ترکش محمد شاه را دور کرده بود محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیرے از دست مبارک گنگ بگلوی محمد شاه رسید و بهمان زخم از اسپ افتاده در گذشت ــه مادر گیتی ندارد زاده کو را نگشت ٭ دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار ٭ چون اجل نی شاه بیند نے گدا روز قضا ٭ سلطنت ندبد سرور و سرورے ناید بکار ٭ من گرفتم شرق تا غرب جهان یکسر تراست ٭ نی اجل خواهد ستانید از تو روز اضطرار بعد ازان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع باشد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنابر دلاسای قطب خان افغان با سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرود آمده قطب خان لودی را از جونپور طلبیده باسپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید باعزاز و اکرام تمام پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمساباد عزیمت نمود و شمس آباد از تصرف جونا خان بر آورده برای کرن داد در انجا برسنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول الملازمت نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که دران روزگار بمنزله علم سردار میبوده است و یک نقاره از دریاخان بزور گرفته بود دریاخان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثنا قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول را

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطه انتظام مهام
پنجاب و تنبیه حاکم ملتان عزیمت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین بالشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت
دهلی نموده می آید سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و باستقبال غنیم رفته در چندوار مقابله نمود
تا هفت روز افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین
پیوستند و تاتارخان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد از آن که معرکه جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایت خود قانع بوده بهم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
حسین اتاوه را محاصره کرد سلطان بهلول بدهلی آمده سه سال اقامت نمود بسرانجام ملک و لشکر
پرداخت درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود دلاسا نموده بخدمت
آورد درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه در بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند چون مدت
سه سال منقضی شده بود سلطان حسین با یک لک سوار و یکهزار فیل متوجه دهلی شد و سلطان بهلول از دهلی برآمده نزدیک
قصبه بهتواره مقابله نمود خانجهان درمیان آمده طرفین را صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت
نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد و بعد از اندک مدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
از دهلی برآمده نزدیک را لشکر چند روز طرفین را مقابله شد و چند مرتبه افواج را محاربه کردند و آخر بصلح انجامید
سلطان حسین بجانب اتاوه رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد درین وقت مادر سلطان حسین بی بی
راجی در اتاوه درگذشت کلیان مل پسر رای کرنسنگه راجه گوالیر و قطب خان لودی که از چندوار بگوالیار
رفته بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش
یافت بنیاد خوش آمد کرده گفت که بهلول از زمره نوکران شماست و او را دم برابری نمیرسد و من تا دهلی را
بتصرف شما در نیارم قرار نخواهم گرفت و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول
آمد و گفت که بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده ام او را در مخاصمت با شما راسخ یافتم شما از در فکر
کار خود باید بود درین اثنا سلطان علاء الدین در بداون درگذشت سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت
ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده متصرف شد این بی مروتی را
بخود روا داشت و از بجانب سنبل رفت و مبارک خان پسر تاتارخان حاکم سنبل را مقید کرده بسارن فرستاد
و خود با لشکر عظیم و یکهزار فیل بدهلی آمده در ماه ذیحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کهنه نزول

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهان را بمیرت روان کرد خود از سهرند بدهلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه کار بر گذشت شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین فرستاده پیغام داد که من بندهٔ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حق من از ان عفیفه بظهور آمده حالیا صلاح در انست که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت فرمایند و ولایت تا آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده نزاع برطرف ساختند سلطان حسین باعتماد صلح بنگاه را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافته تعاقب کرده بنگاه لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزاین و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلغخان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و داتیهو نائب عرض و امثال ایشان اسیر شدند قتلغخان را زنجیر کرده بقطب خان لودی سپردند و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی پرگنات سلطان حسین مثل قصبه کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شقداری تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین برگشته نزدیک موضع آرام بجوار اعمال رپری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط بانکه سلطان حسین و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به رپری رفته و سلطان بهلول در موضع بهرایمو آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و در نواحی موضع سونها محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت قطعه

چو بخت سست بود از کمان سخت چه سود ✽ بخت کار کند در صف مصاف خدنگ ✽ بسا سپاه قوی دل که گاه پستی بخت ز خورد پایه سپاهی شکست خورده بجنگ ✽

و اموال بیقیاس بدست لودیان در آمده باعث ازدیاد قوت و مکنت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به رپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دهانیو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خانجهان که در دهلی بود بسلطان بهلول رسید سلطان پسر اورا خانجهان خطاب کرده جای پدر باو مسلم داشت و از انجا بر سر سلطان حسین به رپری آمده بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزی اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب چون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق بحر فنا شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر رفت در نواحی هتکانت طائفه بهدوریه دراز دستی او دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیر اطاعت نموده خادمانه سلوک کرد و چند لک تنگهٔ نقد و چند خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولتخواهان منتظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

باتاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و مبارک خان و قرب ملک کرکر در اتاوه متحصن شده تا سه روز
جنگ کردند و آخر امان خواسته اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان پسر مبارک خان نوحانی
داد و چند پرگنه را از ولایت اتاوه بمواجب رای دانند و عطا کرده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
بموضع راکانوا از توابع کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طرفین با یکدیگر محاربه
گذشت و درین اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب
بود گذرانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته رفت رای بهته که خورده سیلی سپهر بخیر برده بار
دیگر قرار نگرفته در پیش سلطان حسین باز یکبار از کف شاهین بیرون کند بد زان پس بصیدگاه شکار و کبوتر پرانی باو را
استقبال نموده سلوک آورده کرد و چند لک تنکه با چند اسپ و چند فیل پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده
تا جونپور مشایعت نمود بعد از آن سلطان بهلول از تهی عزیمت پرداخته متوجه جونپور شد و چون نزدیک
رسید سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرد
کنار آب رهب مقابله نموده بر انداختند کار از هزیمت که ببیبی سلطان حسین شده بود بدست آمد و حشم و
اسباب سلطنت او بدست اولیای او افتاد و حرم محترم او بی بی خونزا که دختر سلطان علاءالدین نبیره
خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت آن عفیفه نموده و بعد از چند گاه که
سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد بی بی خونزا بجیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانید و در تاریخ
سلطان بهلول جونپور را متصرف شده بمبارک خان نوحانی داد و بعضی امرای دیگر را مثل قطب خان
لودی و خانجهانی و امثال آن در قصبه مجهولی گذاشته بجانب بداون رفت سلطان حسین فرصت
یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته بمیمن قطبخان بمجهولی رفتند و در آنجا
نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده تحفها و تحایا در میان آورده تا رسیدن
کومک بار گذرانیدند سلطان بهلول از رسیدن لشکر خود را که همراه قطبخان لودی بود معلوم نمود باربک شاه
پسر خود را بمدد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جونپور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده
به بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبه بلدی رسید خبر وفات قطبخان لودی شنید چند روز بلوازم
تعزیت پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده در آنجا گذاشت و خود بولایت
کالپی عزیمت نمود کالپی را باعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه پرگنه بجوپور بجانب آن بر پنجه
باستقبال آمده چند زنجیر فیل پیشکش نموده داخل دولت خواهان شد چون سلطان بهلول نزدیک
پرگنه باری آمد اقبال خان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت و چیز

چندی من طلائع الیتیاش گذرانیده باری را مقرر داشت و از آنجا بجانب الیندر که از توابع ترهت است نهضت
نموده ولایت الیندر را تاراج کرده بانات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفته و بعد از
چند روز بجانب قیر دز رفت و چند بار در آنجا اقامت نموده بدهلی آمد و بعد از چند گاه [illegible] تا الیر حرکت
کرد راجه مان حاکم گوالیر از راه التیام پیش آمده هشتاد لک تنکه پیشکش گذرانید گوالیر با او مقرر داشته
از آنجا باتاوه آمد و اتاوه را از سکت سنگه پسر رای دانه و تغییر داده مراجعت نموده در اثنای راه بیمار شده و نزدیک
موضع بلاولی اعمال پرگنه سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت وی
و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود نظم گر افراسیابست و گر پور زال * بباید ز دست اجل گوشمال
بیا ساقیا ساغری پر نمود * مجالست خسروی [illegible] * اگر پادشاهست و گر [illegible] * رساند اجل [illegible]
مرگس بگوش * قطعه تاریخ * هشتصد و نود و چار رفت از عالم * خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیکه دفع اجل * نبود ممکن بشمشیر و خنجر مصقول * و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود
لودی چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان در دهلی بود بسرعت سیر
از باد استعاره کرده در قصبه جلالی خود را به تابوت سلطان بهلول رسانید و جسد او را بدهلی فرستاده
باتفاق خانجهان و خانخانان قرملی و سائر امرای بزرگ در روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه
قریب قصبه جلالی بر بالای بلندی که کنار آب سیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر
سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت * بیت * چو غنچه سرخ بر نیلی نتابد * عیان گردد
رو از افق آفتاب * سمن ریخت لیکن شگفت ارغوان * چو نوبت رسد هر گل از بوستان * سلطان بهلول
در آن وقت [illegible] پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و [illegible] خان و قطب خان و اعظم همایون و از
نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمد خان پسر خانجهان بن خانجهان مبارکخان [illegible]
لوخانی محمود خان لودی عیسی خان تاتار خان لودی خانخانان شیخزاده محمد قرملی خان خانان نوحانی
اعظم همایون شروانی دریا خان پسر مبارکخان نوحانی نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان
لودی نائب کالپی شیر خان لودی مبارکخان لودی تجبی خیل احمد خان پسر مبارکخان لودی عماد پسر
خانخانان قرملی عمر خان شروانی بهیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی
بابر خان شروانی حسین قرملی نائب سارن سلیمان قرملی پسر دوم خانخانان قرملی سعید خان لودی پسر
مبارکخان لودی اسمعیل خان نوحانی تاتار خان قرملی عثمان قرملی شیخزاده محمد پسر عماد قرملی شیخ جمال
عثمان شیخ احمد قرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیر خان لودی نصیر خان لودی غازیخان لودی تاتار [illegible]

حاکم چهتره مولانا حسن کنبو حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص خواص خان بهوده پسر خواص خان خواجه نصرالله مبارک خان
اقبالخان حاکم قصبه باری خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کنبو متعلق
دریاخان نوحانی که میرعدل بود و بعد از چندگاه سکندر سلطان بجانب پرگنه راپری عزیمت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار راپری و چندوار چندروز متحصن شد و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتارخان لودی در پتیالی رفت
ولایت راپری بخان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با آنها در رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم همایون جدا کرده ولایت اتاوه را باو داد و اسماعیل خان نوحانی را جهت صلح پیش باربک
بادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم پتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت و آخر از روی
عجز اطاعت نموده ایلی شد و بهمان جراحات فوت کرد رای گنیس که موافق باربک شاه بود آمده با سلطان پیوست
اقطاع پتیالی باو مقرر فرمود بر سر باربک شاه رفت باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله دست داد
و بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باربک شاه شکست یافته به بداون رفت سلطان تعاقب
کرده محاصره نمود باربک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
همراه گرفته بجونپور برده بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت جونپور را بامرای خود تقسیم نمود و جا بجا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گماشت و از آنجا بکوتله و کالپی آمده کالپی را از اعظم همایون پسر
شاهزاده خواجه بایزید تغیر داده بمحمدخان لودی مقرر فرمود و از آنجا بجهتره آمده و تاتارخان حاکم جهتره لوازم
انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جهتره را باو مقرر داشته جانب قلعه گوالیر حرکت نموده خواجه محمد فرملی را
با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیر فرستاد و راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
سلطان فرمود که بیانه را بگذارد تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود سلطان شرف عمرخان
سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون به بیانه در آمده نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت
سلطان سکندر باگره آمد هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان شرف بود در قلعه آگره متحصن شد سلطان
چندی از امرا را بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بیانه فتح شد و ولایت
بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوالیر رفت و سلطان بدهلی
مراجعت کرد و بیست و چهار روز در دهلی توقف کرد درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور و

بچگونیان دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکخان را بیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
بشهادت رسید و مبارک خان در گذر جوسی بیاک که الآن در انجا شهر الهٰ آباد آبادان شده و از بناهای حضرت
خلیفهٔ الهی ست از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد درین حال رای بهندر راجهٔ تهته خبر دار شده
مبارک خان را اسیر ساخت بار بک شاه غلبهٔ آن طائفه را دریافته از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بجاگیر مقرر اشتمار
داشت آمد باز سلطان سکندر در سنه سبع و تسعین و ثمانمائة بآنجانب عزیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمؤ رسید
باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مهابت دبدبهٔ آمدن سلطان رای
بهبل مبارکخان نوخانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد و سلطان از انجا بکهکهر آمد و در انجا زمیندار بسیار اجتماع نموده بمقابله
ایستاده کارزار نمودند و عاقبت شکست خورده علف تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
افتاده سلطان بجونپور رفته و دیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرده در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار
گذرانید و چون بکهکهر رسید خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران که با او متفق شده اند در جونپور نمی تواند بود سلطان فرمود
که محمد فرملی و اعظم همایون و خانخانان نوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه آگره بجونپور رفته باربکشاه را مقید ساخته
بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بجونپور رفته باربک شاه را گرفته بند کرده بخدمت سلطان
فرستادند چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند او را به هیبت خان و عمر خان سروانی سپرد خود از نواحی جونپور
بجانب قلعه چنار عزیمت نمود بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
قلعه آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتنت که از مضافات تهته است رفت رای بهیل
راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد سلطان کنتنت را باو مقرر داشته بجانب اریل نهضت نمود
درین اثنا رای بهبل متوهم شده اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب تهته فرار نمود سلطان تمام اموال و حشم او
پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخته از
راه کره بدلمؤ رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارک خان نوخانی را در حبالهٔ خود آورده بشمس آباد آمد و چندی
آنجا اقامت نموده به سنبل رفت و از سنبل باز بجانب شمس آباد توجه فرمود در اثنای راه قریهٔ مؤناکل را که مسکن
و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد متمردان آن موضع گریخته در موضع وزیر آباد خزیدند و زیر آباد را نیز قتل و اسیر
فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده در سنه تسع و تسعمایه بعزیمت ولایت تهته جهت گوشمال راجه بهیل
نهضت نموده در اثنای راه مواضع متمردان بغارت میرسید و قتل و بند بعمل می آید چون بکهارن کهاتی رسید
در انجا با نرسنگ پسر راجه تهته جنگ شد نرسنگ هزیمت خورده کهاتی را گذاشته بجانب تهته گریخت چون سلطان
به تهته رسید راجه تهته بجانب موضع سرگجه فرار نموده در اثنای راه فوت کرد سلطان از سرگجه جانب سنده از اعمال تهته

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کوکنار و نمک و روغن گران شد سلطان از آنجا بجونپور رفت و اسپانی که
دران سفر بتہ محنت کشیده بودند اکثری تلف شد و چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت نود اسپ ضائع
گشت رای لکھمی چند پسر رای بہبل و سائر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ
نمانده و یراق تلف شده فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر کنتت از آب گنگ گذشته بچنار رسید و از آنجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش
سالباهن پسر رای بہبل فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد و دران وقت لشکر سلطان حسین هژده کروهی
بنارس بود سلطان سکندر بسرعت بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت رسید بعد از
مقابله جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین هزیمت یافته بولایت بیته رفت سلطان سکندر اردو را
گذاشته با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثنای راه معلوم شد که سلطان حسین بیهار رفته
است بعد از نه روز سلطان برگشته باردو ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار
گذاشته خود بکہیل گانو از توابع لکهنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کندو فوج تعین کرد
ملک کندو گریخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد محبت خان با چندی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور
آمد و خانخانان و خانجهان را بر سر پتال وارد و گذاشته بجانب ترهت متوجه شد رای ترهت استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای ترهت خراج قرار داده مبارکخان نوحانی را جهت تحصیل آن گذاشته
باز بدرویشپور بلشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائه خانجهان وفات یافت احمد خان پسر
کلان او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید بعد ازان بزیارت شیخ شرف منیری قدس سره به بهار رفته فقرا و
مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویشپور آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روان
و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را باستقبال فرستاد و سلطان سکندر
محمود خان لودی و مبارکخان نوحانی را ازینطرف بمقابله روان ساخت و در موضع باره طرفین بهم رسیده
و با یکدیگر سخن صلح در میان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبه بیته از توابع بهار مبارکخان فوت شد سلطان
سکندر از تغلقپور بدرویشپور آمده چند ماه توقف فرمود و آن ولایت باعظم همایون مقرر شد و ولایت بهار
دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت درین اثنا عسرت غله شد و بنابر رفاهیت خلائق زکوة غله را در کل
قلمرو خود بخشیده فرامین بمنع زکوة صادر فرمود و از انروز باز زکوة غله برطرف شد درینوقت سلطان بقصبه

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرد و از انجا از راه مهلیکر بجونپور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پتهه اقامت فرمود نقل است که سلطان از سالبابن رای پتهه دختر طلبیده بود و او لبا آورد سلطان جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه جانب پتهه عزیمت کرد چون به پتهه رسید دست بتاراج برآورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعه ماندهو که محکم ترین قلاع آن ولایت حاکم نشین است رسید جوانان مردانه جلادت نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان از انجا بجونپور رفت و چندی در انجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود درین اثنا حساب مبارکخان موجی خیل لودی که در حین قید کردن باربکشاه جونپور را حوالهٔ او کرده بودند در میان شد مبارکخان هرچند خواست که بلطائف الحیل گذراند و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد و حکم شد که از و حاصل چند سالرا موافق بر بست سلطان تحصیل نمایند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد در اثنای چوگان باختن چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی بچوگان هیبت خان خورده سر سلیمان شکست میانهٔ ایشان برسر این مناقشه رفت و رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد و شور و غوغا برخاست محمود خان و خانخانان هیبت خانرا تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد درین اثنا شمس خان نامی از اقربای هیبت خان خشمناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او زد و شمس خان ابتر نمود سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل درآمد و بعد ازین بر امرا بدمظنه شد بعضی امرا که مخلص و دولت خواه شناخته بود بپاسبانی تعین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن در مقام مکر و غدر شدند و بیست و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بر قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد درمیان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر با درخود افشا نموده تذکرهٔ اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور با مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره را پیش سلطان برده دامن خود از تهمت یعنی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد سلطان از غدر بداندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه هرکس را بناحیتی آواره ساخت بعد از ان در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل عزیمت کرد در انجا چهار سال اقامت نموده با مور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات را صرف چوگان و شکار مینمود درین اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاده که اصغر را گرفته بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد پیش از انکه خواص خان بدهلی بیاید اصغر در شب شنبه ماه محرم سنه ستة و تسعمائة از قلعه برآمده پیش سلطان به سنبل رفته مقید گشت خواصخان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت نقلست که زناردار برهمن بود لودهن نام در موضع کانتهی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق است و دین من هم درست است این سخن از و شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بده که هردو در لکهنوتی میبودند بتفتیش یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون حاکم آن ولایت زنار دار مذکور را همراه قاضی پیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکرهٔ علمی رغبت تمام داشت علمای نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جو فو و میان عبد الله بن الهداد تلنبی و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از قنوج آمدند و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله سنبلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را حبس کرده عرض اسلام باید نمود اگر ابا آورد باید کشت لودهن از اسلام آوردن ابا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده بجاهای خود رخصت داد و بعد از چند روز خواصخان دهلی را با اسمعیلخان پسر خود سپرده حسب الحکم بسنبل آمد خلعت و نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود چون از جملهٔ غدر اندیشان بود او را با تاتار خان و محمد شاه و سائر غداران از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند درین اثنا مان راجهٔ گوالیر ریحان نام خواجه سرا را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجه سرا سخنان پر درد و جوابهای نا ملائم گفت سلطان ایلچی را از روی اعراض رخصت نموده باعلان خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود درینوقت خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید چندگاه بیانه را بعماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت و چون بیانه بواسطهٔ استحکام قلعه و سرحد بود محل بغی و فساد شد عماد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه بسنبل رسیدند از عماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد عالمخان حاکم میوات و خانخانان نوحانی حاکم بریری امر شد که باتفاق خواصخان بتسخیر قلعهٔ دهولپور پرداخته تصرف رای بناکدیو برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بین نیز که از دلاوران صف شکن بود درانجا بشهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون این خبر بسلطان سکندر رسید بتاریخ روز جمعه ششم ماه رمضان سنهٔ مذکور از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود چون نزدیک دهولپور رسید رای بناکدیو متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان او از صدمهٔ افواج سکندری طاقت نیاورده شب از قلعه برآمده گریختند صباح بگاه سلطان در قلعه رفته دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد و لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نموده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند از بیخ برانداختند سلطان درانجا یکماه توقف نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سائر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب اسی

عرف میندکی نزول فرموده دو ماه در انجا توقف کرد بواسطهٔ زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده
و بنیاد و باشد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای کنیش که از سلطان
گریخته پناه باو برده بودند از قلعه خود بدر کرد و بکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را باسپ و
خلعت نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب آگره مراجعت کرد و چون بدهولپور رسید آنجا را
نیز بنیلکدی بخشیده باگره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه جهت
تسخیر قلعه مندرائل لوای عزیمت برافراخت و یک ماه نواحی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
و مندرایل را تاخت و تاراج کردند بعد از ان خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود اهل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتخانها و کنائس را خراب ساخته مسجد بنا فرمود و میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه
خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمد خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت و باغات و عمارات
را اسمار کرده بجانب آگره روان شد و چون بدهولپور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنالکدی تغیر داده حواله ملک
قمر الدین ساخت و خود در آگره قرار نموده امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود درینحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائه در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمد و عمارتهای عالی و مضبوط از هم ریخت
زند با قیامت پنداشتند و مردها حشر انگاشتند بیت در نهصد و احدی عشر از زلزلها ۰ گردید سواد آگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بسی عالی بود ۰ از زلزله شد عالیها سافلها ۰ از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در هند
بوقوع نیامده است و هیچکس یاد ندارد و گویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و بعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائه جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماه در دهولپور توقف نموده از انجا کنار آب
چنبل نزدیک گذر کنه فرود آمده چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان و جلال خان را با خوانین دیگر آنجا گذاشته
خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد نهضت نموده اکثر خلق را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بتیغ کشیده اسیر و غارت
فرمود چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر غله کمتر میرسید اعظم همایون احمد خان و مجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند و رای گوالیر اگرچه سر راه گرفته کاری نساخت بیت چو پروانه خود را زند بر چراغ
ز حسرت نهد بر دل خویش داغ ۰ سلطان در اثنا سیر چون بموضع جیناور از اعمال گوالیر آمد و در انجا لشکر دشمن
جهت طلایه پاسبانی لشکر ده گروه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز پاس میداشت و از لشکر دشمن خبردار می شود
مثل کاندران لشکر تیر جنگ ۰ بپیچید اختی نامدار سے خدنگه ۰ هنوز از کمان دور نارفته تیر ۰ خبر یافته
شاه گردون سریر ۰ فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کمین بر آمد و حرب سخت واقع شد و اوده خان
و احمد خان پسر خانجهان درین جماعت بودند از تردد و دلیری اینها و مدد لشکر سلطان رجپوتان شکست یافته

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان اوده خانرا ملک داده خطاب داده رعایت کرد بواسطه رسیدن برسات متوجه
آگره شد چون به دهولپور رسید جمع کثیر از امرا نامدار را آنجا گذاشته خود باگره رفته برسات قرار گرفت و بعد از
طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمایة جانب قلعه اونتگر رفت و چون به دهولپور رسید عماد خان قرملی و مجاهد خان
را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل جانب قلعه اونتگر تعیین نموده توقف کرد و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد
پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت کالپی بعد از فوت محمود خان
لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود دهبکین خان و حاجی خان برادر جلال خان بهم مخالفت نموده
احوال خود در السلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز اغوان را بپیش ایشان فرستاد اغوان طایفه
افغان و مجاهد خان را به دهولپور گذاشته بکنار آب چنبل نزول کرد دهبکین خان و حاجی خان بملازمت
رسیده بعنایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور بپای اونتگر آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد
که تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده بآلات حرب و ضرب همت بر تسخیر قلعه گمارند سلطان بساعتی که اختر شناسان
اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و ملخ چسپیده داد
مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه
شگافته شد و جوانان مردانه درآمده جهاد کردند و هر چند اهل قلعه فریاد الامان برآوردند بگوش کسی نرسید و از اطراف
رخنهاشد و قلعه مسخر گشت بیت بود قلعه آسمان گر بلند ٭ بزیر افگند مهر آسا کمند ٭ و رجپوتان بر خانها و
حویلیها خزیده جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و نیمیان تیری بچشم ملک علاء الدین رسید
چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حواله مکن و مجاهد خان
نموده بتخانها را برانداخته بنای مساجد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راجه اونتگر رشوت گرفته بقصد
برگردانیدن سلطان اقدام نموده بود و بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و تسعمایة ملاحسن خاص حاجب که از مختصان
مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و بجوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خانرا
مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمایة جانب آگره کوچ شد در اثنای راه یکروزی بواسطه تنگی و ناهمواری
راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منزل شد و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و
کثرت حیوانات بسیار تلف شدند دران روزها یک کوزه آب پانزده تنگه رسید و بعضی از غایت تشنگی
که آب میبافتند آنقدر میخوردند که میمردند چون مرد بار احسب الحکم شمردند هشت صد کس بقلم آمدند بیت چو ایام
هستی سر آید بدهر ٭ کند در دهان آب تاثیر زهر ٭ بیست و هشتم ماه مذکور به دهولپور آمد و چند روز توقف کرده
باگره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و تسعمایة عزم تسخیر قلعه نرور از توابع مالوه

فرمود بجلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد که رفته ترور را محاصره نمایند و اگر اہل قلعه بصلح در آیند از مصالح در نگذرند
جلال خان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چند روز بترور رسید روز دوم که سلطان جهت دیدن
قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را معاینه
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت
و دہشت کرده طول آن قلعه بود لشکریان ہر روز بجنگ قلعه میرفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین نہج
گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و زاغ نول و بیل جهت کندن حصار طیار کرده مستعد جنگ
باشند اہل لشکر بفرموده عمل نموده از ہر طرف جنگ آورده داد مردی و مردانگی دادند سلطان بر بام محل
ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه یک جانب سکان کردند در ساعت از اندرون مسدود ساختند و مردم
بسیار تلف شدند و آخر روز فتح قلعه میسر نشد لشکر را برگردانیده فرود آورد و درین اثناء سلطان بر سر گرفتن و خراب
کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید جمعیت او را برہم زد بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی درباب بستن جلال خان بنام ابراہیم خان نوحانی و سلیم خان قرملی و ملک علاء الدین حلوانی
و دیگر باسم میان بہوه و سعید خان بن زکو و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه
ادتنگر برده بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعه اہل قلعه بسبب بے آبی و گرانی غله زبون شده امان خواستند
و با موال خود بدر رفتند سلطان بتخانهارا ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظائف و
ادرارات تعین نموده در انجا متوطن ساخت و شش ماه در پای قلعه توقف نمود درین اثنا شہاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شہاب الدین قریب
تیہرے از اعمال مالوه فرود آمد سلطان اسپ و خلعت فرستاده با وپیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع
مالوه است سپارد فوجی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد اتفاقاً شاہزاده
شہاب الدین را مانعی چند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته و سلطان سکندر در بست و ششم
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة از قلعه ترور کوچ کرده در ماه ذیقعده سنه مذکور کنار آب سرود فرود آمد بخاطر
سلطان رسید که چون قلعه ترور بغایت مستحکم ست اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان بر آورد
بنا بران قلعه دیگر گرد آن ساخت تا غنیم را بران دست نباشد و از ینمدعه خاطر جمع کرده بقصبه لہایر آمده
یک ماه توقف کرد درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با شاہزاده جلال خان آمده بلشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چند روز سرکار کالپی بجاگیر شاہزاده جلال خان مقرر کرده

احد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه خاتون بجانب کالپی
رخصت نمود بیت مردمی کن که مردمی کردن ٭ مرد آزاد را کند بنده ٭ و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر
و تسعمائه رایات دولت از مقام لهار کوچ کرده بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان آن حدود تعیین
نموده آن حال از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید و جابجا تهانه گذاشته بدار الخلافت آگره قرار گرفت
درینوقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنوتی بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش
گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستند
و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر او مفوض گشت همدران ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی
از جد خود دهراس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت و بشاهزاده جلال خان امر شد که مدد و
معاون او باشد تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان را هوای سیر و شکار غالب آمده بجانب
دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور هر منزل قصر و عمارت بنا می نهاد چون دولت مساعد بود در عین
مشغول شکار ملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکه علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذری
بر محمد خان انگیخته خواستند که بحیله او را کشته در ملک او تصرف نمایند او ازین مکر اطلاع یافت بر ایشان غلبه
کرد و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان
بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آیین با تحف و هدایا بسیار فرستاد و خطبه و سکه
سلطان بعمل در آورد و سلطان اسپ و خلعت باو فرستاده از دهولپور مراجعت نموده بدار الخلافت آگره قرار
گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که آگره
در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دهولپور عزیمت نمود درین وقت بمیان
سلیمان پسر خانخانان قرملی فرمود تا با لشکر و حشم خود بجانب او تنگر سرحد تیجی سویر بکومک حسن خان نو مسلم
رای دونگر نام داشته متوجه گردد او عذری آورده گفت که از ملازمت دور نگردم این حرف باعث آزردگی
خاطر سلطان شده حکم فرمود که او از خدمت ما مهجور باشد و امشب تا صباح آنچه از اموال و اشیای خود
تواند از لشکر برآورده تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام و هند و پرگنه اندری بمدد معاش او
مقرر باشد و او رفته دران قصبه ساکن گشت درینوقت بهجت خان ضابط چندیری ابا عن جد مطیع و منقاد
بادشاهان مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بسلطان
متوسل شد چون سلطان عماد الملک بنده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعیین کرد تا او بموافقت
بهجت خان در چندیری و آن حدود خطبه سلطان بخواند بعد ازان سلطان از دهولپور مراجعت نموده باگره آمد بار ثانی

فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان وخطبه خواندن در ولایت چندیری وحصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایت بلند آوازه گشت دریمحل جاگیر بعضی امرا بنابر مصلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیده سرکار اناو از تغیر بهکنخان پسر عالمخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجه محمد عماد قرملی بخواجه احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امراء دیگر علی هذا القیاس بعد ازان سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ جمال پسر عثمان قرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری تعیین فرمود این جماعت آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده دران مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شاهزاده محمد خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بروی مقرر داشته خود صاحب اختیار شد و چون بهجت خان این معامله معاینه کرده بود بودن خود درانطرف مصلحت ندید بملازمت سلطان آمد درین وقت از حسین خان قرملی ضابطه قصبه سارن خاطر سلطان منحرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده در فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با معدودے از موافقان بولایت لکهنوتی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه برده درینوقت علی خان ناگوری که بعوبه سی سوپر تعیین بود با شاهزاده دولتخان که حاکم رنتهبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود بشیوه موافقت و یکجهتی و عهد مواخات درمیان آورده بحسن سلوک او را بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت که قلعه رنتهبور را بسلطان بپیشکش نماید و علی خان دران باب بسلطان عرضه داشت فرستاد و سلطان ازین مژده خوشوقت شده عزم آنطرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید و مدت چهار ماه دران نواحی بسیر و شکار و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الله و شیخ عبد الله حسنی که بخوارق و مکاشفه اشتهار داشتند گذرانید

بیت

زراستان مگذر زانکه گاه سنجیدن ٭ شود ز قرب تراز و برز مقابل سنگ

بالجمله شاهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهبور بود بمواعید بسیار چنان فریفته ساخت که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نموده باعزاز و اکرام تمام بملازمت آوردند و سلطان او را باسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند راس اسپ و چند زنجیر فیل عنایت فرموده برقرار داد معهود تکلیف سپردن قلعه رنتهبور نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده دولتخان را برین داشت که قلعه رنتهبور را ندهد و بر نقض عهدش دلیر ساخت شاهزاده در سپردن قلعه تعلل نمود و سلطان از نفاق علیخان واقف شده سرکار سی سوپر ازو تغیر داده ببرادر او ابابکر داد و از حلم و کرم ذاتی زیاده ازین بیعنایتی بعلیخان نکرد و شاهزاده رنتهبور را نیز مخاطب و معاتب نساخت چون سلطان از ولایت بیانه و آنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رساند بجانب تتنگر نهضت فرموده وازانجا بقصبه باری رسیده آن پرگنه را از

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده بدهولپور رفت واز دهولپور بدار الخلافت آگره آمد و بر عادت قدیم فراین باطراف و جوانب صادر نموده بسیاری از امرا از سرحد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک زایل فانی نیست درینوقت سلطان را مرضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و همان حالت پیدا نشت دشوار میشد اما رفته رفته مرض غالب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد ؎
ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی ❊ که چو هنگام طرب جام مروق گیرند ❊ کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند
باده عیش ز خون دل سنجر گیرند ❊ روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رخت هستی بر بست ؎ سکندر شه هفت کشور نماند ❊ نماند کسی چون سکندر نماند ❊ ایام سلطنت او بست و هشت سال و پنجماه بود
چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکور است که بیشتری را حمل بر مبالغه و اغراق کرده ازانچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته بود در ایام سلطنت او بنهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادے و خود بداد خواه وا رسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوی و ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و بغایت خدا ترس و بر خلق مهربان بود گویند روزیکه با برادر خود باربک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکراهت از وی کشید درویش گفت فال نیکو میزنم و ترا بفتح بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هر گاه در میان طایفهٔ اسلامیه جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آوردندے و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماه گفته فرستادی هر که بخدمت نوکرے آمدی از نسبت پدران او پرسیدے و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی که از جاگیر سامان خود نماید و تعصب اسلام بمرتبه داشتی که درین باب بسر حد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان ساخت در متوره که آنجا محل غسل هندوانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که مجال غسل نمیدادند و اگر هندوی در شهر متهرا ارادهٔ ریش یا سر تراشیدن نمودی حجام دست بر ریش و سر او نمی برد و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هر ساله میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن فرا نهی کرد و در صغر سن ایام شاهزادگے او بود شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند

از علما پرسید که درینباب حکم شرع چیست گفتند که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حوض که
از قدیم معمول بوده است نهی آن بر شما نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفار
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که انچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شاهزاده
تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود در مساجد مقری و خطیب و جاروب کش تعین نموده وظیفه و ادرار مقرر
ساخته بود در زمستان جامه ها و سالها جهت فقرا فرستادی و هر جمعه بفقرای شهر جیتلی گفته مبلغی میرسانید و هر
روز طعام پخته و خام چندجا در شهر تقسیم میکردند و لوبیه و جیتلی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقرا بود و در ایام متبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام یابیها فقرا و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایدت شوکت سروری ✽ دل زیردستان بدست آوری ✽ علم را رواج شد و
امرازادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود انچه موافق شریعت
بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند منقولست در وقتی که سلطان بهلول در گذشت و سلطان سکندر بجهت
سلطنت طلبیداشتند در روزیکه از دهلی نزد بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بجهت التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آنعزیز را بوسیده این دعا را نیک بفال
گرفته روان شد ✽ حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست ✽ بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم ✽ سعادت
ازلی در وفاق شان مضمر ✽ شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم ✽ از امرا و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که در ان
نقصان نتوانکرد و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی
و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که بسلطان جن آشناست و از مغیبات
اخبار میدهد گویند که هرگاه لشکر بجایی می فرستاد دو فرمان هر روز بآن لشکر میرسید یکی صباح رسیدی که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنید دیگی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنید و این ضابطه هرگز تخلف نشدی
و اسپان ڈاکچوکی در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امرا تا دو سه کروه باستقبال
میرفتند بجهت کسی که فرمان میبرد صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که همانجا بخوانند آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص بشخص بودی باخصوصیتی با و نوشته بود و جمعی
مخفی میخواندی و بهر روز روزنامچه نرخ و واقعات پرگنات و ولایات بعرض رسیدی و اگر سر موی ناملایم

مشاهده شدی فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و
رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فهم او سخنان غریب مذکور است انچه بصحت اقرب بود و مبالغه دران
کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوالیر از بینوایی به تنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی
تعین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پارۀ زر و چند پارچه نگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
افتاد یکی ازان دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا غلط کنیم بخانه میرویم و فراغت میکنیم دیگری گفت
ای برادر هرگاه در مرتبه اول ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد او
گفت من خود دیگر بجایی نمیرویم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز تسلیم او نمود که بزن او برساند
آن کس بخانه خود آمده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تفحص نمود لعل
درمیان نبود برادر گفت که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت دروغ
میگوید اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را تهدید کرد او گفت امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم صباح
بخانه میان بهوه که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوه شوهر او را
و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه داری
گفت آری چه کس هست گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمارخانه رفت دو قمارباز را چیزی
داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گواهی
دادند میان بهوه بشوهر آن زن گفت که برو و بهر زجر که میخواهی لعل را از زن بستان زن ازان معرکه بیرون
آمده خود را بسر دیوان سلطان رسانیده دادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن حقیقت
حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بهوه نرفتی گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد و سلطان فرمود
همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هریک ازان دو برادر پاره موم داد که هیات آن
لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هرکدام هیات مختلف ساختند
همه را نگاهداشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیزی را ندیده ام چگونه
بسازم هرچند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بهوه مخاطب ساخت و بگواهان گفت اگر راست بگویند
شما را بجان امان است و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه براستی درمیان آوردند
برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داد هم واقعه را از روی راستی درمیان آورد و آن ضعیفه ازان
تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت گلرخی
تخلص میکرد شیخ جمال کنبو از مصاحبان و همزبانان او بود و این ابیات از و بر سبیل یادگار تحریر یافت ~

ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ÷ آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ÷ مرا ز تیر بالای تو پر از برگشت بر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ÷ می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز گذارده ورد میخواند خواجه سرا
در انجا حاضر بود سلطان اشارت کرد که بطلب خواجه سرا آنرا فهمیده بدر رفت و میان بهووه گفت که سلطان
وظیفه میخواند باشارت فرمود که بطلب من از ملاحظه نتوانستم پرسید که کرا بطلبم و حالا روی باز گشتن ندارم
که بخدمت سلطان روم و نه روی طلب دارم که کرا همراه بیرم میان بهووه پرسید که روی سلطان کدام
جانب بوده و بچه چیز نگاه میکرد گفت بطرف دروازه عمارت نو که طیار شده میان بهووه گفت که گلکار
و درودگر را طلبیده ببر چون خواجه سرا درودگر و گلکار را برد سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته پرسید
که از کجا معلوم کردی که من اینها را طلبیده ام گفت میان بهووه گفت سلطان را بر فهم میان بهووه عقیده
بیشتر شد نقل ست که نوبتی سلطان سکندر میان بهووه که میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از بسکه ملبه در
ملک بر رعایا واقع میشود و موجب ویرانی رعایاست خاطر اشرف را از ان فکر و دغدغه تمام ست هیچ علاجی
در باب برانداختن ملبه اگر در خاطر تو رسد بسیار خوب خواهد بود میان بهووه بعرض رسانید که علاج برطرف
ساختن ملبه آسانست و آن آنست که یک جریب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را به بنده بدهند هرگز ملبه
نخواهد شد والا هر کرا بسر خدمتی تعین میفرمایند تا او از سر طمع نمی گذرد ملبه بر طرف نمی شود

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر برحمت حق
پیوست باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم
که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا که اهل سپاه
بتخصیص مردم منافق واقعه طلب را بمصلحت نظام مهام خود و رونق و رواج نوکری و سپاهیگری
و گرمی هنگامه خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست که در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آرائی
مستقل در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد بنا بر علیه قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته
تا سر حد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و بر مسند سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید اما ندانستند که پادشاهی بشرکت بر نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد **بیت** دو جان هرگز بیک پیکر
نگنجد ÷ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ÷ القصه شاهزاده جلال خان بامرا و جاگیرداران پرگنات جونپور متوجه آنصوب
گشت و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته و فتح خان بن اعظم خان همایون شروانی را وکیل و پیشوای
خود ساخت و درین وقت خانجهان نوحانی از پیری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت
بر وزرا و وکلا کشود که امر حکومت و سلطنت را شریک داشتن خطای عظیم و سهوی جسیم است و قبول اینمعنی از عقلا

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلال و استقامتی حاصل نشده بدهلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده هیبت خان کرک انداز را فرستادند و فرمان بملاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده برسم یلغار خود را برساند چون هیبت خان بملازمت شاهزاده رسید هرچند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی بجا آورد شاهزاده را مظنه غدر و مکر ایشان غالب شده بر معاودت جوابهای ملایم پیش آورده بلطائف الحیل گذرانید همین معنی را هیبت خان بسلطان عرضه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی و قاضی مجد الدین حجاب مقبل را بطلب شاهزاده فرستاد افسون ایشان نیز درنگرفت و شاهزاده بمراجعت اقدام نمود بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد و هر کدام مضمونی و عنایتی علیحده در فریبی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و اختیار خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امرا صاحب جمعیت که دران طرف بودند و سی و چهل هزار نوکر داشتند مثل دریا خان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر نوازشات فرستاد چون همین فرامین با آنجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده راه مخالفت پیش گرفتند و درینوقت سلطان تختی مرصع مکلل بجواهر نفیس آراسته بدیوانخانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلائق را بار عام داده بملازمان درگاه و اعیان دولت و سایر سپاهیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ و فیل و منصب خطاب و جاگیر مرحمت فرمودند ؎ اگر بایدت دولت غزو ناز ٭ باحسان دل دوستان صید ساز ٭ ازان یافت کاوس بر خصم دست ٭ که چون رستمی داشت فرمان پرست ٭ سپه را باحسان قوی کن بجنگ ٭ که از جنگ مرد افگن افتد پلنگ ٭ و مجددا حلقه عبودیت در گوش ایشان افگند و بتازگی همه را ممنون عنایت و احسان خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برکشاد و مدد معاش و وظیفه و ادرار ائمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذور فرستاد و امور سروری و جهانداری را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهزاده جلال خان اینکار دیار معاینه کرد و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد برگشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نماید بر ملایمت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق داشتند از ولایت جونپور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و حشم و توپخانه و تسلی راجها و زمینداران پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و مکنت پیدا کرد بر سر اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کلنجر را محاصره داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیری نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده قلیلی از ملک و مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم چشم دوخته و پیوند موافقت بریده و صلهٔ رحم را در میان برداشته شما را باید که جانب حق از دست ندهید و اعانت مظلوم نمائید چون در اصل اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سو مزاج بود و ضعیف مالی و شکستگی ملامت سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کلنجر بازداشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آنچه در تصرف باید در آورد و بعد از ان فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ برکوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابط اوده بود رفتند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید و حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضداشت سلطان ابراهیم اراده نموده که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و درینوقت بمشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و شاهزاده دولتخان فرمود که در قلعهٔ هانسی بمحافظت نگاهدارند و بجهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و ملبوس و سائر ما یحتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی حجه سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه رایات سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ برکوچ متوجه شد چون بنوکار رسید از انجا عزم قنوج واقع شد در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است ازین نوید سلطان را بغایت قوت دل حاصل شد چون عازم همایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال او فرستاد و او را بنوازشات خسروانه سربلند گردانید درینوقت خبر رسید که چند زمیندار راجپوت از توابع پرگنه کول که از مواس مشهورست با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بر سر او آمده فتح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناگهان را تسکین داده در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد فرملی و غیرهما بخدمت آمده داخل دولتخواهان شدند درینوقت اعظم همایون شروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی و غیرهم را با لشکر بسیار و فیلان اژدها کردار بر سر شاهزاده جلال خان تعین فرمود درینمحل شاهزاده جلال خان در کالپی بود و پیش از انکه این امرا بدانجا رسند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

متعلقان خود را با جمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بدار السلطنت آگره متوجه شد
و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز بمجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
عاجز آمدند و قلعه کالپی مسخر بجماعه شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد و سلطان بجهت
محافظت آگره ملک آدم را با لشکری آراسته بسرعت هرچه تمامتر فرستاد و شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسیده
بانتقام کالپی خواست که آگره را بغارت دهد مقارن اینحال ملک آدم خود را بآگره رسانید جلال خان را بحرف و
حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائم ساخته از تاراج آگره معطل داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین
جلوانی و کبیر خان لودی و بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از مواد هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت نقاره و دیگر
علامات و امارات پادشاهی برطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نماید
و سرکار کالپی بدستور سابق در جاگیر او باشد جلال خان باین شرائط راضی شده امارات پادشاهی برطرف
ساخت **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * و ملک آدم چتر و آفتاب گیر
و نقاره خانه او را گرفته بملازمت سلطان که از قنوج برگشته باگره رسیده و آن اسباب را بنظر در آورده کیفیت
حال عرضداشت نمود سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شاهزاده از استماع اینخبر براجه گوالیار
پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرموده امر سلطنت و پادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
استحکام پذیرفت و امرا از مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند بعد از آن هیبت خان گرگ انداز
و کریمداد توغ و دولت خان اندر را بحراست و محافظت دهلی فرستاده شیخزاده محمود را بمحافظت و حراست قلعه
چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
از میان بهوده که از اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوده باعتماد سابق خدمت از آنجا
خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجائی رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بملک آدم سپردند و پسر او را
رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوده هم در آن زندان ودیعت حیات بسپرد در همین وقت
بخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
لشکرکشی نموده مراد حاصل نشد اگر اقبال همنائی و دولت پیشوائی نماید بعزم ملوکانه فتح حصار گوالیر و سائر ولایت
متعلقه آن نماید بنابر آن اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل به تسخیر گوالیار فرستاد
و چون اعظم همایون بنواحی گوالیر رسید شاهزاده جلال خان از آنجا برآمده بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت درین
[illegible] عالم خان [illegible] و جلال خان لودی و سلیمان فرملی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان سروانی

و اسمعیل پسر ملک فیروز و اعیان و خضر خان نوحانی و خضر خان برادر میکن خان لودی و خانجهان با لشکر عظیم و چند
حلقه فیل بکومک اعظم همایون و محاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیت تعیین فرمود اتفاقاً درآن وقت راجه مان والی گوالیر
بشجاعت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز بود و سالها با سلاطین دهلی مقاومت نموده قوت کرده بود خلعت
طی درونی او راجه بکرماجیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه مبالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم
سلطان فرو تخانه سلطان را برپا کرده هر روز آنجا جمع می‌شدند و مهمات و معاملات می‌پرداختند و در محاصره قلعه
سعی و جهد می‌نمودند اتفاقاً در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بود و درآن قلعه متین پرداخته استحکام داده بنا
بادلگده گرد آن کشیده بود و بعد از مدتی اهل لشکر سلطان نقبها کندند و از وی تفنگ پر ساخته آتش دادند دیوار قلعه
ریخت درآمدند و آن منزل را فتح کردند و از آنجا بستوری روئین یافتند که سالها هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم
سلطان آن ستور روئین را بدهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الٰهی آن گاو در
دروازه دهلی بود مؤلف تاریخ آنرا دیده است القصه در آن ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندرشاهی
بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را مقید و محبوس گردانید درین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر
پیش سلطان محمود مالوی رفته بود سلوک او بر نیامد و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت گڑه کتنگه رفت و آنجا
بدست جماعت گوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی
روان ساخت و در راه بشهادت رسید بیت شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است + که شهان از پی
آن خون برادر ریزند + بخون آلوده دلان را ازپی ملک مریز + که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند + بعد از چند گاه
حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدارالسلطنة
آگره حاضر شدند و سلطان ایشانرا مقید و محبوس ساخت اسلام خان پسر اعظم همایون در آگره سر بغی برآورده
اموال و حشم پدر خود را متصرف شد و احمد خان را که بشقداری آنجا تعیین شده بود دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت
نمودن نهاد و احمد خان با او جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر در مقام تدارک شده
میخواست لشکر فرستد که ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده
بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند
سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین فرملی و مجلس عالی شهزاده محمود فرملی
و علی خان خانخانان فرملی و مجلس عالی بهکناری فرملی و دولت خان پسر احمد خان و سارنگ خان و قطب خان
پسر قاضی خان مالوی و میکن خان نوحانی و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه بسر آنجماعه تعیین نمود
چون بنواحی قصبه بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه خیل همایون لودی با پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل

ناگاه از کمین برآمده خود را بلشکر ایشان زده خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را برهم زده بدر رفت
چون این خبر بسلطان رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و حکم فرستاد بادامی که تا ولایت را از دست اهل بغی نیز
بیا در ندار حیله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را بالشکر بیشمار بکومک
ایشان تعیین نمود و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار سلاح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود و چون طرفین
قریب و نزدیک شد که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نموده
اهل بغی را بنصایح بلند و مواعظ ارجمند هدایت فرموده اطاعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
اعظم همایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بجانب پادشاه دیگر رویم
چون این خبر بسلطان رسید نپسندید بیغام او بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی و شیخ زاده محمد فرملی
حکم فرستاد که ایشان نیز از انجانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد
اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبه لشکر پادشاهی نکردند و بجنگ پیش آمدند و صفها آراسته
عساکر فریقین و افواج جانبین باهم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
چون شیوه بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان
لودی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
سلطان ابراهیم در آمد ـ مکن جانان تو کافر نعمتی با منعم و مکرم * که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * چو دریا
تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن * که بدهد ابر را بحری بیکقطره بارانش * سلطان ازین خبر کامرانیها دریافت
آخر الامر چون کینه امرا از دل او بر نیامده بود و انحراف مزاج او با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با سلطان
از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوه و اعظم همایون شروانی که امیر الامرا بود و در قید و حبس
سلطانی وفات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین فرملی و غیر ذلک از
خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان برتافته لوای مخالفت برافراختند
اتفاقاً درینوقت میان حسن فرملی در خطه چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زادهای اوباش آنجا
کشته شد و این معنی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چندگاه دریا خان نوحانی فوت شد و پسر او
بهادر خان از سلطان برگشته باو متفق شده بودند در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و درینوقت نصیر خان نوحانی
حاکم غازیپور از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چندماه در ولایت بهار و مضافات خطبه
بهادر خان خواندند درینمدت با افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقاً پسر دولت خان لودی

از لاہور بملازمت سلطان آمد و از سلطان متوہم شده گریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان بر هیچ وجه از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد و در اثناء راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیز وفات یافت با وجودیکه اسباب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بکلی مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الٰهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان ابراهیم با جمعی از امرا در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسلهٔ افغانان لودی باین دودمان سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ذکر نهضت فرمودن

حضرت جهانبانی فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه غازی

بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاه بن میر تیمور گورکان طیب الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم چون این مجموعه مخصوص وقائع هندوستان ست سوانحی که آنحضرت را در ولایت ماوراء النهر و خراسان و جاهای دیگر دست داده ست بیان آنرا حواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقائق و معارف آگاه مقرب الحضرت الخاقانیة السلطانیه علامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسلهٔ ابد پیوند حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد درین مجموعه نیز بهمین کلمه تعبیر خواهد نمود و پوشیده نماید که چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم اتفاق نموده عرضداشت مشتمل بر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بهند مصحوب عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعین فرمودند که پیشتر بسر حد هند رفته بدانچه صلاح وقت دانند بعمل آورند و آنجماعت بسرعت متوجه گردیده بتسخیر سیالکوت و لاهور و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروضداشتند و حضرت فردوس مکانی بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی از دار الامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریهٔ یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار داده در هر منزل یکدو روز بمقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که بجهت آوردن لشکر بدخشان و آمده بود در کابل توقف فرموده بودمی بردند تا آنکه شاهزاده جوان بخت با فوجی آراسته بملازمت رسید و از اتفاقات حسنه درهمین روز سعادت افروز خواجه کلان بیگ که از عظمای ارکان دولت بادشاهی بود از غزنین بشرف پابوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت منتظره برطرف شد بسرعت در طی منازل نموده برکنار سند که باب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام تتان لشکر دیده عدد سوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

لشکر از سپاهی و سوداگر و اکابر و اهالی و اهل بزم و رزم بده هزار سوار انجامید سیم شیر را حاجت انبوهی لشکر نبود بنابر آنکه
کابر بود آرزوی عید غزا السیف درسر و مهر ای چیل و سیه عرصهٔ عالم گیرد چون کند رایت اقبال عیان از خاور
دران اثنا امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غازیخان بشقاوت سرشته از جاده وفا و صراط
التقیا دار و ثوق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کاری از افغانان و کوهیان
جمع آورده قصبهٔ کلانور را متصرف گشته بزودی توجه بمقابلهٔ امرای لاهور دارند چون صورت این معنی بر صحیفهٔ رای
جهانگشای نقش بست مومن علی تواچی را بقدغن تمام حکم شد که خبر توجه رایات منصوره بامرای مذکور رسانیده
تا زمان رسیدن شهریار نصرت شعار امرا را از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گرداند
و بسرعت تمام لشکر ظفر اثر از آب بیناب عبور نموده بحوالی کچه کوت رسیده سفینهٔ اقبال از آب کچه کوت نیز بسهولت
گذرانیده بمصلحت وقت منزل بمنزل در دامن کوه که میان سنجر و سیالکوت است عزیمت فرمایند چون حوالی
موضع هالی کهلکه مقام نزول اردوی عالی گردید از ان منزل بسرعت تمام قطع راه نموده و کوه دشت پیموده بسبح
کرده کوچ برایات عالیات بحوالی کوه جودی مقام بالناتهٔ سایهٔ اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت آنجا از آن
از آب بهت عبور کردند دران منزل بعرض رسید که امیر خسرو کوکلتاش که قلعهٔ سیالکوت مضبوط کرده بود برسیدن
غازیخان سمت بیان قلعه را خالی ساخته فرار نمود با امیر دلی قزل که بکومک او تعین بود بسانیه سر گردون
مسیر آمده و مشارالیهما ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جبلی پادشاهی قلم عفو بر جرائم ایشان
کشید درینوقت مخبران آگاه خبر رسانیدند که غازیخان بی سعادت و دولت خان بیدولت باستظهار لشکر
بعد از استماع طلوع کوکبهٔ شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند مجدد فرامین بر توقف محافظ
امرای نامدار نصرت آثار تا زمان لحوق لوای ظفر اعتلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت آثار
گردید بعد از ان در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه قصبهٔ بهلول پور در سلک ممالک پادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع ست فرمان قضا جریان صدور یافت که دران محل قلعهٔ منیع
ساخته نعم البدل شهر سیالکوت که با وجود جوار چنین دریائی مردم آنجا از کولابها آب میخورند تعمیر نموده سکنهٔ آنجا را
باین مقام دلپذیر منتقل گردانیده دو سه روز دران فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوت
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منهیان سریع السیر تعیین شده بامرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده بپایهٔ سریر اعلی ارسال دارند درینوقت تاجری بتقبیل پایهٔ سند عدالت استسعاد یافته اخبار
عالم خان بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابله نموده بنوعی شکست که سفلولی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوالست که چون عالم خان لودی همراهی امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد بسرعت

تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز آنجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنیده بود امرا بادشاهی
که بکومک او تعین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الهی شما را بکومک من تعین
فرموده اند مرا بتسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرده و لائق آنست که بموافقت
من شما هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دهلی و آگره نمایند امرا صاحب تدبیر که از مکر آنجماعه آگاه بودند این
پیغام را بسمع رضا اصغا نموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق ست و اعتماد بر قول و فعل او
نیست بجز داندک ملایمت و چاپلوسی او ازینجا رفته با وی ملحق شدند از قاعدهٔ دانائی بیرونست اگر چنانچه
برادرش را بدرگاه فرستید یا بلاهور بدولت خان برسم گروهی بسیار برین معنی اقدام توان نمود عالم خان
ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شما را بمتابعت من فرموده اند مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کردم قبول
نکردند درینوقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد و عالم خان و دلاور خان را
بر دولتخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهانخان که او
نیز در سلک دولتخواهان منتظم بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
و باتفاق یکدیگر متوجه دهلی شدند بعضی امرای دیگر مانند اسمعیل خان جلوانی وغیره که از سلطان ابراهیم مایوس
گشته در نواحی دهلی بودند با خود متفق ساخته بجال محاربه با سلطان ابراهیم لوای عزیمت برافراختند چون بقصبه
اندری رسیدند سلیمان شهزاده مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر بچهل هزار سوار رسید همه یکدل و یکرو
شده دهلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه رزم آنجماعت گردید
و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دهلی بداعیه مقابله استقبال نموده با هم قرار دادند
که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از بیعت خود گشتن و بدشمن آمیختن
عیب و عارست ظاهر چنانست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاهد مقصود از حق وفاداری روی نماید
و دست حیا دامنگیر متعلقان نهانی گشته از شرم یکدیگر هیچکس بجانب ما نیاید مناسب آنست که بعد از
انتفای حمرهٔ شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شبیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
موافقان نهانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر پردازیم القصه از شش گروهی اردوی سلطان ابراهیم که
معسکر ایشان بوده است بعزم شبیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بفعل آمده تمام لشکر سلطان
ابراهیم را بر هم زدند جلال خان و بعضی امرا دیگر که وعدهٔ وفاق عالم خان کرده بودند فرصت وقت جسته ملحق
شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلانش در سراچهٔ خود تمکین ایستادند تا زمان طلوع صبح نه دست بکار
کشادند و نه پای در طریق فرار نهادند چون عالم خانیان باعتقاد غلبهٔ خویش و مغلوبی دشمن بطمع غارت و تاراج

اموال و غنیمت بدست آوردن متفرق شده بودند بعد از طلوع صبح پرده کشای با عالم خان معدودی چند
پیش نبودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلت دشمن افتاد و با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده خود را بعالم خان
رسانیدند بصدمهٔ اولین برداشته گریزانید و هر کس در هر جا که مشغول تاراج بود از بیم آنجا راه گریز پیش گرفت و
امرای مشفق بهر جانب پراگنده شدند عالم خان میان دوآب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بشهر سهند رسید
اخبار رسیدن رایات منصوره بادشاهی بحدود سیالکوت و فتح قلعهٔ ملوت شنیده شکست بران ناسپاسان
واقع شد و هر کس بجایی و هر کدام بطرفی شتافتند و دلاورخان که همیشه در زمرهٔ دولتخواهان درگاه بوده و متابعت
با عالم خان بنابر استیلای اهل عناد و خطاهای اجتهاد بود در رسیدن رایات عالیه بسمع مسرت استماع نموده متوجه
آستان بوس شاهنشاهی گشت و با معدودی چند یلغار نموده بآن سعادت مستسعد گردید و عذر موافقت عالم خان
او با مخالفان مسموع افتاده لوازم عفو و احسان ظل اللهی در شان او بظهور رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان
بقلعهٔ کنکوته که حصاریست بغایت مرتفع بر قلعهٔ کوهی از توابع ملوت پناه برد و اتفاق نظام الدین علی خلیفه که وکیل
السلطنت بود با معدودی چند از هزاره و افغان از معسکر بادشاهی جدا شده بسر دامن کوه شتافته و چون بحوالی آن قلعه
میرسد کمند طمع بکنگرهٔ تسخیر بسته بحد و جهد تمام دست بکارزار دراز میکنند چنانچه کار بر محصوران کوه تنگ آمده نزدیک
رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود پردهٔ شب در میان جان محصوران در آمده شاهد
مقصود روی نمود و عالم خان که از محاربه تافته با جمع پریشان بهزار مشقت از یک جانب قلعه بدر آمد و افغانان خیرانی
پای در میدان حیرانی و سر در بیابان سرگردانی نهاده روز دیگر بحر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان بادیهٔ حرمان
را دستگیر و سرگشتگان تیه عصیان را عذر پذیر بود در راه خلاصی و طریق نجاتی یافت لاجرم اعتماد بر کرم جبلی حضرت خاقانی
نموده روی نیاز بخاک آستانش نهاده و در زمان ملازمت نمودن حضرت فردوس مکانی خلعت سرافرازی بسوی
معهود مرحمت فرموده مطلقا زبان معجز بیان باعراض او نگشودند و هنگام در آمدنش بمجلس عالی قیام تمام نمودند
و باز عقد جمعیتش انتظام پذیرفت و درین وقت قاصدانی که جهت طلب امرای نامدار فرامین مطالعه بلاهور برده
بودند خبر وصال ایشان بنواحی اردوی ظفر قرین رسانیدند و روز دیگر که رایات منصوره بقصبهٔ پرسرور توجه نمود از جمله آن نیک اندیشان
جنگ و خواجه حسن شرف دیوان با جمعی از یکه جوانان بدولت رکاب بوس بادشاهی از دیگران سبقت گرفتند و حسب الحکم
جوانان تفحص احوال غازیخان که بر کنار آب راوی بر جانب لاهور متمکن بود در رفته سوم روز مراجعت نموده بعرض اشرف
رسانیدند که مخالفان خبر قدوم عساکر بادشاهی اشنوده بسرعت گریزان گشتند بیت ذره با مهر محالست که جوید نبرد وصد
بازچیان باز کند پنجه بجنگ و تا غایت توقف شان بنابر عدم یقین در آمدن حضرت جهانبانی بود از ینجهت حضرت کشورستانی
بسرعت تمام یلغار فرموده و بخیال تعاقب نمودن آن جماعت برگشته در حوالی کلانور نزول اجلال فرمودند و از

سلطان عالیشان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه معلی
نهادند و پیشکشها کشیده تربیت و نوازش بادشاهی علی قدر درجاتهم استسعاد یافتند و روز دیگر از کلانور کوچ کرده
فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر قتلق قدم و امیر ولی خازن
واکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شوند و اطراف قلعه ملوت را محافظت نموده چنان سازند که
هیچ یک از درون آن قلعه بدر نرود و خزائن و دفائن آن تلف نشود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
بوده روز دیگر در حوالی قلعه ملوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر مخالفان
تنگ گیرند روز دیگر اسمعیل خان ولد علیخان که پسر دولتخان بود بیرون آمده خبر نابودن غازیخان در حصار و ماندن
دولت خان و علیخان و سائر اقوام با عیه از تقریر مشار الیه بعرض رسید حضرت اعلی بوعده و وعید استمالت و تهدید
فرموده او را باز بحصار فرستادند و همت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچلها نزدیکتر بردند چون از استعلای عساکر نصرت
قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت دولتخان از راه عجز و انکسار امان خواست
مراحم بادشاهی شامل حال او شده گناهان او بعفو مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته در بار
عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان بر داشتن شمشیرها مذکور شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بتقدیم نرسانید
حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیدند بیت کرم را لیاقت
کرا احسان بگنهگار کت رد ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم * فرمان شد که دولت خان مع ذریات و توابع
او را امان داده اموالش بقلم آورده بسپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میر میران صدر بمحافظت و
حراست اهل و عیال او تعین شد چون قلعه بتصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بملازمت
آمده مقداری اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرمهای خود را جمع نموده با جمیعتش از قلعه بیرون آمد لیسیاولان
از دور مردم را میراندند و تمامی آن جمع را بخانه خواجه میر میران برده بمشار الیه سپردند روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر عبد العزیز و امیر محمد علی جنگجنگ و امیر قتلق قدم
و چندی دیگر از امرا بجهت اموالیکه در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه ملوت نبوده است
رایات جلال از عقب غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از آن جماعت عهد شکن را
مقید ساخته حکم شد که در قلعه ملوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی ست نگاهدارند و در اثنای راه دولت خان ودیعت
حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی باراده تفحص تجسس بدست آوردن غازی خان و بسزای
اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در دامن دون که کوهیست بس بزرگ و داخل سوالک است
نزول اجلال ارزانی داشتند تردی بیگ را با جمعی تعین فرمودند که آن کوه و هامون را جست وجوی وافی نموده آن گمراه را

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دور بدر رفته بود بدست در نیامد و بعد از قطع یک دو منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بپایهٔ سریر نصرت مصیر آمده و عرائض امیخان و درش خان و مولانا محمد مذهب که در سلک امرا و فضلای لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر تحریص آمدن و اظهار دولتخواهی غائبانه بعرض رسانیدند و حضرت فردوس مکانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و مرحمت فرموده بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقرا و درویشان و طلبهٔ علم بلخ مبالغی نقد و جنس مصحوب امیر باقی شغاول که بحکومت دیبالپور سرافرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سائر متعلقان از امتعه و اقمشه و نقد سوغاتها فرستادند درین منازل برنادلان و قزاقان لشکر منصوره در کوه در آمده بسیاری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بیشمار باردوی ظفر قرین آوردند و از انجا بدو منزل قریب سهرند انتقال اردوی ظفر مآل وقوع یافت و از سهرند بدو منزل اردوی منصوره بحوالی قصبهٔ تنور رسید در کنار رود گهگر نزول شد چون از انجا لوای ظفر انجام بحوالی سامانه و سنام افراخته شد به تسخیران معروضداشتند که سلطان ابراهیم خبر توجه رایات عالی استماع کرده از نواحی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزدیکتر آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کته بیگ بحوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را بدانچه مقدور باشد تحقیق نموده بزودی باز آمده برهمین اسلوب مومن علی اتکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شد و در قصبهٔ انباله هر دو فرستاده سعادت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدند و درین منزل بین افغان که بعد از بغی و ارتداد در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بعز بساط بوس مستسعد گشت چون برای کشورکشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم شد که شاهزاده محمد همایون میرزا رخش عزیمت بجانب مشار الیه در حرکت آورد و امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی خازن و امیر عبد العزیز و امیر علی محمد جنگجنگ و امیر شاه منصور برلاس و امیر محب علی و لد میر خلیفه و بعضی دیگر از ایچکیان و یکیا در رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی مقدار روان شدند و بطریق ایلغار قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید دو لیست نفر سوار انتخابی آزموده مقدمة الجیش ساخته برسم قراولی بیشتر تعین فرمودند اول مقدمهٔ شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمهٔ لشکر ایشان مقابله نموده متقدمین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزادهٔ عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدا می شوند و آتش کارزار بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر فتح و ظفر گرد موکب منصوره وزیده از مخالفان بر آورده فرقهٔ افاغنه منهزم گردانید قریب دو لیست نفر از ان مخاذیل اسیر گشته جمعی دیگر بقتل رسیدند اگرچه بود سپاه عدو

بقوت عاد و نسیم رایت شاهنشاه بود چون صرصر و فتحنامه را میرک مغول در همان منزل که شاهزاده
کامگار رخصت شده بود با هشت زنجیر فیل اژدها پیکر و جماعت اسیران لشکر افاغنه و سرهای سرداران
استیفا و یافته رسانید اسیران را حسب الحکم باستاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانه توپ و هدف تفنگ گردانند
و بند کار حصار فیروزه و مضافات مجمع یک کرور نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار مرحمت شد
بعد از آن سپاه ظفر پناه بدو منزل از شاه آباد و بکنار آب جون نزول اجلال نمود بتواتر اخبار سلطان ابراهیم
و با لشکر گران سنگ باهنگ محاربه و مقابله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر از آن مقام قطع نموده بود که حیدر قلی
ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان و جمعی از
امرا سلطان ابراهیم با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار کروه دور
نشسته اند جهت قطع و قمع آن جمع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس
و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر یونس علی و امیر عبد الله کتابدار و امیر محمدی پروانچی و امیر کته بیگ مقرر
گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب جون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و آن جماعه در مقابله آمده
آنچه مقدور ایشان بود در مردانگی و تردد و پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را
از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند **بیت** چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر * سپاهش را بود
روز و غا فتح و ظفر چاکر * برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و
میدوانیدند بقیة السیف بهزار حیله جان بسلامت بردند و باردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در
عسکر مشار الیه انداختند و چند سردار را با جمعی از اسیران و دیگر ده زنجیر فیل بپایهٔ سریر نصرت مصیر در معرض
عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و هیبت جهانبانی فرمان قتل آنجماعت صدور یافت و چون
ازین مقام کوچ شد حسب الفرمان واجب الاذعان جونغار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی
در آوردند و باستشاره رای صواب نمای ظل الهی فرمان شد که تمامی سپاه اهتمام نموده ارابها مهیا
سازند چنانچه هشتصد ارابه در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور توپخانه روم
ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارفتجی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارابه شش هفت
توبره تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارابه و توبره بفراغت تفنگ توانند انداخت پنج و شش
روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از آن تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کرده
باین قلت سپاهی با آن کثرت را مضمون آیهٔ کریمه كَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
در صفحهٔ باطن نقش بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه

پیش سپاه واشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و اگر زوری از غنیم رسد باز بعقب ارابه معاودت کنند روز پنجشنبه
سلخ جمادی الآخر بلده پانی پت در شش کروهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
یک لک سوار و یکهزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند چون در پانی پت اقامت
شد اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند
بیت هر شهی راکه بود لطف الهی یاور ٭ گر جهان پر شود از لشکر بدکیش چه باک ٭ بود در دوش از نصرت ایزد
جوشن ٭ بود بر فرق وی از لطف الهی مغفر ٭ زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فتراک ساخته باردوی ظفر قرین
می آوردند با وجود آنکه دست برد جنود سلیمانی بر ایشان مکرر واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
و امری که دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نماید صادر نمیگشت آخر بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
شده بودند جهت رفع آن کشاکش شبیخون بردن مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرای گردید حسب الفرمان
سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
سلطان جنید برلاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قرار قوزی با پنج شش هزار
سوار متوجه اردوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً قریب صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر درآمده داد
مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلامت
برآمده هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسیده غنیم نیز پراگنده نشده ثبات قدم نمود القصه روز جمعه هشتم رجب المرجب
سنه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
جنود محنده خاقانی چون سد روئین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر پیراسته ثبات در میدان جلادت
استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان بنفس نفیس خود چون روح در قلب متمکن شد و مقدمه
و میمنه و میسره به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده معاینت
مشاهده کردند فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که از جانب جونغار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و امیر علی ابوالمحجه نیز با
شیخ جلال و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
سپاه مخالف بمحاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برانغار و جونغار تمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالصمد کتابدار بمقابله درآیند و چون مخالفان
بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمدد روند چون آن شیران
بیشه کارزار رخصت پیکار یافتند مراکب سبک خیز را در جولان آورده از پیش و پس و یمین و یسار آنچنان سهام

خون آشام روان کردند که اجساد مخالفان برابر آورده نزدیک بود که بموافقت طیور ارواح ایشان پرواز بعالم دیگر
نمایند اما چون بمقراض سیوف دو زبانه آن پر و بال قلم پیشه احتمال طیران منفی بود سرهای سرکشان بگرزهای گران
نرم گردیده بازار اجل در صف اعدا گرم ~ چنان خون روان شد بدشت نبرد * که چون سیل بردی جاپای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام * دهد بوی خون جگر در مشام * آخر الامر بیمن فضل الهی و عون لطف نامتناهی دشمنان
تباه کار سیاه روزگار مغلوب و مقهور گردیده معدودی چند که نیم کشته و مجروح سر در بیابان نهاده امید وار داشتند
طعمهٔ زاغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند عاقبت
شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند قریب به پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک
موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت ممات چشیدند و حضرت اعلی الحمد لله الذی
هدانا لهذا بر زبان ستایش بیان آورده لوای مجاهد یزدانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
ولایت فرستاده بدار الملک دهلی نهضت فرمود و آن خیر البلاد را بطلوع انوار شاهنشاهی منور گردانید در روز
جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبهٔ دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و جمعی دیگر بطریق ایلغار بجانب آگره رفته آن قلعه را تصرف نمایند
و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان عزیمت بجانب آگره
معطوف داشته دران بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پایهٔ خلافت حویلی مناسب حال
قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر فشان بخشش خزائن برکشاده هفتاد لک بشاهزادهٔ عالمیان
محمد همایون میرزا انعام فرموده امرا را هر یک ده لک و هشت لک و پنج لک علی تفاوت درجاتهم از روی قسمت
مرحمت شد ~ کسی کو بمیدان کند جان نثار * برو زر کن از روی احسان نثار * اگرچند باشد جگر دار مرد *
چو بی برگ باشد نجوید نبرد * و تمامی یکجوانان و سائر ملازمان انعامات کلی از نقود و خزانه قسمت یافتند
جمیع افراد اکابر لشکر و سادات و مشائخ و طلبهٔ علم و احشام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک را نصیبی
کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر النفیسه و اقمشهٔ نادره و زر سرخ و سفید سوغات
تعیین یافت و برای اتمام مغنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی سمرقند و خراسان و عراق و کاشغر
انعامات فرستادند و بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشتند و تمامی متوطنان
کابل وحسب و بدخشان که مردم آنجا بزهد و ورع امتیاز دارند هر فرد را از مرد و زن یک شاهرخی انعام شد
و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدینی را تعیین شد چنانچه از مستمندان بدرگاه سلیمانی هیچ متنفسی نماند که از

غنائم هندوستان بهره یافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال اهالی بقاع و تالیف قلوب ارباب قلاع بغایت متوجه بود فراین استمالت باطراف جوانب ابلاغ یافت اما بنا بر عدم موانست گردنکشان هندی چنان متوحش و متنفر بودند که سلطنت بر متابعت اقبال ننمودند و جنگلها و کوهها گریخته راه ادبار می‌پیمودند و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشتن بسته اسباب قلعه‌داری مهیا میساختند و غیر حصار دهلی و آگره که بقدوم شریف بادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای مغایرت برقرار حصار سنبل را قاسم سنبلی داشت و در قلعه بیانه نظام خان بود و حصار الور از ولایت میوات حسن خان میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را تاتار خان سارنگ استحکام داده بود و رابری را حسین خان لوحانی و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت مینمودند بلده قنوج و سایر بلاد آنجانب گنگ در تصرف افغانان باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط لوای افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولد بهار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد لقب کرده نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و بسیاری دیگر از بزرگان افغانان بد بیعت کرده خیال فاسد میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبه جهاون که بست کروهی آگره است مرغوب نامی غلام سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد اتفاقاً دران سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیاری از خلق این دیار بمهلاکت رسیدند بنابران چندگاه حضرت ظل الهی در دارالامان آگره عساکر نصرت اثر را آسایش داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلای حرارت هوا روی در نقصان آورد و تندبادهای سموم بشمال نسایم اعتدال برسات مبدل گشت و نفحات از هوای روح افزا نیز گذشت امرای نامدار جهت فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و بادنی متوجه ابواب مقصود مفتوح گردید رایت عنایت الهی بر مفارق کارگذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گریختگان دور افتاده و امید گسستگان دل بمحرومی نهاده را در تحت انوار تفضل و امتنان در ظل ستار عفو و احسان درآورده هر کس را که بهر طرف رفته بود بسایه رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ جیبه و جمعی دیگر از امرای افاغنه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوفه و جاگیرهای لایق سرافراز شدند شیخ گهورن با تمامی ترکشبندان میان دوآب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و باخلاص شعور آمد در زمره امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزاین موفوره فارغ گشت توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای معمور گماشته هر ملکی از ممالک محروسه را بیکی از سلاطین نامدار و امرای کامگار نامزد فرمود ولایت سنبل در مواجب شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا مقرر شد درین اثنا عرایض

التجای قاسم سنبلی بدرگاه خلائق پناه آمده بعرض رسید که بین حرام خوار که از عسکر بادشاه گریخته بآن نواحی
رفته بود جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کته بیگ و ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گهورن با ترکش بندان میان دوآب و امیر هندو بیگ
ایلغار کرده بر سر آن گروه روند فی الحال امرا حسب الفرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر تا پیشین بسنبل میرسند
و بین نیز استقبال کرده در مقابل می آید و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفة العین
مخالف را پیش برمیدارند و فتح میکنند و قتل عظیم نموده چند زنجیر فیل و اسپان و اموال بدست می آرند و
صباح روز دیگر که باقی آن امرا بسنبل میرسند قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و بصحبت امرا شتافته
بساط سنت داری و فرمانبرداری میگسترانند اما سپردن حصار را با مروز و فردا انداخته هر روز بیهانه موقوف
میداد و امرا تدبیر کار پرداخت روزی قاسم را شیخ گهورن بمجلس امرا آورده سپاهیان نصرت نشان بحصار
درمی آیند و قاسم را با متعلقانش بپایهٔ سریر سلیمانی میفرستند و درین ایام جمعی به تسخیر بیانه تعین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را ملتمسانه که حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت
و همدرین محل رانا سنگا که از راجهای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود حصار کیدار که حسن ولد
مکن آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بنیاد سرکشی و عناد نموده باندک وقتی حسن ولد مکن بعهد گرفت
حصار کیدار را بوی داده درینوقت حکم شد که امیر سلطان جنید برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور برلاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهولپور را از محمد زیتون گرفته و با میر سلطان جنید
برلاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بروند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بتقدیم
رسانیدند و بعد از تعین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب رای فرمان شد که بپایهٔ سریر خلافت مصیر
مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که با عیان نوحانی
قریب پنجاه هزار سوار از قنوج پیشتر آمده و در مقام فساد اند و رانا سنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی
سرکشی و عناد است باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلت نهاده است یکی ازین جانبین نهضت لازمست
چون قوت رانا سانگا معلوم نبود دلخیالش بنوعیکه آخر ظاهر شد اول دور مینمود و اهل مشورت بعرض رسانیدند که
رانا سنگا ازین ولایت دورست و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحانیان که بغایت نزدیک اند مقدم
نمودن انسب و الیق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امرا فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت
شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرمایند و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد همایون میرزا بعرض رسانیدند که اگر

رای جهانکشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعهدهٔ بنده مقرر ساز و امید چنانست که باعتقاد بازوی دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غائبانه امداد حضرت ظل الهی بسند باشد همین معنی بغایت پسندیدهٔ خاطر اقدس گردید و مقرر شد که امرای که جهت فتح دهولپور تعین بودند در رکاب شاهزادهٔ کامیاب بجانب شرق توجه نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا را با لشکر که بفتح اناوه تعین بودند نیز بمتابعت شاهزادهٔ عالمیان تعین یافتند و آنحضرت این امرا را در مقام جلیسر از مضافات آگره جمع نمودند و چند روز در آن مقام جهت اجتماع سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و تسخیر تمام آن ولایت و بلاد نموده بدارالسرور جونپور نزول اقبال ارزانی داشت درین اثنا را ناسانکا قوت گرفته باغوای حسین خان میواتی و دیگر اشرار آن دیار متوجه ولایت بادشاهی شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عرائض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسمت اسلام موسوم بود و عدم اطاعت او بارانا سانکا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود شفیع او گشته قلعهٔ بیانه را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پابوس سلیمانی آورده و درباره او الطاف بی اندازه بظهور رسید و هم درین وقت تتار خان سارنگ خانی که قابض قلعهٔ گوالیر بود چون دید که رانا سانکا قلعهٔ کیدار را گرفته قریب بیانه رسید و چندی از رایان و راجها و زمینداران گوالیر بعضی از مسلمانان اتفاق نموده درمقام گرفتن قلعهٔ گوالیر شده اند و تاتار خان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده بتسلیم گوالیر راضی شده قاصدان بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمیع خراسانی و هندوی ساخته و سحر دو قطار را بنابر سبقت خدمت ترقی داده همراه مشار الیه بحکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ کهورن نیز بکومک امداد ایشان تعین یافتند چون آن جماعت بگوالیر رسیدند رای تاتار خان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکند درین اثنا شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علحده مذکور است و درمقام دولتخواهی آمده با فواج قاهر اعلام داشت که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر بقلعه در آمده مقصود حاصل نمایند و چون شیخ مذکور در علم دعوت اسماء اعظم الهی کامل بود و ظاهراً ارباب فتح قلعه باستمداد اسماء الله دعوت نموده تعین که تیر دعایش بهدف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل دوراندیش و اقبال روزافزون بادشاهی خواه بدعای آن درویش صفاکیش چون این امر بتاتار خان پیغام میکنند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع فساد کفار بود و به تسخیر این حصار و بنابر خوف شبخون ایشان در خاطر میرسید که جمعی با لکه معدودی بحصار درآمده باقی لشکر قریب حصار پناه گرفته هرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برآییم و موافقت یکدیگر اطفای نائرهٔ اهل خلاف نمائیم این معنی را تاتار خان بعد از مبالغهٔ بسیار قبول نموده خواجه رحیمداد را با اندک مردم بحصار راه داده است و خواجه مشار الیه در آمده چندی را نزدیک دروازهٔ حصار میگذارد که در شب وقت یافته دروازه را بکشایند که مردم

بیرون نیز بفراغ خاطر درآیند و ایشان شب دروازه کشاده لشکر را درآوردند و تاتارخان را در دادن حصار
بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او برآورده و مشارالیه قلعه را بخواجه رحیمداد سپرده پناه بحصار
حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روزافزون برده است و محمد زیتون نیز بی اختیار قلعه دهولپور
پیشکش نموده بتقبیل آستان ملائک آشیان سرافراز شده ع گیتی بظفر دولت فزاینده جهان * شد همچو
عرصهٔ ارم در روضهٔ جهان * از هر طرف رسید باد مژدهٔ ظفر * در هر مکان شنید روان نعرهٔ امان * القصه
چون رانا سانکا بحدود بیانه رسید بلیاد دست اندازی ممالک سنجر پادشاهی نموده استیلای خروج کثرت و
جمعیت او روز بروز زیاده شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در دارالسلطنت آگره بود باقی عساکر
منصوره را بهر جانب تعیین فرموده بودند امتثال واجب الامتثال در طلب شاهزاده محمد همایون میرزا بولایت
شرق شرف صدور یافت که دارالملک جونپور را ببعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت مراجعت
نمایند در زمانی که شاهزاده کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و ممالک جونپور را تصرف نموده بود فرمان سعادت
نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود در همین وقت خبر نصیرخان میرسد که اراده گذشتن از آب گنگ و قرار
نمودن از غازی پور دارد و شاهزاده عالمیان عنان عزیمت بآنطرف معطوف داشته نصیرخان از غازی پور راه
فرار مسدود نموده و او بلیغ فرموده خیرآباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جونپور
متحرک میسازد و حسب الحکم پادشاهی خواجه امیرشاه حسین و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرمودند و متوجه درگاه
سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنابر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کالپی را که از عظمای دولت افغان
بود خواه بصلح خواه بجنگ ضروری دانسته راه عسکر منصور را بکالپی انداخته باستیلای آثار خوف عساکر عالم خان را
در سلک سائر بندگان درگاه درآورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات
خسروانه بلندی یافت و در همین روز قدوة الاعظم والاکابر خواجه دوست خاوند از کابل بخدمت رسید
چون استعداد لشکر ظفر اثر بدفع رانا سانکا در میان بود حکم شد که توپخانه را سرانجام وافی داده بنظر کیمیا اثر در
آرند و استاد علی قلی بلوازم آنخدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر بنیت جهاد با
رانا سانکا سرادقات عظمت در سواد بلده آگره منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلای لشکر کفار متواتر
آمده بوضوح پیوست که با لشکر از مور و ملخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر توقف
فرموده قراولان تعیین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغله در شش جهت افگنده خروش
نقاره و نفیر بر چرخ اثیر برآمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبه مندهاکر نزول اجلال واقع شد روز دیگر باستصواب
امرای صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتحپور شهرت نصب خیام و اقبال فرموده قراولان تعیین

شدند یک دفع از عبور راه القصبه بسادر خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مرور نزول غنیم اخبار تحقیق می آورد تا آنکه بمقابل سپاه ظفر پناه آمده بمفاصله دو سه کروه نزول نمودند وحضرت فردوس مکانی امرای ذوی الاقتدار و سائر اهل و اعتبار بل بیشتری از آحاد الناس فراهم طلبیده مجلس کنکاش منعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی از قلاع را استحکام داده آنحضرت بنفس نفیس با اکثر سپاه بولایت پنجاب تشریف برند و منتظر لطیفه غیبی باشند وحضرت کشورستانی این سخن هر کس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گوهر نثار بتقریر در آورد که پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند و ما را بچه زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گوی و طعن ملامت اهل دنیا فردا از عرصهٔ قیامت بتشفیع روز محشر چه عذر توانم گفت که اینچنین مملکتی از دست پادشاه اسلام جدا کرده و خلق کثیر را که به نزدیک ملت ما بودند بقتل رسانیده خود در اصاحب تعهد ولایت ساخته باشم و امروز از پیش اینچنین کافری عزا اکرده اقل مرتبه عذر شرعی بدست نیاورده راه بازگشت بجوییم تا از دست این کفار خلق این دیار چه رسد هیهات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد ع چو جان آخر از تن ضرورت رود همان به که باری بعزت رسد ؎ سرانجام گیتی همین است و بس ؎ که نامی به نیکی بماند ز پس ؎ و ندای الجهاد الجهاد در داد و از تاثیر این حرف بجد جانسوز آتش در نهاد همه افتاد همه زبان بسمعنا و اطعنا گشوده گفتند که ای قبله مراد جانهای ما فدا باد هر چه فرمائی فرمان تراسطیع و منقادیم عاقبت بر قرار داد یکدلی و یکرنگی مصحف مجید در میان آوردند و بقسم کلام ربانی مورد از دیاد اعتماد شدند و تکیه بر لطف خداوندی کرده قلب و جناح و یمین و یسار ترتیب داده بفاتحه فاتحه استمداد فتح و نصرت جسته قدم در میدان وجاهدوا فی سبیل الله نهادند و شیران بیشهٔ جلادت و دلیران معرکهٔ شجاعت آنچنان به بهجت سرور محاربه مینمودند که گویا هنگام بزم نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون مرزا داد مردانگی داده و بدفعات در افواج کفار در آمده تردداث عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرد و کفار را مغلوب و منکوب ساخت و تعیین که لشکر غیبی ممد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میواتی که طریقه ارتداد و زندقه با آن کافر موافقت نموده بود با وجود ده هزار سوار لشکر خاصه او بر روی آذیر میرسید که مردم لشکر خود وش در چاه انداخته میگریزند و ازین فتح غیبی حضرت ظل الهی سر بسجده شکر آورده لوای جهع خداوندی برافراخت فتحنامجات باطراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از تسخیر ممالک هندوستان بالکل خاطر اشرف جمع شد روز بروز بسامان مملکت پرداخته هندوستان را از خس و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاریخ سنه سبع و ثلثین و تسعمائة هجری مرضی بر ذات بابرکات بابر بادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمادی الاول سنه مذکور از محنت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهریار گیتی مدار سی و هشت سال

بود از این جمله در هندوستان پنج سال در سن دوازده بسلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را بدرود کرد نظم
آسمان را که بجز جور نباشد هنری * کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری * لاله را تا ننهد تاج شرف تا نکند
پایمال اجل از جور سر تاجوری * از آن سرو آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز * فلک را شیوه
غیر از جفا نیست * وفا در طینت آن بی وفا نیست * بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امور است از جمله موزه در پاشنه بر کنگرهای قلعه جسته جسته میدویدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنگره بکنگره میجستند خطی اختراع کرده اند که آنرا خط بابری می نامیده بودند بآن خط مصحف کتابت میکردند و
بمکه میفرستادند شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمودند و کتابی در کلام فقه
حنفی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهور است و وقائع خود را بترکی
نوشته داد فصاحت داده اند

ذکر سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه

چون در اصطلاح این سلسلهٔ عالیه آن بادشاه جهان پناه را جنت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار بجنت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در آگره از جهان
فانی به بهشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمرهٔ ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانهٔ سلطنت برو بود از شاهزادهٔ جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطهٔ بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشود بیم و هراس داشت بسلطنت ایشان راضی نمیشد و هرگاه بسلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خورد که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخی با دل بود و با میر خلیفه رابطهٔ صحبت
داشت و امیر خلیفه قرارداد کرد او را بسلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد همگنان بسلام مهدی
خواجه میرفتند و او نیز این معنی را دریافته بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقاً میر خلیفه بملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاهی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی دران خرگاه نبود و چون میر خلیفه
لحظهٔ نشست حضرت فردوس مکانی در استعداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استاده بود پدر مؤلف از ملاحظهٔ ادب او در عقب ایستاده ماند و چون
مهدی خواجه بشائبهٔ جنون منسوب بود از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست بر ریش
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم مجرد گفتن پدر مؤلف را دیده متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
که ای تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد برباد * و پدرم رخصت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را بامیر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمکی پوشیده میخوا

باشید که اینده دولت بخانوادهٔ بیگانه انتقال کند هر اینه نتیجه آن بغیر این نیست و سخن مهدی خواجه را گفت و میر خلیفه
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب همایون میرزا فرستاده و بیاولان فرستاد که بمهدی خواجه حکم برسانید که حضرت
بادشاه حکم فرمودند که شما بخانهٔ خود بروید درین وقت مهدی خواجه طعام کشیده و سفره گسترده بیاولان از پی هم آمده
نخواه نخواه او را بخانه‌اش فرستادند بعد از آن میر خلیفه فرمود که منادی کنند که هیچکس بخانه مهدی خواجه نرود و
سلام نکند و او نیز بدربار نیاید چون حضرت بابر بادشاه جهان فانی را پدرود کرد همایون میرزا از سنبل رسیده
بسعی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نهم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه هجری بر تخت
سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده آگره را رشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت ست
لوازم ایثار تقدیم رسانیدند و امرا و اعیان را از مراحم خسروانه سربلند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
خدمت فردوس مکانی بعهدهٔ مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را بعنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوشدل
ساخت درهمان ایام مرزا هندال از بدخشان رسید و بانواع الطاف نوازش یافت و بانعام دو خزانه از خزانهای
سلاطین سلف که بدست افتاده بود مباهی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد و با جمله تقسیم
ولایت نمودند میوات بجاگیر میرزا هندال مرحمت شد ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران قرار گرفت
و سنبل بمرزا عسکری عنایت شد و هر کس از امرا بزیادتی جاگیر و الکا اختصاص یافت و بعد از انتظام مهام سلطنت
رایات جلال تعلقه کالنجر بحرکت آمده راجه آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان شد
چون دران ایام سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی باتفاق بن بایزید و امرای افغان بغلبه و استیلا علم
مخالفت برافراخته ولایت جونپور و نواحی آنرا فرو گرفته بود از انجا رایات جهان کشا بدفع و رفع آن نهضت
نموده بفتح و فیروزی منسوب گشت و هم برکاب نصرت و ظفر با کامیابی و اقبال باگره معاودت نمودند و جشنی
عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتهای فاخر و اسپان با و سیر سرفراز گشتند گویند دران
بزم عالی دوازده هزار کس بالاپوشهای تکمه مرصع زر دوزی شرف اختصاص یافتند ٭ بیت ٭ ملک را بود بر
عدو دست چیر ٭ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ٭ چو دارند گنج از سپاهی دریغ ٭ دریغ آیدش دست بردن
بتیغ ٭ از اتفاقات غریبه دران ایام آنکه محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا بایقرا که سابق از بلخ پناه
بفردوس مکانی آورده بود داعیهٔ مخالفت نموده گرفتار گشت او را بیادگار طغا سپرده بقلعه بیانه فرستادند
و حکم بمیل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یادگار بیک مردمکش او را از آسیب میل محافظت
نمودند او در اندک مدت از حبس فرار نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد آنحضرت کس بجانب سلطان
بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان مرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و تجبر جواب نا ملایم داده سر کشی

ومخاصمت نموده عرق غیرت وحمیت خسروانه در حرکت آمده عزم گجرات وگوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام
پذیر رفت درهمین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر وشکار گذرانیده معاودت
کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات ومالوه قلعه چیتور را محاصره نموده با رانا سانکا محاربه
داشت وتاتارخان لودی را که از امرای ذیشان او بود از روی کمال دلیری وزیاده سری به تسخیر قلعه بیانه ونواحی
آن فرستاد واو قلعه بیانه را بتصرف درآورده تا آگره دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی مرزا هندال را
بدفع او نامزد کردند واکثر لشکر او خبر آمدن مرزا هندال متفرق وپراگنده شده او با سیصد کس در برابر آمده بر فوج
خاصه مرزا تاخت وحرب صف نموده با تمام همراهان خود کشته شد وبیانه ومضافات بتصرف اولیای
دولت روزافزون درآمد وسلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران ومراسیمه گشت درینوقت جنت آشیانی
گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد همت والانهمت ساخته از آگره بعزم درست روان شدند درین حال
سلطان بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چیتور اشتغال داشت وهمدرین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار
رفته فتح نموده تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات از اغروارخان تغیر داده نامزد صوفیان
خلیفه ساخت واغروارخان سام مرزا را که برادر شاه ست اغوا کرده بر سر قندهار برده تا ببهانه فتح قندهار گریزگاهی
جهت فتح خود بهم رسانند وخواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود حصاری گشت وسام مرزا
واغروارخان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمودند اما خواجه کلان بغایت شجاع وکاردیده بود قزلباشان را
کاری از پیش نرفت وکامران مرزا بکومک خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام مرزا مصاف
داد بتدبیر وشجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغروارخان در معرکه گرفتار شده مقتول گشت وسام مرزا
شکست خورده وپریشان حال پیش شاه گریخت واین مصرعه تاریخ این حادثه است مصراع زده بادشه
کامران سام را چون سلطان بهادر از توجه رایات جهانگشای آگاهی یافت قرعه مشورت درمیان
انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد صدرخان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد واین معنی تا روز قیامت
درمیان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمائیم چه گمان آنست که آنحضرت درینوقت بر سر ما
نیایند وحضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور از بلاد مالوه رسید واین سخن بعرض ایشان رسید بدین سبب
توقف شد سلطان بهادر بخاطر جمع چیتور را محاصره نموده قهراً وجبراً گرفت وغنیمت بسیار یافت ولشکر از فتح
طوی عظیم ترتیب نمود وآنچه بغنیمت یافته بود ولشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت وآن حضرت
نیز از شنیدن خبر فتح چیتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند وهنوز خیمه

نزده بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از صدمهٔ افواج قاهره شکست خورده بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امرا در باب جنگ مشورت کرد صدرخان گفت فردا جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود گفت که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار نمی آید و توپخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز قیصر روم دیگری مثل این توپخانه ندارد صلاح در آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز جنگ انداخته شود و لشکر مغول چون برابر آید بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده بر گرد اردوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بودند و در اکثر ایام جوانان کارطلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر میرفتند جنت آشیانی افواج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و هیزم نمودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت و علفی که در آن نزدیکی بود تمام شده گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و اسپ و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور بود و دیگری قادرشاه حاکم مالوه از عقب سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریختند و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام براهی گریختند تاریخ اینواقعه دل بهادر یافته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شده بعزیمت تعاقب سوار شدند و بصدرخان که بجمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است قصد او نموده با آنحضرت زیاده از سه هزار کس همراه نبود با آنکه لشکریان بتاراج مغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعهٔ مندو تعاقب کردند سلطان بهادر در قلعهٔ مندو حصاری شده چند روز محاصره امتداد یافت آخر سپاه ظفر پناه شبی بقلعه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفت و صدرخان و سلطان عالم بقلعهٔ سونگر که ارک قلعهٔ مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان عالم را و صدرخان را که زخمدار بود و بملازمت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بحکم آنحضرت صدرخان را بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه پایان آمده متوجه گجرات شدند و سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ چانپانیر داشت با خود گرفته باحمدآباد رفت و آنحضرت چون بپای قلعهٔ چانپانیر آمدند و بجانب احمدآباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمدآباد بجانب کنبایت رفت و شهر احمدآباد بتصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بیقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بتعاقب

سلطان بهادر بتعجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنبایت رسید اسپان مانده شده را با اسپان
تازه تبدیل نموده به بندر دیو رفت و آنحضرت آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم
شخصی برسم دادخواهان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شبخون خواهند آورد
آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی باین لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت پسر من درین لشکر دستگیر است
خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پسر خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج شش هزار
پیاده شبخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمها بیرون آمده از در جمع شدند و آنچه در بازار بود بغارت
رفت و چون صبح طالع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیان را درمیان گرفته بسیاری از ایشان را بقتل
رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم تهته بود از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر
داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان
بگمان آنکه مبادا فرار نماید بقتل رسانیدند و همچنان صدرخان گجراتی در قلعه سونگر بملازمت آمده درین شب
بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه چانپانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیارخان که ضابط قلعه
بود لوازم حصارداری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون
آمده از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل در آمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند چندی
از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیلهٔ زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
بلند و یک انداز و تیغه دار است جنت آشیانی بنفس همایون بهمان مکان که غله بالا میکشیدند تشریف بردند و
بنظر احتیاط ملاحظهٔ آن محل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که ازینطرف قلعه بواسطهٔ استحکام کوه اهل قلعه
جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کمتر می نموده باشند میخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
قلعه جنگ انداختند و شب با سیصد کس بهمان موضع رفته جمعی میخهای فولادی را بر سنگ راست محکم کرده بالا
میرفتند و چون خاطر مردم ازینطرف جمع بود آگاهی نیافتند و سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود
چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز بر بالا برآمدند
شجاعت همین زیور آدمیست * نماینده جوهر آدمیست
بود فخر مردان رجان باختن * نه سر سروران را اسیر ساختن *
تا طلوع صبح سیصد نفر بدرون قلعه در آمدند و همین موضع
محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت
از بالا تکبیرگویان بدروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشودند و قلعه با آن استحکام مفتوح ساختند و اختیارخان
بقلعهٔ ارک که بمولیه مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری از زنان جوانان خود را از قلعه
پایان انداخته هلاک شدند و اختیارخان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیارخان از

گجراتیان بفضیلت ممتاز بود و ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزائن بادشاهان گجرات که سالهای دراز
اندوخته بودند بتصرف درآمد حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتعه و قماشهٔ روم و فرنگ و ختا و
اکناف عالم که در خزائن حکام گجرات جمع شده بود بتاراج رفت بواسطه آنکه زر و اسباب بی نهایت بدست
لشکریان درآمد در آنسال هیچکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد رعایای گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاده
پیغام دادند که چون در اکثر پرگنات گجرات مغول نیست اگر فوجی تعیین شود مال واجبی خود را واصل میسازیم سلطان
بهادر غلام خود عماد الملک را که بشجاعت اتصاف داشت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع لشکر شده چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمدآباد نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون اینخبر بعد از فتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتردی بیگ
سپردند و خود متوجه احمدآباد شده مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ را هراول لشکر ساخته از خود یک
منزل پیش کردند در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است عماد الملک با مرزا عسکری جنگ کرده شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در آنوقت وزیر مرزا عسکری بود شنید که در هر روز
هوا بکمال حرارت داشت گجراتیان از احمدآباد بسرعت رسیده آمدند و مرزا یادگار ناصر مقدار نیم کروه جانب برانغار
مرزا عسکری فرود آمده بود و امیر هندو بیگ نیز همین مقدار در جوانغار میرزا منزل گرفته بود و گجراتیان چنان بسرعت
رسیدند که میرزا را فرصت آراستن فوج نشد و با معدودی چند در خاربند زقوم درآمده ایستاد و گجراتیان بمیرزا نپرداخته
متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پراگنده گشتند درینوقت مرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ با فوجها آراسته
نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزا عسکری نیز از آن خاربند بیرون آمد نقاره خود را ظاهر کرد و تا احمدآباد
تعاقب گجراتیان کردند زیاده بر دو هزار آدمی در آن معرکه بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمدآباد را با توابع بجاگیر مرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله پتن را بمرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروج بمیر هندو بیگ
و جانپانیر بتردی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین بردوده مرحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر امرا نیز بکومک مقرر
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده بیرانپور تشریف برده از آنجا بمندو رفت بعد از
مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورتست جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف درآورده رومی خان از بندر صورت با خانجهان موافق کرده بر سر بهروج آمدند و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده بجانپانیر گریخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود و از هر طرف خلل برخاست
اتفاقاً در شبی مرزا عسکری در مجلس شراب از روی مستی بر زبان راند که من بادشاه ظل اللهم غضنفر کرا از کوکهای
مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت هستی اما خویش مستی همنشینان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده

معلوم نمود در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چند روز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته او را با مدن احمد آباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنگاش مغولان خبر دارم که همیشه قرار بوز داده بهانه طلب اند مرا مقید داشته بر سر مغول برید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند مرا بسیاست رسانید سلطان بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمد آباد شد درینوقت پسر هندو بیگ مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافراز د و سپاهیان از روی امیدواری در ملازمت او جانسپاری نمایند و مرزا عسکری قبول این معنی نکرده همداستان نشد و آخر بعد از قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و امیر هندو بیگ و امرا دیگر از احمد آباد بر آمده در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرگنج فرود آمده مقابله نمود اتفاقا توپی از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر نگونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را بحضور طلب داشته در مقام سیاست آورد غضنفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا باتفاق امرای جا در های زیادتی را گذاشته روانه جانپانیر شده در ده کروهی فرود آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید درینوقت مرزا عسکری و امرا بجنگ سلطان بهادر سوار شده حرکة المذبوحی نموده مراجعت کردند و چون بجانپانیر رسیدند تردی بیگ بانشیان بنیاد مخالفت و بغی نموده متحصن گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده عزیمت آن دارد که خود را باگره رسانیده لوای سلطنت برافرازد و پیش از آنکه مرزا عسکری از احمد آباد فرار نماید سخن سازان و واقعه طلبان قدر سخن که میر هندو بیگ در باب بادشاه شدن بمرزا عسکری در میان آورده بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد القصه حضرت جنت آشیانی بسرعت تمام متوجه آگره شدند و همدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال بعرض سانید و سلطان بهادر جانپانیر را از تردی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طهماسپ بانتقام مرزا بر سر قندهار آمد خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه بازینت تمام ساخته بود و در وقت فرار بفرشهای نفیس و ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد شاه قندهار را با مرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود ترکمانان طاقت مقاومت نیاورده در وقت محاصره یامان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بتصرف در آمد بالجمله چون حضرت جنت آشیانی باگره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقا سلطان بهادر در وقت شکست خود محمد زمان مرزا را بهند فرستاده بود که رفته خلل انداز د و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

میرزا کامران بقندهار رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنیدند باز بگجرات معاودت نمود
چون شیرخان افغان ولایت بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف گشته در تمردات که حضرت جنت آشیانی در
ولایت گجرات و مالوه بودند قوت و مکنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انار الله برهانه دفع فتنه او را
اهم دانسته بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه اثنی و اربعین و تسعمائه بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعه چنار محل نزول رایات جهانگشای گردید رومی خان که از نزد سلطان بهادر بملازمت آنحضرت آمده
رعایت یافته بود متعهد فتح آن قلعه شد حضرت او را مطلق العنان ساخته فرمود که آنچه بجهت تسخیر قلعه طلب نماید مهیا
سازند رومی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچه از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
تدبیر او از آن طرف به تسخیر قلعه نمیرسد بنابران از جانب دریا کشتی کلانی ترتیب داده بربالای آن کوب شروع در ساختن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد دو یک کشتی دیگر از یک طرف و یک
کشتی از آن طرف آورده بکشتی اول بسته مقابل کوب را دیگر باره مرتفع ساخته و بهمین طریق هرگاه کشتی طاقت حمل نیاوردی
بکشتی دیگر امداد نمودی تا آنکه سرکوب قلعه طیار شده بیکبار مقابل کوب را بقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سرداران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند در شبی براه آب بر کشتی نشسته بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
انواع نوازش یافت و توپچیانی که دران قلعه بودند بحکم آنحضرت مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان درینوقت با حاکم
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخم دار از پیش او گریخته بدرگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ بکوچ متوجه بنگاله شدند
سیران پسران خود جلال خان و خواص خان را بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی
جائیست محکم که یکطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم واقعست که بهیچ وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر دریای گنگ
متصل است و گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را نامزد گرهی فرمودند و هندال میرزا که
تا اینجا در رکاب ظفر انتساب بود بعد از آن بدفع محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که از آن حضرت گریخته در
ولایت خلل میکردند بجانب آگره مرخص گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نساخت ایلچیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نموده امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بگرهی رسید جلال خان
ولد شیرخان و خواص خان الغار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست دادند جهانگیر بیگ
زخم خورده بملازمت آمده آنحضرت کوچ فرموده بپای دروازه گرهی رسیدند جلال خان و خواص خان تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از گرهی گذشته به بنگاله در آمد شیرخان طاقت نیاورد و از راه جهارکند بجانب
رهتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر گور را جنت آباد نام کردند و میرزا هندال در سنه
ثلث و اربعین و تسعمائه در آگره رخصت یافته باغوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بهلول را که از مشایخ

وقت بود در علم دعوت اسماء اعظم امتیاز داشت و آنحضرت با و محبت و حسن اعتقاد داشتند بسخن ارباب فتنه که
میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکوه سازند بهانه آنکه با فغانان متفق ست بقتل رسانیده خطبه بنام خود
خواند چون اینخبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجهانگیر بیگ سپرده و پنجهزار کس انتخابی بکومک او گذاشته متوجه
آگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درینوقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
از گناه او درگذشته سخنی برزبان نیاوردند و بواسطهٔ استداد سفر و بدهوائی بنگاله اکثر اسپان سپاهی تلف شده
به بیسامانی تمام بجوسا رسیدند و امرائیکه در جونپور و چنار وا و ده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی
آگاه شده نزدیک آمد و حضرت روبروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله بسه ماه امتداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندهار بلاهور از مخالفت مرزا هندال و معاودت بادشاه و قوت و غلبه شیرخان اطلاع
یافته عزیمت آگره نمود مرزا هندال بدهلی رسید مرزا فخر علی و مرزا یادگار ناصر را بقلعه در آورده حصاری شد هر چند
مرزا هندال سعی کرد فتح دهلی نتوانست نمود چون درینولا مرزا کامران بنواحی دهلی رسید مرزا هندال ناچار با وے
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یادگار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد
بهتر آنست که شما متوجه آگره شوید اگر آن ولایت بدست افتاد دهلی بشما تعلق دارد لاجرم مرزا کامران متوجه آگره
گشت و دران نواحی مرزا هندال از مرزا کامران جدا شده بجانب الور رفت چون خبر مخالفت مرزا هندال و آمدن
مرزا کامران بدهلی بجنت مکانی در جوسا رسید باعث ازدیاد تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واگذارد
و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکه بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و افغانان
خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها در آمده بر روی دریا پهن شده از اهل لشکر هر که در آب میافتاد
تیر پل آورده غریق بحر فنا میکردند محمد زمان مرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بمدد سقای از آب برآمده متوجه آگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین با گره آمده بودند و هندال مرزا در آن ایام
در الور بمحافظت اوقات گذرانیده خود را مصداق این بیت میدید بیت سر خجلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بپرسند که از عمر چه داری حاصل ؛ و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند و یکی
از انها پدر بنده بود با گره رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی بیکبار بسرا پرده مرزا کامران در آمدند
و میرزا اشرف پابوس دریافت هر دو برادر در آب چشم کردند و هندال مرزا بعد از آنکه گناه او معفو شد آمده ملازمت نمود
محمد سلطان مرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند و سائل انگیخته نیز بملازمت آمد و شروع در مشورت

شد مرزا کامرانرا درینوقت داعیه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود آنحضرت جمیع ملتمسات اورا غیر از معاودت قبول فرمودند و خواجه کلان بیگ در مراجعت مرزا کامران سعی مینمود و این گفت و گو بتشباه کشید درین اثنا مرزا کامران بامراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانید که این بیماری از زهرست که بفرموده حضرت جنت آشیانی باو داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجه کلان بیگ را پیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در آگره بگذارد و بخلاف قرارداده همه را همراه خود برد و هزار کس را بسرداری اسکندر در آگره گذاشت و مرزا حیدر دوغلات کشمیری که بمرزا کامران همراه بود نزد حضرت جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کامران بسیاری از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد بواسطه این نفاق که در میان بهم رسید شیرخان دلیر گشته بکنار گنگ آمده جمعی را از آب گذرانده بسر کالپی واتاوه فرستاد قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر مرزا و اسکندر سلطان با افغانان در نواحی کالپی جنگ کرده یک پسر شیرخان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر بقتل آورده سرها را باگره بملازمت فرستادند و حضرت جنت آشیانی بدفع شیرخان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیم نشستند درینوقت عدد لشکر بادشاه به یک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و درچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او بیوفائی نموده دیگر باره از لشکر آن حضرت بموجب فرار نمودند و جمعی که مرزا کامران بکومک گذاشته بود نیز گریخته بلاهور رفتند و این رسم معهود گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده باطراف هندوستان گریختند و برسات رسیده بارانها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پرآب گشته قرار بران یافت که از انجا کوچ کرده بموضع مرتفع فرود آیند همچنان کردند درینوقت شیرخان فوجها راست کرده بجاربه آمد این معرکه در دهم محرم این سال بود اکثر سپاهیان سخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بکارزار درآمدند و چون کار از دست رفته بود هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسپ جدا شده بود ناگهمد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر آتکه خان حضرت خلیفه الهی شده بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود از آب بیرون آورده باگره مراجعت نمودند و گویند شیرخان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت شنید افسوس میگفت که اراده ما بات بود اما بر دشد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف ننموده بجانب لاهور روان شدند و در غره ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان مرزا و فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان رفتند و مرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب نگرتته دیدند و مرزا کامران درین فکر بود که زود تر این جمع متفرق شوند و او بکابل رود و مصراع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر ست ÷ مجملا آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق برادران و امرا دل

بسبا دداده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار مرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مرزا حیدر روان شود چون مرزا حیدر بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ بسیالکوت رفت خبر بجنت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروہی لاہور رسید و در غرۂ رجب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاہور گذشتند و مرزا کامران بعد از نقض عہد سوگند با غلیظ شدید خورد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدول ننماید بنابر مصلحتی وغرضی تا نواحی بہیره ہمراه آمد کرد و خواجه کلان بیگ اینخبر شنیده از سیالکوت بایلغار آمده بار دو ملحق شد و مرزا حیدر بکشمیر در آمد و از کشمیریان که بایکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مرزا حیدر را بدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ و نزاع بتصرف مرزا حیدر در آمد و بتاریخ بست و دوم رجب مرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور ست مرزا کامران در نواحی بیهره با مرزا عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت و جنت آشیانی بطرف سنده متوجه شدند و مرزا هندال و مرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلافت نمودند و بست روز از آن حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر بنصیحت میر ابو البقا بملازمت آنحضرت آمدند و در کنار دریای سند که در ارد و قحط شده بود و کشتی بجهت عبور بهم نمیرسید بخشوی لنگاه کشتی بسیار مملو از غله بارد و رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبه لهری محل نزول مخیم اقبال گشت مرزا هندال از آب گذشته بقصبه پاتر رفت چه آنجا ما یحتاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بکر تا پاتر پنجاه کروه راه است و میر طاهر صدر بایلچیگری نزد شاه حسین ارغون حاکم ته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان آنحضرت بود اسپ و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت تهکر و ته از ضرورت و غرض استخلاص گجراتست اکنون بملازمت می باید آمد که بمشورت تسخیر گجرات نمود و شاه حسین ارغون پنج شش ماه بلطائف الحیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بیحاصلی ست اگر اردو بولایت ته نزدیکتر شود بهتر ست چه تا گفت و شنود پنج و ششماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن بهرچه صلاح وقت باشد عمل نموده شود و چون در بهکر غله نایافت شد آنحضرت کوچ کرده به پاتر که محل نزول مرزا هندال بود تشریف بردند چه مسموع شده بود که مرزا هندال اراده رفتن قندهار دارد و حضرت جنت آشیانی درینسال و قتی که ارد وی مرزا هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده خلیفه الٰهی را در سلک عقد در آوردند و چند روزی در اردوی مرزا هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت مرزا هندال را از رفتن قندهار منع فرموده دیگر بار بقصبه لهری رفتند و قراچه خان که در قندهار حاکم بود بمرزا هندال عرائض نوشته او را بقندهار طلب نمود و مرزا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و آنحضرت چون برینمعنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

و مرزا یادگار ناصر نیز که وعده کرده از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود اراده رفتن قندهار
کرد و جمعی بعرض آنحضرت رسید میر ابو البقا را بجهت اطمینان خاطر مرزا یادگار ناصر فرستاد و میر رفتن قندهار
مانع آمده بوقت مراجعت و عبور از دریا جمعی از قلعه بهکر بیرون آمده و اهل کشتی را تیرباران کردند و تیری بر میر ابو البقا
آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
و هفت سنت تاریخ شهادت میر شد القصه بعد از آن مرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد و بعد از
مشورت بسیار مقرر شد که مرزا یادگار ناصر در بهکر باشد آثار اتفاق و دولت خواهی سلطان ظاهر نشد و آنحضرت
چون متوجه تته گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهکر توقف نمودند و میرزا یادگار ناصر در بهکر توقف نمود در وقت
گرفت چه دران سال بمزروعات ولایت بهکر از آفات سماوی و ارضی نقصان رسیده بود و حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سیاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه در آمدند و آن سپاهیان
برگشته بملازمت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فرامودند و آنحضرت از آب عبور
فرموده قلعه سیاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امرا مرزا شاه حسین بقلعه در آمده هر آنچه مقدور بود در استحکام قلعه سعی
نمودند و مرزا شاه حسین چون از توجه آنحضرت و محاصره قلعه اطلاع یافت بکشتی در آمده نزدیک باردو رسید راه آمد و شد غله باردوی آنحضرت مسدود
گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذرانیدند و قریب
بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزا یادگار ناصر به بهکر فرستادند که فتح قلعه موقوف
بآمدن شماست که اگر بجنگ مرزا شاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه در می آورند
و مجدد استعداد مینمایند و بواسطه بی نمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از آن طرف شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید او طاقت مقاومت ندارد و میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را مدد فرستاد
اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزا رفت و عبد الغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود باردوی
مرزا متعین گشت و عبد الغفور چون نزد مرزا یادگار ناصر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود گفت و
مرزا یادگار ناصر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بکر دانستند و مرزا شاه حسین سه کس نزد مرزا یادگار ناصر
فرستاده در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال نادانی
از و فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت در آمد و مرزا شاه حسین چون خاطر از جانب میرزا یادگار
را پریشانی و بیقیدی لشکر حضرت جنت آشیانی جمع نموده نزدیک آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف در آورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکر معاودت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزا یادگار ناصر

کشتی بجهت عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تته موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را بتصرف در آورند
و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها معطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بملازمت آنحضرت آمده و چند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمودند و مرزا یادگار ناصر چون از عبور حضرت مطلع گشت
از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید و بسیاری از ایشان را بقتل
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به تته مراجعت کرد و میرزا یادگار ناصر
خجل و شرمسار بملازمت حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر در آورد و بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از
گذشته مطلقاً سخن بر زبان نیاوردند باز میرزا شاه حسین بمیرزا یادگار ناصر خطها نوشته اتفاق نموده او را بجانب
خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزا یادگار ناصر آن دو زمیندار را که کشتی بحضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند و
و ایشان ازین معنی مطلع شده باردوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروضداشت که این
دو کس معاملات مال ولایات بهکر که بجاگیر من عنایت شده در میان است آنحضرت فرمود که چند کس همراه
زمینداران رفته بعد از تنقیح معامله ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند چون چشم مرزا یادگار ناصر بر ایشان افتاد
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزور گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر بملازمت
آنحضرت نیامد و مردم از اردوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دو دو و نزد مرزا یادگار ناصر
رفتن آغاز نمودند و منعم خان که برادرش نیز اندیشه گریختن داشتند و این معنی بحضرت بادشاه ظاهر شده بحبس ایشان
حکم فرمود و مرزا یادگار ناصر از غایت بی آزرمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین عزیمت بجنگ سوار شد
و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند هاشم بیگ نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را
ازین عمل شنیع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع
میشود مردم جدا شده نزد مرزا یادگار ناصر میروند و بغایت آزرم ست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب
مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود در انزمان بقوت و جمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند
چه بکرر مالدیو عرایض فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود براه جیسلمیر متوجه ولایت
مالدیو گشت و حاکم جیسلمیر خاک بیرونی بر فرق خود بیخته جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاده جمعی قلیل که با آنحضرت
همراه بودند جنگ کرده آن جماعت را باتیغ وجوه منهزم گردانیدند اما جمعی ازین طرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرموده
بولایت مالدیو رسید و آتکه خان را نزد مالدیو که در جودپور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا
هندال چون بقندهار نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندهار را تسلیم نموده و مرزا کامران ازین معنی اطلاع
یافته بازگشته متوجه قندهار شد و چهار ماه قلعه قندهار را محاصره نمود و آخر مرزا هندال مضطرب شده بصلح بیرون آمد و قندهار را مرزا کامران

بمیرزا عسکری داده و میرزا هندال را بغزنین آورده بعد از چندی غزنین را نیز از و تغییر نموده و میرزا هندال چون دانست
که میرزا کامران در مقام نفاق است بضرورت ترک سلطنت کرده منزوی گشت و میرزا کامران در کابل و قندهار
و غزنین مستقل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشیانی بسرحد ولایت رای مالدیو انتظار معاودت
آتکه خان داشت و رای مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیلی با آنحضرت همراه اند اندیشه‌مند
شد چه در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز ایلچی بمالدیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
نموده و رای مالدیو از کمال بیمروتی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورده بخصم سپارد چه ولایت
ناگور و توابع در دست شیرخان در آمده بود و بنا بر آن ملاحظه کرد که مبادا شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را باین نیت
بجانب آنحضرت روان کرد و آتکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را غافل سازد رخصت میداد و آتکه خان از طرح و طرز
ما فی الضمیر او را فهمیده بی رخصت مراجعت نمود و یکی از کتابداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
راجه مالدیو رفته بود و درین وقت عریضه بدرگاه فرستاد که مالدیو در مقام غدر است هر چند از ولایت او زود تر
کوچ کنید بهتر است و درینباب آتکه خان نیز مبالغه بسیار نموده همان لحظه از آنجا کوچ کردند دو کس از
هندوان بجاسوسی آمده بودند بدست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بجهت انکشاف حقیقت
حال از روی سیاست حکم بقتل یکی فرمودند آن هر دو خود را خلاص کرده از هر دو شخصی که با ایشان نزدیک
بودند کارد و خنجر بدست آوردند و هفده جاندار از مردان و اسپ بزخم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
و اسپ خاصه از جمله آنها بود و تواجیان آنحضرت چون اسپ دیگر بجهت سواری آنحضرت نگاه نداشته
بودند از تردی بیگ هر چند اسپ و شتر طلب نمودند او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در مقام مضایقه شد
و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیم کوکه خود پیاده بود و مادرش براسپ او سوار بود و اسپ بنظر آنحضرت
در آورده خود را بر شتر سوار کرد و چون آن راه تمام ریگ روان است و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
کشیدند و هر لحظه خبر قرب وصول لشکریان مالدیو میرسید آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را امر فرمودند
که بتانی و آهستگی از عقب لشکر بیایند و اگر مخالفان برسند جنگ کنند و چون شب درمیان آمد اتفاقا آن جماعت
راه گم کردند و قریب بصبح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیگ و درویش کوکه و جمعی دیگر که مجموع ایشان بیست
و دو کس بودند و روشن بیگ ولد باقی بیگ جلایر از آن جمله بود بجانب مخالفان روان شدند حسن اتفاق
وقتی که بهندوان رسیدند که در راه تنگ در آمده بودند شیخ علی بیگ به تیر اول سردار مخالفان را بر خاک انداخت و
بهر تیر که شست شجاعت کشاد یکی از معتبران مخالف زخمی شده طاقت مقاومت نیاوردند و لشکر عظیم از آنک
مردم گریزان شدند بوقت گریز بسیاری از ایشان بقتل رسید و سر بسیار بدست لشکریان آنحضرت در آمده خبر

فتح بآنحضرت رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر چاهی که اندک آبی داشت محل نزول گشت و امرا که
شب راه گم کرده بودند درینوقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته
نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سر چاه میرسید دهل میزدند تا کسی که گاو میراند ایستاده شود و این
بواسطه عمق چاه است که فریاد نمیرسد القصه مردم از غایت تشنگی بیطاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بیطاقتی فریاد بر داشتند و بسیاری خود را عمدا در چاه انداختند
و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسپ و شتر که
چند روز آب نخورده بودند چون بآب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند بالجمله بمشقت بسیار
بامرکوت آمدند و امرکوت از تته صد کروه است و رانا نام حاکم امرکوت بصفت مروت و انصاف داشت
باستقبال آمده دست قدرتش بانچه میسر بود طریق عرض نهاد و لشکریان چند روز دران شهر از محنت خلاص
شدند و آنحضرت انچه در خزانه داشت بلشکریان بخش فرمود و چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
بمساعدت گرفته رانا و فرزندانش را که نیکو خدمتی کرده بودند بانعام زر و کمر خنجر سرافراز گردانید و چون مرزا شاه حسین
ارغون پدر رانا را بقتل آورده بود رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهکر
روان شد و بحسب الحکم در امرکوت توقف نمود و خواجه معظم برادر مریم مکانی بضبط اتباعت متعین گشت و
چون بیوفائی که عادت قدیم روزگار ست آن ایام زبر وقف مرام آنحضرت میگذشت و اقبال هم عهد دولت
ابدی الاتصال آنحضرت بود بیش ازین طاقت نیاورده و تجلی او وارث فلکی ساعی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چند روزه
بنوعی نماید که اثر آن تا دامن آخر الزمان بر صفحه روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع واربعین وتسعمائه
بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندی که از تکوین تزویج آبای علوی
وامهات سفلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شد بیت تا تو درین
کوی نهادی قدم ÷ ننگ بسی داشت وجود از عدم ÷ و تردی بیگ خان در نزدیکی امرکوت خبر رسانده و آنحضرت
بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشهی جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
بطرف بکر روان شدند نوشته در محافظت شاهزاده عالمیان مبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانی
پرگنه جون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند و پرگنه جون دیده مدیدار
ابونج بود روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف جون متفرق گشتند و شیخ علی که
سردار و پهلوان صاحب جود بود در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
و یک یک از لشکریان آزرده و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه منعم خان نیز گریخت حضرت توقف دران ملک

مصلحت ندیده عزیمت قندهار نمودند و بیرم خان از جانب گجرات درینوقت بملازمت رسید و حضرت کس
نزد میرزا شاه حسین فرستاده طلب کشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند میرزا شاه حسین یمینی را فوزی عظیم دانسته سی
کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور فرموده متوجه قندهار شدند درینوقت میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری
و میرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقندهار روان شدند میرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که سر راه
بادشاه گرفته دستگیر سازد و میرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال مستان رسیدند از قندهار
ایلغار کرده حوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از میرزا عسکری
اسپ توانا طلب نموده خود را باردوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدولتخانه رسید از اسپ فرود آمده در خیمه
بیرم خان درآمده آمدن میرزا عسکری را بالقصه آن حضرت باو گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمد
از عقب محل خبر آمدن میرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که با بواسطه قندهار و کابل چه گرا میکنند که برادران
بیوفا نزاع کنیم بیت چه خست نشیمن تو شرمست با دامن کاهی و نزاع و بر سر خاک کنی پنه آنحضرت فی الحال سوار
شد و خواجه معظم و بیرم خان را باردوی مریم مکانی فرستادند و ایشان بتعجیل رفته حضرت مریم مکانی شاهزاده جهانبان
اکبرشاه را سوار کرده بآنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سرکار کمتر بود از تردی بیگ طلب اسپ نمودند و بار خاک
بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بعزیمت عراق با چند
کس روان شده مریم مکانی را همراه برده شاهزاده جهانبان را یک سال بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند
و میرزا عسکری بعد از لحظه باردوی نزدیک رسید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمیع را بالضبط آرد و تعیین نمود
روز دیگر بغایت بی آزرمی بدولتخانه خالی فرود آمد و اتکه خان شاهزاده جهانبان اکبرشاه را نزد میرزا عسکری آورد
و تردی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان تحقیق به بیوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و میرزا عسکری حضرت شاهزاده را بقندهار آورده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و در لوازم مهربانی
بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی را بیست و دو کس که بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست بخشی و خواجه
غازی و حیدر محمد واخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک آقاسی و حسن علی بیگ ایشک آقاسی
از انجمله بودند بی آنکه رای مشخص باشد روان شدند و پاره راه رفته بلوچی دو چار شد و راهبری نموده و بمشقت
بسیار بقلعه بابا حاجی رسیدند و ترکان و آنجا آنچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین
محمود که از قبل میرزا عسکری بتحصیل مال آن ولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
سرافراز شده از اسپ و شتر و استر و آنچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوکه که از میرزا عسکری
گریخته بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیمروتی برادران و خویشان جائیکه لائق توقف باشد دران نواحی نبود

۱۵۴۴ء

بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شاملو که از جانب
حضرت شاه طهماسپ حاکم آنجا بود بلوازم استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد احمد سلطان
زیاده بر وسع و امکان لوازم مهمانداری قیام نموده و عورات خود را برسم کنیزان بخدمتگاری حضرت مریم مکانی
فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک غلامان درگاه درآمد و آنحضرت محتاج الیه
ضروری قبول نموده همه را بانعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعرض رسانید که از راه طبس گیلکی بعراق
رفتن بهتر است چون راه بغایت نزدیک است و بنده راهبری نموده در ملازمت بعراق می آیم آنحضرت فرمودند
که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه
هرات گشت در آن وقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین
اغلی تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که
یکی از امرای تکلو بود بتعجیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسیده در
رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم
تکریم و تعظیم دقیقه فرونگذاشت و محمد خان بشرف پابوس مشرف شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و
محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادتی در نیافته بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و ما یحتاج سفر آنحضرت را محمد خان
سرانجام نمود چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طهماسپ بچیز دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل باغات
هرات که لائق تماشا بود بنظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه قلی سلطان استاجلو حاکم
مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طهماسپ در هر منزل حاکم آنجا
دست همتش بآن میرسید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طهماسپ بحکم پادشاهی جمعی کثیر از اکابر و اعیان
و اشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در هر منزل یکی از ایشان بلوازم
مهمانداری قیام نمایند و اسباب مهمانداری از سرکار شاهی متعین گشت و منزل بمنزل آن حضرت را طوی میدادند
تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی به ییلاق سورلیق رفته بودند و بیرم خان را آنحضرت نزد شاه
فرستادند و او رفته کتابتی آورد مشتمل بر تهنیت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقسام سروران حضرت
منزل بمنزل رفتند و هر جا که میرسیدند اهل آنجا خدمتگاری بجا می آوردند تا در ییلاق سورلیق حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ را باهم ملاقات واقع شد و شاه طهماسپ در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی نگذاشت و طوی عظیم
ترتیب داده مهمانداری بنوعی که لائق طرفین بود بتقدیم رسانید اتفاقا در اثنای مکالمه شاه رسید که سبب شکست

چیست حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و بیوفائی برادران از من سخن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ آزرده خاطر گشته کمر عناد در بست و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواهر شاه طهماسپ سلطانم که نزد شاه بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک و مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود و قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طبیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواهی حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت در سرانجام مهام آنحضرت کوشش مینمود و دران اوقات شاه طهماسپ جهت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی با جمعی از امرا و اعیان بشکار تیراندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه دیرینه از ابوالقاسم خلیفه در خاطر داشت تیری ببهانه شکار بجانب او انداخت و آن تیر بمقتل او رسید بهمان لحظه درگذشت و شاه طهماسپ در مقام روان کردن آنحضرت در آمده جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت و شاه مراد ولد خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار بکمک آنحضرت تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده سیر تبریز در خاطر است شاه بحکام آنحال فرامین فرستاد که لوازم تعظیم و تکریم حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنحال متوجه قندهار گشت و کوچ بکوچ بزیارت مشهد مقدس رفت و امرای قزلباش که همراه آورده بودند و بداغ خان افشار تالیف شاهزاده و صاحب اختیار لشکر بود چون بقلاع گرمسیر رسیدند گرمسیر متصرف در آمد چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدور کوشش نموده شکست یافتند و ظاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از تسخیر و ظاهر قندهار رسید قلعه محصور شده سه ماه هر روز جنگ بود و جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند بیرم خان بایلچی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه او آمدند و جنگ شد و بیرم خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و میرزا هندال و میرزا سلیمان و ولد خان میرزا و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بودند نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم را همراه بیرم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود و قتیکه بیرم خان باتفاق خانزاده بیگم بقندهار بخدمت جنت آشیانی رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره ملول شده در مقام مراجعت شدند چه گمان داشتند که چون آنحضرت بحدود قندهار برسند الوس جغتائی بآنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتی گذشت و هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکومک میرزا عسکری شهرت کرد قزلباش بغایت اندیشه مند شدند از اتفاق حسنه دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر منعم خان از میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین سلطان و شیر افگن بیگ گریخته آمدند موجب اطمینان قزلباش شد و مؤید بیگ که در قلعه محبوس بود بحیله که توانست خود را خلاص ساخت از حصار قندهار بریسمان فرود آمد و آنحضرت او را نوازش بسیار کردند و جمعی دیگر نیز بسر داری

ابوالحسن برادرزاده قراجه خان و مبور بیگ ولد فور بیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب
شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت او را امان داده امرای قزلباش را طلب بایشان قرار دادند که چون
اهل و عیال الوس جغتائی در قلعه قندهار بسیار است سه روز از ترکمانان هیچکس مزاحم اهل قلعه نشوند و موجب
مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمد و از گذشته
هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس جغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافته نوازش
یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندهار بایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت
دیگر در تصرف نداشت قندهار را بایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاه طهماسب بقلعه در آورده
قندهار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمک آمده بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند بجز بداغ خان و ابوالفتح
سلطان افشار و صوفی ولی سلطان تقالمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون زمستان رسید الوس جغتائی
را مامنی نمانده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی ببداغ خان فرستادند که درین زمستان لشکریان احتیاج
مامنی دارند بمروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس جغتائی سراسیمه شدند و عبدالله خان و جمیل بیگ
که از قلعه بیرون آمده بودند گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نموده
گرفته نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس جغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندهار
را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگرباره بایشان باید داد و حسب اتفاق
درین روز میرزا مراد ولد شاه طهماسب باجل طبعی درگذشت این عزیمت تصمیم یافته جمعی کثیر باین خدمت تعین
شدند و حاجی محمد خان بابا قشقه با دو نوکر خود همه شتربدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
قصد قندهار خواهد کرد دران چند روز هیچکس از الوس جغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بار بشهر
در آمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه در آمد مستحفظان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت
شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
بقلعه در آمدند قزلباش سراسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه در آمد و بداغ خان از غایت اضطراب
بدرگاه آمده رخصت عراق یافت و الوس جغتائی قندهار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد از ان بتسخیر کابل
کوچ کرده حکومت قندهار به بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا
کامران گریختند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بملازمت آنحضرت آمدند و باتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
و جمیل بیگ نیز در بلان جمعه و بملازمت رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بعزم جنگ بیرون آمد
و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت بادشاهی می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده و نیم کروهی لشکر میرزا کامران

نزول فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته باردوی حضرت آمدند **بیت** آمرخ که چو روزگار برگشت * از من دل و بخت یار برگشت * میرزا کامران سراسیمه شده جمعی مشائخ را بدرگاه فرستاده طلب عفو نمود و آنحضرت گناه او را بشرط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن نخودند داده بقلعهٔ ارگ کابل گریخت و جمیع لشکریانش باردوی حضرت آمدند و همانشب میرزا کامران از راه هستی حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت از فرار او مطلع شده میرزا هندال را بتعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل درآمدند و چون شب شد تمام کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند **بیت** شب سیاه فروغ بیاض دیوانش * مود ونانرا از صبح در گمان افگند * و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزادهٔ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت درآوردند و آنحضرت دیده بدیدار آن قرة العین روشن کرده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه و دو هجری روی نمود و از سن شاهزاده درینوقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اثنی و خمسین و تسعمائه بقلم آورده‌اند والعلم عند الله و بعد از فتح کس باردوی لشکر که در قندهار بود رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت مریم مکانی بکابل آمده و طویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعل آمد و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت و در شهر راه نایافته میان هزاره درآمده و میرزا الغ بیگ بحکومت زمیندار بدفع میرزا کامران مقرر گشته میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام امداد او درآمد در سال دیگر حضرت جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بودند از آن جهت عزیمت بدخشان تصمیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره اندیشه فرار نمود و این معنی بر آنحضرت ظاهر شده بحبس او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هندوکوه گذشته در شهر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حملهٔ اول شکست یافته بکوهستان و در دشت گریخت و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند در آن میان مزاج مبارک آنحضرت از جادهٔ صحت منحرف گشت و روز بروز مرض اشتداد یافت تا آنکه مردم اندیشه‌مند شدند و خبر نزدیکان دیگرے بر حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پیدا شد و قراچه خان میرزا عسکری را محافظت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت یافته خبر سلامتی باطراف فرستاد و جمیع آن فتنها فرو نشسته مضمون این بیت بگوش هوش اهل زمان رسید **بیت** زین عافیت که بادشه کامگار یافت * بشگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت * و اردوی عالی بنواحی قلعه ظفر آمد و خواجه معظم که برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجه رشید را که از عراق در رکاب

آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهکر چون از توجه آنحضرت به بدخشان
مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل ایلغار نمود و در راه بسوداگران دوچار شده اسپ بسیار
بدست آورد و جمیع مردم خود را دو اسپه ساخته بنواحی غزنین رسیده جمعی از اوباد الناس غزنین رسیده او را بقلعه در
آوردند و زاهد بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و بفرموده میرزا راه کابل را محافظت نمودند که خبر بآنجا
نرود و از غزنین خاطر جمع نموده بایلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغائی و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر درآمد و محمد قلی طغائی که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل درآمد و فضائل بیگ و مهتر وکیل را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافظت حضرات عالیات و شاهزاده
عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه ظفر بحضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندوز که بمیرزا هندال مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت جمعیت بهم رسانید و شیر افگن با او ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بضحاک و غوربند آمده بضبط
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منهزم گشت و لشکر از تنگی
بسلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مزاحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند روز
دیگر شیر افگن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر بسعی میرزا هندال و قراچه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با قبح وجوه
انهزام یافتند و شیر افگن بیگ دستگیر شد و چون بنظر حضرت درآمد بسعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین بقتل آمدند و بقیة السیف بقلعه گریختند و شیر علی که شجاعت الصابت داشت هر روز بقدر مقدور جنگ میکرد
و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بهمدیگر دوچار شدند حاجی محمد خان بزخم رسید اتفاقاً خبر رسید که کاروانی که اسپ
بسیار همراه دارد بچاریکاران رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپان را بشهر آورد و اکثر مردم
میرزا کامران بهمراهی شیر علی باین خدمت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و
راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آن جماعت بعد از مراجعت راه درآمدن بقلعه نیافتند و یکمرتبه
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیر علی و آن جماعت را بقلعه درآورد و مردم بیرون آگاه شدند و وقت
بیرون آمدن بضرب توپ و تفنگ ایشان را منهزم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند درین وقت بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی همراهان او از درآمدن شهر نومید شدند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیمروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را که بکنگره قلعه جائیکه
توپ و تفنگ بسیار میرسید می نشاندند و ماهم انکه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب غنیم

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود آلقصه جمعی از اہل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند بر یکی اطراف میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا بسیاری از ایشان را بقتل آوردند طائفه را اسیر کردند و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد و میرزا الغ از قندهار آمد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران ترطغانی از قندهار بمدد رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الوس جغتائی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود راضی نبودند با و پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دو روز جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف مصلحت نیست و میرزا کامران کراز بابوس بیگ و قراچه بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خورد سال بابوس بیگ را بعقوبت بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان انداخت و مردم درون و بیرون ازین بیمروتی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیگ پسر قراچه بیگ خان را فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراچه خان را حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند و قراچه خان نزدیک بقلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل خواهند رسید و میرزا کامران از همه جا نا امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده از جائیکه امرا از بیرون نشان داده بودند گذشته جان بیگ پا بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتعاقب فرستاد و حاجی محمد خان با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بزبان ترکی گفت بابا قشقه فی من اولدر یعنی پدر بابا قشقه من بقتل آورده ام حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود دانسته معاودت نمود و حضرت شاه زاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت مشرف شد و مراسم شکر گذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه پریشان و بیسامان بدامن کوه کابل رسید بهزاره دوچار شده آنچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخر یکی میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد و سرداران الوس میرزا را بضحاک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا با اندک مردم آنجا بود رسانیدند و یک هفته دران نواحی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت و میرزا کامران متوجه غوری شد و مرزا بیگ برلاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت اسپ و یراق آنجماعت بدست لشکر میرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند و از آنجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان بنفس خود بامداد میرزا به بدخشان آمد و غوری و بغلان از میرزا متصرف گشت از اطراف و جوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آوردند و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند میرزا کامران در بعضی از ولایت بدخشان مشتغل شد و قراچه خان و دیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجا آوردند

مغرور شده بود توقعات غیر مقدور از حضرت جنت آشیانی نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعیین خواجه قاسم
بجای او بود و این معنی بخاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امرا با یکدیگر اتفاق
نموده بوقت چاشت سوار شده کلاه آنحضرت را که در خواجه ریواج بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت
بعد از طلوع صبح و جمیع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان بایلغار خود را بغوربند رسانیده و از کابل گذشته
کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت باجماعه رسیده جمعی را تادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت
نمودند که بعد از ان استعداد سفر بدخشان نموده شود و آنجماعت نزد میرزا کامران رفت و شیر علی شغالی را تجهیز گذاشتند
که اخبار اردوی آنحضرت برایشان رساند و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم
و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه ظفر بنواحی تهمیر آمد و از شیر علی شغال خبر یافته بر سر او رفته او را بقتل
رسانید و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعداد و بدفع میرزا
هندال فرستادند و لشکریان میرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و دران وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید
شیر علی را مقید نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناهان او را نابود انگاشته تخوری را با و مرحمت کردند و میرزا کامران
قراجه خان جمعی از کابل آمده بودند در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا هندال و حاجی
محمد کوکی را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان ساختند و قراجه خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا
هندال همراه اند و پادشاه دور است ایلغار می باید کرد که باتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد از ان جنگ
با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بر لب آب طالقان که میرزا هندال و لشکر پایش از
آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال و آنجماعت بتاراج رفت آنحضرت
جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور
آب هراول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخم خواجه خضری و اسمعیل بیگ ردولدی را دستگیر کرده بنظر
پادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود و چون بیکدیگر رسیدند علمهای
آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بودند با آنچه
داشت بتاراج داد روز دیگر طالقان بحضور گشت و میرزا سلیمان درینوقت بملازمت آمد و میرزا کامران
از اوزبکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده در عجز در آمد رخصت طلب کرد و
آنحضرت از وی ترحم نموده التماس او را قبول کرد بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه
مایوس بیگ را درخواست نمود و دیگر امرا بملازمت فرستاده ایشان خجل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت
گناهان ایشان دوباره عفو فرموده میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسخ رفت و چون گمان نداشت

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارد و ازین مرحمت بغایت شرمسار شد و عزیمت ملازمت آنحضرت
نموده مراجعت کرد چون این معنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزایان را باستقبال او فرستادند و بوقت
ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگر باره مترتب گشت و سه روز درهمین منزل
توقف واقع شد طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب باقطاع میرزا کامران مقرر شد
و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و از دوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل زمستان کابل نزول گردید و
حکم شد که لشکریان باستعداد لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان
شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت به بدخشان
درآمدند بملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد میرزا کامران و میرزا عسکری دیگر بار
مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ بر کوچ بپای قلعه ایبک آمدند و اتالیق پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
معتبر در قلعه ایبک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده بامان بیرون آمدند میرزا کامران
بخدمت نیامده بود امرا جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود میرزا کامران قصد
کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون عزیمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میرویم و پای سعادت در رکاب
آمده متوجه بلخ شدند و امرا و اکثر سپاهیان بواسطه ناآمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون بنواحی بلخ رسیده شد
بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سیصد سوار رسیده جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر
بیرون آمد و عبد العزیز خان ولد عبید خان سلاطین حصار نیز بکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان هراول مخالفان را
شکست داده بشهر بگریزانیدند و پیر محمد خان و همراهان نیز برگشته ببلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر جغتائی که
بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای جغتا بواسطه ناآمدن میرزا کامران دل نگران کابل و اهل و عیال
بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب
دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره گز رفته جای محکم جهت اردو تعیین سازیم و در اندک فرصتی مردم بلخ
و حصار بملازمت می آیند و مبالغه بجائی رسانیدند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره گز بجانب کابل است دوست و
دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلی
سلطان مهردار که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
بامل رفتن کابل بودند هر کس بهر طرفی که میخواست روان شد و اختیار از دست بیرون رفت و قریب بسی هزار کس از

مخالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورده بزخم نیزه شخصی که از همه پیش بود پیاده ساختند و بقوت
بازوی خود از میان جمع بیرون آمد و میرزا هندال و تردی بیگ خان و منعم بیگ خان و جمیع دیگر از امرا جنگ کنان بسلامت بیرون
آمدند و از شاه بداغ خان و تولک خان قوچین درین معرکه آثار شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند و بقیه
اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
با لشکر بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
برادر بجنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم از کشم و قندز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
مقاومت نیاورده نزدیک بروساق آمد و جمعی از اوزبک درینوقت بر سر او آمده اکثر اسبانش را بتاراج بردند و میرزا
کامران بر ایشان خواست که از راه ضحاک و بامیان بلبیان هزاره در آید آنحضرت ازینمعنی آگاه شدند و جمعی کثیر از امرا و لشکریان
بضحاک و بامیان فرستاد که محافظت آن ولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملازمت
آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قبچاق میباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آئیم و چون
میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک بیمروتی بر سر خود بیخته از آنحضرت جدا شدند و بمیرزا کامران ملحق
گشته بجنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از کمال شجاعت پای ثبات افشرده جنگ عظیم افتاد و پیر محمد
اختابیگی و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسپ خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بضرب تیر مخالفان را از
خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند با آنحضرت
ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف در آورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در رکاب بودند بجانب
بدخشان رفت و شاه بوداغ و تولک قوچین و مجنون قاقشال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بخبرگیری بجانب کابل
فرستادند و بجز تولک قوچین از آنجماعت دیگر بملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندراب
مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بملازمت آمدند و بعد از
چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه بابین انهزام میرزا کامران با قراجه خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آراسته
کردند درینوقت خواجه عبد الصمد مصور از افواج میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه مندو گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز دستگیر
شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد و در راه قنبر علی بهاری که برادر او بفرموده او قراجه خان در قندهار بقتل رسیده بود
دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفراغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت
بغزنین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و او طاقت نیاورده باتفاق
افغانان مهمند و خلیل و داودی و ملکان لمغانات بطرف سند گریخت و آنحضرت در لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند
و بکابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشتند و بیرم خان
حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بغزنین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
کامران فرستاد که خود را بغزنین باید رسانید که بنده تابعم و ولایت غزنین بشما تعلق ست میرزا کامران از ولایت
پشاور براه بنگش و گردیز متوجه غزنین گشت تا قبل از رسیدن او بیرم خان بغزنین رسیده بود و حاجی محمد خان
ناچار تن داد و رفت باتفاق بکابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان بکابل رفته به پشاور بازگشت
و حضرت جنت آشیانی از لمغان بکابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت بکابل در آمد حاجی محمد خان
از کابل گریخته بغزنین رفت و آنحضرت از کابل بیرم خان را با اکثر امرا بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار باتفاق
بیرم خان بدرگاه آمد نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب الحکم خواجه جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان
سپرد که از راه بلخ رخصت مکه نماید و میرزا سلیمان او را ببلخ فرستاد و ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت
روم به نهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت
بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین یورش بجهت کثرت جرائم با برادر بقتل رسید و
درین بار میرزا کامران باتفاق افغانان برار دوی حضرت شبیخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت
رسید و تاریخ شهادتش از شبیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری نساخته منهزم گشت و خیل و حشم میرزا هندال را
آنحضرت بشاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا مرحمت فرموده غزنین و توابع را باقطاع ایشان مقرر ساختند
و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد از همه مایوس
شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل و الوس تاراج شد و آنحضرت بکابل مراجعت
کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگش و گردیز عزیمت هندوستان فرمودند و تمام مردان
که در اطراف جوانب بودند تادیب بر اهل یافتند و از میان دنکوت و نیلاب آنحضرت از آب سنده
عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی آزرده خاطر شد گریخته بکوهستان
سیالکوٹ در آمد و کسی بسیار خود را بولایت سلطان آدم ککهر رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده
حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده منعم خان بمنزل سلطان آدم
رفت باتفاق میرزا کامران را در نواحی پرهاله بملازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطوق عفو الاقتدار من علو الا

عمل نموده از کمال مروت خیلی از جرائم میرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و الوس جغتائی که بواسطه مخالفت
میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض و ناموس اہل الوس
جغتائی در فنای میرزا کامران منحصر ست چه مکرر خلاف عهد از میرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت بنابینا
ساختن او رضا داد و علی دوست و یار بیگی و سید محمد یکنه و غلام علی شش انگشت به نشتر چشم میرزا از حلیهٔ بینائی عاری
گردانیدند و تاریخ این واقعه به نیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته باسباب سفر موجب
دلخواه روان شد و بمکه رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بپای قلعهٔ رهتاس آمده ارادهٔ تسخیر کشمیر
فرمودند درین اثنا بعرض رسید که برانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطه محکمی مقام تا غایت هیچ یک از
سلاطین انقیاد ننموده مبادا که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
از غایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان نشده روان شدند درینوقت خبر آمدن سلیم خان افغان حاکم
هندوستان باینجانب رسیده و سبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برفتن کشمیر راضی
نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل
معاودت نمودند از آب سنده عبور نمودند و به تعمیر قلعه بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
وقتی آن قلعه را با تمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آن قلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده
جلال الدین اکبر میرزا بغزنین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انتساب
بغزنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بعرض
رسانیده بودند که بیرام خان ارادهٔ مخالفت دارد آنحضرت عزیمت یورش قندهار فرمودند بیرام خان استقبال
نموده لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورده بوقت مراجعت قندهار بمنعم خان نامزد کردند منعم خان بعرض رسانید
که چون یورش هندوستان در خاطر است تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر است بعد از فتح هندوستان بمقتضای
وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار به بیرام خان مفوض شد و زمینداور باقطاع بهادر خان
برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند
و بحسب اتفاق آنحضرت روزی به شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است احوال
سه کس که بهم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت نام من دولت
خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت
حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخص سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر در آمد نام
خود سعادت خواجه گفت همگنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند در تجربه سنه

احدی وستین وتسعمائه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون بپشاور نزول فرمودند بیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بملازمت رسید و رایات جلال از آب سند گذشت و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرا برسم منقلای پیشتر روان شدند و تاتارخان کاشی و حاکم رهتاس بود با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم ککهر با آنکه سبق خدمت داشت از بیدولتی بملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از وصول موکب همایونی خبردار شده فرار نمودند بیت خجسته رایت منصور و ربود هنوز بد که نصرت و ظفر افتاده بود در افواه ٭ و آنحضرت بی منازعی بشهر در آمده امرا منقلا بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب و سرهند و حصار تمام بی جنگ در تصرف لشکریان الوس جغتائی در آمد درینوقت جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان افغان در دیبالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میر ابوالمعالی و علی قلی سیستانی را بدفع ایشان فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و افغانان که دهلی در تصرف او بود سی هزار کس بسرداری تاتارخان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد و امرای جغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلت و دست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای جغتائی با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شد و مغولان آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیر اندازان مغول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتشی در موضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانهای مواضع هندوستان خس پوش است آتش شعله کشیده سعر کرد بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بیت همان کردام همی تا تشنه گشت مدام ٭ همانکه چاه همی کند در فتاد بچاه ٭ مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود فیل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرا را نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند حصار فیروزه بتصرف در آمد و بعضی پرگنات دهلی را نیز مغولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون از شکست لشکر خود مطلع شد هشتاد هزار سوار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه مرتب ساخت و امرای الوس جغتائی شهر بند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور اظهار جلادت میکردند و عرائض بلاهور فرستاده استدعای قدوم نصرت لزوم حضرت آشیانی مینمودند و رایات جلال بالفتح و فیروزی عازم سرهند گشت و بعد از قریب وصول امرا منقلای برسم استقبال ملازمت آمده صفوف آراسته گشت و بعظمت بر چه تمام تر مقابل

غنیم که اصحاب مشاعفت لشکر مغول بود در آمدند و بعد از چند روز بعد از آنکه مکرر از طرفین جوانان کارطلب داد مردی
و مردانگی داده بودند روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صف روی داد از یک طرف بیرام خان خانخانان و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خوانین درین روز
آن قدر لوازم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال دان مرد آمده و
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند اندک مردی شکست یافتند سکندر رو بفرار آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده مظفر و منصور
بملازمت آنحضرت آمده بمراسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود بقلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک
متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دهلی بودند جان تک ما بیرون بردند و سکندر خان بشهر در آمد و ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بکوهستان
سوالک گریخته بود فرستادند و در ماه رمضان حضرت بدهلی آمده باز دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه و سکه
بنام نامی آنحضرت شد آنانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب سختی نموده بودند باحسن وجوه نوازش یافته
هر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
با امرای کومکی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخزانه عامره نیز دست اندازی نموده و سکندر
روز بروز قوی می شد این خبر که بآنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آمده در آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دو آب و سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و
واقعه طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستانی بدفع او نامزد شد و در قلعه بداون متحصن گشته چند روز
ملاش کرد و در آخر بتصرف در آمد و قنبر بیگ گرفتار گشته بقتل رسید سرش را بدرگاه فرستادند و از عجایب واقعات
آنکه هفتم ربیع الاول بود نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه بر آمده لحظه ایستاده
و وقت فرود آمدن موذن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پای
مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده بر زمین آمد و اهل مجلس سراسیمه شده و آنحضرت را که بیهوش شده بودند
بدرون خانه در آوردند لغایت لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند و اما سودی نکرد روزی
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جولی بملازمت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

فرستادند حقیقت اعلام فرمودند در پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائه بوقت غروب داعی حق را لبیک اجابت فرموده بریاض رضوان خرامید و از عجایب اتفاقات این مصرعه تاریخ فوت آنحضرت شد مصراع ع همایون بادشاه از بام افتاد + ایام سلطنت صوری آنحضرت بست و پنج سال و کسری امتداد یافت و سن مبارکش به پنجاه و یک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود و در شجاعت و مردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت و در جنب بخشش از جمیع هندوستان و خانکردی و در علم نجوم و ریاضی بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا و علما و اکابر جمع بودند و همیشه از اول شب تا صبح بصحبت میگذشت و نهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی بود و همه وقت بحث علمی در عهد او رونق بدید آمد و مروتش بحدی بود که میرزا کامران و امرای چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند و گناهان ایشان را بعفو مقرون گردانید و در کل حال با وضو بودی و هرگز نام خدای بی وضو بر زبان نراندی روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب کرده طلب داشتند و چون از وضو فارغ گشتند میر گفتند معذور خواهند داشت چون تشنه بودم و حی نام خداست نام تمام نبردم ذات ملکی صفاتش جامع کمالات صوری و معنوی بود رحمة الله علیه واسعة القصه نظر شیخ جونی که بوقت شدت ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلانور بسعادت ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسیده قصه غریب را معروض داشت و متعاقب او خبر رحلت آنحضرت رسانیدند و امرائیکه در رکاب ظفر انتساب شاهزاده بودند بتخصیص بیرام خان و خانخانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند بتاریخ دوم ربیع الثانی در قصبه کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم بر مسند فرمانروائی نهاده جهان و جهانیان را از جاذبات امن گردانید بیت اندر آمد ببارگاه خدا + دامن خسروی کشان دریا + و چون ذکر تغلب و تسلط شیرخان افغان سلیم خان و سائر افاغنه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی متقدم ست و مورخ را از ایراد آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بذکر آنها معطوف میگرداند و بعد از اتمام احوال ایشان احوال خیر مآل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد

ذکر احوال شیرخان

در السنه و افواه شیرخان شاه مذکور است نام او فرید و نام پدرش حسن ست و حسن از طائفه افغانان سور ست وقتی که سلطان بهلول بحکومت رسید از ولایت روه که مسکن افاغنه ست افغان بسیار طلب داشت و روه عبارت از کوهیست که مخصوص حرج ابتدا و آن باعتبار طول از سواد و بجور ست تا قصبه سوی که از توابع بکر ست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل ست وقندهار در حدود این کوه واقعست در ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان آمده نوکری امرای سلطان بهلول میکرده و چندگاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنه نارنول گذرانیده چون نوبت بهلول گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان سکندر

بود حاکم جونپور شد حسن پدر فرید عمری در ملازمت او گذرانید و جمال خان حسن سور را رعایت نموده پرگنهٔ سهسرام
از خواص پور تانده که از توابع رهتاس است جاگیر او داده با پانصد سوار همراه ساخت حسن را هشت پسر بود فرید و نظام
از یک مادر اند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از کنیزان بودند حسن را بوالده فرید چندان الفت
نبود و نسبت بدیگر فرزندان با و توجهی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازمت
جمال خان رفت حسن بخدمت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند میخواهم که چیزی بخواند
و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر که سرمایهٔ سعادت او بود میکرد او قبول
نکرده گفت که جونپور نسبت بسهسرام شهریست و اینجا علما بیشتر اند همین جا بطالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بوده
چیزی میخواند و کافیه را با دیگر حواشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که دران زمان اهل هند
میخواندند گذرانید و از سیر و تواریخ وقوفی بهم رسانید بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده
فرید را بخدمت پدر آورده دفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید
در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل است اگر مرا بجاگیر میفرستی من از سویت تجاوز
نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند هر کس که از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده درمیان اقربا سویت مرعی داشت مقدمان بعضی
مواضع که متمرد و سرکش بودند فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه آن جماعت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر
همراه پدر است تا آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود دویست اسپ زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسپ
بعاریت طلبید اشته و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند دران نواحی سکونت داشتند طلبداشته بقدر خرجی و جامه
امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را با سپان عاریت سوار ساخته بر سر متمردان رفت خانمان ایشان را خراب
ساخته اسیر نمود و بعد ازان بعضی از متمردان که در نواحی پرگنات او بزور و قوت و مکنت خود اعتماد جنگل اشتهار
تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و پرگنات او را آزار میرسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت
در قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید و سرکوبها ساخته
غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام متمردان نواحی مطیع و منقاد او شده مالگذاری
نمودند پرگنات او معمور و آبادان گشت و او صاحب قوت و مکنت شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری
پرگنات و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشحال شده تحسینها کرد گویند که حسن را کنیزی بود که از وی
سه پسر داشت سلیمان و احمد و مدا حسن مبتلا و گرفتار آن کنیزک بود در وقتی با حسن گفت که وعده کرده بودی
که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

بایدکرد و حسن بجهت دادار فرید فرزند خلف و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید معنی را فهمیده از تحت حکومت پرگنات کشید و حسن دار و دخل را بسلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نمود و گفت که چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم برادران تو نیز سرراه و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود بالقصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید نومید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته باگره رفت و در خدمت دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخت روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر شده بدست سحر و جادوی کنیزک هندیه مبتلاست از غلبه استیلای آن کنیزک پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خرابه و پریشان اند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر حنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر نیز مینموده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید سلطان فرمود که بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت که این بار بوقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه او میافزوده او را نگاه داشت و فرید از جهت خلق خوش و آشنائی کرم و مروت دولتخان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد و دولت خان خبر فوت حسن را بعرض سلطان ابراهیم رسانید و پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سهسرام و خواص پور و ټانده گرفت و بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود فرار نموده پیش محمد خان سور که حکومت پرگنه چوند و یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت که شنیده میشود که بابر پادشاه بهندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد شد خواهد اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا برده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تحملی نموده گفت که اینهمه انتظار نمی توانم برد مادر و عیال من سرگردان میگردند محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت که حصه ورثه سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیتوانم شد چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرد چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید برینحال اطلاع یافته در فکر خود شد منتظر معامله حضرت بابر پادشاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شنید بملازمت بهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوای سلطنت بر افراخته بود در رفته در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید بشیر مقابل شده و بزخم شمشیر شیر را هلاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد وکالت پسر خود جلال که
خورد سال بود بشیرخان مفوض داشت و او را اتالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و
بسبب اتفاق از میعاد زیادت ماند سلطان محمد روزی گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نمود
نمی آید محمد خان حاکم چوند بعرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان سکندر دارد و مزاج سلطان محمد
را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت
و ماتیبت که ازو گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری تغییر جاگیر او راضی نشده بمحمد خان گفت که بطریقی که مناسب و
لائق باشد تقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد دهد چون محمد خان بجاگیر
خود که چوند بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که بدتیبت احمد و سلیمان و برادران تو
بلیش منند حصه و رسد ایشان را برسان شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت
هندوستانست هر که را پادشاه جاگیر میدهد تعلق باو میدارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است
که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند اما هر کرا شایسته بر کار میدانستند حکومت و
سروری میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی ٭ تا نزند تیغ دو دستی بسی ٭ و من بحکم سلطان ابراهیم
بسهسرام و خواص پور ٹانده را متصرفم چون شادی بخدمت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
برآشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان رفته خواص پور ٹانده را گرفته حوالهٔ سلیمان نماید
و اگر شیرخان ممانعت پیش آید جنگ کرده او را منهزم ساخته هر دو پرگنه را ازو گرفته حوالهٔ سلیمان نماید جماعت
کثیر با ملک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقاً در آنوقت از جانب شیرخان سکا نام غلام او که پدر خواص خانست
داروغه خواص پور ٹانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکا نوشت که در مقاومت و مدافعت
تقصیر ننماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکا بجنگ بر آمده بقتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت
خورده بسهسرام آمد شیرخان را تاب مقاومت نماند اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که نزد سلطان محمد
باید رفت شیرخان دانست که محمد خان از امرای کلان است و سلطان محمد بصحبت من خاطر او را از دست نخواهد داد او
عزم نمود که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانک پور داشت
باید رفت و قرعه کنکاش خود با برادر نظام در میان آورد رای او نیز برین قرار گرفت و با رسال رسل و
رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمد و پیشکش بسیار گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراسته
بکومک گرفته بجاگیر خود رفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوه رهتاس در آمد هر دو پرگنه

شیرخان با پرگنه چوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان کو ملیا را بانواع خدمت کاری و زر
دادن دلجوئی نموده با تحف و ایالاتی بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیلهٔ خود را که گریخته در کوه درآمده بودند
طلبداشته جمعیت تمام کرد و بمحمدخان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شما را بجای عم خود میدانم از سنگی
کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده بس است
محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته رهین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید برلاس
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت او را همراه برد شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل و تنخواه ان
شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز و طرح و روش سلوک مغول را
مشاهده کرد روزی با یاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسان است گفتند که بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجا نمی آرند
عیب افغان اینست که باهم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یکرنگ و متفق ساخته نفاق از میان
بردارم یاران او برین داعیه که در ان وقت محال مینمود خنده میکردند و تسخیر مینمودند روزی در مجلس حضرت فردوس مکانی
در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه را پیش شیرخان نهاده بودند و از خوردن آن خود را عاجز یافته کارد کشید و ماهیچه را
ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه برین حال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
کرد چون از کارهائی که با محمدخان کرده بود مطلع بودند بر فهم و زیرکی او اشارت کردند شیرخان از مهربانی بادشاه
با میر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و معنی که علاوه واهمه که داشت شد بهانه شب از
لشکر فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمدخان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
پیش مغول است بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من نرود میسر نخواهد شد و وقت
تنگ شده بود بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم و خود را در زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب
مغول مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده اتالیقی
جلال خان پسر خود باو مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد جلال خان خورد سال
قائم مقام شد و والده جلال خان دودا نام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند در همان ایام
مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت مخدوم عالم نام
از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطهٔ موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از خاطر
دگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود به تسخیر ولایت بهار و تنبیه مال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان

هر چند در صلح زد ملایمت نموده فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم شد قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف شیرخان درآمده بسبب ازدیاد قوت و غلبهٔ او شد از تهمت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده دران باب بجلال خان که او نیز نوحانی بود کنکاش دادند و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخان را ازان حال خبر دادند او خود را دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد بمن در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمینمائید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من بیرون نیستم شیرخان گفت ایشان را دو فرقه باید ساخت یک فرقه را تحصیل زر پرگنات فرقه دوم را بمقابلهٔ غنیم که بنگاله است باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار بحاکم بنگاله داده نوکر او و نوحانیان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را همانجا در برابر بغل گذاشت و خود بخدمت والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله ابراهیم خان را که پسر قطب خان بود بکومک او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید بعد از انکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگر می آورد و مردم خود را دلداری نموده بر جنگ مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی و فیلان را ترتیب داده مقابله نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیده خود را در عقب بلندی مخفی ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تیراندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان تعاقب از میان توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند هم چنین کردند درین اثنا لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان نیجانی تنگ و پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم فیلان توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت بهم رسانید گویند دران وقت تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت او را زنی بود لاد ملک عقیمه که تاجخان را با او نهایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلانتر از همه بود شبی شمشیری بلاد ملک انداخت و زخم کاری نیامد و غوغا برخاست که لاد ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد پسر چون تقصیر داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد تاج خان بقتل رسیده چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن درمیان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

لاد ملک نموده بنکاح خود در آورده قلعهٔ چنار را متصرف کرد و شیرخان بعقد لاد ملک نموده قلعه را با خزائن و دفائن
متصرف گشت ؎ چو هنگام رسیدن در رسد تنگ * بمردم خود کند کام دل آهنگ * بزر بیجانی رساند دیده
نور * که نظاره میسر نبود از دور * در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی
بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا سانکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر فردوس مکانی
آمده در نواحی قصبهٔ جانوه جنگ کرده شکست یافته بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمد در نواحی قلعهٔ
چتور روزی بشب می آورده اتفاقاً اکثر امرای کبار لودیان که در ولایت بتهه استماع نموده بودند کس بطلب
سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود بتهه آمده بسعی امرا بر مسند حکومت نشست و از آنجا
با لشکر گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانانرا از متابعت سلطان محمود چاره نیست بعلاج
شده بملازمت رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره
بشیرخان گذاشته عذر خواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول بدر آریم باز ولایت بهار من
حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان درینباب قولنامهٔ سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام
لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درینوقت سلطان محمود بر سر ولایت جونپور و جنگ مغول میرفت
کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان
محمود گفتند که چون شیرخان مرد محیل و مکار است مناسب آنست که بجاگیر او رفته همراه باید گرفت سلطان محمود
با لشکر خود متوجه سهسرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز در
آنجا بوده متوجه جونپور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جونپور
و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکهنوتی در آمده متصرف شد درینوقت حضرت فردوس مکانی
در نواحی کلنجر تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعرض رسید عنان عزیمت بدفع و رفع این طائفه
معطوف فرمودند سلطان محمود و بیبن بایزید با امرای افغانان در برابر مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانی
بیبن بایزید در تاب بود میخواست که خورد و کلان باشد و از روش کار غلبه برأس العین مشاهده مینمود در خفیه بمیر هندو بیگ
که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام کرد که چون پروردهٔ حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب
هزیمت افغان خواهم شد و در روز جنگ با فوج خود طرح داده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد بموجب گفتهٔ
خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی فتح و فیروزی اختصاص
یافتند سلطان محمود بولایت تته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهگری داد تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودیسه وفات
یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستادند که قلعهٔ چنار را بسپارد و شیرخان در دادن

قلعه مذکور حیله و عذر آورده میر هندو بیگ مراجعت نموده بملازمت آمده چون این خبر بجنت آشیانی رسید خود بنفس
نفیس عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان سر عرضداشت
بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمدد و توجه حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیدم
و در جنگ سلطان محمود و بین بایزید بسبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی
بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبه و استیلای سلطان بهادر گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود
درینوقت مدارا لائق نمود شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب که معتبر و وزیر او بود بملازمت فرستاده و جنت آشیانی
مراجعت نموده بمهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب بود و از گجرات
فرار نموده پیش پدر رفت و درینمدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیار جمع نموده قوت و
شوکت تمام بهم رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمدند خبر طغیان و غلبه
شیرخان بسمع اعلی رسیده دفع او را اهم دانسته رایت جهانگشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
و جمعی را بحراست قلعه چنار گذاشته خود بجانب کوهستان بهرکنده رفت چون ششماه بمحاصره قلعه چنار گذشت
رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته اهل قلعه را زبون ساخت از روی
صلح قلعه بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه
گذاشته متوجه شیرخان شدند درینمدت که جنت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را بتسخیر بنگاله فرستاده بتصرف درآورده چون جنت آشیانی بگرهی که سرحد
بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستادند جلال خان ولد شیرخان که در گرهی بود با امرای
بادشاه جنگ کرده غالب شده جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت
چون جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی
از گرهی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جارکند رفت و براجه قلعه رهتاس پیغام کرد که چون مغلان از
عقب میرسند بجهت بسائی من در قلعه جائی بده و بحرف و حکایت او را راضی ساخت و یکهزار دولی ترتیب داده در هر
دولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح درآورده ببالای قلعه فرستاد و در چند دولی که در پیش بود عورات را در آورد و دربانان
قلعه بتفحص دولیها مشغول شدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات را کسی نمیتوان نمود که سبب عزت ما میشود و راجه منع تفحص
فرموده چون دولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان حربها گرفته متوجه خانه راجه شدند و جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان
نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدروازه رسانید و قلعه رهتاس که باستحکام در هندوستان مثل ندارد در نهایت آسانی
متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیت بچاره گشاده شود کار سخت + بمدد بخت

برآید بهار از درخت به حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکورست توقف نموده
بعیش و نشاط گذرانیدند درینوقت خبر رسید که مرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول را
بقتل رسانید و مرزا کامران بجهت تسکین این فتنه باگره آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی
در گور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر بادشاهی از کثرت باران و گل ولای بیسامان شده و اکثر اسپان
و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته
با لشکری از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و
رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا گرهی ولایت
بهار بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
بادشاهی نسبت باو یار در بابید غافل شدند و آب جوسا را پل بسته صباح روز شنبه است استعداد شیرخان با لشکرهای
آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
پریشانی متوجه آگره شدند ع همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ * همه ساله باشد کامکار
گهی باشد عروسی گاه خواری * و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که آنجا بودند دفعات
جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را شیرشاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه
آگره شد درینوقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت
و امرای جغتی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقنوج شتافته
از آب گذشتند در محل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه لشکر
بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده هزیمت یافت
و جنت آشیانی در آب اسپ انداخته بجنبت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان بتعاقب تا لاهور رفت
و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکورست شیرخان
تعاقب نموده تا خوشاب رسید و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دودائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده
شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان تته و حوالی کوه بالناته را ملاحظه کرده و در جائیکه الحال قلعه رهتاس است طرح قلعه
انداخته خواص خان هیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگره
رسید شنید که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده در نشست و خواست
بروش و طریق سلاطین بسلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله نهضت
نمود خضر خان مذکور باستقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را بچند کس جاگیر کرده ملوک طوائف

ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در الحسنه آورده
بقاضی فضیلت مذکور ست امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره
آمد و در سال ستة تسع و اربعین و تسعمائة بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالیار رسید شجاع خان از امرای شیر شاهی
گوالیار را محاصره داشت ابوالقاسم بیگ که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آمده شیر خان را دید و قلعه را داد چون بمالوه
رسید ملوخان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هراسی بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیر خان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان
نیز در سرکار سوانس گروه همانجا گذاشته متوجه رنتهنبور شد متعاقب این ملوخان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی خان
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیر خان حاجی خان را پیش خود طلبید حکومت تمام مالوه
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنواحی رنتهنبور رسید الحیان حرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلجی بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر فرار ملوخان بشیر خان رسید شیر خان در بدیهه مصراعی گفت و شیخ عبد الحی
ولد شیخ جمال کنبو مصراع دوم گفت چون خالی از ظرافتی نبود در اینجا ثبت افتاد بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی
قولیست مصطفی را لاخیر فی العبید فی الجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نموده هیبت خان حکم
فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورده متصرف گردد و در فته فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
و چون این خبر بشیر خان رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائة پورن مل ولد راجه سلهدی
پوربیه که از طایفهٔ راجپوت کهلوت پور در قلعهٔ رایسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده
دو هزار عورات هندیه و مسلمه در حرم خود در آورده و در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داده بود عرق حمیت شیر خان در
حرکت آمده به تسخیر قلعهٔ رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح در میان آورده به پورن مل با عیال
و لشکر خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد علمای وقت خصوصاً امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند شیر خان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کار شبانی کردند که داستان رستم و دستان بازیچه
شده و پروانه وار خود را بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
معدوم شدند شیر خان مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نموده بتسخیر ولایت مارواره شد
و در هر منزل گرد لشکر خود را بقلعه و خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان
رسید از ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست فرمود که جوالهای پر ریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه
میساختند اولاً بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودپور داشت در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم

ممتاز بود رفت درینوقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان
عدت یکماه در نواحی اجمیر برابر رای مالدیو بجانب خود خطها نوشته نوعی ساخت که خط بدست رای مالدیو
بود و دیگر سرداران راجپوت هرچند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست رای مالدیو تسلی نشده قرار
بر جنگ نتوانست داد عاقبت کونپا و دیگر امرای رای مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از وی جدا شده
بمقابله و مقاتله شیرخان شتافتند و اراده شبیخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق به پنج شش هزار
کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکارد و خنجر رسید و راجپوتان از
اسپ فرود آمده دامان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف درمیان گرفته کونپا و اکثر راجپوتان را
بقتل رسانیدند گویند دران معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد
ازین فتح که در خور بازوی او بود مراجعت نموده به رنتهنبور آمد چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر
بزرگ خود داده بود عادل خان چند روزه رخصت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را بتعاقب برساند
و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت گیر و راجه کالنجر در مقام مخالفت
شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز وار درمیان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون
ساباط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته در جای که خود ایستاده بود حقه‌های پر دارو می تفنگ می
کرد بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست درمیان دیگر حقه‌ها افتاده آتش
در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریا خان سروانی سوخته شد خود را با آن حالت بمحل
رسانید هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید
و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد پانزده سال بامارت و امرای
گذرانید و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بعقل و دها و تدبیر صائب امتیاز داشت و اشاره
پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که بآب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است بهر یک کروه
سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ دران بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه معین
ساخت و در یک دروازه سرا آب و طعام پخته و خام بجهت مسلمانان و در دروازه دیگر بجهت هندوان
مقرر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای دو اسپ نام که بزبان هند ڈاک چوکی مشهور است گذاشته بود
که هر روز خبر نیلاب اگر بود اقصای بنگاله بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه
و کهرنی وغیره نهال کرده بود که خلائق در سایه او آمد و شد مینمودند و همین طریق از آگره تا مندو تیر در هر یک کروه سرا
و مسجد ساخته بود و امنیت را مرتبه بود که اگر زالی سبد پر از طلا داشتی در صحرا شبها خواب کردی و حاجت

پاسبان نبودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که تمار شام بسلطنت رسیدم تا سن خوردی شعر مضحک ما دا باتی
هندوستان بگفتی و این بیت سجع نگین او بود **بیت** شد الله باقی ترا با دوائم ❊ بآن شیرشه بن حسن سور قائم ❊
همه اوقات خود را صرف کار خلائق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بر طریقه عدل و داد استقامت
نمودی **بیت** پس از مرگ هر کس که زو نام ماند ❊ همانا که در زندگی کام راند ❊ و کلمهٔ ز آتش مرد تاریخ فوت او ست

ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان

در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبهٔ دیوان
از توابع تهته و عادلخان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعهٔ رنتهنبور مانده بود و امرا دیدند که چون آمدن عادلخان زود میسر
نیست و وجود حاکم ضرور است کس بطلب جلال‌خان فرستادند و او در پنجروز خود را رسانیده بسعی عیسی خان حجاب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعهٔ کلینجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه
گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است القصه چون سلیم خان قائم مقام پدر
برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه
تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کلینجر
متوجه آگره شد چون بنواحی قصبهٔ کوروه رسید خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نمود تا تازگی جشن ترتیب
کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود عادلخان بامر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان
و جلال خان جلو باشد نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و بسلیم خان نوشت که اگر این چهار
کس آمده مرا تسلی نمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد
و قول تسلی عادلخان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جاگیر خود
میخواسته باشد بدهند عادل خان باتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند
در سنگار پور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آثار
محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظهٔ باهم نشسته متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت
برادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو کس در قلعهٔ آگره با عادل خان همراه نگذارند و در دروازه مردم او
ممنوع شده جمعی کثیر در آمدند اندیشه سلیم خان و تدبیر او بست بر آمده بالضرورت اظهار ملایمت نموده گفت که من
تا غایت افغانان بی سر انگاه داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و او را بر تخت نشاند بنیاد چاپلوسی کرد و عادلخان
چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر و روباه بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بتخت
نشاند اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم نثار و ایثار بعمل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

و در همین اثنا قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده اینست که در ملاقات اول عادلخان را رخصت نمود به بیانه با توابع بجاگیر او نامزد شود سلیم خان فرمان داد که همچنین کنند و عیسی خان و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازی محلدار را که از محرمان و مقربان او بود فرستاد که عادل خان را گرفته مقید سازد و زولانه از طلا بدست او فرستاده بود عادل خان این خبر را شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده در این باب مطارحه کرد خواص خان با عادل بهم برآمده و غازی محل را طلبیده همان زولانه را در پای او انداخت و لوای مخالفت برافراخته و امرای که همراه سلیم خان بودند خطها نوشتند در خفیه باخود متفق ساختند و با لشکران متوجه آگره شدند قطب خان و عیسی خان در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان رنجیده عادل خان را در آمدن مرعیات نوشتند و قرار داد چنین شد که هنوز از شب باقی باشد که عادل خان خود را با آگره رساند تا مردم بی محابا و مانع از سلیم خان جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بفتح پور سیکری رسیدند در آنجا ملاقات شیخ سلیم که از مشائخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود و خواص خان نماز که در آن شب مقرر است توقف افتاد و چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب وار بقطب خان و دیگر امرا گفت که اگر از من در باب عادل خان اضطراب کرده شده بود و خواص خان و عیسی خان چرا این چنین چیزی نوشتند که من اندیشه خود با شما در میان قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه را من متعهدم سلیم خان قطب خان و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادلخان بروند قصد او این بود که این جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار بدست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان استعداد لشکر نمود و کار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان حجاب او را ازین عزیمت نهی کرده گفت که اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه بود محل اعتماد نیستند با وجود این قدرت و شکنت تحبیت که تکیه دولت خداوند بوده ولی جنگ فرار نماید و امرا هر چند مخالفت باطنی داشته باشد خود بر غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون نیست لایق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کنید که هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم خان تو دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگر امرا که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شمار النعیم می سپارم نفاید در حق بنگاله بعد از آن مستعد جنگ شده برآمده ایستاد مردمی که بعادلخان هم سخن بودند سلیم خان را در معرکه دیده از رفتن باز ماندند در سال داخل شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شد تا تایید آسمانی سلیم خان را نوازش نموده هزیمت بر عادل خان و خواص خان و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جریده و تنها بجانب پتنه رفت چنانچه او

حال او هیچکس خبردار نشد و بعد ازان سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان بنازی تعین نموده در فیروزپور میوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد ازان خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب و جمعی برسر آنها تعین کرده واو در دامن کوه کمایون قرار گرفته دائم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درینوقت خود بجانب چنار عزیمت نمود و در اثناء راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را بحیثیت التفاتی که با عادلخان داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده اعظم همایون قطب خانرا فرستاده سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان نوحانی که شوهر خواهر سلیم خان بود و برمزید کور که چندکس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه گوالیار فرستاده شجاع خان حاکم مالوه اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته باز بمالوه رفت بعد ازان سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعه رهتاس و چنار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر با امر کرده متوجه دهلی شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت سلیم خان روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه مخالفت باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان بلشکر نیازی قریب شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد و همانجا ایستاده گفت که دریا جوش من نینگجد که لشکر یاغی را که در برابر اینها فرود آییم فرمود که افواج صف راست کرده عزیمت جنگ نمایند در شبی که صباح آن روز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنکاش در میان آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعادل خان که پسر کلان شیر خانست قرار یابد و نیازیان گفته باشند بیت

ملک بمیراث نیاید کسی ٭ تا نزند تیغ دو دستی بسی

٭ و خواص خان از اراده ایشان خاطر آزرده بود وقتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده هزیمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بغیر سالست و ندامت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیت

کسی را که دولت کند یاوری ٭ که آرد که با او کند داوری

٭ سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان چون مسلح بوده کسی او را نمی شناخت بهانه

مبارکباد میخواست خود را بسلیم خان رساند و کار او تمام سازد فیلبانی او را شناخته نیزه برد و حواله کرد و از میان
حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم خان بضرب در است بدر رفته القصه نیازیان گریخته بجانب رنکوت که قریب بروه است
رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه رهتاس رفت و خواجه ویس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعین کرد
مراجعت نموده باگره رفت و از انجا بگوالیار آمد درین وقت شجاع خان روزی ببالای قلعه گوالیار پیش سلیم خان
میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت یافت و یکبار ضربت
زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را باغوای سلیم خان حمل کرده از گوالیار گریخت
بمالوه رفت سلیم خان تا مندو تعاقب نموده شجاع خان در بانسواله در آمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در
اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمائه دست داده خواجه ویس که بر سر اعظم همایون
تعین بود در نواحی رنکوت را نا جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون این خبر بسلیم خان رسید
لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون برگشته با رنکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب
رسید باز در نواحی رنکوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقه باغیه افتاد و عیال و مادر
اعظم همایون اسیر گشت و اسیران را بخدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگکهران برده در کوهستان که
متصل کشمیر است در آمدند و سلیم خان با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت
دو سال با گکهران مجادله داشت درهمین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان ببالای قلعه مانکوت می برآمد شمشیر
در دست قصد سلیم خان کرد سلیم خان از کمال چستی و چالاکی بر وی غالب آمده او را بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که
خود باقبال خان بخشیده بود و چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون [illegible]
از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و
حاکم کشمیر سرهای ایشان را بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد درین وقت
مرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد سلوک
لائق ننموده مرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از انجا بولایت گکهر رفت و این قضیه در وقایع
جنت آشیانی بتفصیل مذکور است فی الجمله سلیم خان بدهلی رفته چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی
بکنار آب نیلاب رسید گویند که در انساعت سلیم خان زلو بر خود نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده
روان شد و روز اول سه کروه را منزل کرد چون توپخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان
ارابه در مواضع نواحی بودند او در روان شدن مسارعت داشت فرمود که پیاده رجاله بجای گاوان ارابها
بکشند و هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود

پیشتر مراجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
در نواحی اتری بشکار میرفت جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام غدر ایستادند بحسب اتفاق
سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجماعت بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهار الدین محمود
مدارا که همرفته بودند بسیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه
گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و تسعمائة دانه دنبل بر مقعد او بر آمد و از شدت
وجع خون گرفت و در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سرایهای شیر خان یک
سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پخته بفقرا مقرر کرد و در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و تاریخ اینواقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده واقعه
شیخ علائیست و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه پدر شیخ علائی شیخ حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر جادۀ
شیخی ارشاد طالبان مینمود و چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود بفضائل و کمالات اتصاف داشت
قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم چشتی بود
از سفر مکه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیده ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه
رحل اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع خوش آمد فریفته صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک داده
خلائق را بروش مهدیه دعوت مینمود و برسم اهل طائفه در بیرون شهر بهمسایگی شیخ عبدالله توطن اختیار نمود با جمع کثیر از
احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید بنوعی
میگفت که هر کس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلاح کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدی
شکست و یا از معاصی تائب شده بمجاز سید محمد مریدی میگردید و اگر گشت بازراعت و تجارت میکرد و یک دو
راه خدا صرف مینمود و بسیار چنان شده که پدر از پسر و برادر و زن از شوهر مفارقت گردیده راه فقر و فنا پیش
گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بود و اگر چیزی بهم نمیرسید تا دو سه
روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی نمودند و بپاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر
اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت
قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از احکام شهر هر که موافق او میبود در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت
مقاومت نداشت چون شیخ عبدالله دید که باعوام و خواص در افتاده است او را بدلالت سفر حجاز کرد شیخ علائی
بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه دار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
جودپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او بر آمد داخل معتقدان او شده بالآخر از جهت امر

معروف ونهی منکر از و رنجیده در زمانی که سلیم خان در آگره بحکومت نشست شیخ علائی بواسطهٔ بعضی چیزها که باعث
مراجعت او شد برگشته در بیانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید نشد
و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او وعلیک السلام بکره گفته این معنی بر مقربان او دشوار آمد و ملا عبد الله سلطانپوری
مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود سلیم خان میر سید رفیع الدین و ملا جلال بهیم
دانشمند و ملا ابو الفتح تانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرمود تشخیص این قضیه حوالهٔ ایشان نمود و درین مجالس بحث
شیخ علائی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب و گناه گاهی که تفسیر و بیان معانی قران میکرد در سلیم خان اثر کرده باو
میگفت یا شیخ ازین دعوی باز آئی که تا من ترا تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکم من امر میکردی حالا باذن
من میکرده باش شیخ علائی اصلاً قبول نکرد تا آنکه سلیم خان برخلاف فتوی ملا عبد الله حکم باخراج او نموده بجانب هندیه
فرستاد و بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص
او درآمد مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از آن سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز
علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده بسلیم خان گفت که اینمرد دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه
تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو براین گردیده اند چنانچه خویشان از همه بگریخته ترا مذهب او در آورده اند
احتمال خلل در ملک است سلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده بار شیخ علائی را در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که
شیر خان معتقد او بود کفش پیش پای او می نهاد فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه
نموده بتعمیر مانکوت مشغول شد چون شیخ علائی به بهار رفت شیخ بده بموافق فرمودهٔ مخدوم الملک نوشته بتاکید آن سلیم خان
داد درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون که در آنوقت شائع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که مقدار
یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در
گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد
سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد این قضیه در سنه خمس و
خمسین و تسعمائه بود و ذکر الله تاریخ او شد

ذکر احوال سلطان محمد عدلی

چون سلیم خان درگذشت
و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام
نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر خان و عموزادهٔ سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان
خواهرزادهٔ خود را بقتل رسانیده و باتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموع
شده که سلیم خان پیش از آنکه بر بستر موت افتد با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها میگفت که اگر تو فیروز خان
پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو او است و اگر برادر خود را

دوست میداری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارزخان خطرهاست منکوحه او میگفت که مبارزخان عمر نفیس میگذراند و نغمه و میان اوقات مصروف میدارد او را سر و برگ بادشاهی نیست و هرچند سلیم خان او را درین باب ملامت بسیار میکرد فائده نداشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارزخان در محل فیروزخان درآمد و قصد قتل او کرد هرچند خواهرزادی بیمیو شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسر را بگذار تا او را گرفته بجائی برم و نام بادشاهی هرگز نگیرد مبارزخان سنگدلی رحم نیاورده دار مضمون بیت بمردی که ملکی سراسر زمین . نیرزد که خونی چکد بر زمین چشم عقل پوشیده آن طفل بیچاره ضعیف را با قبح وجوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلی و اندهلی میخواندند و چون در افسانها و تواریخ از زربخشی و بذل و ایثار سلطان محمد تغلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در اوائل جلوس چندگاه در خزینه را کشاده و بتخلق انعامات داد و مردم را استمال ساخت و سرکنه باشی را که می انداخت از طلامی بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و بهرخانه که از کنه باشی می افتاد پانصد تنکه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کنه باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانه او بشمشیرخان غلام شیرخان که برادر خورد خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نو مسلم تربیت یافته نوحانیان تعلق داشت و هیموی بقال ساکن قصبهٔ ریواڑی از مضافات میوات دران ایام از شحنگی بازارها و امور سپاهی قدم بالاتر نهاده پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه درست از جلوس عدلی نگذشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروزخان و عدم انتظام امور عدلی فتنه جابجا از خواب بیدار شد چنانچه هریک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار عدلی بار عام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیرها کردند عدلی حکم کرد که ولایت قنوج را که در جاگیر شاه محمد فرملی مقرر بود تغیر داده بسرمست خان سربنی بدهید در اثنا گفت و گوی سکندرخان پسر شاه محمد مذکور که جوانی نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان بدرشتی گفت که حالا کار بجائی رسید که جاگیر ما را کشیده باین طائفه سربنیان سگ فروش خواهند داد و سخن در میان بلند شد پدرش شاه محمد درانوقت بیمار بود و پسر خود را از ناهمواریها و درشتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت که شیرخان ترا یکمرتبه در قفص آهنی انداخته قصد جان تو داشت عاقبتش سلیم خان تشفیع تو گشته باعث خلاصی تو از ان تهلکه شده بود و حالا طائفه سور که قصد استیصال تو دارند و تو اینمعنی را نمی فهمی ترا نخواهند گذاشت این بوفی برای چه از ایشان باید کشید در عربده سرمست سربنی که بسیار بلندقامت و قوی هیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه درشتی برای چیست و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازد سکندر قصد او دریافته دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانه سرمست خان زد که بیک جرعه از دست اجل رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را کشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گریخت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر دربسته
بصد حیله خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
مانند دیوانگان بهرجا که میرفت میزد و میکشت و می انداخت و تا یکدو گهرے در میان اینمعامله بود درین اثنا که
ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری برکشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
رسید و دولت خان نوحانی بیکضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی را نیز تمام ساخت اتفاقاً درهمان روز که این معرکه
شده بود تاج خان کررانی برادر سلیمان و عماد کررانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعه گوالیار بدر
می آید چون در راه باشاه محمد دوچار خورد بیکدیگر را از احوال می پرسد تاجخان باو میگوید که من ازین معرکه پای خود بکشیدم
بیا تو هم با من موافقت نما که کار دگرگون پیداست شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و برسید
بآنچه رسید و تاجخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگاله شد عدلی فوجی را از پی او تعین نموده خود نیز عازم گشت در نواحی
چهترامئو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است عدلی بتاج خان رسید تاجخان جنگ کرده هزیمت یافته بجانب
چنار رفت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و
خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پرگنات کنار گنگ و خواصپور تانده داشتند ملحق شده در مقام
مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دریا مقابله نمودند درینوقت هیمون بقال
روزی بعدلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من باشد از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان برآرم
و عدلی همچنان کرد هیمون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی در حباله
او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد و چون زنش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تست از چنار
گریخته بجانب پدر خود غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازی
را از پی ابراهیم خان تعین نمود و قریب به کالپی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم گشته
ابراهیم خان غالب گشت و بعد از ان بدار الملک دهلی آمده خطبه خواند و از انجا باگره آمده اکثر ولایت را متصرف شد
چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را بتصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
روان شد و چون بآب جون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن حلوائی و بهادر خان
سروانی که به اعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنابر عهد و میثاق آنها بخدمت
توانم آمد عدلی این جماعه را فرستاده ابراهیم خان همه را متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین معنی
آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خوانده
لوای سلطنت برافراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

حباله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود باعداد و اعانت تاتارخان کاسی و حبیب خان و نصیب خان که
امرای کبار سلیم خان بودند خود را سلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت
و قریب موضع فره که ده کروهی آگره است فریقین را مقابله دست داد چون لشکر سکندر بده هزار سوار نمی رسید و ابراهیم خان
صاحب هفتاد هزار سوار بود گویند ابراهیم خان قریب دویست کس را سراپرده مخمل و علم و نقاره داده بود و سکندر از در
صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو بگذارد و ابراهیم خان بکثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بملایمت و
تملقات سکندر التفات ننموده صفهای جنگ بیاراست و عاقبت کار بمقتضای کم من فئة قلیلة الی آخره
اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسنبل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف
گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت جنت آشیانی از کابل بهندوستان در آمده لاهور را گرفتند سکندر با لشکرهای
آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقا
درینوقت عدلی و هیمون بقال را که وزیر او بود با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر و توپخانه بجانب آگره و دهلی فرستاده
چون هیمون بنواحی کالپی رسید دفع ابراهیم را اهم دانسته بمقابله او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیمون
غالب گشت و ابراهیم گریخته به بیانه پیش پدر رفت هیمون تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره
امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته با لشکرهای آن بلاد متوجه تسخیر جونپور و کالپی و
آگره شده بود عدلی هیمون را طلب داشت و هیمون ترک محاصره داده روان شده چون بموضع مندا کر که شش کروهی
آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از آنجا بولایت تهته در آمد
و با راجه رامچند راجه تهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را بتعظیم تمام بر تخت نشانده بروش نوکران لوازم خدمتگاری
بتقدیم رسانید و ابراهیم آنجا می بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حدود رای سین سکونت داشتند بواسطه نزاعی که
ایشان با باز بهادر حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بحکومت برداشته با باز بهادر مقابله نمایند ابراهیم
بایشان پیوست درگاوتی رانی والی ولایت گره نیز مدد و ابراهیم از جای خود حرکت نمود باز بهادر کسان نزد رانی
فرستاده او را ازین داعیه باز داشت چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده
از آنجا بجانب اودیسه که اقصی بنگاله است رفته میبود تا سنه خمس و ثمانین و تسعمائة که سلیمان کرانی اودیسه را متصرف
شد او بقول و عهد آمده سلیمان او را دیده بر دست سلیمان بغدر کشته شد القصه هیمون با غلبه و استیلای تمام پیش
رفته و عدلی و محمد خان گوریه در موضع چرکته که پانزده کروهی کالپی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد
محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و فیروزی مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجانب چنار رفت و هیمون را بمقابله لشکر
حضرت خلیفه الهی باگره و دهلی فرستاد و سکندر خان اوزبک و قیا خان گنگ و امرائیکه در آگره بودند آگره را

گذاشته متوجه دهلی شدند و عیسی متوجه دهلی شده با تردی بیگ خان جنگ کرده غالب گشت و در پانی پت
بدست اولیای دولت روز افزون کشته شد چنانچه مجمل خویش عنقریب مذکور است و عدلی در نواحی چنار بود که پسر محمد خان گوریه
که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان بهادر نامیده بود بانتقام خون پدر بر سر عدلی آمده و با او
جنگ کرده بقتل رسید و دولت افاغنه سپری شد و کوکبه دولت و ابهت حضرت خلیفه الهی ممالک هند را فرو گرفت مدت
حکومت او قریب به سه سال بود ذکر مجملی از جلائل فتوحات و عظائم حالات بندگان حضرت اقدس مرتبت سما
منزلت مرکز دائره رافت قطب سپهر خلافت شهریاری سعادت قرین شهنشاه عدالت آئین مظهر قدرت یزدان
صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قصر دولت و اقبال رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ایام ملکه و ابد ظلال عدله و احسانه اگر
خدمت افاضت و افادت پناه خلائق و معارف دستگاه مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدولة الخاقانیه
شیخ ابوالفضل شرح بدائع وقائع خلیفه الهی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز که سنه سی و هشتم الهی موافق
اثنی والف هجریست در کتاب عالی الخطاب اکبرنامه از جزوی و کلی نگاشته خامه لطائف کار ساخته اما چون
بنده درگاه نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین که در ممالک هندوستان علم فرمانروائی
برافراشته اند شده از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفه الهی ناگزیرست لاجرم قطره ازان بحر بیکران آورده باطن منتظر
را سیراب میسازد و اگرچه سزاوار آنست که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچه جمیع کتب باشد چه جای این کتاب
چون ترتیب زمانی منظور داشته ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی که مرکز هندوستانست باحوال سعادت منوال
آنحضرت مینماید مخفی نماند که در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن بانجا رسیده بود که شاهزاده عالی مقدار یعنی حضرت
خلیفه الهی را از دهلی با رکن السلطنه بیرم خان بکوه سوالک جهت دفع و رفع اسکندر خان افغان تعین فرموده
چون آنحضرت بنواحی پرگنه کلانور از توابع لاهور رسیدند از عقب خبر وحشت اثر شنقار شدن حضرت جنت آشیانی
رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعه غریب انواع الم روی نمود و بیرم خان سپه سالار باتفاق امرای
لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه هجری بمطالعه جوزا در ظاهر قصبه کلانور
بر تخت سلطنت اجلاس داده بعالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داد و لوازم تهنیت جلوس بجا آورد
مولف ... امان فرستادند × برآمد چو خورشید بالای تخت × فلک در غلامی کمر بست سخت × همانا که بود آفتاب بلند
... شدند × بزرگان همه تهنیت ساختند × بآن سر بزرگی برافراختند × نثاری که باشد سزاوار تخت × فشاندند
ذکر وقائع سال اول الهی مخفی نماند که سال الهی عبارت از سال شمسی ابتدای آن از روز جلوس
... سال فرخنده فال روز دوشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود از جمله

سوانحی که در اوائل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابو المعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابو المعالی نام جوان سیدزاده از سادات ترمذ را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشیانی با و توجهی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آثار بے سعادتی ازو ظاهر شدن گرفت خانخانان شاه ابو المعالی را مقید ساخته حوالهٔ پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابو المعالی از حبس گریخته بدر رفت و پهلوان از خجلت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان در میان بود بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی بگرفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کارکرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند افواج قاهره در نزدیکے کوهستان سوالک با افغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر رهگی کوه و جنگل پناه برده بود مدت سه ماه رایات ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال او نمودند راجه رامچند راجه نگرکوٹ که از راجهاے نامدار کوهستان سوالک بود به آستانبوسی رسید و آنحضرت بواسطهٔ کثرت باران از انجا نهضت نموده مدت پنجاه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاودانی انتقال فرموده اند از امراے نامدار که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا امتیاز بود در روز جمعه فرمود تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خواندند و مهمات دهلی و میوات و دیگر پرگنات را که در انوقت در حوزهٔ تصرف در آمده بود باتفاق خواجه سلطان علی وزیر و میر منشی که میر عرض و میر مال بود از پیش خود گرفته مرزا ابو القاسم پسر مرزا کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را بمنعم خان که از اعاظم امرا بود تفویض فرموده و آتالیق شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته بودند و بلدهٔ قندهار با تمامی مضافات بجاگیر خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمدد التفات حضرت جنت آشیانی بمرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید گورکان متعلق بود چون خبر واقعه جنت آشیانی بمرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طمع شده باتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل شد و منعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل بر کیفیات اینواقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الٰهی قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و جمعی دیگر از امرای معتبر را جهت آوردن حضرات سراپردهٔ عفت بکابل تعین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصرهٔ کابل فرمان قضا جریان صادر شد که امرای مذکوره در رفتن تعجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امرا از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید که کار بجنگ نمیرود قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود در میان انداخته بمنعم خان پیغام نمود که اگر نام مرا در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم منعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خوانده شود چون این خبر بسمع مرزا سلیمان رسید بهمان ساعت
کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته
بسرکار سنبل بمدافعه شادی خان که از امرای سلطان محمد عدلی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رهب
رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت
بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شادیخان فرصت غنیمت دانسته بیکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرد و
اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون این خبر بخانزمان رسید با امرائیکه همراه او بودند
مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه میخواست که از آب عبور نموده جزای کردار مخالفان دهد
درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دهلی بودند مکتوبات رسید که هیمون بقال وکیل عدلی با لشکر انبوه
و فیل بسیار مستعد قتال نزدیک بدهلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خانزمان و سایر دولت خواهان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دهلی معطوف داشتند و هنوز خانزمان بدهلی نرسیده بود که شکست
تردی بیگ خان واقع شد چون احوال هیمون در ضمن وقایع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه چون
هیمون بحوالی آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت آگره را گذاشته بتردی بیگ خان پیوسته
و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرابی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا
قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بیرم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون هیمون بحوالی دهلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصاف ایستادند
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبدالله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که در برنغار جا داشتند حملات متواتر
لشکر اعدا را زیر و زبر ساختند هیمون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر غول آورده تردی بیگ خان
تاب حملهٔ او نیاورده پشت بمعرکه داد هیمون اینصورت را بر مکر و خداع تردی بیگ خان حمل کرده بتعاقب او نمی پرداخت
آنجماعت لشکر هیمون را برهم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
مذلت بر ناصیهٔ عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان مسلوک داشتند و هیمون در دهلی استیلا یافت
و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلدهٔ سرهند بایشان رسید بندگان
حضرت در قصبهٔ جالندر مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمسامع علیه رسید خواجه خضر خان را که از نسل سلاطین
مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگم عمهٔ حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذاشته علم توجه
بجانب دهلی افراشتند چون بحوالی بلدهٔ سرهند اتفاق نزول افتاد امرا شکست خورده ملازمت نمودند خانخانان
که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بوده صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشارالیه

در منزل خود طلبیده بقتل رسانید بیت کسی را که دیدی تو در جنگ پشت ٭ بکش چون عدو در مصافش نکشت ٭
و خواجه سلطان علی و میر منشی را که ایشان نیز تهمت متهم و در سلک گریختگان منتظم بودند با خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان
مقید ساخت چون رایات جلال بجدود سرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبد الله خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قاقشال و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد بارهه و اوران بهادر را حکم شد تا برسم منقلای ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده متوجه گشتند و هیمون
که در دهلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود لشکری عظیم و یکهزار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابله شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیش‌دستی نموده توپخانه او را که بقصبه
پانی پت رسیده بود بضرب شمشیر گرفتند بیت چو سگ در بیشه شیران کند راه ٭ کند بر خود اجل را بیشتر راه ٭ در
صباح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین و تسعمائه از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد امرای ذوی الاقتدار
به تسویه صفوف پرداخته روی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را پریشان و ابتر
ساختند و هیمون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدمات متواتر و فی الجمله خلل و تزلزل در جوانغار راه
یافت اما بازبسعی جوانان تیرانداز و بضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود
هیمون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خان زمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را بآنجانب راند لشکر ظفر اثر
بر او تیرباران کردند اتفاقاً تیرے بچشم هیمون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بآن حال دیدند دست از تردد باز داشته و متفرق گشتند و دلاوران رزمخواه بتعاقب آن گروه مخذول
پرداخته اکثرے را برابر خاک هلاک انداختند و فیلی که هیمون بر او سوار بود چون فیل بان کشته شده و هیمون در حوکندے فیل
زخمی افتاده بود سر در جنگل زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بآن فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
او را دید که شخصے زخمی در حوکندی فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که هیمو است شاه
قلی خان از همه غنیمتها آنرا اغتنام شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از معرکه برآورده بود و در نظر اشرف گذرانیده و خانخانان
بیرام خان بدست خود هیمو را بقتل آورده و اسکندر خان اوزبک حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته بسیارے
از مخالفان بجهنم فرستاد و روز دیگر لوای نصرت انتما از پانی پت نهضت نموده تا بدهلی هیچ جا توقف نه نمودند و اکابر
و اهالی و عموم اسافل و اعالی آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایثار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در انجا اتفاق
توقف افتاد درین اثنا بسامع علیه رسید که تمامی والا دری اتباع هیمون با خزائن و دفائن در میوات یکجا شده است

حسب الحکم جهان مطاع مولانا پیر محمد شروانی بمیوات رفته جمیع آن مرز و بوم را بدست آورده غنایم نفیس جهت سرکار خاصه
ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آمد **ذکر وقایع سال دوم از جلوس** ابتدای این سال روز شنبه
نهم جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمائه بود چون خبر رسید که خضر خان خواجه هزیمت از اسکندر افغان خورده
بلاهور در آمده بهمت حضرت خلیفه الهی جهت تدارک این کار علم نهضت بجانب لاهور برافراشتند و چون بجالندر رسیدند
اسکندر خود را بطرف کوهستان سوالک کشید و رایات اعلی بتعاقب او بدلیوجه رسید و از آنجا بدهمیری آمد و چون
تحقیق پیوست که سکندر وادی فرار پیش گرفته جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرموده خود نیز بدولت متعاقب
متوجه گردیدند امرا چون بطریق ایلغار نزدیک بارو دهی سکندر رسیدند اسکندر بقلعه مانکوت تحصن جست و لشکر پادشاهی
بپای حصار فرود آمده آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته بلوازم قلعه گیری مشغول گشتند بمقارن این حال خبر توجه حضرت
مریم مکانی والده حضرت خلیفه الهی با دیگر مخدرات سراپرده عصمت از کابل بجانب هندوستان رسیده باعث
انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و سائر امرای نامدار که جهت دفع فساد مرزا
سلیمان بامداد منعم خان بکابل رفته بودند نیز در خدمت حضرت بلقیس زمان بجانب هندوستان معاودت نموده
بودند چون حضرات عصمت قریب بمنزل بارو رسیدند حضرت خلیفه الهی خانخانان را در معسکر گذاشته باستقبال
ایشان رفته حضرات را بملاقات خود مسرور و مبتهج گردانیدند القصه بعد از امتداد ایام محاصره سکندر افغان از راه
عجز و انکسار پیش آمده التماس نموده که یکی از معتمدان درگاه را بدرون قلعه فرستند تا ملتمسات او را بعرض رسانند
خلیفه الهی اتکه خان را بانخدمت فرستادند چون اتکه خان بدرون قلعه رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمده
گفت که چون جرأت و گستاخی بسیار کرده ام روی آن ندارم که بمواجهه حضرت توانم آمد اگر چندگاه حسب الحکم
بطرف بنگاله روم مشروط بآنکه هیچگاه سر از ربقه اطاعت بیرون نکشم و پسر خود را بخدمت فرستم باعث بنده نوازی
خواهد شد اتکه خان آمده باتفاق پیر محمد خان ملتمسات او را بخانخانان خاطر نشان کرده بنوعی بعرض حضرت
رسانیدند که درجه قبول افتاد و اسکندر پسر خود عبدالرحمن نام را همراه غازی خان سور و چند فیل مست با پیشکش
دیگر فرستاده قلعه را بتاریخ بیست و هفتم رمضان سنه اربع و ستین و تسعمائه بدولتخواهان درگاه گذاشته بنگاله
رفت و رایات عالی بتاریخ دوم شوال همان سال از آنجا بجانب لاهور حرکت نمود و بعد از چهار ماه و چهار روز
روز نهضت اعلام ظفر انتظام از دار السلطنت لاهور بسمت دهلی واقع شد چون ظاهر جالندر محل نزول گردید
ازدواج خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد که خواهرزاده حضرت جنت آشیانی بود
و آنحضرت در ایام جهانبانی خود نامزد خانخانان کرده بودند حسب الحکم بوقوع آمد و خانخانان جشن پادشاهانه ترتیب
داده استدعای قدوم آنحضرت نمود و حضرت بحضور موفور السرور خود آن مجلس را رشک جنت ساختند خانخانان

دست بذل گشاده عالمیان را بهره ور گردانید و از اینجا در ابتدای سال سوم الهی علم عزیمت افراخته بجانب آن ملک
نهضت فرمودند ذکر وقایع سال سوم الهی ابتدای این سال روز چهارشنبه بستم جمادی الاول سنه
خمس و ستین و تسعمائه بود بتاریخ بست و پنجم جمید الثانی سنه خمس و ستین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الهی بدهلی نزول اجلال
نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و مرحمت در آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان باتفاق اعیان مملکت
و ارکان دولت درین ایام در هفته دو مرتبه بدولتخانهٔ عالی می آمد و مهمات موافق حکم اشرف پرداخت میشد
و از سوانح آن ایام قضیهٔ عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاهم بیگ نام پسری که با وجود حسن و جمال
با وضایع و اطوار دلبری آراسته بود در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چون آنحضرت
ازین عالم انتقال فرمودند شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفهٔ الهی گردید و چون خانزمان را با و نظری بود کسان را
خفیه نزد او فرستاده او را فریفته طلب داشت و او از درگاه معلی گریخته خود را بخانزمان رسانید خانزمان ازبس که وسعت مشرب داشت
گاه گاه پیش آن جوان برقص اچیا دو باد شاهم پادشاهم می گفت و تسلیم کرد و بروش خباثت ماوراء النهر سلوک می نمود
و چون کیفیت این حرکات ننگ بعرض اشرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت که شاهم را بدرگاه
فرستند و اگر در فرستادن او تعلل خواهد در زید مستحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امرا که بجاگیرستان نزدیک جاگیر
خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خانزمان در فرستادن او تاخیر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی را در
کنار او گذارند چون خان زمان بر کیفیت اینواقعه اطلاع یافت پنبهٔ غفلت از گوش برآورده در مقام اطفاء آتش
غضب پادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل
پیر محمد خان رفت و پیغام خانزمان گذرانید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در حویلی او
بسر حد مردن رسانیده از برج قلعه انداختند کشته شد و چون خان زمان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خانزمان
اینواقعه را شنیده دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا باشیم
چاره نماند است بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرند در خواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاهم بیگ را
وداع نمود و دران ایام که شاهم بیگ با وی بود خانزمان آرام جان نام لولی زنی را در نکاح خود درآورده بود و تفاقا
این لولی شاهم بیگ را با آن زن دلبستگی بهم رسید چون خانزمان ازان وقوف یافت آن زن را با او بخشید و شاهم بیگ
آن زن را چند گاه نگاه داشته بعبد الرحمن بیگ پسر مؤید بیگ بواسطهٔ خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود و درین ایام
که از پیش خانزمان بلا آمده آواره می گشت بحسب اتفاق بحوالی شهر برپور رسیده عبد الرحمن بیگ نیز رسیده بمقتضای
سابقهٔ صحبت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و بواسطهٔ صحبت سلسلهٔ محبت شاهم بیگ که با آرام جان داشت
در حرکت آمده او را از عبد الرحمن بیگ التماس نمود که آرام جان را بما باز بخشید عبد الرحمن از حمیت ابا نمود

که منکوحهٔ خود را با و سپارد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبدالرحمن بیگ را ببندند و آرام جان را کشیده گرفتند چون این خبر بموید بیگ رسید جمعیت نموده بر سر شاهم بیگ آمد مردم شاهم بیگ بمدافعه پیش آمده جنگ کردند اتفاقاً تیرے بشاهم بیگ رسیده که بآن درگذشت و عبدالرحمن بیگ مخلص یافته رو بدرگاه عالم پناه نهاد چون این خبر بخاتم زمان رسید جامه ماتم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد وقتی که بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درین سال مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی اتصاف داشت و در نفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرموده بیرمخان خانخانان بقتل رسید دیگر از وقایع اینسال آنکه روزی حضرت شاهی بر فیل لکهنه نام سوار بودند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در اثنای راه مغاکی پیش آمد و پای فیل لکهنه در آن فرو رفت و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیل می بندند بند شد و یک کس دیگر که بر آن فیل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست خود گرفته آویخته ماندند جمعی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن بر همان فیل سوار شده بمستقر خلافت مراجعت فرمودند بعد از تشنیه بر کشتی متوجه آگره گشتند و در هفدهم محرم سنه ست و ستین و تسعمائه موافق سال سوم الهی بلده آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت و از جمله وقایع اینسال صعود و هبوط مولانا پیر محمد شروانی ست و آنچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود و تمام مهمات ملکی بدو رجوع شد کارش بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از اهالی و اشراف که بدر خانه او رفتند کمتر کسی بار یافتند بهم درین ایام مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته چندروز از خانه بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما رسد بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن در هم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بدرون دویده در مقام اعتذار ایستاد و خانخانان فرمودند که دربان شما را نگذاشت او گفت معذور دارید که شما را نشناخت خانخانان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خانخانان بخانه او درون رفت نوکران خانخانان را نگذاشتند که همراه در آیند مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان ساعتی نشسته بیرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سائر طلبه بیبودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی چون از تو خلوص اخلاص دیدیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو بظهور آمد ترا بدرجهٔ خانی و سلطانی رسانیدیم و چون حوصلهٔ تو

گنجایش و جمعیت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر برزند بنا بر مصلحت از تو روزی چند اسباب
غرور و جاه انتزاع مینمایم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سایر اسباب غرور و
جاه را الیاری بیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه ملا پیر محمد بوده مصراع چو مرد اگه
نباشد گم کند راه ＊ و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانه بردند و از آنجا بمکه فرستادند و او بگجرات
رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه بیرمخان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب وکالت
خانخانان از پیر محمد خان انتقال یافت بحاجی محمد سیستانی که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و همدرین اوقات
منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمالی کنبو دهلی بتقریب آشنائی که
خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات بهمرسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائے
رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و همدرین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف قزوینی بمنصب
معلی حضرت خلیفه الٰهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب پیش میر میخواند
ذکر تسخیر قلعه گوالیار رفعت و استحکام مشهور هست و همیشه وطن راجهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبل غلام او
بحکم سلطان محمد عدلی میبود چون دار الخلافت آگره مسند سریر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود علی
کور و قیا خان به تسخیر آن حصار تعین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند

ذکر وقائع سال چهارم الٰهی

ابتدای اینسال روز جمعه دوم جمید الآخر سنه ست و ستین و تسعمائة
بود درینسال خانزمان را به تسخیر جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده هست در ان ایام در تصرف افغانان بود
تعین فرمودند و او بالشکر گران بآنولایت درآمده جنگ کرد و باقبال بادشاهی مصدر فتوحات عظمی شد
و آنولایت را بتصرف درآورد و درینسال حبیب علیخان را بر سر رنتهبور فرستادند در ایام استیلای شیر خان
افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سرجن از
خویشان رای اودی سنگه که در ان نواحی پدرواری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرور ایام پرگنات حوالی
را نیز متصرف گشته تمکنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفته مدتی محاصره
داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجاگیرهای خود رفتند ذکر آمدن شیخ محمد غوث
از ولایت گجرات باگره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشائخ عهد درین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه
ست و ستین و تسعمائة شیخ با مریدان و جمعیتی تمام باگره آمد بمراحم خسروانه ممتاز گردید چون درمیان او و شیخ گدائی
کدورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد بود
بظهور نرسیده از آنجهت شیخ آزرده خاطر بگوالیر که مسکن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفه الٰهی

یکروز وظیفهٔ شیخ مقرر ساختند بهدرین ایام که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود بهادر خان برادر خانزمان روی
بتسخیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین خلج بود و درین ولا باز بهادر بن شجاع خان افغان
بران دیار مستولی گشته بود آورد و تا قصبهٔ سیری رسیده بود که بر هم خوردگی مهمات بیرم خان خانخانان رو نمود و بعزم
خانخانان مراجعت نمود **ذکر وقایع سال پنجم الٰهی** ابتدای اینسال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر
سنه سبع و ستین و تسعمائه بود و چون مدار کارخانهٔ سلطنت بر رای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد و اشرار
همه وقت در انتقام بودند که طرح دیگر بر روی کار آورده خود ها صاحب دخل و اعتبار شوند در اوقات فرصت
سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفهٔ الٰهی تواند شد بعرض رسانیدند تخصیصا و همچنان که بواسطهٔ نسبت فرزندی
ماهم انکه از مخصوصان منزلت او بیش بود باتفاق والدهٔ خود همیشه راه حسد می پیمود و چون صفای عقیدت
و کمال اخلاص خانخانان بر ضمیر انور روشن بود اگر احیانا سخنی درباب او بعرض میرسید درجهٔ قبول نمی یافت
مصراع دشمن چکند چو مهربان باشد دوست تا آنکه بتاریخ بستم جمادی الثانی سنه سبع و ستین و تسعمائه حضرت
خلیفهٔ الٰهی بعزم شکار از آب جون عبور فرمودند و خانخانان جهت تنظیم ملکی در آگره ماند چون موکب عالی بحوالی
قصبهٔ سکندره رسید ماهم انکه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده برم
و باتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دهلی بود آنچه مناسب باشد و شود ع چو آید مشکلی پیش
خردمند ع کزان مشکل فتد در کار او بند ع کند عقل دگر با عقل خود یار ع که تا در حل آن باشد مددگار بنا برین
بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی
نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت و عزیمت دهلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف
ملازمت دریافت ماهم انکه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت
باشد بعرض رسانید و چنان نمودند که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در معنی همه
اختیار پادشاهی بدست اوست و خاطر اشرف را از خانخانان مکدر ساختند و در آخر بعرض رسانیدند که چون
خانخانان آمدن دهلی را از سعی مایان دانسته ما را باین تقصیر متهم خواهد کرد در ما طاقت مقاومت عداوت او
نیست شفقت در حق ما اینست که برخصت مکه سرافراز گردیم تا باماکن شریف رفته بعوض خدمت حضور بدعای خیریت
مشغول باشیم چون حضرت خلیفهٔ الٰهی را با ماهم انکه بواسطهٔ حسن خدمت و قدم ملازمت الفت تام بود و بمفارقت او
راضی نشده فرمودند که ما در خواست تقصیر شما از خانخانان خواهیم کرد و بخانخانان پیغام کردند که بی استصواب شما
اینقدر مسافت دور آمدیم نزدیکان ما متهم شده اند اولی و انسب که ایشانرا از جانب خود تسلی کنند تا بخاطر جمع
در لوازم خدمتگاری قیام توانند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حزم و دوربینی نموده شروع در استحکام قلعه و

سایر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را نه پیش خود گرفته باتفاق ماهم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان
در انداخت بعد از آن که پیغام حضرت بخانخانان رسید خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ را
که مدار مهمات او بریشان بود بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بحدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس ازین صدور نتواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری
قیام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق نیست چون در باب خانخانان حکایت موثر و کلمات کار بسمع اشرف
رسیده بود سخنان فرستادها بدرجهٔ اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازهٔ تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند بیت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۞ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۞ پیش از همه قیا خان گنگ بشرف
بساط بوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ماهم انکه هر کس را که باستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او منصب و جاگیر امیدوار میگردانید چون خانخانان را همیشه میل تجرد و بزیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امرا و خوانین را که از و جدا شده بودند بر مافی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم فرستاده خود
بعزیمت زیارت حرمین شریفین از آگره رو بجانب ناگور نهاده چون به بیانه رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت آگره بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ماهم انکه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیه تسخیر پنجاب از آگره بیرون آمده است
خلیفهٔ الٰهی میر عبد اللطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر
بود مهمات ممالک را در قبضهٔ اقتدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم درینولا میخواهیم که خود بسر انجام
ملک پردازیم مناسب آنست که آن صادق الاخلاص روی همت بزیارت مکهٔ معظمه که همه وقت مطمح نظر او بوده آورد
و از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر او مقرر گردد تا گماشتهای او محصول آن پرگنات را باو
میرسانیده باشند چون میر عبد اللطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده از سواد
متوجه ناگور گشت و مرزا را رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذو القدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهرزاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود چون بناگور رسید علم و نقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه معلے
فرستاد حسین قلی بیگ در پرگنه جهجر بشرف ملازمت دریافت دران هر دم شاه ابو المعالی سواره خواست که
حضرت را دریابد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

و آوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و همدرین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج نموده بمکه
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید از شنیدن برهمزدگی معامله خانخانان تعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمراحم پادشاهانه سرفراز آمده بخطاب ناصر الملک امتیاز داده علم و نقاره لطف نموده با جمعی تعاقب
خانخانان تعین فرمودند که او را بمبالغه بجانب مکه روان سازد و بعد از انکه پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
رایات عالی بدهلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام منعم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مالدیو راجه
جودهپور از روی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به بیرم خان نزاع داشت خان را از ملاحظه او توقف افتاد
از ناگور کوچ کرده بپرگنه بیکانیر رسید رای کلیان مل و پسر او رای سنگ از زمینداران آن نواحی بودند بقدم اخلاص
پیش آمده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند بعد از انکه چند روز خانخانان دران منزل از کوفت راه بر آسود خبر تعین
پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید درینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته باغوا
پیش آمده خانخانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانان از انجا رو بجانب پنجاب آورد چون بتـ
ترهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه که نوکر قدیم خانخانان و رعایت کرده او بود رسید خانخانان از روی
اعتمادی که باو داشت خلف صدق خود مرزا خان را که در سن سه سالگی بود و امروز بخطاب خانخانان و سپه سالاری
سرفراز است با عیال و اموال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف گشته انواع
اهانت بمتعلقان خان رسانید و خانخانان در پرگنه دیپالپور بود که این خبر رسید خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد ازبک بدلاسا و استمالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد خان حیران و متفکر بجالندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان اتکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان و قرابت
شهاب الدین احمد خان و سائر امرا بصوب پنجاب تعین فرمودند چون افواج قاهره بقصبه ارکدار و از انجا بپرگنه کوناور
رسید سر راه خانخانان را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده رو بمقابله افواج
قاهره آورد از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانان هزیمت یافته بطرف کوهستان سوالک رفت و
ولی بیگ با پسر خود اسمعیل قلی بیگ که امروز در زمره امرا انتظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همراهی و سائر
برادران گرفتار آمده غنائم بیحساب بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
و تسعمائه بود و بعد از انکه شمس الدین محمد خان اتکه متوجه پنجاب کردند حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هروی را که در سلک وزرا
منتظم بود بخطاب آصفخانی امتیاز بخشیده بحکومت دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم ذیقعده سنه سبع و ستین تسعمائه
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ ذو القدر را بنابر مصلحت باصف خان سپرده فرمودند که او میانه نگاه داشته

گزندی باو نرسانند چون بلودیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با مقیم خان خواهر زاده تردی بیگ خان و امرای دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده منعم خان بمنصب وکالت و خطاب خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخور احوال خود بمراحم و الطاف سرفراز گشتند و همدرین منزل خبر فتحی که بدست شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده بزندان سپردند و از انجماعت ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان درگذشت سر او را جدا کرده بدهلی فرستادند و رایات اعلی بتعاقب خانخانان بطرف سوالک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سوالک و محل بودن راجه گوبند چند ست و خانخانان آنجا تحصن جسته بود رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نموده بکوهستان درآمدند و محاربه نموده اکثر ایشانرا بر خاک مذلت انداختند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدرجه شهادت رسید و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خانخان از کمال رقت قلب گریسته گفت این عمر و زندگی من گرای آن نمیکند که بتقریب من اینطور مردم کشته شوند فی الحال از روی حسرت جمالخان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت که من از کردهای خود که آنهم باختیار من نبود ملال ندامت و تاسف دارم اگر عنایات و الطاف حضرت شامل حال بنده گشته برده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آیند روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت سرفراز آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف بصدور پیوست که مولانا عبدالله سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملکی سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان رفته خاطر او را بمواعید پادشاهانه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آورند چون نزدیک باردو رسیدند بحکم فرمان عالی تمام امرا و خوانین باستقبال رفته خانخانان را باحترام تمام باردو آوردند و خانخانان روی مسکنت بر زمین نیاز استعفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفهٔ الٰهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و اردوی ظفر قرین بدهلی روان ساخته خود شکار کنان متوجه حصار فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده بلدهٔ پتن گجرات رسید و چندروزه در انجا مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگذرانید روزی بکولابی که در ظاهر پتن واقع ست و بسهسلنگ باشتهار دارد در کشتی نشسته سیر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها بدست مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده در وقت مصافحه خان را بخنجر بهلاک ساخت شهید شد محمد بیرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد و جمعی از اوباش اردوی خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه و بابا زنبور و چندی از خواجه سرایان میرزا عبدالرحیم ولد ارجمند خانخانانرا که سن عمرش بچهار سالگی رسیده بود و اسروز بخطاب خانخانانی سرفراز ست از ان مهلکه برآورده باحمدآباد رسانیدند و از انجا میرزا عبدالرحیم را برداشته

روی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده بمراحم خسروانه ممتاز گشت و روز بروز منظور نظر شفقت اثر بواسطهٔ خدمات پسندیده که ازو بظهور میرسید میشد و کار او ترقی بود تا بخطاب خانخانانی رسیده این خصوصیات بمحل خود مذکورست و با لجمله بعد از رفتن بیرمخان بجانب گجرات حضرت خلیفهٔ الٰهی بعزم شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی چیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه ثمان وستین وتسعمائه بدهلی نزول اجلال فرمودند و چند روز در آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی عنان عزیمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید

ذکر وقایع سال ششم الٰہی

ابتدای اینسال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان وستین وتسعمائه بود درین سال کدخدائی محمد باقی خان پسر ماهم انگه که کیفیت قرب آن مخدره در اوراق سابق تحریر یوفت واقع شد و حضرت باستدعای او در منزل او رفته بزم شاهانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگپور بر فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان شجاع خان که از خاصه فیلان او بود تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینولا بمسامع علیه رسید که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملاهی اشتغال مینماید و خبری از ملک ندارد و از بیجهت دست اهل ظلم و جور بر فقرا و بیکسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده مهبط امن و امان گردد بنابران ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیاخان کنک و عبد الله خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر امرا بتسخیر آن ولایت تعین یافته روی اقتدار بآن دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کروهی سارنگپور که وسط بلاد دست رسیدند باز بهادر که دران شهر بود از خواب غفلت بیدار گشته در دو کروهی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در فن سرود و اقسام نغمهٔ هندی بی نظیر وقت خود بود و اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتر بازی و سایر ملاهی میگذشت چون لشکر فیروزی اثر بده کروهی سارنگپور رسید ادهم خان و محمد صادق خان و عبد الله خان اوزبک و قیاخان کنک و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرا بطریق قراولی فرستاد که بر دو قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر کرده نوعی سازند که او از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ باطراف قلعهٔ باز بهادر در آمدند باز بهادر ترتیب افواج نموده بجنگ شتافت و امرای افغان که ازو آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گریخته بدر رفت و روپ متی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانه بدست افتاده در وقت هزیمت خواجه سرای باز بهادر روپ متی را بزخم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون ادهم خان روپ متی را طلب داشت روپ متی از غیرت زهر خورده بهلاک شد ادهم خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه عرضداشت نمود تمام حرمها و پاتران

لولیان باز بهادر را پیش خود نگاهداشت پاره فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الٰهی را
از نگاهداشتن حرمها و دیگر غنایم بر خاطر عاطر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه تمان وستین وتسعمائة دار الخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
چون بحوالی قلعه کاکرون از قلاع مالوه که بمتانت وارتفاع مشهور است رسیدند حکم جهانمطاع بتسخیر آن قلعه بعد ور
پیوست کوتوال آنقلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد از و مستحسن
افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بحدود سارنگپور رسیدند ادهم خان که بقصد قلعهٔ کاکرون برآمده بود
در سه کروهی سارنگپور بشرف خاکبوس سرافراز آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید وازانجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را نزول اقدس باعلی علیین رسانیدند ادهم خان انچه از غنایم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
خلیفهٔ الٰهی چند روز بلوازم انبساط پرداخته عنان عزیمت بجانب دار الخلافت آگره معطوف داشتند و در
همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرا که در محال ولایت متفرق بودند بملازمت رسیدند و بخلعت و اسپ ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون بحدود قصبه ترور رسیدند شیری که از مهابت آن
زهرهٔ هژبران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس رو بآن سبع آورده او را بیک ضرب تیغ بر زمین انداختند
و بچهای آن شیر را جوانان دیگر بضرب تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میر منشی را که از سیادات عرب شاهی بحسن خط و
انشا ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر منشی داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند
و بتاریخ بست و نهم رمضان نهصد شصت و هشت دار الخلافت آگره محل نزول سرادق عزت گردید چون عدلی
افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پسر او شیر خان نام در قلعه چنار
بر مسند حکومت تمکن جسته با جمعیت انبوه رو بتسخیر جونپور نهاد و چون زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
امرائیکه جاگیردار آنحدود بودند بکومک خانزمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهم خان جلایر و کمان خان ککهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی بقلی خان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خانزمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هزیمت داده
حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خانزمان مردم عالم را گمان
طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال رایات عالیات بصوب جونپور در حرکت آمد
چون بحوالی کالپی اتفاق نزول افتاد عبد الله خان اوزبک که کالپی بجاگیر او مقرر بود استدعا نمود که منزل او بقدوم
مسرت لزوم بندگان حضرت مشرف شود التماس او در معرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساختند عبد الله خان
در مقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده بقبول سرفراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

وخانزمان وبرادرش بهادرخان از جونپور که جاگیر ایشان بود بایلغار خودرا رسانیده شرف پابوس دریافتند
وپیشکشهای لائق وفیلهای خوب گذرانیدند چون آثار حسن اخلاص وبندگی از ایشان ظاهر شد باسپ و
خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشانرا بجاگیرهای خود رخصت کرده مراجعت نمودند وهفدهم ذیحجه ششم سال الهی
موافق سنه ثمان وستین وتسعمائه در آگره نزول اجلال واقع شد شمس الدین اتکه که خطاب خان اعظمی داشت و
حکومت پنجاب بدو مفوض بود درین ایام در دار الخلافت آگره آمده بشرف خاکبوس سرفراز شد ومهمات ممالک بعهده او مقرر گشت
همدرین ایام ادهم خان بموجب فرمان جهانمطاع از مالوه بدار الخلافت آگره آمده بشرف ملازمت امتیاز یافت وبتاریخ هشتم جمادی الاول سنه
تسع وستین وتسعمائه بعزم زیارت مرقد منور مطلب الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره روان شدند چون بقصبه سانبهر رسیدند
راجه بهاره مل که از راجهای نامدار آن نواحی بود با پسر خود بهگونت داس از کمال ارادت وصدق اخلاص بشرف ملازمت رسید وبانواع مراحم
والطاف خسروانه امتیاز یافت ودختر او که مخدره عصمت بود بازدواج آنحضرت امتیاز یافته در سلک ازدواج محترمه منتظم گردید واعلام ظفر انجام
باجمیر رسیده ساکنان آن بقعه شریفه را بصلات وصدقه ووظیفه وادرار بهره ور گردانیدند ومرزا شرف الدین حسین
که جاگیر در سرکار اجمیر داشت بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی مباهی گشت وآنحضرت مرزا شرف الدین حسین را
با چندی از امرای آنصوبه بتسخیر قلعه میرته که در بیست کروهی اجمیر است ودر تصرف جیمل بود تعین فرموده خود بسعادت
بطریق ایلغار در شبانروزی بیکصد وبیست کروه راه طی کرده باگره تشریف آوردند

ذکر وقائع سال هفتم الهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه هفتم رجب سنه تسع وستین وتسعمائه بود در ابتدای اینسال مرزا شرف الدین حسین
قلعه میرته را باتفاق شاه بداغ خان وپسرش عبد المطلب خان ومحمد حسین شیخ وبعضی امرا محاصره نمود واز طرفین
کوشش ها واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلعه تمام اسباب وجهات را گذاشته باسپ وتنی بدر
روند وقتی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست جیمل با مردم خود بدر رفت وقلعه میرته در تصرف دولتخواهان آمد
همدرین ایام پیر محمد خان که از آمدن ادهم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته عزیمت تسخیر ولایت
اسیر وبرهانپور نموده وبیجاگر را که از معظم قلاع آن ولایت است محاصره نموده قهرا وجبرا بگشاد وتمام سپاهیان آنجا را
از تیغ گذرانیده بولایت اسیر که بخاندیس اشتهار دارد در آمد چون از آب نربده گذشت اکثر قصبات وقریات آنحدود
را بقتل وغارت برباد داده بشهر برهانپور رسید وآن شهر نیز بغلبه گرفت وحکم بقتل عام فرمود واز علما وسادات
بسیارکس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند حاکم اسیر وبرهانپور وباز بهادر که از مالوه گریخته دران نواحی می گشت
باتفاق یکدیگر وکل زمینداران آنجا بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاورده بجانب مندو
برگشت چون بکنار آب نربده رسید او وسائر امرا همچنان خودرا در آب زدند اتفاقا قطار شتری نزدیک
پیر محمد خان رسیده بر اسپش خورد از اسپ جدا شده در آب افتاد بمکافات اعمال خود رسید

خون ناحق مکن چو یابی دست * کز مکافات آن نشاید رست * بقیه امرا که بمالوه رسیدند نگاهداشت آن ولایت از حیز اقتدار خود بیرون دیده رو بدرگاه عالم پناه آوردند و باز بهادر از عقب رسیده مالوه را متصرف شد و امرا که بحکم مالوه را گذاشته آمده بودند چندگاه محبوس ماندند بعد از ان عبدالله خان اوزبک را بجهت تدارک این خلل نامزد فرمود و شهاب الدین احمد خان قرنخودی را با خوانین دیگر بکومک او تعیین فرمودند و در اواخر سنه تسع و ستین و تسعمائه عبدالله خان با سائر امرا چون بحوالی مالوه رسیدند باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده راه هزیمت پیش گرفت و بعضی جوانان کارکرده از عقب او درآمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بهادر چندگاه در حمایت رای اودیسنگه که از کبار راجهای ولایت ماڑوارست گذرانیده و مدتی در گجرات بسر برده در آخر روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده از حوادث ایام پناه جست و عبدالله خان در شهر مندو قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجاگیر خود رفتند و حسین خان بعد ترتیب و تنظیم مهمات ولایت رو بدرگاه عرش اشتباه آورد و چون رابطهٔ اتحاد و وداد در میان حضرت جنت آشیانی و شاه طهماسپ صفوی استحکام تمام داشت بعد از رحلت جنت آشیانی که مسند سلطنت و ارائکهٔ ایالت بوجود باجود حضرت خلیفهٔ الٰهی زیب و زینت گرفت شاه طهماسپ خواست که رابطهٔ قدیم را مجدد استحکام دهد بنابران سید بیگ بن معصوم بیگ را که عمزادهٔ شاه بود و او را بزبان عاطفت عمو اوغلی خطاب می فرمود بعنوان رسالت با تحف و هدایای بسیار بدرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیگ بظاهر دار الخلافت آگره رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال او فرستاده باحترام تمام آوردند و با وی مبلغ هفت لکهه تنگه انعام مرحمت شده و دو ماه در دار الخلافت توقف نمود و بانعام اسپ و خلعت خاص سرفراز گشته با تحف و هدایای هندوستان رخصت مراجعت یافت **ذکر وقایع سال هشتم الٰهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه هژدهم رجب سنه سبعین و تسعمائه بود قضیه که در میان اینسال بوقوع آمد این بود که ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه در تقرب قرین خود نداشت از روی غرور جوانی و غلبهٔ جاه و مال باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چندی دیگر قصد خان اعظم که وکیل السلطنت بود نموده در سر دیوان او را بقتل رسانید بعد از ان که از غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بسته از بام انداخته بسیاست رسانیدند و این قضیه صباح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه دست داد و جمعی که درین فساد کوشیده بودند از وهم سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از انجمله منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر از آب جون گذشته پل را ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت بادشاه در باره آوردن خاطر ماهم انکه و پسران خان اعظم مبالغه فرمود بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند و ماهم انکه از غصه و اندوه پسر خود بیمار گشته بعد از چهل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید اشرف خان میر منشی را حکم شد تا منعم خان و شهاب الدین احمد خان

و قاسم خان را استمالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمهٔ ابقاع فتنهٔ مذکور بر خاطر معظم خان مذکور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخانی و منصب وکالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته باتفاق قاسم خان محرم
از آگره رو بکابل نهاد چون به پرگنهٔ سروت از میان دواب که بجاگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمود که شقدار آن پرگنه بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میروند با جمعی
اوباش قصبه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفهٔ الهی
از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهمات مدخل دادند ذکر احوال طایفهٔ گکهران و تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب مشهور است تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف دیگر مانند کهری و جانوبه و جرته و بهوکیال و جستا ماربه و سنگرال نیز متوطن این عرصه اند اما
مطیع و منقاد گکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الان همه وقت اطوار
خود را در دولتخواهی این دودمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانسپاران منتظم بوده اند تخصیص سارنگ
سلطان که در مقام اخلاص و جانسپاری از همه در پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشانرا در حلقهٔ اطاعت خود کشد و هیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کندند پسر او کمال خان را در قلعهٔ گوالیر محبوس ساختند و بعد از سلطان
سارنگ برادر آدم سردار ایشان گشت او نیز طریقهٔ اخلاص ایشان را مرعی داشته با افغانان در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهران تاراج و غارت
داده در تخریب ابدام آن طائفه مبالغه نمود و نیز در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیان را
در خانه در آورده آنجا نه را براز داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همه آن بندیان در هوا پریده عضوهای
ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشهٔ خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید
کمال خان را از بند خلاص داد و سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام تربیت او شده او را با آدم
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصهٔ هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف بادشاهانه گردید و پرگنهٔ بسوه
و فتحپور و غیره از سرکار کڑه مانک پور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود در آن لشکر چندان
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهانمطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد چون حب الوطن
مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف

دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فراین بنام امرای پنجاب میر محمد خان کلان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین محمد خان صادر شد که اگر آدم خان در پنجاب مضایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران درآمده در تسخیر آن ولایت کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چند گاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف اولیای دولت درآمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده هر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی درگذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت کابل نصب نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا ممد غنی خان باشد بعد از چند گاه والده میرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی اتکه از پیش خود گرفت چون این خبر مسامع علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند والده میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که در آن اوان سن او بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید منعم خان از آنطرف بتعجیل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر چشم بباد داد با اهانت تمام رو بدرگاه آورد و والده میرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آتکه او نسبت به بیگم قصد غدر داشت او را بقتل رسانید و حیدر قاسم کوه بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه میرزا شرف الدین حسین رو نمود تفصیل این اجمال آنکه میرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبد الله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و او پسر خواجه ناصر الدین عبید الله احرار است میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبه امیر الامرای ترقی کرد و ناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه از و بظهور رسید و پدر او از مکه آمده مورد مراحم خسروانه گشت بحسب تقدیر بعد از چند گاه میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذو القدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه خدمات پسندیده در زمره امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گردانیده جاگیر میرزا شرف الدین حسین

بارتیه بهتمام فرموده وازامرای عظام مثل محمد صادق ومحمد قلی توقبائی ومظفر مغول ومیرک بهادر اربلکو ملک حسین قلیخان
تعین فرمودند وحکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای مذکور تعاقب میرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادم باشد استمالت داده بدرگاه بیارند والا در مکافات اعمال او کوشیده بلوازم اعلام
وایلاق او قیام نمایند وچون اخبار توجه حسین قلی بیگ خان ودیگر امرا بمیرزا شرف الدین حسین رسید ترخان دیوانه را
که محل اعتماد او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان دیوانه
امان طلبیده قلعه را بدولتخواهان درگاه سپرد وامرا بتعاقب میرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقا
که میرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابوالمعالی که از مکه معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد بمیرزا شرف الدین
دا خورده در احداث فتنه باد قرار داد که بر سر کوه وارق حسین قلی خان که در جاجپور گذاشته بود رفته دست بردی
نموده از آن راه بکابل رفته میرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارد وشرف الدین انچه مقدور او باشد تحریک سلسله
فتنه وفساد نماید بیت ؏ دو بدگوهر هم همنشینی کنند * ز کار جهان خرده بینی کنند * بشو دست امید از خیر شان *
که در وادی شر بود سیر شان * ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی جاجی پور
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قرابتان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از انجا انحراف ورزیده جانب نارنول
توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید مبلغی که شقدار انجا را گرفته زر یکه در توط خانه آنجا جمع آمده بود بر جمعی که همراه
خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را همراهی محمد صادق خان
بتعاقب ابوالمعالی فرستاد چون ایشان قریب کاجی پور رسیدند ومعلوم کردند که ابوالمعالی خود را جانب
نارنول کشیده احمد بیگ واسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابوالمعالی نهادند چون بدوازده کروهی
نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابوالمعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ واسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق ایلغار
بتعاقب ابوالمعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر میرزا شرف الدین حسین بودند همه عهد بستند
وسوگند خوردند که وقتی که با ابوالمعالی مقابله رو دهد احمد بیگ واسکندر بیگ را گذاشته با وی پیوندند و دانه قلی نام
نفری از ایشان جدا شده بتعجیل هر چه تمامتر خود را با بوالمعالی رسانیده مردم اتفاق انجماعت با و رسانید ابوالمعالی
بمجرد شنیدن این حکایت خود را در جنگل که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ واسکندر بیگ محاذی او رسیدند
از کمینگاه برآمده بر ایشان آورد ونوکران ایشان که باهم اتفاق کرده بودند شمشیر ها کشیده رو بصاحبان خود آوردند
و دو سه نوکران احمد بیگ واسکندر بیگ از مشاهده این حال گریخته احمد بیگ واسکندر بیگ چک را تنها گذاشتند
این هر دو دلاور بعد از کوشش وکشش بسیار بدرجه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الٰهی در قصبه میتوره بلوازم شکار

استقلال داشتند کہ اینخبر بمسامع علیہ رسید شاہ بداغ خان و تاتار خان و رومی خان وغیرہم بتعاقب ابوالمعالی
تعیین فرمودند و رایات عالی از دستور نہضت فرموده دار الملک دہلی را رشک فردوس برین گردانید از غرائب وقائع
آنکہ در آنوقت کہ شرف الدین حسین از درگاه گریختہ بجانب ناگور رفت کوکلاد نام غلامی از غلامان پدر خود را
برین داشت کہ گاه و بیگاه در کمین بوده بہر وجہ کہ تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار ہمیشہ در
اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقاً از شکار معاودت نموده از بازار دہلی میگذشتند وقتی کہ نزدیک
بمدرسہ ماہم انکہ رسیدند آن نابکار خون گرفتہ تیرے پرکشش کرده بنشانہ آنحضرت زد و از آنجا کہ عنایت الٰہی ہمہ
وقت شامل حال آنشہریارست زخم کاری نرسید و بپوست مال گذشت دولتخواہان در ساعت آن برگشتہ روزگار
را بضرب تیغ و خنجر بجہنم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده ہمچنان سوار بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجہ
انجراحت پرداختہ بتاریخ ہشتم جمادی الثانی در سنگاسن نشستہ بجانب دار الخلافت آگره نہضت فرمودند بتاریخ
پانزدہم جمادی الثانی سنہ احدی و سبعین و تسعمائۃ موافق سال ہشتم الٰہی در آگره نزول اجلال واقع شد **ذکر وقائع**
سال نہم الٰہی ابتدای اینسال روز پنجشنبہ بست و نہم رجب سنہ احدی و سبعین و تسعمائۃ بود چون ابوالمعالی
احمد بیگ را کشتہ و معلوم کرد کہ افواج قاہره بتعاقب او می آیند سراسیمہ شده راه ہمار راست را گذاشتہ روی گریز
بجانب کابل نہاد چون بحدود کابل رسید عرضداشت متضمن اظہار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
کہ بحضرت جنت آشیانی داشت نوشتہ بماه چوچک بیگم فرستاده و این بیت مصدر ساخت ع ما بدین در
نہ پی عزت و جاه آمده ایم ٭ از بد حادثہ اینجا بپناه آمده ایم ٭ ماه چوچک بیگم بمضمون عرضداشت او وقوف
یافتہ در جواب او اینمصراع نوشت کہ **مصراع** کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانہ تست ٭ و باحترام تمام طلبیده صبیہ
خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشتہ تمام مہمات در خانہ مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی کہ
قبل ازین از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفتہ بودند مثل شوکون بر قراچہ خان و شادمان و غیره در مزاج ابوالمعالی
در آمده خاطر نشان او نمودند کہ تا بیگم در حیات ست مہمات تو رواج نخواہد یافت ابوالمعالی این مصلحت را صواب
دیده آنجملہ عورات بیچاره را بخنجر بیداد کشت و مرزا محمد حکیم را کہ خورد سال بود در دست خود کرده تمامی مہمات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوه بر را کہ وکیل مرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند
کہ بیگم را انتقام از و بکشند عبدی سرست ابوالمعالی را ازین قضیہ خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی کہ با او متفق بودند
مسلح و مکمل مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضرب راست بدرون در آمدند ابوالمعالی نیز بمدافعت
پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعہ بیرون کرد چنانچہ ہریک از ایشان

متصرف شده بودند بطرفی بهادند محمد قاسم که در بند بود خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را
معلوم ساخته مرزا را بر رفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم نیز کس خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد
مرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود حرم بیگم رو بکابل آورد
ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته
آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو
گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آن جماعت رفت نوکران مرزا
محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهدهٔ اینحال
پراگنده شد هرکس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندیده مضطر شده
راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاربکاران باو رسیده گرفته بخدمت مرزا سلیمان
آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل درآمد و ابوالمعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن
بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرمود تا او را از حلق بکشند بقصاص رسانیدند و اینواقعه در شب هفدهم رمضان سنه
سبعین و تسعمائه واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیهٔ خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج مرزا محمد حکیم درآورد
و اکثر ولایت را بمردم خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا تعین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت
فرمود و هم درین سال خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان خانخانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان اعلی
سرفراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید ذکر تسخیر قلعه چنار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده
اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفه الٰهی شیخ محمد غوث و آصفخان را فرستادند ذکر تسخیر ولایت گرهه کته شدن رانی
درگاوتی چون ولایت گرهه کتنگه بآصفخان قریب بود و داعیه تسخیر آن ملک در سر افتاد و دارالحکومت آنولایت
قلعه چوراگذاشت و این ولایتیست وسیع که هفتاد هزار قریه آبادان بدان متعلق ست و والی آن ملک دران ایام
عورتی بود رانی درگاوتی نام و این عورت از حسن و جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت
آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر همت او ترددی آسان نمود و با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی همت بتسخیر
آنولایت نهاد رانی نیز لشکر را جمع نموده با هفتصد فیل و بیست هزار پیاده و سوار بمدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش
در کار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاده رانی از وهم این که مبادا زنده در دست غنیم
درآید فیلبان خود را فرمود که او را بخنجر هلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه چوراگرشد پسر رانی که دران
قلعه بود در جنگ پیش آمده کشته شد و آن قلعه مفتوح گشت و خزائن و دفائن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان
افتاد و آصف خان را بعد از آنکه اینچنین کار از پیش رفت و اینقدر خزائن در تصرف درآمد سر افتخار و اعتبار او

بفلک الافلاک رسید و در کرہہ بر مسند حکومت استقرار گرفت بتاریخ ذیقعده حرام سنه احدی وسبعین تسعمایه
مطابق سال ہشتم الٰہی موکب ہمایون بعزیمت شکار فیل از دار الخلافت آگره بحرکت آمده ساحل دریای چنبل
مضرب خیام ظفر استظام گردید و بواسطه کثرت باران وطغیان امواج دریا ده روز درانمقام توقف افتاد و در وقت
عبور فیل خاصه که لکھنه نام داشت دران دریا غرق شد چون حوالی قصبه نرور محل نزول جلال گردید دران جنگل که
مسکن وماوای فیلان بود پرتوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام فرمودند
و در ترتیب وتدبیر این شکار که صعبترین اقسام صیدست اختراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد ودرآوردند
وچون آنحدود را از فیل خالی ساختند عنان عزیمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز دران قصبه توقف
افتاد و از انجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران وکثرت آب وگل لشکر فیروزی اثر
بمحنت تمام راه طی مینمود وچون ببلده سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود باستقبال
شتافته انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لوای عزیمت ازانجا در حرکت آمده چون بنواحی مندو رسید عبدالله خان
اوزبک حاکم مندو خبر نهضت رایات اعلی شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد ازو
سرزده بود بیم وهراس عظیم بخود راه داده راه گریز پیش نهاد وعیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد.
چون اینخبر بمسامع علیه رسید مقیم خان را بمعاودت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش ونشاط اشتغال داشتند
اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب ولطافت هوا ممتاز بود تشریف می بردند چون آن قصبه
وفضا قابل عمارات ودلکشا بود فرمان تعمیر وترتیب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب وبناهای
مرغوب باتمام رسیده شهری عظیم بهم رسید به شکر حسن موسوم شد ذکر احوال خواجه معظم که خال حضرت بود واو پسر علی
اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام ست رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی ازو بار
حرکت ناپسندیده بظهور آمده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالیمقدار از تقصیرات او اغماض
ودر میگذشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج درباب او شد و در پیوست داد بگجرات رفت واز انجا
معظمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد ازان که نوبت سلطنت بشهنشاه
عالم رسید در مرجع مهمات برای صوابنمای بیرمخان خانخانان شد باز بخانخانان تجدید خواجه را اخراج نمود
اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد واین مرتبه بیرمخان فی الجمله توجهی با و فرموده
در مقام رعایت شده و در خلال این احوال مهمات بیرمخان بنهجی که تحریر یافت برهم خورد وحضرت خلیفه الٰهی
عنایات خسروانه درباره او مبذول فرموده محال چنده بجاگیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت
خواجه مخمر و مذکور بود بی اختیار حرکاتی ازو سرزد که در بی کارکرد از جمله لحیانی فاطمه نام عورتی بود که بجد مسه

حضرت جنت آشیانی قیام مینمود خواجه معظم دختر او زهره آغه نام دختر بالغه خود در آورده بود چون چندی برآن گذشت
بموجب قصد کشتن آن بیچاره کرد چون والده او برین مطلع گردید بملازمت حضرت شتافته حال بعنوان بسمع
اشرف رسانید اتفاقاً درینوقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمودند که جهت استخلاص دختر تو از راه خانه
خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهیم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را پیشتر فرستادند تا خواجه را از آمدن حضرت
اعلام دهند وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسید از روی بی غیرتی آن عورت بیگناه را بقتل رسانید و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجه معظم حرکات ناملایم بظهور آورده مستحق سیاست گشته حسب الحکم جهانمطاع که در خدمت بودند خواجه را
در ته لگد و چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چند بر داده و آخر بقلعه گوالیار فرستاده محبوس
ساختند و همدران حبس درگذشت **ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل** سابقاً مذکور شد که
مرزا سلیمان باستدعای مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر آن ولایت را
بجاگیر نوکران خود تنخواه نموده چون جابر مرزا محمد حکیم و مردم دلتنگ شده بدخشیان را از کابل بیرون کرد و مرزا سلیمان
بالشکر بیکران بجهت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم باقی قاقشال را با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته بجانب
جلال آباد برسا در رفت و چنانکه مرزا سلیمان بکنار آب باران رسید شنید که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف
جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم برسا در را گذاشته بکنار نیلاب رسیده عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از برسا در برگشته قنبر نام نوکر خود را با سیصد
کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید وقتی که عرضداشت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهانمطاع بصدور
پیوست که امرای جاگیردار پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
و دیگر عساکر نصرت مآثر بکومک مرزا بروند امرای فرمان گذار رسیده شده بکنار آب نیلاب بمرزا پیوسته روی بتسخیر بجانب
کابل آوردند و چون بحوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قنبر که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاده
او را باطاعت و انقیاد خواندند چون آن خون گرفته سر از اطاعت پیچید افواج قاهره روی توجه بتسخیر آن حصار آورده
در ساعت مفتوح ساختند قنبر را با مجموع آن سیصد کس که دران قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند بیت تاراج
خود ترک تازی کنی ٭ که کنجشک باشی و بازی کنی ٭ کلوخی که با کوه سازد نبرد ٭ به سنگی توان زو برآورد گرد ٭ و دو
کس را ازین سر دادند تا خبر بمرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بسمع مرزا سلیمان رسید روی انهزام بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
باتفاق امرای عظام بکابل در آمده بر مسند حکومت استقرار نموده و امرا بنوعی که حکم جهانمطاع بصدور پیوسته
بود هر یک بجاگیرهای خود معاودت نموده خان کلان که بمنصب اتالیقی مرزا مقرر شده بود آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

همشیرهٔ خودرا که سابق در سلک ازدواج شاه ابوالمعالی منتظم بوده بصواب خان کلان در عقد نکاح خواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی روحه درآورده و خواجه حسن چون بنا بر چنین نسبتی تقویت یافته مهمات درخانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان ازبس که حدت طبع داشت تاب نیاورد بی رخصت مرزا از کابل برآمده بلاهور رسید

ذکر وقایع سال دهم الٰهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی وسبعین وتسعمائه بود در ابتدای اینسال چون داعیهٔ شکار فیل که بخاطر اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جاکه ببینید خبر رسانند و خود بدولت جانب ترور نهضت فرمودند چون بحوالی ترور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل ترور چند گله فیل میگردد حضرت خلیفهٔ الٰهی جریده سوار شده دران جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید اضطرار درآورده سعادت فرمودند روز دیگر متوجه معسکر ظفر افزودند که قراولان درراه خبر آوردند که در بهشت کروهی صحرائیست که فیل بسیار دران میگردند بندگان حضرت ازراه برگشته در آخر آنروز بفیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آن فیلان را درمیان گرفته بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعهٔ مذکور درآوردند و سیصد و پنجاه فیل آنروز شکار شد و ازانجا باردوی ظفر قرین که در حدود کره بود نهضت فرموده قریب بست روز دران منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا دا وقات وزیدن بادهای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند ازان مقام بدارالخلافت آگره نهضت فرمودند

ذکر بنای قلعهٔ آگره

دراینسال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعهٔ ارک آگره که آن خشتی بود در بیولا کهنه شده بود ریخته سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم بنیاد قلعه شد و در چهار سال باتمام رسید وامروز در ربع مسکون عدیل ندارد عرض دیوار ده گز هست که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هردو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده درغایت صفا پرداخته اند وارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بردور آن کنده که هردو طرف آن بسنگ و گچ برآورده که عرض آن بست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب دران خندق می درآید قریب سه کرور تنکه خرج این عمارت عالی اساس شده و تاریخ بنای دروازه قلعه را بنای درهشت یافته بودند

ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر

چون قبل ازین از عبدالله خان اوزبک حرکات ناملایم که در صدر تحریر یافت سرزده بود وازین رهگذر حضرت خلیفهٔ الٰهی را نسبت باطائفه اوزبکیه فی الجمله سوء ظن پیدا شد وقتیکه رایات اعلی بعزیمت شکار فیل بجانب ترور در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست که اشرف خان میرمنشی نزد سکندر خان رفته او را بعواطف خسروانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد اشرف خان چون بحوالی اوده که جاگیر اسکندر خان بود رسید اسکندر خان باستقبال او برآمده باحترام تمام او را بمنزل خود برده حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر درمقام آن شد که روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان پیر ان ماکلانست و درین همسایگیست بهتر آنست که نزد او رفته او را با خود متفق ساخته بدرگاه یکجا بریم باین قرار داد بقصبه سراو که جاگیر ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندر خان و ابراهیم خان یک جا شدند مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طائفه ماست و درین همه مدار الملک ست درینباب کنکاش کردن لازم است جهت قرار اینکار باتفاق اشرف خان بجونپور که در جاگیر خانزمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل انسان بر مخالفت و حرام نمکی قرار گرفتند و اشرف زمان را بطریق گناهگاران نگاه داشتند و بوادی عصیان درآمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب لکهنو آوردند و خانزمان با برادر خود بجانب کره مانکپور آمده شروع در بغی و فساد نمودند و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و میرزا محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جمله جاگیرداران نواحی و شاه طاهر بدخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امرا از مخالفت ایشان خبردار شده باتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابله و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر درکار شد محمد امین از اسپ بزمین آمد و دستگیر معاندان گردید شاهم خان و شاه بداغ خان کوششهای مردانه بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اضعاف مضاعف بود پشت بمعرکه داده بقلعه نیمهار درآمده تحصن جستند و حقیقت حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خانزمان و برادرش بهادر خان خیره شده دست تعدی بتاراج پرگنات آنحدود کشادند مجنون خان قاقشال که جاگیردار آنحدود بود در قلعه مانکپور درآمده متحصن گشت و آصف خان حکومت ولایت حواله عبد المجید را که حکومت کره داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبیده آصف خان جمعی را بجراست ولایت کره گذاشته خود با جمعیت تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزائن چوراگره که بدست آورده بود دست بغنیمت آن کشاده بتسلی سپاهی نموده مبلغی گرامند جهت مجنونخان فرستادند مجنون خان و آصف خان ثبات قدم ورزیده در مقابل مخالفان نشسته حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند وقتی که مرکز دائره خلافت محل نزول رایات نصرت سمات گردید و عرائض امرا متواتر رسید عزیمت انتقام تصمیم یافته فرمان قضا جریان بصدور پیوست که منعم خان خانخانان با فواج قاهره بطریق مقدمه پیش رفته از معبر قنوج گذشته بدافع اعدا قیام نماید و خود بدولت بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در ماه شوال سنه مذکوره از آب جون عبور فرموده روی انتقام بمدافعه اهل بغی و فساد آوردند چون ظاهر قنوج مورد اعلام نصرت انجام گردید منعم خان باستقبال شتافته قیا خان گنگ را که بمخالفان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود حضرت خلیفه الٰهی از تقصیرات او درگذشته مرتبه و حالت او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز جهت عبور توقف شد چون آنروی آب مخیم سرادق جلال گردید بعرض اشرف رسید که اسکندر خان بی عاقبت نیز در لکهنو نشسته است بمجرد استماع اینخبر خواجه جهان و مظفر خان و معین خان را در اردوی گذاشته خود با جوانان جان سپار بطریق ایلغار در نصف

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و تردد نیاسوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکهنو رسیدند
اسکندر خبر یافت باضطراب تمام از لکهنو برآمده فرار نمود چون اسپان افواج قاهره ماندگی تمام داشتند
اسکندر جان بسلامت برده بخانزمان و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سراسیمه شده از مقابلهٔ مجنون خان
و آصف خان برخاسته بجونپور رفتند و از انجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده بآنطرف
فرو ماندند و حضرت از لکهنو یوسف محمد خان را پیشتر فرستاده خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون بحوالی جونپور
اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذرانیده
بنظر قبول ممتاز گردید روز دیگر لشکری که از قوت خزائن کره بهم رسانیده بود و عدد آن بر پنجهزار سوار میرسید آراسته
در صحرای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف در آورد و بشرف تحسین اختصاص یافته بعنایات بادشاهانه ممتاز گردید و روز جمعه
دوازدهم ذیحجه سال مذکور دولتخانه درون ارک جونپور از نزول همایون رشک فردوس برین گردید و حکم اشرف
بصدور پیوست که آصف خان با جمعی از امرای کبار بر گذر نرهن از دریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از انجا گذشته بود
رفته برو بروی مخالفان بنشیند و انتظار فرمان قضا جریان برده بانچه مامور گردد بعمل در آورد آصفخان فرمان کار بند
شده کنار گنگ را مورد عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کرهرانی افغان حاکم بنگاله رابطه
تمام و اتحاد قوی بود در رای ممالک آرای مقتضی آن گردید که ایلچی نزد سلیمان فرستاده او را از اعانت علی قلیخان منع
نمایند بنابر آن حاجی محمد خان سیستانی را که باصابت رای معروف بود برسالت تعین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رهتاس رسید
بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابطه داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و او را وسیله در خواست
تقصیرات خود پنداشته خواست که والدهٔ خود را جهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تتمهٔ این قضیه
عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون دران ایام راجه اودیسه که در اقصای ولایت بنگاله است
اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در انجا دو بهمه جا میر سید حسن خان خزانچی و مهاپاتر را که در فن موسیقی هندوی
سرآمد روزگار بود بعنوان رسالت نزد او فرستاده بعنایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمرهٔ دولتخواهان درگاه
در آورده بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود او لوازم خدمتگاری
بجا آورده سلیمان را آنچنان درمانده کار خود سازد که دیگر هوای امداد علی قلیخان در تخیل او نگذرد و بعد ازان که نسه
چهار ماه حسن و مهاپاتر را باعزاز و احترام نگاه داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس همراه ایشان بدرگاه فرستاد
و این اودیسه ولایتیست وسیع که پای تخت آنشهر جگناتهه است و جگناتهه بتی ست که این شهر باو منسوب و موسوم است
ذکر گریختن آصف خان بولایت کره بعد از انکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نموده مظفر خان باو در مقام

عناد شده جمعی را بر آن واشت که در باب خزائن چو را که بهر بر وفق تقریر کنند و خود نیز بسخنان کنایت آمیز خاطر او
آزرده میساخت و او از نمیر متفکر خاطر و متردد میبود تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند فرصت
یافته نیم شب باتفاق برادر خود وزیر خان با جمعیتے که داشت راه فرار پیش گرفته رو بجانب کره نهاد روز دیگر امرای
عظام از فرار او اطلاع یافته در ساعت حقیقت حال عرضداشت نموده بدرگاه فرستادند چون اینخبر بمسامع علیه
رسید منعم خانرا سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا بجمعی از افواج قاهره تعاقب
او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبهٔ مانک پور رسید
معلوم کرد که آصف خان بکره رفته است و از انجا میخواهد که بولایت کره کشکر رود شجاعت خان در کشتیها در آمده متوجه
آنروی آب گردید و آصف خان از استماع اینخبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعتخان رسید کوششهای
مردانه از طرفین بظهور آمد و در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب در آمده بود شجاعتخان
برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صباح آن شجاعتخان از آب
گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جونپور
بشرف ملازمت مستعد گردید ذکر فرستادن قلیج خان بقلعهٔ رهتاس این قلعه در حدود بهار رفعت و متانت
از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و مستثنی است سطح کوهی که قلعه محیط آنست طولش زیاده از چهارده کروه است
و عرضه سه کروه و ارتفاع از زمین تا کنگره مقدار نیم کروه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
زمانی که سلیمان کررانی حاکم بنگاله گشت و فتح خان تبنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرو نمی آورد
تا در سال اثنی و سبعین و تسعمائة سلیمان جمعیت نموده بامید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره
نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان بآنحدود نهضت فرمود فتح خان تبنی را فور عظیم دانسته برادر
خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروضداشت که قلعهٔ رهتاس تعلق به بندگان حضرت
دارد و همین که اعلام نصرت انجام پرتوی نزول بجونپور انداز د مقالید قلعه بدرگاه آورده خواهند سپرد وقتی که اخبار
نهضت بندگان حضرت بسمع سلیمان که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
از مزاحمت او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده
با و نوشت که بسر حیله و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از ممر ذخیره خاطر جمع کرده ایم درینولا که جونپور محل
نزول اجلال گشته بود حسن بعرض اشرف رسانید که کس همراه بنده کنند تا رفته کلیدهای قلعه با و سپاریم حکم
جهانمطاع بصدور پیوست که قلیج خان بقلعهٔ رهتاس رسید فتح خان ظاهر سپید انقیاد نموده چندی در قلیج خانرا بکار ها اشتغال
داد و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان بن مان

وسائر ارباب بغی وطغیان وختیکه علی قلیخان در گذر ترهن روبروی افواج قاهره نشست برادر خود بهادر خان را
باتفاق سکندر خان بولایت سروار فرستاده تا از ان راه بمیان ولایت درآمد غبار فتنه وفساد برانگیزد چون
اینخبر بمسامع علیه رسید حکم جهانمطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان
و قیاخان و سعید خان و حسن خان و حلمه خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتو افغان و محمد معصوم
بسرداری میر معز الملک که از سادات مشهد بصفت مردانگی معروف و مشهور بود بر سکندر و بهادر رفته بمقابله و مدافعه قیام
نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسرداری لشکر تعین یافته در مقابل خانزمان بگذر
ترهن رفت چون میان خان زمان و خانخانان رابطهٔ محبت و مودت مستحکم بود در ینولا بموجب سابقه رابطه
ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بران یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید و در حضور مقدمات
صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه بچهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر تمام بود حکم شد که خواجه جهان در یافتن
دران لشکر رفته تحقیق نماید که اهمال در جنگ متضمن مصلحت و دولتخواهی باشد حقیقت را عرضداشت نماید و الا
تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزای اهل بغی در دامن روزگار ایشان نهد وقتی که خواجه جهان و دربار خان بلشکر
رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تهنیت قدوم مقدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد
از آمد شد رسل و رسائل و تکرار یافتن را بها بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انطرف و خواجه جهان و دربار خان
با چندی ازین طرف در کشتی نشسته میان آب بایکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بران یافت
که خانخانان و خواجه جهان والده علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزله عم او بودند بدرگاه برده درخواست تقصیرات
او نمایند و بعد از انکه گناهان او معفو گردد او و برادر او اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
دارد همراه والده خود فرستد باین قرار داد خانزمان رخصت یافته بار دوی خود رفت خانخانان و خواجه جهان صورت حال
را نوشته دربار خان بدرگاه فرستادند روز دیگر علی قلیخان والده خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی بهمراهی
میر بادی صدر خود و نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشان را با فیلان همراه گرفته
بدرگاه آمدند و در همین ایام خبر جنگ میر معز الملک و دیگر امرا با بهادر خان و اسکندر خان رسید و تفصیل این واقعه
چنانست که اسکندر خان و بهادر خان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سروار آمده بنیاد فتنه و فساد نهاده
بودند چون خبر وصول عساکر نیروزی مآثر بایشان رسید بهانجا که رسیده بودند توقف نمود کسان نزد معز الملک
فرستاده از روی عجز پیغام کردند که اصلا با افواج بادشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما انیست که شما در میان آمده
تقصیرات ما عرض نمائید ممکن نیست بهادر خان بار کس نزد میر معز الملک فرستاد التماس نموده که خود بخدمت آمده انچه
ضروری باشد بمشافه مذکور سازد میر معز الملک این ملتمس را قبول نموده با چند کس بکنار اردوی رفت و بهادر خان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح در میان آورد میر معز الملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادرخان مأیوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد مقاتله گشت و لشکرخان میر بخشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون بهادرخان و اسکندرخان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خانزمان والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر معز الملک در کار جنگ شدت تمام داشت بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت داغ هزیمت بر خود نهادند بیت چو دشمن بعجز اندر آید ز در نشاید که پرخاش جوئی دگر گنه گار را چون گناه نه بخشی گناهست الغرض القصه میر معز الملک بتسویه ترتیب صفوف پرداخت و هراول لشکر به محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبد المطلب خان و بیک نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده آراسته در قلب جا گرفت و از آن طرف اسکندرخان بهراولی تعین یافته بهادرخان غول ایستاده بود و بعد از ترتیب طرفین روی برهمدیگر آورده معرکه قتال و جدال گرم ساختند هراول لشکر پادشاهی بر هراول بهادر که اسکندر بود تاخته سکندر را برداشت و محمد یار داماد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی که در پس پشت او بود زده بیرون رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی تاراج متفرق شدند میر معز الملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادرخان تا این زمان از جای خود نجنبیده بود درین وقت فرصت یافته بر میر معز الملک آورده از جا برداشت و از امرا محمد باقی خان و غیره بهانه محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشیده شیوه حرام نمکی بر خود ثابت کردند شاه بداغ خان که اینحال دید بمیدان شتافته در عین تردد از اسپ جدا شده بزمین آمده و دستگیر گشت راجه تودرمل و لشکرخان که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بظهور آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شهر قنوج آوردند و حقیقت حالات را بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر ابو المعالی صدر و نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد معروض داشت که نسبت خدمتگاری خانزمان و برادر او باین دودمان عالیشان بر همه کس ظاهر است و بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درین ولا بحسب تقدیر از ایشان تقصیرے واقع شده باشد غایت الطاف پادشاهی از آن وسیع تر آنست که نظر بجریمه ایشان انداخته چنین بندهای کار آمدنی را ضائع سازد و بتخصیص چون این پیر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته با میدواری تمام روی بدرگاه آوردند حضرت خلیفه الٰهی از کمال مرحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرائم ایشان درگذشتیم اما معلوم نیست که اینجماعت بر جاده انقیاد و اشارت توانند ورزید خانخانان دیگر باره عرضداشت نمود

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما بمستقر خلافت نزول فرماییم
وکلای ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانخانان
سر مباهات بآسمان سوده مژدهٔ عفو بوالدهٔ خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ وکفن از گردن ابراهیم خان
برداشت والدهٔ خانزمان درساعت کسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مژدهٔ عفو بگوش امید ایشان رسانید
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند درساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر را از استماع این مژده مسرور
و بتهیج گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صف شکن را با تحفهای دیگر فرستادند و درهمین ایام میر معز الملک و راجه تودرمل
و لشکر خان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند مدتی بمنع کورنش معاتب گشتند بعد ازان بندگان حضرت
بعزیمت تماشای قلعهٔ چنار که برفعت و متانت مشهور است از جونپور سه منزل ببلدهٔ بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده و از آنجا بقلعهٔ چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر درآورده بتعمیر و استحکام آن فرمودند درینوقت
بمسامع علیه رسید که در جنگلهای چنار فیل بسیار است گرد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کروهی
آنجا که فیلی رسیدند ده زنجیر فیل بقید ضبط درآورده بقلعهٔ چنار معاودت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر باردوی
همایون پیوستند ذکر یلغار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بآن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکند خانزمان همدران هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نموده بمحمدآباد از اعمال بوده آمده جمعی را بضبط غازیپور و جونپور فرستاده وقتیکه
حضرت باردوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جرائتی نموده است حضرت بخانخانان از روی
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی ازینجا نهضت ننموده که خلاف شرط از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سر خجلت پیش زبان بگفتار بگشاد و بعد ازان حکم شد که اشرف خان میرمنشی بجونپور رفته والدهٔ علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعهٔ جونپور نگاه دارد و از اهل بغی نیز هر کس که باشد بدست آورد و خواجه جهان و مظفرخان
در اردو بوده منزل بمنزل اردو را بیارند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفرخان پسر قزاقخان ترکمان که درانزمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعهٔ غازیپور رسانیده خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثنا مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمحمدآباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبردار گشته باضطراب تمام راه فرار پیش گرفته چون بکناره سراور
رسیدند کشتیهای دیگر را از اسباب و اموال بود بدست دولتخواهان افتاد جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علی قلیخان را
بدست بیارند از پایهٔ شنید و مواکب همایون کنار آب سردار گرفته تمام آن جنگلها را طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

جنگل خود را جانب کوه سوالک و درین اثنا خبر رسید که بهادرخان بجونپور رفته والده خود را خلاص کرده و اشرف خان را
گرفته عزیمت آن دارد که بر سر اردوی ظفر اثر دست بردی نماید حضرت خلیفهٔ الهی از استماع این خبر ترک تعاقب خانزمان
نموده بجانب جونپور معاودت فرمودند جمعی که بتعاقب خانزمان رفته بودند بازگشته باردوی معلی پیوستند و سکندر و بهادرخان خبر
مراجعت اعلام نصرت انجام شنیده روی فرار بگذر رهن آورده از آب گنگ عبور نمودند و در ماه رجب امسال
چون ظاهر پرگنه نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس وزن آنحضرت که هر سال منعقد میشد صورت یافت کیفیت
این مجلس عالی برین نهج است که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت باسعادت در سالی دو بار موافق تاریخ
شمسی و قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کائنات خود را می سنجید و اتمام آن موازی را
بارباب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده جونپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده بناهای عالی اساس بنهند و امرا نیز فراخور
استعداد خود منازل و جاها بسازند قرار یافت که ما دام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلده جونپور پایه
سلطنت نمود افواج قاهره بتعاقب ایشان تعیین یابد که تا سزای کردار یا من روزگار ایشان بهند آرند شنید
علی قلیخان که بدامن کوه سوالک گریخته بود از استماع این خبر خود را بکنار آب گنگ رسانید و میرزا میرک رضوی را که محل اعتماد
او بود بدرگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرد ع جز آستان توام در جهان پناهی نیست * سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
داد باتفاق والده خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان باتفاق میر عبد اللطیف و ملا عبد الله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود و شیخ عبد النبی صدر در مقام شفاعت ایشان ایستاده دگرباره درخواست گناهان
خانزمان نموده و حضرت از روی شفقت جبلی قلم عفو بر جرائم او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارتی باین معنی
فرمودند که ع مجرم بدین دقیقه براند که و مبادم * ما را چه لذت است ز عفو گناهکار * پیوسته از ارتکاب جرائم کند بعید
دایم بنزد ما که آرد باعتذار * و گناهان ایشان بعفو مقرون گشته حکم عالی الصدور پیوست که خواجه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبه داده مژدهٔ عفو بگوش او رسانید چون این جماعت قریب باردوی
خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمده باحترام تمام ایشان را بمنزل خود برد و چند گاه نگاه داشته بلوازم تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند شرعی که حکم بود یاد کرده اعزه را وداع نمود وقتی که مخالفان از افعال ناشایسته خود
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از جونپور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه سال ثلث
سبعین و تسعمائه مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شد **ذکر وقایع سال یازدهم** است که ابتدای اینسال
روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه بود بندگان حضرت در اوائل اینسال بدار الخلافت آگره
رسیده در روز جمعه هشتم رمضان سنه مذکور آن بلده طیبه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بلوازم

عیش پرداخته شکرچین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده درانجا شغل چوگان بازی بر مستلذات
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود در شبهای
تاریک گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شرارها که هنگام زدن چوگان ازان گوی بدید میبت
روشنی پیدا میشد که آن گوی محسوس میگشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یکے
از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
باتفاق می افتاد که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم آویخته
کار بتلاش و کشتی میکشید و تماشای غریب میداد و درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آنکه کوکلتاش آنحضرت
بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بسخاوت و شجاعت موصوف بود و در عنفوان شباب
بواسطهٔ شرب مدام درگذشت بیت؛ این باغ رنگین درختی نرست ؛ که ماند از قفای تبر زن درست ؛ بندگان حضرت بغایت
محزون گشته مجلس آش او را بقدم خود آراسته تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند و گرفتن
مهدی قاسم خان گڑه و گریختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سرانجام مهمات
علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم این دودمان
بود و بسرداری سه چهار هزار کس بولایت گڑه تعین فرمودند که بمهمات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آرد
آصف خان پیش از انکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه چوراگڑه را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرضداشت
مشتمل بر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت گڑه درآمده تمامی آنحدود را
در ضبط درآورده سر در تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خط بخانزمان نوشته اراده رفتن پیش او کرده و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیرخان
نزد خانزمان بجونپور آمد و در مجلس اول تکبر خانزمان را معاینه نموده از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا
سوی بلا ؛ بس جهند از مار سوی اژدها ؛ و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت گڑه معاودت
نموده مردمی را که بکومک او تعین یافته بودند رخصت نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق
بهادرخان بداعیه تسخیر بعضی ولایت که بافغانان داشت فرستاده وزیرخان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
گماشت که وزیرخان را بنظر محافظت نمایند وزیرخان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
از ینجا فرار خواهم نمود تو نیز بهر نوعی که دانی خود را از بهادرخان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادرخان جدا شده راه گڑه مانک پور پیش گرفته در شب
سی کروه یلغار کرد بهادرخان از عقب او رانده در میان جونپور و مانک پور با و رسیده جنگ صعب

روی داده عاقبت شکست برآصف خان افتاد گرفتار شد بهادرخان او را بر بالای چوکندی
فیل انداخته روان شده بود که وزیرخان از خانزمان جدا شده بود خود را رسانید درین حال هم
بهادرخان چون درخود مقاومت جنگ وزیرخان ندید قسم مود تا آصف خان در چوکندی
بقتل رسانید و شمشیرها حواله آصف خان نموده سر انگشت او را جدا ساختند و بر بینی او زخمی رسید وزیرخان
مبادرت نموده برادر را از کشتن خلاص کرده هر دو برادر خود را بلشکر رسانیدند و بهادرخان بی حصول مقصود
بازگشت وزیرخان متوجه درگاه شد در نواحی لاهور در ایامی که حضرت خلیفه الٰهی تعاقب مرزا محمد حکیم رفته
بشکار قمرغه اشتغال داشتند چنانچه مجمل خود مذکور میشود بوسیله مظفرخان شرف زمین بوس دریافته گناه او
و برادر او بعفو مقرون گشته فرمان عنایت و استمالت بنام آصف خان صادر شد. ذکر آمدن مرزا سلیمان
بر سر کابل مرتبه چهارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج قاهره
بکومک مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقبت ازیکابل آوردند و مرزا سلیمان تاب نیاورده به بدخشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک برخصت مرزا محمد حکیم بهندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از معاودت امرا خبر یافت
با لشکرهای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگم روی تسخیر بکابل آورد و مرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمعصوم کوکه
محل اعتماد او بود بغرض شجاعت اتصاف داشت گذاشته خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی لشکر دره و غوربند رفت
و مرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمیرسد تدبیر انگیخته خرم بیگم منکوحه خود را بجدود
غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد بمرزا نموده مرزا را در دام فریب درآورده بزبانه مضمون این مقال بزبان
حال در شان مرزا سلیمان ادا می نمود. حسابی که با خود نپرداختی ٭ چنین نیست بازی غلط باختی
عنان باز کش زین تمنای خام ٭ که سیمرغ را کس نیارد بدام ٭ بموجب این قرارداد بیگم مرزا سلیمان
بر گرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شما را از جان
عزیزتر و بجای فرزند میدانم تخصیص درین وقت که نسبت فرزندی به نسبت وصلت موکد و مستحکم
گشته میخواهم که همدیگر را اساس اتحاد بلکه بی ربعهود و مواثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما در مرتبه همین است
مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در قراباغ که از آنجا تا کابل ده کروه راه است
بخود قرار داد و کسان را بیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا از و عهد گرفته بتسلی خود نموده بیاید و خرم بیگم
در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلط یاد کرد که مرزا در مقام عذر و مکر نیستم بلکه بدعا
استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتعجیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم در

قراباغ بملاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیلغار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت باشیم
مرزا سلیمان محمد قلی شغالی را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود بهزار کس بمحافظت فرزندان
خود که دران اردو داشت در نواحی کابل گذاشته با بقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بحوالی
قراباغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون
عهود و مواثیق را خاطر نشان مرزا کرده بودند در رفتن مرزا بملاقات آن عورت ترغیب نمودند
و خواجه حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاقشال که او برفتن مرزا راضی
نبوده می گفت که این عورت در مقام خداع و مکر است اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را اقرار داده بود بمنع
باقی قاقشال ممنوع نشده با چندی از معتمدان خود بجانب قراباغ روان شد چون بوعده گاه
رسید چندی از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از ایشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت
آمدن مرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند مرزا بمجرد رسیدن این خبر
معاودت نمود مرزا سلیمان که بر معاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نهاده در کوتل سنجد دره
بعضی از مردم مرزا رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیای مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج
کرده در کوتل سنجد دره توقف کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغوربند آمد و از انجا بجلال آباد
و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته و عرضداشت نوشت مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاد
وقتیکه بگرچین محل استقرار موکب ظفر بود ایلچیان مرزا محمد حکیم بعتبه بوسی سرفراز آمده عرضداشت مرزا
را که مشتمل بر پریشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر فترات کابل بمسامع
علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که خال مرزا و ملازم درگاه معلی بود جهت امداد و اصلاح
مهمات مرزا تعیین فرموده بودند درینولا که عرضداشت مرزا رسید مبلغی کلی با امتعه هندوستان
و اسپ و زین مصحوب خوشخبر خان که از یساولان نظیر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر
احتیاج بکومک باشد امرای پنجاب را بمدد خواهیم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک باردوی
مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافته اظهار اخلاص و بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان فریدون
در مقام اغوای مرزا شده تسخیر ولایت لاهور در نظر آسان نمود بعد از انکه عزیمت مخالفت تصمیم یافت
مرزا را بران داشت که خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچه ترهات او از جا رفته بود اما بواسطهٔ مروتی که داشت
بگرفتن خوشخبر خان راضی نشده او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده رخصت داد و سلطان علی نام نویسنده که
از درگاه گریخته و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود در تحریک ماده مخالفت و فساد

با فریدون همداستان شدند و مرزا باغواے ایشان عنان عنا و سبقے بجانب لاهور تاخته چون بحوالے
بهره رسید دست نهب و تاراج کشاد امراے پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و شریف خان
از شنیدن این خبر هم در لاهور جمع شده بلوازم قلعه دارے پرداخته عرضداشت مشتمل برین و عصیان مرزا محمد
حکیم بدرگاه فرستادند و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاهور رسیده در باغ مهدے قاسم خان که برظاهر آن شهر
واقع ست نزول کرد و چند مرتبه صفها را ترتیب داده بپاے حصار آمد امراے پنجاب بضرب توب و
تفنگ نگذاشتند که کاری سازد و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
توقف نیاورده راه گریز پیش گرفت بیت ستے را که نتوانے از جاے بردن ✻ بپرخاش او پے نباید فشرد
به پهلوے شیر آنگهی دست کش ✻ که دارے به شیر افگنی دست خوش

ذکر نهضت رایات ظفر سمات بجانب لاهور

چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسیده آثار قهر و
غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شد باحضار لشکر فرمان شد و منعم خان خانخانان را بحراست
دار الخلافت آگره و مظفر خان را بمهمات دیوانے آنجا گذاشته بتاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین
و تسعمائة نهضت فرمودند در مدت ده روز بدهلے رسیده بزیارت اولیاے که دران بقعه آسوده اند پرداخته
فقرا و مساکین را بتصدقات بادشاهانه نوازش نمودند و از آنجا کوچ بکوچ چون ببلده سرهند رسیدند از مشاهده
رونق بازارهاے شهر خوشدل گشته حافظ رخنه را که شقدار آنجا بود تحسینها فرمود و سرکار وارے آنجا را
بعهده او گردانیدند و چون آب ستلده مورد رایات اعلی گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا بخوشحالے
تمام متوجه لاهور گشته چون بحوالے شهر رسیدند امراے عظام که آثار دولتخواهے و جانسپارے از ایشان بظهور
بود باستقبال شتافته بنوازش بادشاهانه سرفراز گشتند و در ماه رجب سال مذکور دار السلطنت لاهور محل نزول گشته
منازل مهدے قاسم خان که در درون ارک قلعه واقع ست مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
موجب حکم جهان مطاع سر در تعاقب مرزا نهاده از پرگنه بهره گذشتند چون معلوم نمودند که مرزا از آب نیلاب گذشته
روی معاودت بدرگاه آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را بتعجیل بکابل
رسانید در اوراق پیش مرقوم گشت که مرزا سلیمان اردوی خود را که دختران او نیز دران اردو بودند بگرد کابل گذاشته خود جریده
بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقرا باغ آمده محمد معصوم کوکه که مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشته بود در روز دیگر جمعی را بر سر اردوے
مرزا سلیمان فرستاد که محمد قلی شغالے را که در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
داده خود را بچهار دیوار باغ که دران نواحے بود رسانیده و دختران مرزا سلیمان را دران باغ در آورده متحصن
گردید کابلیان محمد قلی را در محاصره پیچیده خواستند که او را مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کوکه دستگیر کردن

دختران مرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و مرزا سلیمان از قرا باغ پی نیل معصود برگشته
چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم کردلیه و چیره گشته بهر روز فوجی را بیرون فرستاد کار بر
بدخشیان تنگ ساخت و درین اثنا سه ماه روا آورده کار بجای رسید که مرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون بدخشانی
لشکر مرزا سلیمان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد
معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز تواند بود بمرزا سلیمان فرستد باین
رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را ببدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او راهی شد
القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق الطاعت در گردن انداخته
اکثر بشرف خاکبوس سرفراز گشتند و جمعی که سعادت ملازمت دانستند دریافت ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده
اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن مرزا عیسی که حاکم ولایت سنده بود ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت
نمود که پدر کمینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جاده اخلاص استوار
داشته خود را در زمره غلامان درگاه میشمارم و دریبولا سلطان محمد والی قلعه بکر بمعاونت قزلباش که در قندهار می باشند
اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مزاحمت او ازین ولایت دور شود چون
عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود غرا صدار یافت که من بعد قدم از حد خود بیرون
ننهاده بحد ولایت باقی محمد مزاحمت برساند و هم درین ایام استقرار لاهور عرضداشت منعم خان خانخانان از دار الخلافت
آگره رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین و محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر
داشتند دران نواحی دست تعدی کشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنبیه ایشان نمود بدهلی رفت
مطلع شده بجانب مندو بدر رفتند این محمد سلطان مرزا پسر سلطان بن بایقرا بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن
امیر تیمور صاحب قران ست و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت
جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نیز در ایام جهانبانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا
و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامیده هر مرتبه تقصیرات
ایشان بعفو اقتران یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد از و دو پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر
اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا را الغ مرزا و سلطان محمد مرزا را شاه مرزا خطاب
کردند چون نوبت فرمان دهی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که معمر بود از خدمت معاف داشته پرگنه
اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند و در ایام پیری چند پسر حاصل شد ابراهیم حسین مرزا
و محمد حسین مرزا و عاقل حسین مرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجاگیرهای لائق سرفراز ساخته بمرتبه امرائی

رسانیدند و سه وقت در رکاب ظفر انتساب حاضر بوده بلوازم عبودیت قیام مینمودند چون حضرت خلیفه الهی از یورش
جونپور معاودت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفته در حدود سنبل میبودند درینولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد
مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد الغ مرزا و شاه مرزا باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا در مقام
بغی شده بعضی پرگنات مزاحمت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی
فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه شمه این قصه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال دوازدهم
الهی ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و سبعین و تسعمائه بود در اوائل این سال که ایام نوروز بود
داعیه شکار قمرغه از خاطر خطیر سر زد حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه
از هر طرف قمرغه ساخته وحوش را رانده در صحرای که پنج کروهی لاهور است جمع آرند امرای عظام بموجب حکم بصاحب اهتمامی
میر محمد خان آتکه موازی پانزده هزار جاندار از سهوار و نیلگاو و شغال و روباه و غیره را در آن صحرا صیدگاه گرد آوردند
و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود قصر پادشاهی که در یورشها همراه میباشد نصب نمودند روز دیگر
حضرت خلیفه الهی بر سمند دولت سوار شده شکار میفرمودند امرای کبار و خوانین عالیمقدار روز بروز مورچلها
پیش برده دایره را تنگ تر میساختند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پرتو التفات بحال
نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرفراز گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس
از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره ور نگشت و بعد از فراغ شکار عنان عزیمت جانب تختگاه تافتند چون بکنار
دریای لاهور رسیدند بیچان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود را
بمتابعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قوردار غرق گشتند و در ایام
شکار بهمدیگری که از یساولان نظر بمزید قرب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استخفاف
نمود حضرت بقلیج خان فرمودند که او را گردن زنند قلیج خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد که شمشیر بشکست و گردن او را
آسیبی نرسید از مشاهده این حال از سر خون او گذشته حکم تشهیر فرمودند و هم درین ایام که مظفر خان در آگره جهت مهمات
دیوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه معلی آمده در شکار قمرغه ملازمت نمودند پدر مولف تاریخ که حسب الحکم
در آگره بخدمات پادشاهی مانده بود بمرافقت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود القصه حضرت
خلیفه الهی از گناهان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان
باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانکپور بوده مخالفت آنجا دفع نمایند و هم درین ایام خبر رسید که علی قلی خان
و بهادر و سکندر نقض عهد کرده دیگر باره بغی ورزیدند حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که وکیل
آنها بود بخان باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهده میر محمد خان و سایر اتکه کرده دوازدهم رمضان

سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب آگره توجه فرمودند چون رایات عالیات بقصبه تهانیسر رسید جمعی از جوگیان و
سناسیان برکنار حوضی که آنرا کرکیت وخسوف جهت غسل باین حوض می آیند مجمع عظیم میشود واز طلا ونقره وجواهر
وزر وپارچه برهمنان میدهند وبعضی دران آب می اندازند وجوگیان وسناسیان نیز ازان خیرات بهره مند میشوند
اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه باهم داشتند فریقین باستانه آمده رخصت قتال طلبیدند طائفه سناسی
از دویست نفر زیاده واز سیصد کم بودند وجوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین مقابله
ایستادند حسب الحکم جمعی از سپاهیان نیز خاکستر برخود مالیده بکومک سناسیان که قلیل بودند رفتند واز طرفین
جنگ عظیم بهم پیوست وجمعی کشته شدند وخاطر اشرف را از تماشای عظیم انجال انبساط عظیم روی نمود ودر آخر جوگیان
شکست یافتند وسناسیان غالب آمدند چون دار الملک دهلی مخیم سرادقات جلال شد میرزا میرک رضوی که بجای
باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت وخان باقی خان بتعاقب او رفته چون او را نیافت از ترس سیاست باز
وتاتار خان حاکم دهلی معروض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گریخته بود در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان کمان
رفته چندروز در خانه او بود واسپ وخرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
از جبین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد روزی که موضع
بلول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را موقف سیاست حاضر ساخت ودر همان منزل بقتل
رسید چون رایات جهانگشا در آگره نزول واقع شد بعرض رسید که خانزمان شیرگره را که در چهار کروهی قنوج است
محاصره داده میرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفه الٰهی نوزده روز در آگره بوده خانخانان را بحراست دار الخلافت
آگره گذاشته بتاریخ سه شنبه بست وسوم شوال سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب جونپور متوجه گشتند چون بپرگنه
سانته رسیدند علی قلیخان از گرد شیرگره برخاسته بجانب مانک پور که برادرش بهادر خان آنجا بود گریخت وچون ظاهر قصبه
بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان برلاس ومظفر خان وراجه تودرمل وشاه بداغ خان وپسر عبد المطلب خان
وحسن خان وعادل محمد وخواجه غیاث الدین علی بخشی ودیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار جرار بر سر
اسکندر که اوده بود تعیین شدند وخود بنفس نفیس متوجه کره ومانک پور گشته بپرگنه رای بریلی رسیدند خبر رسید که علی قلیخان
وبهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کالپی روند حکم شد که اردوی معلی همراهی خواجه جهان بقلعه کره
روند وخود بتعجیل هرچه تمامتر یکبار گذر مانک پور رسیده بر فیل سوار از آب عبور فرمودند درین وقت زیاده از ده پانزده
کس همراه آنحضرت نبودند مجنون خان وآصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند
اتفاقا علی قلیخان وبهادر خان دران شب تمام شب بصحبت شراب وپاتربازی مشغول بوده بغفلت گذرانیده
بودند بمقدمات جنگ وجدال را بردلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بانجا حضرت

روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه مذکور مستعد قتال شده فوج غول را بوجود اشرف خود آراستند و برانغار آصفخان
و سائر بکها و درجوانغار مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفتند حضرت درین روز بر فیل بال سندر تمام سوار شده
مرزا کوکه ملقب باعظم خان در چوکندی آن فیل نشانده سر مبارک اورا از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت را
یقین دانسته دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روبروی هراول معصوم فرستادند
و بابا قاقشال که سردار اوچی بود و آن جماعت را از جا برداشته باصف علی قلیخان دوانیدند و درین محل اسپ یکی از
گریختگان بر اسپ علی قلیخان خورده دستار از سرش بیفتاد و بهادرخان که از مشاهدهٔ اینحال رگ تهور در حرکت
آمده حملهٔ مردانه بر جماعت اوچی آورد و باباخان که سردار اوچی بود گریخته بصف مجنون خان پیوست بهادرخان
از عقب رسیده در میان این دو فوج درآمده ترددات مردانه نمود درین اثنا تیرے بر اسپ رسید چراغ پا
شد و بهادرخان از اسپ بزمین آمده گرفتار گشت **بیت** کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح
نتوان شکست * و چون معرکهٔ قتال گرم شد حضرت از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شدند و فرمودند تا فیلان را
بر صف علی قلیخان دوانیدند **مصرع** هیکل فیلان بزمین خم فلک * زلزله در عرصهٔ عالم فکند * زان همه زندان
کیلا ستیخ بود * روی زمین عرصهٔ شطرنج بود * اتفاقاً فیلی هیرانند نام چون نزدیک بصف مخالفان رسید ایشان
نیز فیل اودیانه نام را برابر هیرانند دوانیدند هیرانند آنچنان کله بر فیل زد که در میدان افتاد درین وقت
تیرے بعلی قلیخان رسیده در مقام برآوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر اسپش خورد و اسپ چراغ پا شد علی قلیخان
بزمین افتاد و فیلی هرسنگه نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بفیلبان گفت من مرد بزرگم اگر زنده پیش
بادشاه خواهی برد نوازشها خواهی یافت فیلبان گوش بسخن ناکرده فیل دوانید تا علی قلیخان در ته دست و پای
فیل بخاک برابر شد و چون قضا معرکه از غبار وجود مخالفان صفی گشت نظر بهادرخان از درعقب خود بر اسپ
سوار کرده بخدمت آورده بسبب امر القتل رسید و بعد از لحظه خانزمان را نیز آوردند بندگان حضرت از اسپ
فرود آمده سجدهٔ شکر این فتح عظمی نمودند و این فتح در موضع منکروال از اعمال جوسی و پیاک که الحال به آله باس
موسوم و مشهور است از روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه موافق سال دوازدهم الهی واقع شد
از غرائب اتفاقات آنکه دران ایام که حضرت خلیفهٔ الهی بر سر علی قلیخان رفته بودند بنده مولف بخدمات بادشاهی
در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز ارباب فتنه و واقعه طلبان اخبار موحش شهرت میدادند
روزے یکی از مصاحبان خود گفتم که چه شود که ما نیز خبرے دلخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتم که خبر رسیده که سر
خانزمان و بهادرخان را می آورند و این خبر را چندان کس گفتم اتفاقاً روز سوم از نیجه سر خانزمان و بهادرخان
عبدالله خان ولد مراد بیگ آورد و همان روز که در آگره این خبر در آگره مذکور گشته بقتل رسیده بودند بسا مانیکه از بازیچه

برخواست ✶ چو اختر درگذشت فال بشد راست ✶ القصه چون خاطر اشرف را از تفرقه خلاف اہل عناد فراغ تمام حاصل گشت عنان عزیمت بطرف جوسی وپیاگ یافته دو روز دران مقام توقف فرمودند وکسانی را که از درگاه گریخته بعلی قلیخان درآمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند وازانجا بطرف بنارس نهضت فرمودند ودرانمنزل هرکه از مردم علی قلیخان از راه انکسار بملازمت آمد از گناه او درگذشتند وازبنارس بجونپور تشریف آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند واکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گریخته درانجا جمع آمده بودند همه را درسایه امن درآورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند وازجونپور یلغار نموده درعرض سه روز بچهار وپنج کس بکنار آب گنگ درگذر کره ومانکپور که اردوی آنجا بود رسیدند وبکشتی ازان آب عبور نمودند ودرون قلعه کره بعز نزول همایون با علی علیین رسید وفرمان بطلب منعم خان خانخانان از دارالخلافت آگره بصدور انجامید واکثر جاگیرداران صوبه شرق برخصت سرفراز گشته بجاگیرهای خود رفتند وجمعی از اسیران لشکر علی قلیخان که همیشه آماده فساد بودند مثل خان قلی اوزبک ویار علی ومرزا بیگ قاقشال از خویشان مجنون خان وخوشحال بیگ از قوجیان حضرت جنت آشیانی ومیرشاه بدخشی علمشاه بدخشی ودیگر متعینان برگشته بخت را بیاسا رسیدند ومرزا میرک رضوی مشهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود ودر روز جنگ گرفتار گشته درسیاستگاه آورده درته فیل انداختند فیل اورا چند مرتبه بخرطوم بالشها داده وآخر بواسطه سیادت گناه اورا بخشیدند وخانخانان از دارالخلافت آگره بشرف زمین بوس سرفراز گردید وبجراست وحکومت محال جاگیرهای علی قلیخان وبهادرخان از جونپور وبنارس وغازیپور وقلعه چنار از ماینه تا گذر آب جوسا امتیاز یافته بخلعت فاخره واسپ نوازش یافت ورایات عالی درعین برسات در ماه ذیحجه سنه اربع وسبعین وتسعمائه بدارالخلافت رسید سابقاً سمت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس ومظفرخان وسائر افواج نصرت شعار بر سر اسکندر بتعین یافته جانب اوده روآوردند اسکندر ازینمعنی خبردار گشته متحصن گشت و افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ ساختند درینا اثنا خبر انهزام علی قلیخان وبهادر رسید واو زبکان بیدل گشتند وکسان از راه مصالحه نزد محمد قلی خان ومظفرخان فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندرخان بود امرا از آب نتوانستند گذشت اسکندرخان بامرا پیغام کرد که من بر پیمان قول وعهدیکه قرار یافته ثابت قدمم ولیکن مردمی که همراه بنده اند با احتیاط میکنند که اگر شما درکشتی نشسته بمیان آب درآیید وبنده هم با دو سه کس از ینطرف بیایم وقول وعهدیکه تجدید استحکام یابد باعث تسلی اینمردم میگردد وباتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس ومظفرخان وراجه تودرمل التماس اسکندرخان را

مبندول داشته با کشتی نشسته درمیان آب درآمدند و اسکندرخان نیز ازانطرف با دو سه هزار کس رسیده درمیان
دریا ملاقات نمود امرای کبار متعهد درخواست گناه اسکندرخان شده سوگند یاد کردند که قصد مال و جان
او نکنند و باین قرار از هم شده هرکس بجای خود رفت اسکندرخان دو منزل ازانجا که بود کوچ کرده رفت و بامرای
نوشت که بواسطه طغیان آب درکنار دریا نتوانستم بود امرای عظام از خداع او واقف شده سر در تعاقب او
نهادند چون بگورکهپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان
بود امرا بیحکم عالی بآنولایت نتوانستند درآمد حقیقت حال را نوشته بدرگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ
پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفت دیگر احتیاج تعاقب او نیست محال جاگیر او بمحمد قلی خان
برلاس تفویض فرمودند امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را آنجا گذاشته متوجه درگاه
عرش اشتباه در دارالخلافت آگره بشرف ملازمت سرفراز آمدند ذکر فتح قلعه چیتور چون اکثر زمینداران
و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند و رانا اودی سنگه راجه ولایت مارواړ باعتماد قلعه
متین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و در این ولا که خاطر اشرف از جهات علی قلیخان و سائر
اهل بغی و فساد جمع گردید و سریر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد تسخیر قلعه چیتور پیش نهاد همت والا گشت
بنابرآن شروع در لوازم این یورش نمود و بیانه در تغیر حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته
حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان پیشتر بآن پرگنه رفته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن
رایات عالیات نیز باوازه شکار بصوب باری رفته چند روز آنجا بوده شکار قمرغه طرح انداخته هزار جانور طرح شکار
کردند و ازانجا در حرکت آمده حکم باحضار لشکرها فرمودند و بر ولایت موسیانه عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر
رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرجن والی قلعه رنتهنبور که دران قلعه میبودند آوازه نهضت رایات عالی
شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتهنبور گریختند و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر که یکی از بندهای دولتخواه بود
حواله شد و ازانجا بکوته که از پرگنات آنولایتست رسیدند و شاه محمد خان قندهاری را بحکومت آنولایت
سرفراز ساخته ازانجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوهست رسیدند دفع پسران مرزا
الغ و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سرکار سنبل گریخته باین نواحی آمده دست تمرد و تعدی کشاده بودند باهم
دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در سرکار مندو جاگیر
کرده بانخدمت سرفراز ساختند وقتی که امرای عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آنولایتست رسیدند معلوم نمودند
که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده فرار نموده بگجرات نزد چنگیز خان حاکم آنولایت که
یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرای عظام که بدفع میرزایان تعین یافته بودند سیلے نزاع و جنگ

ولایت مندر را متصرف شدند حضرت خلیفه الهی چون از کاکرون کوچ فرمودند رانا اودی سنگه مقدار هفت یا هشت
هزار کس سرداری جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میرته با مرزا شرف الدین حسین
محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بمحافظت قلعه چیتور که برفعت و متانت از سایر قلاع هندوستان ممتاز است
گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام بپناه بکوهان بلند و بیشه های پر درخت برد قلعه چیتور بر کوهی واقع ست که بلندی
آن مقدار یک کروه است و آبهای الاو دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کروه است و عرض نیم کروه است
و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهان مطاع اطراف قلعه را با امرا تقسیم نموده مرکز وار میان گرفتند بیت
بگردش در لشکر شد مهیا * چو گرد ربع مسکون در دریا * و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا
نامزد شد آصف خان را که رامپور که از قصبات معمور آن ولایت است فرستادند آصف خان بقهر و جبر آن قلعه را
گرفته تمام آنجا را نهب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف اودیپور و کونبلمیر که از
اعاظم قلاع آن ولایت و دار الحکومت راناست تعین یافته اکثر قصبات و مواضع آنجا را بتاراج داده چون
از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصره چیتور بطول انجامید
حکم جهان مطاع بساختن ساباطها و کندن نقبها صادر شد و مقدار پنجهزار استاد و بنا و نجار و سنگتراش جمع
آوردند از دو طرف قلعه شروع در ساختن ساباطها نمودند ساباط عبارت از دو دیوارست که از فاصله یک تفنگ
انداز بنیاد کرده در پناه تختهایکه چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه بضرب
توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می درآیند و ساباطی که از مورچل بادشاهی برداشته بودند
وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار برابر در آن میگذشتند و ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیزه بدست میتوانست
در ته آن رفت و در وقت ساباطها مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیابان مزدوران با آنکه
سرهای چرم گاو در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس هلاک می گشتند و مرده ها را میان دیوار بجای
خشت بکار میبردند تا در اندک مدت ساباط تمام شده بجائی رسید که متصل قلعه گردید و نقبچیان نیز نقبها کنده
بپای حصار رسانیدند و دو برج را که بهم قریب بود مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از بندها سپاه
جانسپار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند مکمل و مسلح نزدیک مورچها آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش
بآن نقبها دهند و رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقاً بر دو نقب را یکبار آتش دادند فتیله
یکی کوتاه تر بود و از یکی دراز تر آنکه کوتاه بود زود تر گرفت و آن برج را از بیخ برکنده در هوا برد و رخنه عظیم در حصار
راه یافت جوانان یکبار خود را بآن رخنه رسانیده خواستند که در آیند در آن وقت آتش بآن نقب دیگر رسیده
آن برج دوم با آشنا و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا برداشته بر هوا برد هر که در ته سنگها در آمد او نیز

بدرجه شهادت رسید و مشهورست که سه چهار کروهی سنگها صدمتی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجساد آدمی
سوخته یافته بودند و از ملازمان درگاه سید جمال الدین از سادات بارهه و محمد صالح پسر میرک خان کولابی
و یزدان قلی و شاه قلی الشک آقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبد الله بخشی و میرزا بلوچ و جان بیگ
و یار بیگ برادر امام بیگ یساول باش و جماعت کثیر بدرجه شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی انتخابی
بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بفنا رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اهتمام آنحضرت در
گرفتن قلعه بیشتر شد و ساباطی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود باتمام رسید در شب سه شنبه
بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و تسعمائه افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نمودند و در دیوار قلعه شگاف
نموده جنگ سلطانی انداختند جیمل که سردار اهل قلعه بود بر در آن شگاف آمده مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت
خلیفه الهی در بالاخانه که جهت نشستن ایشان بر ساباط مورچل ترتیب یافته بود تفنگ در دست بسته بودند و
روی جیمل از روشنی شرارها که توپ و تفنگ بدینجا می انداختند محسوس میشد حضرت تفنگ را حواله جیمل نموده آنچنان
برپیشانی آوردند که همانجا بجهنم رفت چون اهل سردار خود را کشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانهای خود دویدند
و عیال و اطفال و اسباب و اشیا خود را یکجا کرده باتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند و
افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخنه در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمده در مدافعه و مقاتله
شرائط تهوری بجا آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای ساباط نشسته ترددات بندهای جانسپار را بنظر
تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بود و بابا
محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان ولادر ترددات مردانه بظهور آمده بتحسین دائم سرفراز گشتند و تا شب
تمام شب بجنگ و جدال گذشته وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر
فیل سوار شده و تمام بندهای جانسپار در رکاب ظفر انتساب پیاده بقلعه در آمدند و همه ساز غزا کرده
مهیا ٭ روان شد کوه آهن سوی دریا ٭ در آمد باد این لشکر دران خاک ٭ که سنگ ... ... شدند
چو خاشاک ٭ و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجپوت که دران قلعه جمع آمده بودند بسزای
کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشته عنان معاودت بجانب اردوی ظفر قرین
معطوف داشته سه روز دران منزل توقف فرموده آصف خان را بدارائی آن ولایت سرفراز ساختند روز سه شنبه
بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند از غرائب امور دران معرکه
دیده شد یکی آن بود که شخصی قریب مورچل مؤلف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بر زانوی
خود نهاده بود و شست تیراندازی بحسب اتفاق در انگشت ابهام بالا کرده مانده بود درین وقت توپی از بالای

قلعه رسید و مقدار یک جو از کنارهٔ آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسید و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انصرام بزیارت مرقد منورهٔ خواجه معین الدین چشتی سجزی که در خطهٔ اجمیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب اجمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان باجمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقرا و مساکین آن بقعه را
بصلات و صدقات شاد ساختند و ده روز در آن مقام متبرک اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب مستقر
سریر خلافت معطوف فرمودند **ذکر وقائع سال سیزدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس وسبعین وتسعمائة بود و در ابتدای این سال الکلام نصرت انجام از خطهٔ اجمیر بحرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافت آگره متوجه گردید در اثناء راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیری سهمناک از نیستان
برآمد و بندگان جان سپار که همیشه در رکاب ظفر انتساب بودند دست به تیر کشاده آن جانور را بر خاک هلاک انداختند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رو دهد تا حکم جهان مطاع صادر نگردد هیچکس بقتل سباع جرأت ننماید در
اثناء اینحال شیر دیگر بصد تندی و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده رو بجانب آنحضرت آورد و از ملازمان درگاه
بحکم هیچکس نتوانست از تکاب قتل نمودن در آنوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفنگی بجانب آن
سبع انداختند اتفاقاً اندکی زخمی بگوشهٔ دهان سبع رسیده پوستال گذشت شیر بصولت تمام از جا برجسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفنگی دیگر انداخته او را از پا در آورند درین اثناء عادل محمد قندهاری
جرأت نموده تیری در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر روا از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل محمد
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پر تهور درینحالت آرنج یکدست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دستهٔ خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند گوشت و
دست او در هم خائید با وجود درینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عمیق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف درآمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد و ورای این زخم زخم شمشیر از
دست یکی باو رسیده بود چندگاه بر بستر دردمندان افتاده آخر بهمان درد درگذشت بعد از فراغ از شکار
سروقتی که اردوی همایون بحوالی رسید حکم اشرف بنفاذ پیوست که اردو بجانب الور رود و خود بنفس
نفیس از راه نارنول نهضت نموده ملاقات شیخ نظام نارنولی کرده باردو رسیدند و از آنجا کوچ فرموده
بمرکز دائرهٔ خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه ارادهٔ تسخیر قلعهٔ رنتهنبور که از امهات قلاع
هندوستانست و برفعت و استحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان باحضار عساکری که در یورش چتور
همراه نبودند صادر شد و اشرف خان میر منشی و صادق خان را با بسیاری از افواج قاهره باینخدمت فرستادند

چون امرای عظام چند منزل بجانب رنتهنبور رفتند خبر فساد و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان مرزا که از گجرات از دست چنگیز خان فرار نموده بمالوه آمده قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که قلیچ خان با جمعی از امرا و لشکری که برنتهنبور تعین شده بود متوجه شوند و شده در دفع فساد مرزایان مساعی جمیله بظهور آورد و هر دو لشکر بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحدود سرونج رسیدند شهاب الدین احمد خان حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و باتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرا گردید شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت بامرا پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور بهم رسید مرزایان از توجه لشکر فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مندو آوردند محمد مراد خان و مرزا عزیز الله که در قلعهٔ اجین متحصن بودند از تعب محاصره خلاص شده بامرا پیوستند و همه باتفاق سر در تعاقب مخالفان نهادند مرزایان ازینمعنی واقف شده از مندو بکنار آب نربده گریختند و آنجنان سراسیمه از آن دریا گذشتند که اکثر مردم ایشان دران غرق گشتند اتفاقاً درین ایام جهوجهار خان حبشی چنگیز خان حاکم گجرات را که در میدان ترپولیه غافل میرفت بقتل رسانید مرزایان ازینمعنی خبر یافته قرات گجرات را غنیمت دانسته روی فرار بآن دیار آوردند و امرای نامدار از کنار آب نربده برگشته جاگیرداران مندو بجاگیرهای خود رفتند و صادق خان و قلیچ خان و دیگر امرا بدرگه گیتی پناه آمده بالطاف خسروانه سرفراز گشتند و مرزایان که بگجرات رفتند در وسیله اول قلعهٔ چینانیر را در تصرف آورده و بجانب بهروج آمدند و آن قلعه را محاصره در پیچیده بعد مدتی از رستم خان رومی که دران قلعه متحصن بود گرفته او را نیز بجد بلوغ کشتند و بقیهٔ این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه معلی شتافته در ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائة پیشکشهای لائق گذرانیدند و بعوض ایشان حسین قلیخان و برادرش اسمعیل خان را از ناگور طلبیده بحکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار سنبل تنخواه شد و حسین قلیخان در هنگامیکه رایات جلال بعزیمت تسخیر رنتهنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت سرفراز گشته دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد از آنکه فتح رنتهنبور روی داده دار الخلافت آگره محل نزول جلال گردید حسین قلیخان با برادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غرهٔ رجب اینسال رایات اعلی بعزیمت فتح رنتهنبور از مرکز دائرهٔ خلافت در حرکت آمده دار الملک دهلی مورد موکب جلال گردید بیت

روان شد لشکرے با فتح همراه * که از دریا برآرد گرد و برماه *

چند روز دران شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه طرح انداخته قریب چهار هزار جانور صید کردند

ذکر وقایع سال چهاردهم الٰهی

ابتدای اینسال روز جمعه بست و پنجم رمضان سنه ست و سبعین و تسعمائة بود و در ابتدای عنان توجه بتسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف

داشته در اندک مدت بپای قلعه رسیده مرکز وار در میان گرفتند و مورچل پیش برده سابا طها موجود ساخته بضرب توپ چند جا رخنه کردند سرجن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از اوج غرور و سرکشی بحضیض مسکنت آمده پسران خود دوده و بهوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران سرجن را که بعجز و زاری روی بدرگاه آسمان جاه آورده بودند مشمول مراحم فرموده از جرائم او در گذشتند و حسین قلیخان را که خطاب خانجهانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملازمت حضرت آورد و او از راه خلاص و خدمت گاری در آمده در سلک بندها انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد در روز دیگر حضرت خلیفه الله بتماشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهتر خان تفویض فرموده علم سعادت بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفر خان را فرمودند که اردوی همایون را از راه راست بدار الخلافت آگره ببرند و خود بجناح تعجیل متوجه طواف مزار فائض الانوار خواجه معین الدین چشتی گشته یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند در روز چهارشنبه بست و چهارم ذیقعده سنه ست و سبعین و تسعمائه آگره مستقر رایات جلال شد و چون دربار خان که از ندمای مجلس بود و بحبت بیماری همراه اردو بود دو پیش از وصول موکب همایون باگره وفات یافته بود حضرت خلیفه الٰهی در مجلس طعام او تشریف برده ورثه او را بنوازشهای بادشاهانه فرمودند **ذکر سبب بنای بلده فتح پور** چون چند مرتبه حضرت را فرزند تولد شده نمانده بودند و شیخ سلیم چشتی که در قصبه سیکری که در دوازده کروهی آگره است ساکن بود مژده قدوم فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه بملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز و بست روز آنجا بود و عمارت عالی بربالای کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید و مسجد عالی که امروز در ربع مسکون عدیل خود ندارد قریب منازل بادشاهی طرح انداخت و هر کس از امرا خانه و منزل جهت خود بنیاد کرد و چون یکی از حرمها حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکری میبودند و سیکری را فتح پور نامیده عمارات از بازار و حمام فرمودند **ذکر فتح قلعه کالنجر** و این قلعه ایست بغایت متین و سلاطین سابق دائم در هوای تسخیر این بودند و شیر خان افغان بعد از محاصره یکسال در آتش هوای تسخیر این قلعه سوخته چنانچه در احوال شیر خان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه رامچند راجه بهته از بجلی خان پسر خوانده پهار خان افغان بمبلغ کلی خریده بود و درین ایام که خبر فتح قلعه چتور و رنتهنبور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حوالی قلعه کالنجر جاگیر داشتند و دائم در تدبیر و تسخیر این قلعه میبودند خواستند که سلسله جنگ و جدال را تحریک دهند راجه رامچند که مردی دانا و کارکرده بود خود را از خدمتگاران این آستان می شمرد مقالید قلعه را با پیشکشهای لائق مصحوب وکلای خود بتهنیت فتوحات

بدرگاه فرستاد و بجانمرد محافظت و حراست قلعه کالنجر را بمجنون خان قاقشال که از جاگیرداران آن نواحی بود تفویض فرموده فرمان اقتثال براجه رامچند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد **ذکر ولادت حضرت شاهزاده عالی مقام سلطان سلیم مرزا** روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت باسعادت شاهزاده عالی مقدار سلطان سلیم مرزا در منزل هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم چشتی در بلده فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت **بیت** گرامی دُری از دریاے شاهی ٭ چراغ روشن از نور الهی ٭ گرفته در حریرش دانه چون سنگ ٭ چو مروارید تر در قطره چو سنگ در آن وقت حضرت خلیفة الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم داماد شیخ سلیم این مژده را رسانیده از مراحم خسروانه سرفراز بیهایافته باشند و این نعمت عظمی و موهبت کبری خلایق را بانعام عام بهره ور گردانیدند زندانیان را خلاص فرمودند و جشنهای پادشاهانه ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت نشان شاه آل در یافته بودند خواجه حسین مروی قصیده گفته بود که مصراع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفه الهی و مصراع ثانی ولادت شاهزاده جهانیان باشد و این مطلع از آن قصیده است **بیت** لله الحمد از سپهر جاه و جلال شهریار ٭ گوهری مجد از محیط عدل آمد بر کنار ٭ مبلغ دو لک تنکه در صله این قصیده انعام خواجه حسین فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفتند و با نعام و صله نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پایه تخت قرار داده قلعه سنگین بر دور شهر فرمودند و عمارات عالی بنا یافته شهر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهزاده فرخنده مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذرانیده بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از دریای پادشاهی و گوهری از درج نامتناهی کرامت فرماید پیاده بزیارت مزار منور و الانوار حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره تشریف فرمایند حضرت بایفاء نذر پرداخته روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائه از دارالخلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و هر روز شش کروه و هفت کروه طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار خواجه بشرائط زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات بانعام و الطاف گذرانیدند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده متوجه دهلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائه ظاهر دهلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید **ذکر وقائع سال پانزدهم الهی** ابتدای اینسال روز شنبه ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائه بود و اوائل اینسال حضرت شاهنشاهی در دهلی تشریف داشتند و بعد از طواف مزارات متوجه دارالخلافت گردیدند **ذکر ولادت باسعادت شاهزاده شاه مراد** در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهزاده

شاهزاده در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفهٔ الهی بجهت ادای شکرانهٔ این عطیهٔ کبری دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده جشنی عظیم ترتیب دادند و طبقات آنام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرا و مقربان درگاه علی حسب اختلاف مراتبهم پیشکشهای لائق گذرانیدند و بخلعتهای فاخره مشرف شدند والحمد لله علی تواتر آلائه و تکاثر نعمائه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصراع اول تاریخ تولد شاهزاده عالی نژاد سلطان سلیم بلغه الله الی غایة و تمناه و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم میشود دست زور پاک جو سلطان سلیم شد نازل ٭ لوای شاه مراد ابن اکبر ما دل

ذکر نهضت اعلام جهانگیر بخطهٔ اجمیر

چون حضرت خلیفهٔ الهی هر سال یکنوبت از هر جا که میبودند خود را بطواف مزار قطب الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بخطهٔ اجمیر میرسانیدند درینسال فرخنده فال بجهت شکرانهٔ این موهبت بتاریخ بستم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسعمائه پای دولت در رکاب سعادت نهاده عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطهٔ لشامان بعضی ضروریات در فتحپور توقف نموده بکوچ متواتر خطهٔ اجمیر را رشک ریاض جنان گردانیدند و سکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب و محظوظ ساختند و بجهت ترفیه حال برایا که در پیجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دور خطهٔ اجمیر حصاری محکم و مضبوط طرح انداختند و بجهت نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امرا و خوانین و سائر مقربان درگاه در تعمیر منازل بر یکدیگر سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حویلی اجمیر را میان امرا قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف عمارات نمایند و روز جمعه چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف صحت و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم ماه مذکور ظاهر قصبهٔ ناگور مخیم عساکر جاه و جلال گردید حوض بزرگی که در ظاهر شهر است تمام سپاهیان امر فرمودند که آن حوض را تقسیم نموده کنده بآب میرسانید و خود بسعادت سیران کول فرموده شکر تلاو نام نهادند و همدرین ایام که ظاهر ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندرسین پسر رای مالدیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام یافته پیشکشهای لائق گذرانید و همچنین راجه کلیان مل و راجهٔ بیکانیر و پسرش رای سنگ روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهاده نقد اخلاص را بپیشکش آوردند چون آثار حسن اعتماد از صفحات احوال پدر و پسر واضح و لائح بود صبیهٔ رای کلیان مل داخل اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیردستان ناگور تافت و از آنجا بقصد زیارت شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج که در قصبهٔ اجودهن مشهور به پٹن مدفونست اعلام دولت افراشته شد و رای کلیان مل را که از غایت فربهی بر اسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگ پسر او را حکم فرمودند که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد و بدوام خدمت بمراتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمه از احوال او در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و دران صحاری براری گورخر بسیار میباشند و آنحضرت شکار گورخر بسیار دوست میداشتند چون آنحضرت شکار گورخر نکرده بودند راغب شده در اثنای راه روزی قریب به نیمروز قراولان

خبر آوردند که گله گورخر قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت در همان زمان بر اسپ صبا تک که بر باد صبا سبقت کردی
سوار شده چهار و پنج کروه راه طی نموده بآن گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم توقف
نمایند و خود بنفس نفیس تا چهار و پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجه گله شدند و
در ضرب اول یک گورخر را زدند و باقی گله از آواز تفنگ رم خورده متفرق گشت و آنحضرت بآهستگی خود را
رسانیدند دیگری را زدند و همچنین سیزده گورخر بدست مبارک خود زدند و آنروز قریب بشانزده کروه راه رفته
بشوق شکار پیاده طی نموده بودند و از آنجا عنان توجه بصوب اردوی همایون معطوف فرمودند و حکم شد که سیزده
گورخر را به بار کرده در اردو آوردند و در پیش دولتخانه گوشت آنها را بر امرا و مقربان تقسیم نمودند و از آنجا
بکوچ متواتر متوجه اجودهن گشتند و چون ظاهر قصبه اجودهن معسکر همایون گردید آنحضرت بصدق نیت و صفای
طویت از گرد راه بمزار منور الانوار فرموده لوازم طواف و شرائط زیارت بجا آورده رسم فقرا و احتیاج از خدام آن بقعه
برطرف فرمودند و حسب الاتفاق دولتخانه عالی را در ملکی نصب نموده بودند که بلطائف سبزه و ریاحین رشک چمنهای
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکفش پای بران سبزه زار ننهد روزی راجپوتی
کرسی نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری بپای او خلید که از شدت الم آن بیطاقت گشت
و بعد از دو سه روز همان الم در گذشت و این معنی موجب حضرت خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد هیچکس پای برهنه
دران مرغزار نگردد و بعد از چند روز عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند در اوان توجه چون رایات
عالی بدیبالپور رسید میرزا عزیز کوکلتاش ملقب باعظم خان مشهور بمیرزا کوکه که جاگیر دار آن پرگنه بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب همایون چند روز دران حدود از تعب راه براساید حضرت خلیفه الهی بنده نوازی کرده منزل
او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسپان عربی و
عراقی با زینهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر با زنجیرهای طلا و نقره و جلهای مخمل و زربفت و جنگلهای طلا و نقره
و در و جواهر و لآلی و یواقیت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و ظروف و اوانی طلا و نقره و اقمشه فرنگی و رومی
و خطائی یزدی و با دیگر نفائس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بتکلف پیشکش کرد و بعد از گذرانیدن
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب و اهل فضل که ملازم رکاب
همایون بودند بلکه مجموع لشکر منصوره را از مائده انعام خود محظوظ و بهره مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن
این مصراع یافته بود مصراع مهمانان عزیز بند شه و شهزاده

ذکر وقائع سال پانزدهم الهی

در ابتدای اینسال روز دوشنبه هژدهم شوال سنه ثمان و سبعین و تسعمائة بود در اوائل اینسال از دیبالپور متوجه لاهور
گردیدند و حسین قلیخان که حاکم لاهور بود باستقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الهی اردوی

همایون را در نواحی ملکپور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آن روز و شب بنشاط در منازل حسن قلیخان گذرانیدند
و روز دیگر خان مشار الیه نقد جانرا بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو
گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد از انجا از راه حصار
فیروزه متوجه زیارت روضهٔ قدسیهٔ معینیه خواجه معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحهٔ محب علیخان مرخلیفه آن مرزا
علی ترخان حاکم تهته بود مرزا عیسی ودیعت حیات سپرده بود ناهید بیگم رخصت حضرت خلیفهٔ الٰهی یکسال پیش ازین
بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر مرزا عیسی باشد درینوقت قائم مقام پدر شده صحبت او با ناهید بیگم بر نیامده ناهید بیگم رنجیده
بدرگاه عالم پناه رسید و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان بی ادبی که نسبت به بندهای درگاه نموده بود بعرض رسانیده گفت اگر محب علیخان
پسر خلیفه را که شوهر اوست فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تهته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن از تهته
در بکر بسلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن ارغون دکوکه او بود و بعد از مرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات
نمود و سلطان محمد صلاح سمرقندیا بزبان گفت که اگر محب علیخان به تسخیر تهته بیاید کومک دیگر حاجت نیست من همراه شده
این مهم را باتمام میرسانم و از جهت ناهید بیگم مجد تر شده بود چون حضرت خلیفهٔ الٰهی محب علی خان که از مدتها ترک
سپاهگری کرده بود علم و نقاره لطف فرموده مبلغ پنجاه لک تنگه از سرکار ملتان جهت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد
نبیره دختر محب علی خان که جوان مردانه و شجاع بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود فرمان نوشتند
که کومک محب علیخان باشد درینوقت که رایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافت فتحپور شد محب علیخان را
رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجاگیر ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شد و قریب چهار صد
سوار با و جمع گشتند و باعتماد سلطان محمود بکری متوجه شده با وخطها نوشتند سلطان محمود در آمدن لشکر پادشاهی را
در ولایت خود تجویز نکرده بخاطر آنکه در رفتن ناهید بیگم گفته و ملمعها داده بود افسانه انگاشته پیغام کرد که ازین راه بنگذارم
اگر براه حیله متوجه تهته شوید لشکر خود را بکومک تمام فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد نبیرهٔ او توکل کرده
متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
قلعهٔ ماهیله متحصن شدند و مدت شش ماه قلعهٔ ماهیله را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند درینوقت
مبارکخان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
گرفته آمده قلعهٔ بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیرانداز و توپچی
بود از قلعه بیرون فرستاد و اینجماعت جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه گاه
هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دو سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار و
پیاده بجنگ صف فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

در قلعه درآورده بود از کثرت و ازدحام مردم عفونت و بیماری در میان خلق پیدا شد و مرگی افتاد و هر
روز پانصد کس و هزار کس میمردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکر بتصرف
اولیای دولت روز افزون درآمد و تفصیل این عنقریب مذکور میشود و بالجمله چون حضرت خلیفه الهی از سر پنجاب
معاودت نموده در دار السرور فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانخانان از جونپور سکندر خانرا همراه آورده شرف
ملازمت دریافت و گناهان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکهنو بجاگیر او مرحمت شده خانخانانرا بزودی
بجهت ضبط و ربط سرحد بنگاله رخصت فرمودند و از کمال ذره پروری سکندر خانرا نیز همراه خانخانان بجاگیرش رخصت
کردند و بهر کدام کمر شمشیر مرصع و چهار قب و اسپ با زین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بلکهنو رسید بعد از
چند روز سر بالین بیماری نهاده در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائه از دار غرور انتقال نمود ذکر
وقایع سال شانزدهم الهی ابتدای اینسال روز سه شنبه بیست و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و
تسعمائه بود ذکر عزیمت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آیین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر
اوقات از ظلم حکام آنجا خود سری آنطایفه که ملوک طوائف شده و بهم درافتاده در خرابی بلاد و عباد میکوشیدند
از گوشه و کنار بعرض اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنه اهل بغی و تسخیر قلاع رفیع الشان
بالکلیه جمع شده بود عزیمت تسخیر ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان جهان مطاع باحضار لشکر باطراف صادر فرموده
بتاریخ بیستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده
شکار کنان متوجه اجمیر گردیده در روز سه شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از گرد راه بمزار فائض الانوار حضرت
خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشائخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام
وافر مسرور و خوشوقت ساختند روز دیگر زیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام همام زین العابدین
رضی الله عنه است و بر بالای کوه اجمیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آتکه مشهور بخان کلانرا با
ده هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود تعیین فرموده است و دوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمده
لشکر اقلیم ستان کوچ کرد ٭ چرخ و زمین هر دو یکی شد بگرد ٭ و در دو منزلی ناگور منهیان خوش خبر بمسامع عز و جلال
رسانیدند که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائه موافق سال هفدهم الهی در اجمیر بعد
گذشتن دو گهری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالی دری از بحار شاهی و گوهری از درج پادشاهی
کرامت فرموده در عقد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افزود حضرت از استماع این بشارت مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانیده چند روز بر بزمگاه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلائق را از خوان احسان خود کامیاب
گردانیدند و چون این ولایت با سعادت در منزل شیخ دانیال که از مشائخ وقت در صلاح و تقوی ممتاز بود

شرف وقوع یافته بود شاهزادهٔ خجسته قدم صاحب اقبال را شاهزاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
دریا مقاطر از مجلس سور و سرور رایت عزیمت از آن گل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور
معسکر همایون گردید و چهارده روز در آن منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از آنجا نهضت
نموده بنواحی میرتهه رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سروهی رسید راجه سروهی
اظهار اطاعت و بندگی نموده چند کس از راجپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
ایلچیان بخدمت خان درآمدند عرضیات خود را العرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نموده بآن رخصت که قاعدهٔ اهل هند است بدست خود میداد یکی از آن
بیباکان جمدهری بر سینهٔ خان زد که از پشت شانه سر بدر کرد درین وقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان
که در پس سر خان ایستاده بود و الحال در سلک امرا انتظام دارد پیش دوید و آن راجپوت را گرفته بر زمین زد و
محمد صادق خان که پهلوی خان نشسته بود برجسته بزخم خنجر آن ملعون را بقتل آورد و چون خبر بعرض حضرت خاقان
کشورستان رسید همان روز لشکر خان میر بخشی را به پرسش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق محمد خان
و دیگر امرا جراحان طلبیده زخم خان را دوخته و بمحض اقبال بادشاهی آنچنان زخم عنیف در پانزده روز التیام پذیرفت
چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته بر اسب سوار شد و حضرت خلیفهٔ الٰهی بکوچ متواتر مراحل طی نموده بیست و سیم جمادی الثانی
بلشکر منصور ملحق گشتند و چون بسروهی رسیدند هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجه سروهی قرار
مردن داده ایستادند و حسب الحکم جهانمطاع در لحظه بقتل رسیدند و دست محمد پسر تاتار خان در منزل راجه شهادت
یافت و درین منزل رای اقلیم کشای جهان تقاضا نمود که یکی از بندگان درگاه را بجودهپور تعیین فرمایند تا آن
سرحد را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد که از رانا کیکا بکسی مزاحمت نرسد و قرعهٔ این خدمت بنام
رای سنگه بیکانیری برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین بامرا و جاگیرداران آن صوبه شرف
صدور یافت هرگاه رای سنگه بخدمتی متوجه شود کومک او حاضر شوند و رایات عالی از سروهی کوچ بر کوچ متوجه
پتن نهرواله شد چون بقصبهٔ دیسه که بیست کروهی پتن ست رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر میروند حضرت خلیفهٔ الٰهی راجه مانسنگه را با فوجی آراسته بتعاقب ایشان
فرستادند و غرهٔ رجب سنه ثمانین و تسعمائه ظاهر پتن معسکر فیروزی گشت و یکهفته در آن مقام توقف فرموده حراست
و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و شهامت و کثرت اعوان و انصار از سادات
هندوستان ممتاز بود تفویض فرمودند درین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار از پس ماندهای افاغنه
آورده بنظر اقدس در آورد و رایات جهانگشای متوجه احمدآباد گشت شیرخان فولادی که بر سر احمدآباد رفته

مدت ششماه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجه رایات جهانگشای بطرفی گریخت و هنوز دو منزل از پتن نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دائم مقید و محبوس میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گذارش خواهد شد بمرافقت طلیعه فتح فیروزی باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم رجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد خان حاکم احمدآباد و میر ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی و جهو جهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بتطویل می انجامد بشرف زمین بوس استسعاد یافتند و هریک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لائق در نظر اشرف گذرانیدند و اعتماد خان مفاتید شهر احمدآباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکوخدمتی و خلوص عقیده نمودند ؎ هر طرفی که اختر او رو نهاد ؛ فتح در دولت گشاد ؛ خاک در ش بر سر شاهان سزاست ؛ خاک بران سر نه بالش هواست ؛ و چون مقربان درگاه آثار نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امرا حبش دریافته این معنی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الهی با وجود کمال وثوق بر عون و نصر الهی که همواره قرین و همین عزائم بادشاهست از روی احتیاط سرداران حبشی را بمعتمدان درگاه سپرده متوجه احمدآباد گردیدند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار دریای احمدآباد معسکر اردوی همایون گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلائق متوطنان سواد اعظم احمدآباد تقدیم استعجال استقبال نموده بلوازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم رجب سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سرادق عفت را بپایه سریر اعلی آوردند و همین تاریخ جلال خان قورچی که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پابوس مشرف گشت و چون ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا ولایت بروچ و برووده و سورت را که بتغلب متصرف شده رایت مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه بالکلیه صافی سازند و بجهت ایفاء این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمدآباد بجانب کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بجهت سرانجام خود رخصت دو سه روزه حاصل نموده در احمدآباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمدآباد گریخته بطرف احمدنگر دایدر رفت چون اعتماد برامرای گجرات نماند اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و روز جمعه ششم شعبان بهبندر کنبهایت نزول اجلال اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشای دریای شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبهایت کوچ کرده چهاردهم ماه مذکور ظاهر قصبه برودده معسکر همایون گردید درین منزل پرتو خاطر آفتاب اشراق بتنظیم مهام آفاق انداخته عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً و دار السلطنت احمدآباد خصوصاً بکفایت میرزا عزیز محمد

کوکلتاش ملقب بخان اعظم تشویش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرا بمحاصرهٔ قلعه سورت بعد از رخصت اعظم خان رای عالم آرای عزیمت تسخیر سورت که مقر و مامن مرزایان نموده بود چیش از خود سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بگونتداس و کنور مانسنگه و فاضل خان و دوست محمد و بابا دوست و اسلیم خان کاکر و پاینده محمد خان مغول و مرزا علم علم بادشاهی و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا که در قلعهٔ سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پهر از شب گذشته بود که سنهیان اخبار بعرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروچ با براهیم حسین مرزا رسید رستم خان رومی را بقتل آورده از غایت غرور استکبار از هشت کروهی اردوی معلا گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد برانگیزد بمجرد استماع اینخبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته بمافساعت خواجه جهان و شجاعت خان و قلیچ خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم تعین فرموده بذات اشرف بگوشمال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راهها صاحب وقوف بود در رکاب ظفر انتساب گرفته شهباز خان میر بخشی را بجهة تعجیل فرستادند با سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا که به تسخیر قلعه سورت نامزد شده بودند بمواکب همایون ملحق گرداند و یاره از آن شب را که روز دیگر سمند عالم نورد در جستجوی آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الٰهی با چهل سوار بکنار آب مهندرے رسیدند و در آنطرف آب در قصبه سرنال ابراهیم حسین مرزا فرود آمده بود و بندگان درگاه مقربان بارگاه از استماع اینخبر شروع در صهبا نوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بگونتداس و کنور مانسنگه و سلیم خان کاکر و علی خان و باباخان قاقشال و حاجی یوسفخان و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و بهوج ولد سرجن و جمعی دیگر ایلغار نموده شرف موافقت و دولت مواصلت دریافتند و کنور مانسنگه باستدعا و التماس متکفل خدمتکاری هراول گردید با وجودیکه مجموع بندگان درگاه از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفه الٰهی بے تامل و تحاشی جنگ جهان نورد را در دریا انداخته از آب گذشتند و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جسارت متوطن شد که حضرت بذات اقدس و نفس مقدس تشریف دارند علی الفور مکمل و مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفته باهنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود و چون از کنار آب مهندرے تا دامن قلعه شکستگی بسیار داشت کنور مانسنگ و جمعی که در خدمت هراول نامزد شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدروازه که بطرف آبست رسیدند درین اثنای دولت چندی از آن گروه خون گرفته در کوچه بندیخانه بحان درآمده باهنگ جنگ ایستادند مقبول خان غلام قلماق و دران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخر یکی را بر خاک هلاک

انداخته و چندکس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون آمده
امر عالی نفاذ یافت که سپاه و رزم‌خواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پردازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و تقارب جنگین دست داد ابراهیم حسین میرزا از تاتارخان قاقشال
و جمعی تیرانداز که بخدمت اوقچی گری مقرر شده بودند حمله آورده و حیلکی راه داده‌اند و بندهای درگاه هر یکی نقد
جان را بر کف اخلاص نهاده پروانه‌وار خود را بر آتش حرب زده ترددات بهادرانه نمودند جمعی کثیر را از هر طرف مخالف
به خاک هلاک انداختند و بوپت ولد راجه بهارمل که از جوانان مردانه بود در فوج تقسیم تاخته کشته شد و مخالفان آخر بی
استقهار تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند بحسب اتفاق فوج مذکور منصور در زمین تنگی ایستاده بود که سه سوار
پیوسته بیکدیگر نمی‌توانستند ایستاد و از هر دو طرف آن زمین زقوم زار بود چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستاده بود و راجه بهگونتداس همعنان بود سه سوار بیدولت پیش تاخته یکی براجه بهگونتداس متوجه شد
چون بوته زقوم حایل بود راجه در رکاب ایستاده هرچه حواله او نمود و آن بی‌عاقبت زخم گران یافته بازگشت
و آن دو مخذول دیگر بر حضرت حمله آوردند آنحضرت بذات اقدس متوجه شدند مخاذیل تاب حمله کوه وقار
آن شاهنشاه نیاورده رو بفرار نهادند و بهیبت نگاه دو جا ایستاده چون صد سپاه به ملک ستاندند تا از مهر و ماه نه‌و
درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بدخشی خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را بتعاقب آن دو کس
فرستاده منتظر موجب راج فتح و نصرت می‌بودند و افواج منصوره از معاینهٔ این امر باطل نقد جان را بر کف ایثار نهاده
از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته راه فرار پیش گرفت و بهادران سرانداز تا
پاره‌ای راه تعاقب نموده چندکس دیگر را بخاک هلاک انداختند و چون تاریکی شب اضافه تاریکی بخت آن گروه گردید
امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متعاقب شوند ابراهیم حسین میرزا با چندین جان بسلامت
برده از راه احمدنگر بطرف سروهی رفت و آنحضرت در قصبهٔ سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدند
هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمزید التفات و ازدیاد منصب و جاگیر سرفراز شد و روز دیگر بعد از
فتح و نصرت متوجه اردوی معلا گردیدند و پیش از خود سرخ بدخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و بظهور
آمده بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شاهزاده فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزادها و حضرات سراپرده
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی‌نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پهر از شب در ظاهر قصبهٔ بژوده باردوی بزرگ ملحق گشت و روز دیگر راجه
بهگونتداس که درین معرکه آثار شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند

ذکر نهضت خلیفه حضرت الهی بعزم تسخیر قلعه سورت حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار از

قلاع محکم است چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشت در شهور سنه
سبعین و اربعین و تسعمائه قلعه را بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته ازانکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع
خرابی بمسلمانان میرسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت کشتیها را
سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالجمله خداوندخان معماران صاحب وقوف دران
وقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نموده معماران دقیق اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل
خشکیست خندق آنرا بیست درع عرض وار دو بآب رسانیدند و بسنگ و چونه و خشت پخته از آب برآوردند
و عرض دیوار قلعه پانزده درع و ارتفاع بیست درع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم
ساخته سرب گداخته را در فرجها و درزها ریخته‌اند و کنگره و سنگ انداز را بطوری ساخته‌اند که دیده بینا از ملاحظه
آن متحیر میشود و بر برج قلعه چوکندی ساخته‌اند که بزعم فرنگیان آن مخصوص بر تگالیست فرنگیان چون بجنگ و
جدال مانع عمارات حصار نتوانستند آمد مبلغهای کلی قبول میکردند که این چوکندی ساخته نشود و خداوندخان بزعم
فرنگیان همت ورزیده دست رد بر ملتمس آنجماعت زده عمارت چوکندی را باتمام رسانید القصه بعد از فوت
چنگیزخان قلعه سورت بتصرف مرزایان درآمد در ایامیکه در بلاد گجرات پرتو انداخت مرزایان تمام سپاه خود را
در قلعه سورت جمع آورده حراست آنرا بهمزبان نامی که در سلک توچیان حضرت جنت آشیانی منتظم بوده و از
درگاه جهان پناه گریخته داخل باغیان شده بود مفوض نموده خودها در مقام فتنه انگیزی و شوربختی بودند و
چون در جنگ سرنال مرزا ابراهیم حسین رو بگریز نهاد و حضرت بفتح و فیروزی بقصبه برووده تشریف آوردند داعیه
قدیم تسخیر قلعه سورت سمت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
قلعه را فرو گرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون اینخبر باهل قلعه رسید گلرخ بیگم که دختر مرزا کامران و منکوحه
ابراهیم حسین مرزا باشد قبل وصول امرای مظفر حسین مرزا پسر خود را همراه گرفته براه دکهن درآمد امرا چون از رفتن او
خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا کروه پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره اثقال مردم بیگم بدست نوکران او افتاد و
بعد از چند روز راجه تودرمل را فرستادند تا بدیده بصیرت مداخل و مخارج حصار را معلوم نموده تا از واقع بعرض رساند
راجه تودرمل بعد از یکهفته بازگشته حقیقت را بعرض داشت حضرت خلیفه الٰهی بتوفیق عون و نصرت خداوندی
بیست و پنجم شعبان از ظاهر قصبه برووده کوچ فرموده هفدهم رمضان یک کروهی صورت نزول فرمودند
درهمانشب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده مداخل و مخارج قلعه را ملاحظه فرموده مرچلها میان امرا
قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از آن روز یورت کوچ نموده دولتخانه عالی همچنان بقلعه نزدیک بردند
که توپ و تفنگ میرسید درت نه فراشخانه بوسیله امرا بعرض اشرف رسانیدند که در جوار این منزل کولابیست که

آنرا کولی بلاب میگویند اگرچه کنار کول متصل بدیوار قلعه هست اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها حائل مانع وصول توپ و تفنگ خواهد بود امر عالی نفاذ یافت که دو فتحانه را آنجا برده نصب کنند القصه در اندک مدت محاصره قریب بدو ماه کشید و بهادران الامر بتهٔ انجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب بدو ماه کشید بهادران قلعه کشا بدستیاری توفیق الٰهی مورچلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مسدود ساختند اهل قلعه از اوج عجب و نخوت بحضیض عجز و مسکنت خرامیده همزبان بیدولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیلهٔ امرا و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیله بظهور رسانیده مرچلها پیش برده بودند چون دیدند که دریای رحمت و بخشایش بجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه با قوت و طاقه در جنگ بودند تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح بامروز و فردا رسیده طلب امان از قتل یمان پاس مینماید حضرت خلیفهٔ الٰهی که معجون طینتش بکرم و مروت و حلم و مخمر یافته فرمودند که ع بدی را مکافات کردن بدست ⁂ بر اهل صورت بود بخردی ⁂ بمعنی کسانی که سبق برده اند ⁂ بدی دیده و نیکوئی کرده اند ⁂ انگاه مولانا نظام لاری به بساط بوسی مشرف گشته شرف رخصت یافت که بقلعه ساقیه مژدهٔ امان بگوش ساکنان قلعه رساند بعد از ان امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزبان و تمام مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورده و حکم شد که جمعی از نویسندها بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از ناطق و صامت ضبط نموده از نظر انور بگذرانید که فرد گذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همزبان را با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزبان با وجود زبان آوری از گفتار مانده سر خجالت پیش افگنده بود حضرت لشکرانهٔ این فتح اهالی و ساکنان قلعه را که مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشیده همزبان و چند کس دیگر را باده فتنه و فساد بودند بعد تادیب بموکل سپردند و این فتح عظیم بتاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و تسعمائة سمت ظهور یافته و اشرف خان میرمنشی در تاریخ فتح قلعهٔ سورت گفته ع کشورکشاهی اکبر غازی که بی سخن ⁂ خیر تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ⁂ تسخیر کرد قلعه سورت بحمله ⁂ این فتح جز میامن بخت سعید نیست ⁂ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ⁂ ایثار دولت شه عالم بعید نیست ⁂ و این مصراع سر تاریخ میشود که همزبان داد قلعه صورت و روز دیگر تماشای قلعه و اصلاح آن ببندهای درگاه حکم فرمودند و در اثنای تماشای قلعه چند دیگ کلان و ضربه آن تبرک بنظر اشرف درآمد و آن دیگها را سلیمانی میگفتند بدانجهت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیه تسخیر بنادر گجرات کرده بود دیگها را با ضربه دیگهای دیگر که در قلعه جونه گره موجود است همراه لشکر بسیار براه دریا فرستاده بود و چون مردم روم بواسطه بعضی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش بردن این دیگها و آنچه در قلعه جونه گره هست برکنار دریا معطل گذاشته

بدیار خود بازگشتند و این دیگها برکنار دریای عمان افتاده بود تا زمانی که خداوندخان توفیق تعمیر قلعه یافت همه را بدرون قلعهٔ سورت کشید و آنچه در ولایت سورتهه افتاده بود حاکم آن ناحیه بقلعهٔ جونگر برد و چون در حراست و محافظت قلعهٔ سورت دیگها سلیمانی چندان محتاج الیه نبود حکم عالی نفاذ یافت که این دیگها بدار الخلافت آگره برند و همان روز زمام حکومت و حراست قلعهٔ سورت و آن ناحیه را باقتدار قلیچ محمد خان که بشرف و منزلت اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلخ شهر مذکور راجه بهار جیو راجه ولایت موکلانه شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازین بده سال بواسطهٔ حرکات ناخوش و امور نالائق که در ضمن حکایات سابق شمهٔ ازان تحریر یافته طریق بغی و عناد پیموده عناد فتنه و فساد برانگیخته بود مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه فرستاد چون دران ایام بواسطهٔ مصالح ملکی نائرهٔ غضب شاهنشاهی التهاب یافته بود شرف الدین حسین میرزا را بحکومت آنمضمون که ما توانستیم بچوب دادن پند بکُشش او را بتیغ زهر دلمند گوشمال داده بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سرانجام مهمات آنصوبه فراغت یافته روز دوشنبه چهارم ذیقعده سنه ثمانین و تسعمائه متوجه احمدآباد گشتند و رایات اعلی چون بخطهٔ بهروچ شرف وصول یافت والدهٔ چنگیزخان زبان بتظلم کشوده بعرض اشرف رسانید که جهجار خان حبشی پسر او چنگیزخان را بجهت به تیغ بیداد کشته حکم شد که جهجار خان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست خاطر ساختند و بعد از پرسش چون جهجار خان بقتل چنگیزخان اعتراف نمود قهرمان قهر خدا امکانی او را در زیر پای فیل تسمیل نام انداخته بجزا و سزا رسانید ذکر بعضی از وقائع که در ایام محاصرهٔ قلعهٔ سورت سمت ظهور یافته دران ایام که حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر قلعهٔ صورت گماشته بودند چند قضیه رو میداد ازان جمله رفتن ابراهیم حسین میرزا بقصد فتنه انگیزی بدار الملک هندوستان چون ابراهیم حسین میرزا از معرکهٔ سرنال متاع زندگانی بسلامت بیرون برده در نواحی پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و قضیهٔ گریختن خود و محاصرهٔ صورت در میان آورده کنگاش میرزایان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا بممالک هندوستان رفته فتنه انگیزی نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی را بخود متفق ساخته پتن را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الٰهی دست از محاصرهٔ صورت باز داشته بجهت علاج اینواقعه و دفع فتنه متوجه احمدآباد خواهند شد و برین قرار داد شیرخان فولادی را بخود موافق ساخته پتن را فرو گرفتند و سید احمد خان بارهه قلعه را مرمت نموده در مقام حصارداری شده حقیقت را بدرگاه جهان پناه معروض داشت چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم شد که قطب الدین محمد خان و شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان و جمیع جاگیرداران مالوه و رائسین چندیری و چندیری از امرای دیگر ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اند مثل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمدآباد رخصت باتفاق اعظم خان بدفع این گروه بشکوه سردار خوانین مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و چون به پنج کروهی پتن رسیدند

محمد حسین مرزا و شیرخان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاختند هراول را برداشته
بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود زدند و آن فوج را نیز پریشان ساختند و شاه محمد اتکه زخمها خورده
فرار نمود و این دو فوج گریخته باحمدآباد رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد
و چون احوال برانغار و جوانغار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم معاینه دید خواست که سمند انتقام برانگیخته
خود بمیدان مبادرت در آید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
لشکر غنیم بجهت گرفتن اولجه متفرق گردید و در غول معدودی ماندند اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان در صف هیجا
در آمد و غول را برداشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهروزی از مهب نصرت
بر اعلام اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان هر کدام بطرفی بدر رفتند شیرخان فولادی بکمال
عجز و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونه گره رفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
عظیم که محض تائید حق و اقبال حضرت خاقان مطلق بود در سیزدهم رمضان سنه ثمانین و تسعمائه شرف ظهور
یافت و بعد از انتظام مهام سرکار پتن خان اعظم بدستور قدیم بحکومت و حراست سید احمد خان بارهه تفویض
نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بستم شوال در پای قلعه صورت دولت حضور دریافته
مجرای خدمات جانسپاری امرا و سایر نوکران درگاه فرداً فرداً کرد و قطب الدین محمد و دیگر امرا را در اثنای راه
بقصبه محمودآباد فرستاد تا اختیار الملک برگشته روزگار و جمعی از حبوش را که گریخته در حصار جنگلها متحصن
شده اند گوشمال بدهند قطب الدین محمد خان چون بقصبه محمودآباد رسید افواج را فرستاده اختیار الملک و
حبشیان دیگر را از جنگل برآورده قلاع را متصرف شد و تهانهای خود آنجا گذاشت و دران هنگام که حضرت خلیفه الهی
بعد فتح صورت متوجه دار السلطنت احمدآباد شد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش فوج او
بودند در قصبه محمودآباد بشرف پابوس مشرف گشتند ذکر وقایع سال هفدهم الهی ابتدای
اینسال روز چهارشنبه ششم ذیقعده بلده احمدآباد نزول اجلال فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم
تفویض نموده روز عید الضحی دهم ذیحجه سنه ثمانین و تسعمائه از احمدآباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاریخ
هژدهم ذیحجه از منزل قصبه سیتاپور از مضافات سرکار پتن خان اعظم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و اسپان
تازی و بالجام طلا عنایت فرموده رخصت جاگیر دادند و هم درین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگپور اجین از بلاد مالوه ارزانی داشتند و دو کرور و پنجاه لک تنکه جاگیر او
تنخواه نمود رخصت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافت فتحپور گشتند و
و چون موکب عالی بیک منزلی اجمیر رسید عرضداشت سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید بمضمون آنکه ابراهیم حسین مرزا

اسیر پنجه تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات ایلغار نموده بنواحی میرته
رسیده اول قافله را که از گجرات باگره در یازده کروهی میرته تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان پسر
خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقرا و غربت که بیرون
شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و رایسنگه و مردمی که حضرت خلیفه الهی در وقت رفتن بگجرات
قریب یکهزار سوار در جودهپور جهت روان ساختن راه گذاشته بودند ایلغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده باتفاق
فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کنهولی که بست کروه از ناگور بود بمرزا
رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین و تسعمائه بود لشکریان بر کنار
حوض بزرگی بجهت افطار فرود آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر جماعت
که بتعاقب او آمده بودند آمده در شب تیر گرفت و بشجاعت ثبات قدم نموده سرداری میکردند مرزا سه مرتبه
مردم خود را در قوپ کرده از دو طرف تیرباران کرد چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت توپی که از
جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری بقتل رسیدند و قریب صد نفر
زنده بدست فرخ خان و امرا جودهپور افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات
میان راه را تاراج کرده از آب جون و گنگ گذشته پرگنه اعظم پور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفه الهی در جاگیر او بود در رفته پنج شش روز بوده بجانب پنجاب روان شد و قصبه پانی پت و کرنال اکثر مواضع
که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوت مردم واقعه طلب همراه او شده بخلق خدا آزار میرسانیدند
و چون به پنجاب در آمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود و باتفاق لشکر آنصوبه قلعه کانگره که بنگرکوت
مشهور است محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و باتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان
و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان جساری و جعفر خان ولد قراخان و دیگر امرا ایلغار نموده در ظاهر قصبه
تلنبه که چهل کروهی ملتانست بمرزا رسید و مرزا بی توزک و تربیت از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردمش
متفرق شده بودند نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از او رسیده بر فوج حسین قلیخان تاخته گرفتار
گشت بعد از او ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری نساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده
از آب کاره که عبارتست از آب بیاه و ستلج که یکی شده میگذرد میخواست که بگذرد چون شب شده بود
و کشتی پیدا نشد در کنار دریا فرود آمد طائفه جهل که از قسم ماهی گیرند در رعیت ولایت ملتان اند بر سر او شبخون
آورده تیرباران کردند و تیری بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیده تغییر لباس کرده آهسته جمعی
که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرفی اندازد جمعی از مردم آن نواحی

او را شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان بردند و مرزا در قید سعید خان درگذشت القصه حضرت خلیفه الهی روز دهم محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی از گرد راه بمزار منور و الانوار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده بادای شرائط طواف پرداخته مجاوران روضه رضیه و عموم متوطنان آنجا را از نذور و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و یک هفته که دران بقعه شریفه توقف نموده بودند هر صبح و شام بزیارت آن مقام سعادت فرجام تشریف برده در مهام کلی و جزوی استمداد میخواستند بیت کسی کاستعانت ز درویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد بعد ازان عنان عزیمت بصوب مرکز دائره خلافت معطوف ساختند چون پرگنه بیکانیر مخیم سرادقات جاه و جلال گردید اردوی همایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلغار متوجه بیت الشرف گشتند و در عرض دو شب و یک روز راه دو روزه را طی نموده بقصبه جونه که دوازده کروهی دار الخلافه فتحپور است شرف نزول فرمودند بجهت اختیار ساعت سه روز دران منزل توقف نموده دهم سنه مذکور موافق هژدهم سال الهی مکان دار الخلافه فتحپور را از قدوم عزت لزوم سر افتخار بآسمان سودند

ذکر رفتن حسین قلیخان به نگرکوت

چون مزاج اقدس از راجه جیچند راجه نگرکوت انحراف یافت حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند که خورد سال و شاخ ناشکسته بود خود را قائم مقام پدر پنداشته و پدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفه الهی کبری رای را براجه بیربر مخاطب ساخته ولایت نگرکوت باو لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگرکوت از تصرف بدیچند برآورده براجه بیربر بسپارند بزبان هندوی شجاع و بیر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع و بزرگ است چون راجه بیربر بلاهور رسید حسین قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان جبار و مبارکخان گکهر و شاه غازیخان و سائر امرای پنجاب متوجه نگرکوت شدند چون افواج منصوره قریب بدمری رسید جنو نام ضابط دمهری که خویش جیچند میشد و از استحکام قلعه خود مغرور بود و قلعه را مضبوط ساخته خود را بگوشه کشیده وکلای خود را با پیشکش فرستاده پیغام داد که از وهم و ملاحظه خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت راهداری را من کفیل میشوم حسین قلیخان وکلای جنو را خلعتها داده رخصت کرد و جمعی از ملازمان خود را بسم تهانه داری در قریه که بر سر راه واقع است گذاشته پیشتر متوجه گشت و چون بقلعه کوتله که در ارتفاع بچرخ چنبری دعوی همسری میکند و سابقا براجه رامچند راجه گوالیر متعلق بود و راجه دهرم چند جد راجه جیچند آنرا بزور متصرف شده بود نزدیک رسیدند متعلقان راجه جیچند که آنجا است در محافظت قلعه کوتله تا مقدور بود بدست بتفنگ و تیر و سنگ کرده جمعی از پیادهای اردو را که بتاراج رفته بودند آزار رسانیدند حسین قلیخان از استماع این خبر باتفاق امرا سوار شده ملاحظه اطراف قلعه کوتله نموده بر کوهی که محاذی قلعه است و استعداد سرکوب

دانه دبر آمده جیرترن چندکه درآن یورش همراه برده بود بمحنت بسیار بالای کوه برآورده توپ چند انداخت دعمارات
شقدار قلعه بضرب توپ از هم ریخت و جمعی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند و ملکه عظیم درمیان مردم قلعه افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را دران مرحل گذاشته بار دو معاودت نموده راجپوتانی که دران قلعه بودند از
ازخوف صدمات توپخانه شب فرصت نگاه داشته راه فرار پیش گرفتند و صبح چون این خبر بحسین قلیخان رسید
طبل کوچ نواخته بسر قلعه کوتله رفت و آنرا براجه گوالیر که در قدیم الایام ازو بابا و اجداد او بود سپرده تهانه خود گذاشته پیشتر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بمرتبه بود که عبور مور دمار دران جنگلستان بدشواری میسر شد حسین قلیخان فرمود که هر روز
پیاده حشری جنگل بری کرده راه وا میکردند و بکوچ متواتر در اول رجب سنه ثمانین وتسعمائة موافق هفدهم سال الهی
قریب بباغ چوکان راجه رامچند که قریب نگرکوٹ ست فرود آمد و لشکریان در صدمه اولی حصار بهون که بتخانه
مهاماے آنجا ست و بعد خاندان مهامائی دیگر آنجا می باشد بزور بازوی شجاعت و شهامت فتح نمودند و
جمعی از راجپوتان که بقصد تقرب مردن قرار داده بودند ثبات قدمی ورزیده ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده و
آخر بضرب تیغ خونریز بخاک هلاک افتادند و برهمن بسیار که چندین سال مجاورت بتخانه اختیار نموده بکنفس
بیضرورت مفارقت نمیکردند کشته شدند و قریب دو دیست ماده گاو سیاه را هندوان بدگویان دران بتخانه
گذاشته بودند درین غوغا حریم بتخانه را دار الامن خیال کرده آنجا جمع شده بودند و بعضی اتراک ساده لوح کوردل
وقتی که تیر و تفنگ در رنگ قطرات باران پی در پی میرسید یکیک را ازان ماده گاوان گشته موزه ازپا آورده
بخون آنها پر کردند و بسطح و دیوار آن بتخانه میریختند و چون شهر بهیدی روسے نگرکوٹ بتصرف درآمد معموره آنرا ویران
کرده جهت فرود آمدن اردو هموار کردند و بعد ازان بمحاصره پرداخته ساباط و سرکوب ساختند و ضربه زن چند بزرگ
بر کوهی که محاذی قلعه واقع ست برآورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات راجه می انداختند اتفاقاً روزے
کار فرمای توپخانه جای را که راجه بدیچند بطعام خوردن مشغول بود مستحسن ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوارے رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند از انجمله
یکی بهوج دیو ولد راجه بخیل راجه متو بود و چون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین مرزا از آب ستلج گذشته
متوجه دیبالپور شد حسین قلیخان متفکر گشته بمضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع امور مهم پنداشت چون دران
ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود سکان قلعه حرف صلح درمیان داشتند حسین قلیخان لضرورت بصلح
رضا داده بقرار پیشکش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا بوزن اکبرشاهی و اجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت الهی قبول نمودند بیت زر و گنج قرون از وزن بازو ❊ که کوه افتد ز وزنش در ترازو ❊ مهیا
شدند بهر درگه شاه ❊ که هر کوبان بر دگوی بدرگاه کرده پیش طاقی برآوردند و بعد اتمام پیش طاق روز جمعه

اواسط شوال سنه ثمانین وتسعمائه منبر بنا و حافظ محمد باقر خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند وقتیکه شروع در ذکر القاب همایون حضرت شاهنشاهی نمود زر بسیار بر سرش نثار کردند چون صلح منعقد گشت وخطبه خوانده شد وجوه دراهم و دنانیر بنام همایون تزیین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین میرزا شد و بقصبه جماری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبد الشهید مشرف گشت وخواجه بشارت الفتح داده جامه خاص خود بخان لطف فرموده بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه پلیه رسیده بالفتح وفیروزی اختصاص یافت وتفصیل آن سابق مذکور گشت وچون حضرت خلیفة الهی بفتح وفیروزی از گجرات معاودت فرموده در دار الخلافت فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین میرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد بسعادت آستان بوسی رسید مسعود حسین میرزا را بنظر حضرت در آوردند و دیگر اسیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گلو انداخته بشکلی بوالعجب در نظر اشرف گذرانیدند و دران حین چشم باطل بین مسعود حسین میرزا دوخته بودند حضرت خلیفة الهی از کمال مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بندیان را گذاشته وچندی را که اساس فتنه و پیش مفسدان بودند بموکلان سپردند و سعید خان نیز همدران روز بملازمت مستسعد یافت سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بود همراه خود داشت در پیش گاه درگاه انداخت بعواطف بیدریغ ممتاز گردید و باوجودی که در ممالک گجرات تردّدی نمانده بود و جمیع قلاع آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده هر کس از ملازمان درگاه که دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب نبوده وبرا ستقدرات پادشاهانه نواخته بکومک اعظم خان تعیین میفرمودند وهنوز از استقرار مواکب علیه در مستقر سریر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فترات گجرات متواتر شد و عرضداشت اعظم خان در باب طلب کومک رسید ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول موکب همایون بدار الخلافت در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت پادشاه خلائق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات بدار الخلافت فتحپور تشریف آوردند مفسدان ومعاندان که از سطوت وصولت سپاه نصرت در گوشها خزیده بودند سر در کشیده بودند سر بر آوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی وحبشیان ومردم گجرات را فراهم آورده شهر احمدنگر و پرگنات آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین میرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه شده و قلیچ محمد خان که جاگیردار آنجا بود قلعه را مستحکم ساخته در مقام جنگ وجدال ایستاده محمد حسین میرزا ترک صورت داده بطریق ایلغار عازم بندر کنبایت گشت و حسن خان کرکراق که شقدار کنبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه گریز گریخته خود را باحمدآباد رسانید خان اعظم نورنگخان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین میرزا فرستاده خود بتنبیه فتنه اختیار الملک بصوب احمدنگر وایدر متوجه گردید نورنگخان و سید حامد چون بحوالی کنبایت رسیدند محمد حسین میرزا شهر بر آمده در برابر ایشان نشست وچند روز فریقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بهاء الدین

بخاری دران جنگ کشته شد و آخرالامر محمد حسین میرزا چون حریف اقبال پادشاهی نبود ازپیش نورنگ خان و سید حامد گریخته نزد
اختیار الملک رفت و خان اعظم که بدفع اختیار الملک رفته بود در نواحی احمدنگر نشسته بود و چند نوبت افواج بر سر اختیار الملک فرستاد
و مابین احمدنگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعب واقع شد و فتح میان فریقین دائر بود و درین اثنا خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
و پسر جهجار خان حبشی و میرزا محمد حسین باهم ملحق شده اراده آن نموده اند که ازراه دیگر خود را بطریق ایلغار باحمدآباد رسانند خان اعظم از
استماع اینخبر کوچ نموده متوجه احمدآباد گشت و پیشتر رسیده کس بطلب قطب الدین محمد خان ببروج فرستاده و قطب الدین محمد خان با لشکر
خود باحمدآباد آمده بخان اعظم پیوست و اختیار الملک و محمد حسین میرزا و دیگر مخالفان با بیست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان
و راجپوت فراهم آورده روی عناد و بغی بصوب احمدآباد نهادند و راجه ایدر نیز طریقه موافقت با آنجماعت وخیم العاقبت مسلوک داشت
و چون نزدیک احمدآباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه ببعضی نوکران جمعیت دار خود اعتماد نداشتند در احمدآباد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را بآهنگ جنگ گرم میداشتند و دران جنگها روزی فاضل محمد خان
ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مردانه کرده چندکس را برخاک مذلت و هلاک انداخت آخر بزخم نیزه
شهید شد و خان اعظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده کومک میطلبید و اظهار طلب توجه رایات عالیات نیز میکرد رای
عالم آرای بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم عزیمت بجانب گجرات برافرازند و ساحت آنمملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمال اهل ضلال را از بیخ براندازند بیت چو ابر فتح باز آهنگ آن کرد + که از یک قطره تا یک آهنگ کرد + بنابران حضرت
متصدیان مهمات پادشاهی و متکفلان سرانجام امور شاهنشاهی را طلبیده درباب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
چون یورش اول بیکسال کشیده بود و سپاه ظفر دستگاه بواسطه طول ایام سفر بیسامان شده بودند و بعد از مراجعت چندان
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده تدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه الهی دست دریا نوال ببذل اموال گشوده
از خزانه عامره زر موفور و نقود غیر محصور در وجه علوفه و انعام سپاه گردون احتشام عنایت فرموده درباب ترتیب اسباب تعاقب اهتمام
تمام مبذول داشتند و پیشخانه عالی بصحوب شجاعت خان راهی ساخته و در سرعت سیر ایام تمام اظهار نموده چند طویله خاصه را
بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیشخانه روان شوند و دیوانیان عظام را بالمشافه فرمودند که در مهم ساز لشکر که درین
یورش ملازم رکاب دولت اساس خواهد بود تعجیل نمایند و از امراهم ساز هر که صورت میافت در همانروز بسراولان اهرا از شهر بیرون
برده پیشخانه عالی میرسانیدند دیگر بر زبان معجز بیان رفته بود که هر چند با سعی اهتمام در فرستادن لشکر میفرمائیم اما هیچکس
پیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر امرا و سپاه بصوب گجرات متوجه شدند حسن قلیخان را خدمات شایسته
از و بوقوع آمده بود بخطاب خانجهانی شرف امتیاز بخشیده و بزیادتی علوفه و جاگیر نوازش فرمودند بدستور سابق حکومت
لاهور خصوصاً و سرکار پنجاب عموماً باو تفویض نموده شرف رخصت ارزانی داشتند و دران روز خان مشارالیه در حق که استدعای
منصب زیادتی علوفه نمود شرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودرمل بمنزل خانجهان حسن قلیخان رفته بصلاح استصواب او

مهم سازی امرای پنجاب نماید و غیر از میرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خانجهان رخصت فرمودند و میرزا
یوسف خان و محمد زمان که تا رسند از اطوار او ظاهر و باهر بود دران سفر خیریت اثر ملازم رکاب دولت انتساب
بودند و سعید خان ملتان را نیز رخصت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان را که رتبه قرب و منزلت اختصاص دارد همراه
گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الٰهی برناقهٔ
سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه بر بختیان دریده که در اتم از باد صبا گرو برده اند سوار شده همعنان
گشتند آنحضرت آن روز تا قصبه توده عنان باز نکشیدند و دران جا ماحضر تناول فرموده زمام ایلغار بمعابد پروردگار سپرده صباح
دوشنبه در همین محل ساعتی آسایش فرمود بجناح تعجیل و براه آورده اند و یکپهر از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع سورآباد
رسید و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از شرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف
فرموده بجهت رفع کوفت بهمین نمودند بعد اجتماع مقربان بر ارابه تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز شنبه
ششم از گرد راه بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره خرامیده لوازم طواف بجا آورده رسم فقرا و آیین
سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سایر متوطنان خطه اجمیر برداشته زمانی در دولتخانه پایه عالی که جهت
نشیمن خاص بنا نموده بودند استراحت فرمودند و آخر روز از اجمیر سوار شده رو براه نهادند و از مقربان درگاه در وقت سواری
میرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان و سیف خان کوکه و خواجه عبدالله کچک خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند که امروز
در دانش علم تاریخ و اسماء الرجال در ربع مسکون نظیر ندارد و بخطاب نقیب خان مشرفست و میرزا علیخان و رستم خان و میر
محمد زمان برادر میرزا یوسف خان و سید عبدالله خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح بخطاب آصفخان سرفراز
شده بود در زیر سایه چتر عالمگیر حاضر بودند تمام شب قرار جهان نورد بودند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم
و محمد قلی شعیانی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده پیشتر راهی شده بودند شرف خدمت دریافتند و در زمان سواری منهیان
خبر آوردند که افواج فیروزی آثار پیش ازین متوجه شده اند در قصبه مالی که دران نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفه الٰهی
خواجه عبدالله و آصف خان بخشی را در ایسال درباری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و
ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الٰهی بقصبه دیسه که بیست کروهی پتن گجراتست رسیدند و شاه علی پسر بخشو لنگاه که شمه
از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته و از قتل میر محمد خان کلان شقدار قصبه دیسه بود بیرون
دویده روی بندگی و اخلاص بر خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا او را با لشکری که
موجود و حاضر داشته باشد برداشته در قصبه بالیسانه که از پتن پنج کروهی میشود بموکب همایون گرداند و نصف شب از قصبه
دیسه متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پتن منحرف شده بساحت سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه میر محمد خان با لشکر خود و جمعی
امرا و ملازمان درگاه معلی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان مشهدی که نقابت خان خطاب داشت و طیب خان

دلد طاهر محمد خان حاکم دهلی دگروهی از عظمای راجپوتان مثل کنکار برادرزاده راجه بلوبیداس که قبل ازین بکومک خان اعظم
از فتحپور روان شده بودند وبجهت ملاحظه از پس گذاشتن نتوانسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت دریافتند
و درین منزل حکم قضا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه مسلح و مکمل شده در عرصه عرضگاه اکبرشاه بمونه محشرات
حاضر شوند امرای عالیمقدار افواج خود آراسته وجوانان معرکه دیده بیر و آزموده را بمیدان آوردند حضرت خلیفه الهی
بنظر احتیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگرچه وثوق تمام بر عون ونصرت سماوی و امداد ملائکه روحانیات
داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند وجای سلطان لشکر است بمرزاخان
خلف صدق خانخانان بیرم خان که در عنفوان شباب بود و دلائل نجابت از سیمای مبین او ظاهر و باهر بود
نامزد فرمودند وسید محمود بارهه که بمزید شجاعت وشهامت از ابنای زمان در پیش بود وشجاعت خان وصادق خان
با جمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعیین فرمودند واهتمام فوج میمنه وسرداری آن گروه بمیر محمد خان کلان حواله کردند
وسرداری میسره بخشی اعتبار وزیرخان تفویض یافت ومحمد قلیخان تعبائی وترخان دیوانه را باگروهی از بهادران مردانه در
فوج هراول قرار دادند وخود بنفس نفیس بموافقت ومرافقت عون ونصرت خداوندی با صد سوار چیده که از میان
هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح شده متکفل شده در هر فوجی که خلل رو نماید بذات اشرف تدارک
آن پردازند وبعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود وباوجودیکه زیاده از سه هزار
در ظل رایات آسمان حمایت حاضر نبودند وعدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار بیش نشان میدادند حضرت
خلیفه الهی عنان ارادت بقبضه عنایت خداوندی سپرده آخرهای روز از قصبه بالیسانه سوار شده متوجه احمدآباد
گردیدند وسکنه قراول را پیش خان اعظم فرستادند تا مژده وصول رایات فتح آیات باو برسانند وتمام شب راه
رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بیست کروهی احمدآباد است تافت وقراولان
از پیش خبر آوردند که جمعی کثیر از مخالفان غبار نعل مواکب عالی دیدند بگمان آنکه فوجی از پیش تاخت میرسد مسلح
شده از قصبه کری بیرون آمده در مقام جنگ وجدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره مدفع آن
گروه خون گرفته بردارد وآنها را از میانه راه رانده بتسخیر قلعه مقید نشوند ولشکر ظفر اثر چون آن بی عاقبتان را
دیدند در طرفة العین از لوث وجود آن جماعت بیباک جهان را پاک ساختند وچندکس از دست اجل خلاص گشته خود را
در قلعه انداختند وچون حکم بود که بقلعه مقید نشوند از قصبه کری پنج کروه بیشتر رفتند وحضرت که با آنجا رسیدند بجهت
آسایش چاروا وآسودگی سپاه فرود آمدند وتا سحر آرام گرفتند از طلوع طلیعه صبح رو براه آوردند وبخشیان
عظام ترتیب افواج نموده در سایه چتر اقبال آسوده متوجه گشته سه کروهی عنان سرعت باز کشیدند ودر انتظام
سعادت فرجام امر بادشاه گردون احتشام بنفاذ پیوست که افواج لشکر بپوشند وجبه خانه خاصه را در برابر چیدند

و هر کس که در آوردن آن تقصیر نموده بود یا یراق او قصوری داشت از جبه خاصه یراق مناسب ضمیمه عنایت میفرمودند و
خواجه غیاث الدین آصف خان را فرستادند که خان اعظم را از وصول افواج عالی اطلاع داده بموکب عالی ملحق گرداند چون
حضرت خلیفه الهی در عرصه نه روز از فتح پور بشرحی که بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد در رسیدند سمند دولت باز کشیده
معلوم نمودند که هنوز مخالفان خمار آلوده بر بستر غفلت و بیخبری افتاده اند بر زبان الهام بیان رفت که بر سر بیخبران
و غافلان راندن شیوه مردان نیست چندان صبر کنم که غنیم مستعد شود پس از آواز نفیر و ناله کرنای مخالفان سراسیمه
و مضطرب بطرف اسپان دویدند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقاً سبحان قلی ترک نیز
با دو سه یار از ینطرف بکنار آب رفته بود محمد حسین میرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبحانقلی گفت که این کوکبه
دولت خلیفه الهی ست که از فتحپور بجهت استیصال حرام نمکان رسیده محمد حسین میرزا گفت جاسوسان من امروز
چهارده روز ست که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند و اگر فوج پادشاهی باشد فیلان پادشاهی که هرگز از رکاب
جدا نمیکردند کجا است سبحانقلی گفت فیلان مست کوه تن چهارصد کروه راه در عرض نه روز چگونه همراهی توانستند کرد
محمد حسین میرزا مدهوش و متحیر بمیان لشکر خود رفت و فوجها را آراسته روی بمیدان نهاد و اختیار الملک را با پنجهزار
سوار فرستاد تا خان اعظم را نگذارد که از قلعه بیرون آید و چون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد که هراول از آب
بگذرد و فرمودند که وزیر خان با فوج میسره عبور نماید آنگاه حضرت باسپاهی که در سایه چتر اقبال قرار گرفته بود از آب گذشتند.

بیت
همه ساز غزا کرده مهیا * روان شد کوه آهن سوی دریا * در آمد با وی این لشکر ران خاک * که گشتش هم گریبان همچو خاشاک *

و در حین عبور از آب ترتیب لشکر بهم خورده و همه یکبار رگ آب در آمدند و اندک
راهی بیشتر رفته بودند که فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغول که همه فدائی او بودند
بیشتر رسید و از گرد راه بر هراول که محمد قلیخان ثعبائی و ترخان دیوانه تاخت و مقارن اینحال حبشیان و افغانان
بر صف وزیرخان تاختند و بهادران طرفین بیکدیگر در آویختند

بیت
دو لشکر به پیکار برخاستند * برابر صف کین برآراستند * تو گفتی هوا بدلی سوگوار * زمین گشته زارش اندر کنار *

و چون حضرت خلیفه الهی آثار
وهن و فتور در هراول معاینه نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حمله آوردند و جمیع از بندگان جانسپار علغله
سورن یا معین بفلک الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند و سیف خان کوکه پیشتر تاخته شهادت یافت
و محمد حسین میرزا و شاه میرزا حق تردد و مردانگی بجا آورده خاک بی دولتی بر فرق بختیند و از معرکه روبگریز آورده پشت
دادند و لشکر منصور از پی در آمده بس جدا میکردند و حضرت با معدودی چند عنان همت دولت باز کشیده ایستادند
و محمد حسین میرزا که تنش زخمی بود و از هول جان استعجال در گریختن میکرد در اثنای راه بوته زقوم پیش آمد خواست
که اسپ از آن زقوم بجهاند گریبان گرفته بر زمین انداخت و از ملازمان درگاه گدا علی نام ترکی که سروری او داشت

خود را از اسپ انداخته او را گرفت و وزیر خان که سردار میسره بود تردد و جان سپاری که آثار شجاعت و شهامت بظهور رساند
و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرده حملها پی در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت
بمعرکه دادند و میر محمد خان که امیر میمنه بود پسران شیر خان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان
بید دولت روی ادبار بباد یه ناموس آوردند بیت ز تیغ شاه کابلی بود بس تیز ٭ بسر رفت آن دخان آتش
انگیز ٭ و چون نیر اعظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت
و آنحضرت با فیروزی و بهروزی بر بالا پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده بادای مراسم شکر مشغول
بودند که گدا علی بدخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین میرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
راجه بیربر که شمه از احوال او گذشت از وی پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نمک حضرت گرفته و الحق
بر زبان او رفت و آنگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را برای سنگه سپردند و از گرفت بران معرکه مردی از آنها
شاه مدد نام مجذوبی را که خود را گوکه ابراهیم حسین میرزا می گفت حضرت بهرچه که در دست مبارک داشت بخاک بلا
انداختند و بضرب تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهوپت برادر
راجه بکوتیداس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که
اختیار الملک گجراتیست که راه بر خان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین میرزا کوسائی سر بر آمده رو بصحرا نهاد
حضرت خلیفة الٰهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بزخم تیر جانسوز روی عدو برگردانید و بمقارن اینحکم چون اختیار الملک
ظاهر شد چند سوار خونریز سورن را معین انداخته تاختند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند درمیان خاک و خون
افکندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر رایات دولت و اعلام اقبال بود آورده از
دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگریخت که دلاوران سپاه ظفر پناه
تیر از ترکش آنجماعت گرفته بر ایشان میزدند و درینوقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته از عقب
او روان شد و او بزقوم زاری رسیده خواست که اسپ بجنباند اجل مرگ او را از پای در آورد و شراب بیگ
خود را از اسپ انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینمائی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی الله عنه
میباشند و من از سادات بخاریم مرا مکش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سر در پی تو نهاده بودیم تو اختیار الملک
این بگفت و بضرب تیغ بیدریغ سر از تن او جدا کرده بازگشت که بر اسپ خود سوار شود اسپش را دیگری برده بود سر
اختیار الملک را در دامن پیچیده رو براه آورد و درانوقت که اختیار الملک روی گریز بصوب پشته که بعز قدوم
شاهنشهی سر مفاخرت بر آسمان عزت می سود آورد راجپوتان رای سنگه که مراقب محمد حسین میرزا بودند او را از بالای
فیل بر زمین آورده بضرب برچه کشتند و بعد از فتح اعظم خان و امرائیکه در شهر متحصن بودند آمده شرف پابوس دریافتند

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان اعظم را آغوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق امتیاز بخشید بیت
پرسش از اندازه و غایت گذشت ٭ حد نوازش ز نهایت گذشت ٭ و هر یک از خوانین را فراخور حالت و منزلت
التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرسش خوانین نپرداخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار الملک را
در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر و لوازم سپاس بجا آوردند و فرمودند
تا از سرهای مفسدان که از دو هزار سر زیاده در جنگ گاه افتاده بود مناره بسازند عبرة للناظرین و از انجا در عین نصرت
و فتح بدار السلطنت احمدآباد خرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمدآباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشراف
و طبقات اهالی و اصناف اهل حرفه مراسم پیشکش و ایثار و لوازم تهنیت و نثار بجا آوردند و روز دیگر دران منزل اوقات
گرامی صرف نشاط و انبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند و اول تفقد
احوال جمعی که درین یورش خصوصاً روز جنگ خدمتگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هر یک را فراخور حالت
و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علوفه ممتاز ساختند و حکم شد که منشیان بلاغت آثار تحریر فتحنامها پردازند
و سرهای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت آگره و فتحپور برده از دروازه آگره بیاویزند و نفس مقدس
و ذات اقدس بدلجوئی رعایا و عموم متوطنان احمدآباد پرداخته درمها و امان جا دادند و قطب الدین محمد خان
و نورنگ خان را بجانب بهروچ و جانپانیر فرستادند تا نهال آمال شاه مرزا را از بیخ و بن براندازند و راجه بکوتداس
و شاه قلی محرم و لشکر خان میر بخشی و جمعی دیگر از بندهای را براه ایدر فرستادند تا از ولایت رانا اودی سنگه
گذشته پایمال ساخته بگذرند و میر محمد خان را بدستور قدیم حراست و حکومت پتن تفویض فرمودند و دولقه و
دندوقه بوزیر خان مرحمت نموده بکومک خان اعظم گذاشتند و چون خاطر آفتاب اشراق از سرانجام مهام
ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت بمستقر سریر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شانزدهم
جمادی الاول از احمدآباد طبل شادی نواخته بمحمودآباد نهضت فرمودند و در منازل سلطان محمود
گجراتی که الحق آثار رفعت از در و دیوار او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بدولقه نهضت نمودند و دران قصبه
یک روز مقام فرمودند خان اعظم و امرای گجرات را رخصت داده از راسفی داشتند و خواجه غیاث الدین علی
بخشی را که دران یورش خدمات شایسته ازو بوقوع آمده بود بخطاب آصف خان امتیاز بخشیده
خدمت دیوانی و بخشیگری گجرات باو تفویض نموده بمرافقت خان اعظم گذاشته آمد و از قصبه دولقه شب
درمیان بقصبه کری و از کری شب درمیان بقصبه سیتاپور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه راجه
بکوتداس و شاه قلی محرم رسید و دران مبارکباد فتح حصار ایدر مندرج بود و فرمان عالیشان درباب احسان
خدمت مشار الیهما مرسل داشته تا حدود سروهی در محل توقف نفرمودند و از منزل سروهی صادق خان را بتادیب

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و تسعمائة
هوای صحرای اجمیر از غبار مراکب مواکب غیر برد عطر آمیز گردید و اکثر در راه بزیارت مورد الانوار حضرت خواجه معین الدین حسن
قدس سره فرموده شرائط طواف و لوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر
کوچ فرموده خود بایلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروهی سانگانیر است و بجاگیر راماداس
کچواهه مقرر بود نزول اجلال اتفاق افتاد و راماداس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که
ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه تودرمل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی
و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
عالی نرسیده بود از همان منزل راجه تودرمل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب از آن منزل سوار شده و مسافه طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
نوده مستقر رایات جلالی گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت
در آورده روبراه آوردند و نصف شب در نواحی قصبه بیسا در خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از فتحپور
باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتاثیر آفتاب اقبال
بر قصبه بجونه کرتافت و تا نایکور آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه برچه و نیزه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و
خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته بر خنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
سعادت اقبال بر دولتخانه فتحپور تافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سراپرده عصمت و حضرات شاهزادها
دیدها را بدیدار مبارک آنحضرت و ممالک ستان روشن گردانید بلوازم نثار پرداختند و مجموع مدت رفتن چهل و سه روز
کشیده ذکر بعضی امور که بعد از قدوم نصرت لزوم بفتحپور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار
گرفته ختنه‌های شاهزادهای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشائخ و امرا و ارکان
دولت جمع آمده روز پنجشنبه بست و پنجم جمادی الآخر احدی و ثمانین و تسعمائة در ساعت سعد سنت جشنیان بوا
رسید عالم و عالمیان به تهنیت و مبارکبا و گفته نثار و ایثار بعمل آورده زبان بدعای آن شهریار زمین و زمان
کشودند و دیگر از وقائع حمیده اینسال فرخنده مال آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
را هنگام آن رسید که از معلم ملکوت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرقی و متصاعد گردند
بنابر آن حضرت خلیفة الٰهی روز چهارشنبه بست و دوم رجب سال مذکور در ساعتی که منجمان دقیقه شناس
اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و در آن مجلس لوح القدس بعلم الرحمن علم القران بر کنار حضرت
شاهزاده نهاده خدمت مولوی افادت و افاضت پناهی مولانا میر کلان هروی را که از اجل تلامذه

حضرت نقاوة المحدثین میرک شاه وازبنا بر خدمت ولایت پناه مولانا خواجگی بودند برای درین اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک بالقای کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن معارف ست کشادند
وغلغلهٔ تهنیت ومبارکباد از صغیر وکبیر بفلک اثیر رسید ودیگر از وقائع حسنه که درین سال عافیت مآل
روی از چهرهٔ اقبال نموده آنست که مظفرخان را که قبل ازین بحکومت وحراست سارنگپور در نواحی احمدآباد
مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بست وچهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تفویض
فرمودند ولقب جملة الملکی در القاب وی افزوده خلعت لائق با والتفات نموده زمام حل وعقد امور ملکی
بید اقتدار وی سپردند واز دیگر وقائع که درینسال رو نمود یکی آنست که قروض ودیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پٹن ازدست اعادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته وقروض ودیوان سیف خان
کوکه که درین یورش اوهم در مهمات احمدآباد بردست لقا وطغاه کشته شده از خزانه عامره ادا فرمودند ومجموع
دیون این هردو عزیز بمبلغ یک لک روپیه اکبرشاهی که مساوی دو هزار وپانصد تومان رائج عراق میباشد
واینمعنی از هیچ بادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست وهم درینسال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت وپیشکشها لائق از نظر اشرف گذرانیده دفتر تنقیح در باب
جمع گجرات بنظر اقدس درآورده بتشریف تحسین سرمباهات ومفاخرت بآسمان عزت سود وبعد از چند روز اورا
شمشیر خاصه عنایت فرموده باتفاق لشکرخان میربخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید وهم درین ایام میر محسن رضوی که از سادات صحیح النسب بفضائل
وکمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گردیدند وپیشکشی که حکام دکن
بمصحوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف درآورده وهم درین سال عاقبت مآل حضرت خلیفه الٰهی
شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره گردیدند ودرین
سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود فاما چون داعیه تسخیر
ولایت پیش نهاد همت عالی بود وبملاحظه آنکه مبادا این یورش از یکسال تجاوز نماید وطواف این آستانه
رفیعه در حیز تاخیر ماند بخاطر منیر وضمیر آفتاب تنویر چنان خطور نمود که اینده دولت عظمی را در غرهٔ ایام سال نوزدهم
الٰهی دریافته در باب تیسر تسخیر بنگ استمداد واعانت فرمایند وبجهت امضاء این بیت وانعقاد این نیت
روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه احدی وثمانین وتسعمائه موافق هژدهم سال الٰهی متوجه خطهٔ اجمیر گشتند ودر موضع دایره
مخیم عساکر جاه وجلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاه خواجه المشید که از نژاد
حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله احرارست بعزم فاتحه بدرخانه عالی آمدند ودر زمان آمدن بدستور سائر مردم در

جلوخانه از اسپ فرود آمدند اتفاقاً حضرت را از بالای چوکندی نظر بجمال مبارک حضرت خواجه افتاد که در جلوخانه
پیاده ایستاده‌اند فی الحال صادق خان را که در حریم سراپردهٔ عزت حاضر بود باستقبال خواجه فرستاده بکمال احترام
پیغام فرمودند که لایق آنست که هرگاه بدرخانه تشریف فرمایند تا دولتخانه سوار می‌آمده باشند و چون صادق خان
پیغام رسانید خواجه تواضع فرموده گفتند که همچنین باغ خود سوار رفته و همانطور پیاده می‌رفتند و حضرت بتصدق و نیاز
پیش آمده خواجه را دریافتند و در احترام دقیقهٔ فروگذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجه فاتحهٔ وداع باز گفتند
و همدرین منزل این حکم عالی نفاذ پیوست که دلاور خان با بلاد تیساولان که هر زراعتی که متصل اردو باشد
محافظت نماید و با وجود آنمردم صاحب دیانت تعیین فرمودند که از عقب اردو تمام مزارعات را که پایمال
شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان را از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورشها معمول شد
بلکه در بعضی یورشها خریطه‌های زر حوالهٔ امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت
نقد داده حق دیوان را مجرا دهند و از آن منزل بکوچ متواتر شکارکنان در دوازدهم ذیقعده هفت کروهی اجمیر
مخیم سرادقات عزت گردید و بشیوهٔ مرضیهٔ خود روز دیگر از آن منزل از روی نیازمندی پیاده متوجه مزار گشتند
و شرائط طواف بتقدیم رسانیده از آنجا بدولتخانهٔ عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطهٔ اجمیر معسکر همایون
بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعهٔ شریفه و عموم متوطنان خطهٔ اجمیر را از خوان احسان بهره‌ور گردانیدند

ذکر وقایع سال هژدهم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده سنه احدی وثمانین وتسعمائه
بود چون از راه فتح ولایت بنگ و لکهنوتی پیش نهاد همت عالی نهمت حضرت خلیفهٔ الهی گشت و جهت تیسیر
تسخیر این ممالک وسیع از روح پرفتوح حضرت خواجه بزرگوار که دائم معین و ناصر پادشاه موید و کامگار بوده
استمداد خواستند و بتاریخ بیست و سوم ماه ذیقعده متوجه دارالخلافت گردیدند و بکوچ متواتر شکارکنان صید
افگنان هفتم ذیحجه سنه احدی وثمانین وتسعمائه موافق هژدهم سال الهی آفتاب اقبال بر در و قبّهای فتحپور تافت
و دیدهٔ امید جهانیان بغبار نعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت **ذکر نهضت موکب منصور بتسخیر
پتنه و حاجی پور** در اوانی که حضرت خلیفهٔ الهی قلعهٔ سورت را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کررانی که از امرای
سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود در همه وقت بارسال عرائض خود را در زمرهٔ دولتخواهان درگاه شمرده
در سنه ثمانین وتسعمائه درگذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امرا بقتل رسید و داود نام پسر
خرد جانشین پدر شده قدم از اندازهٔ خود بیرون نهاده مهام پادشاهی خود گذاشته است و قلعهٔ زمانیه را که خانزمان
در ایام حکومت جونپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضا جریان ایضاً بنام خانخانان
در باب گوشمال او و در تسخیر ولایت بهار شرف صدور یافت درین وقت داود در حاجی پور بود و لودی که امیرالامرای او بود

باتفاق ائمه دین واجب القتل بود اما و رباب کافر و قولیست لبعضی بکشتن رفته اند و گروهی گفتند نمایند تمامیت
تا مردم بدانند که از دین باطل این گروه امثال این امور شایع است و از طریق و آیین ایشان متنفر گردند حضرت
بعد از نظر ترجیح قول اول فرموده بود که او را بخدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان باو متعلق بود سپردند
روز دوم خدمت رای گفت تا آلت تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده در پیش چشم او کباب کرده
و آن ملعون آن را بخورد و از آن بگمان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با آشنایی تمام بخورد
و روز دیگر بتیغ سیاست رسید و بجهنم واصل گشت و در حضرتش توبه کرد بجان امان یافت و بتاریخ بیست و
سیوم ماه مذکور خطه الهاباس که بکنار آب گنگ و جون نسبت واقع است از معابد بزرگ هنود است و معمار همت عالی اساس
آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر مآثر گردید و درین روز اتفاقاً از اطراف عالم بجهت غسل اصناف هنود
بمرتبه فراهم آمده بودند که از کثرت آن گروه دشت صحرا البتوه آمده و بتاریخ بیست و پنجم ماه مذکور بخطه بنارس
رسیده سه منزل نواحی را بکشتی نشانده پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخطه بنارس مطلع
شده و سه روز در بنارس مقام فرموده بنشاط شکار انبساط فرمودند و بیست و هشتم ماه مذکور در نواحی موضع
یورتش از مضافات سید پور قریب بکنار آب گوده و دریای گنگ کشتیها لنگر انداختند و درین منزل میرزا
یوسف خان که اردوی معلی را از راه خشکی سرکرده می آورد بشرف تقبیل بوسی مستسعد گردید و درین منزل رای
عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزاده کامگار و مخدرات سراپرده عصمت تا رسیدن
خبر تحقیق از خانخانان در جونپور توقف فرمایند و درین عزیمت اردوی همایون را درین موضع گذاشته فرمودند
تا کشتیها محل را در آب گوده بالا کشیده متوجه جونپور شدند چون دوم ماه ربیع الثانی بموضع یحیی پور از مضافات
جونپور موکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمون آنکه رایات جلال
چند روز در نهضت استعجال فرمایند مناسب دولت و ولایت خواهد بود بنا بران در موضع یحیی پور یکشنبه
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شاهزادها و مخدرات تتق عصمت و عزت را بجونپور فرستاده رایات
علم معاودت بتسخیر ولایت برافراشتند و درین زمان بمسامع اقبال بعرض رسانیدند که سلطان محمود خان حاکم
داعی اجل را اجابت نمود چنانچه تفصیل این واقعه در محل خویش مذکورست حضرت خلیفه الهی تفاول فتح
ولایت بنگ گرفتند بفرخندگی حال آن ماه و سال که فرخ بود و حال فرخنده فال، و چهارم ماه
مذکور کشتیها از آب گوده باز بدریای گنگ رسید و میرزا یوسف خان که اردوی همایون را سرکرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی معلی ملاحظه کشتیها کرده دولتخانه ها
نموده فرود آمد و عساکر منصوره بر و بحر را فرو گیرد و چون ششم ماه مذکور صحرای غازی پور مخیم عساکر جاه و جلال

کردند حضرت میل شکار فرموده از کشتی بصحرای تشریف بردند در اثنای شکار آهوئی که آنرا دهومار میگویند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفهٔ الٰهی چیته را بآن آهو سر داده بخاطر خطیر گذرانیدند که اگر آهو چیته میگیرد داؤد نیز اسیر پنجهٔ
تقدیر خواهد شد و چیته آهو را گرفت اما آهو تلاش بسیار کرده خلاص شد و مقارن این امر چیته دیگر را که گذاشتند
داو را گرفته طعمهٔ خود ساخت حضرت را مشاهدهٔ این سرور امید وارگشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داؤد
این مرتبه از جنگ شیران بیشه دلاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر پنجهٔ تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
الهام بیان رفته بود چنانچه عنقریب بمحل خویش میشود و روز دوشنبه هفتم ماه مذکور کیلداس بود محل نزول رایات
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرا انتظام داشت و در محاصرهٔ پتنه خدمات
شایسته ازو بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافته سوانح حالات
را مشروحاً بعرض اشرف رسانید معروض داشت که هرچند موکب جلال در نهضت استعجال فرمایند مناسب
ولائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفهٔ الٰهی میرک اصفهانی را که در زمرهٔ ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دانم دعوی دانش علم جفر میکرد بمجلس خلد آئین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
ظفر اثر از دودمان تیق تقدیر چه صورت جلوه خواهد شد سید میرک در حضور اکابر علما و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در محفل بهشت تزئین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نموده بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد بیت بزودی اکبر از تخت همایون * برد ملک از کف داؤد بیرون * و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اہل بیت است بر همگنان ظاهر گشت و روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گنگدر جوسا مخیم سرادقات
جلال گردید و درین روز عرضداشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعهٔ پتنه بر آمده با افواج منصوره در آویخت و عیسی خان
بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعمهٔ شمشیر خونریز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان عرضداشت
را بجنس نزد شاهزادهٔ کامگار فرستاد و روز دیگر بجهت گذرانیدن اردو وارق در جوسا مقام فرموده دلاور خان
فرمودند که لشکر را گذرانند و دهم ماه مذکور موضع دو منی از اعمال بوفور معسکر اردوی معلا گشت و از منزل قاسم خان
نزد خانخانان فرستاده پیغام نمودند که مراکب مواکب منصوره از راه آب با نجد و در سیده بعد ازین صلاح چیست
خانخانان عرضداشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید والتماس نمود که چون اکثر یراق سپاهیان در برسات ضایع شده از قورخانهٔ خاصه حکم شود که بجهت
سپاهیان پارهٔ یراق نیز بدهند حضرت اسلحهٔ بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند خانخانان و امرای دیگر
در دو کروهی پتنه بسعادت عتبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

اقبال بر حوالی قلعهٔ پتنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شده در منزل خانخانان
منعم خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و خانخانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته طرائف اقمشه و نفائس
امتعه و طوائل اسپان عربی و عراقی و راهوار و حلقهای فیلان و قطارات استر و شتر برسم پیشکش گذرانید. و
بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امرا بجهت کنکاش در منزل خانخانان حاضر ساخته فرمودند که مدت محاصره بطول کشیده
بانهایت که در تسخیر تاخیر رفته چندان باکی ندارد و ما اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تسخیر این قلعه بال اقبال
گشوده باشد غیرت سلطنت بر نمی تابد که دیگر اینطائفه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار توانند
داشت و علاج الوقت بخاطر میرسد که قلعهٔ حاجی پور را که مدار زندگی مردم پتنه بر امداد آنجاست اول باید بدست
آورد آنگاه ارباب استیصال اجتماعات فکر بر حصول نمود امرا و خوانین زبان دعا و ثنای شهریار جهاندار گشوده
تحسین این اندیشهٔ صائب نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون باسباب
قلعه گیری بود انداختند و بادبان اقبال کشیده بجهت فتح قلعهٔ حاجی پور رخصت فرمودند و راجه گجپتی که زمیندار
آن ولایت بود و جیره و پایک بسیار همراه داشت بکومک خان عالم نامزد نمود و در روز دیگر که هژدهم ماه باشد
خان عالم از آب گذشته هم انگر در راه بر کشتی سوار شده روی جلادت بفتح و فیروزی و تسخیر قلعهٔ حاجی پور نهاد و از راه
خشکی شیران بیشهٔ دلاوری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاده بازار کرم کردند آنحضرت تماشای
معرکهٔ جنگ مورچل شاهم خان جلائر که برکنار دریای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور نمودار تشریف
بردند چون از بعد مسافت و تصاعد دود و گرد احوال مشخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر مشخص سازند و چون مخالفان مخذول العاقبت را چشم برین
سه غراب افتاد هر دو کشتی را جمعی از مردان جنگ جو بود در برابر غرابهای بادشاهی فرستادند و بعد آنکه آنات
اشتباه کشتیهای بادشاهی که اقبال شاهنشاهی بدرقهٔ ایشان بود دمار از مخالفان برآورده نگذاشتند که پیش آیند
و بضرب دست ازان لجه بیرون رفته دران خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام
اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان باربه که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمهٔ حسام
بهرام انتقام گردید و حاجی پور بجهت تصرف خان عالم در آمد و فتح خان باربه و دیگر افغانان را در غرابها
انداخته بدرگاه آسمان جاه فرستاد و حضرت بتبشیر تسخیر قلعهٔ حاجی پور مراسم شکر الٰهی بتقدیم رسانیده سر فتح خان
و افغانان را نزد داود فرستادند تا بچشم عبرت سرهای سرداران خود را دیده در مآل کار خود متفکر و متامل شود
داود را که چشم بران سرها افتاد در راه فرار بر خود مسدود دیده غرق بحر تحیر گشت و هم بتاریخ مذکور که هژدهم
ماه باشد حضرت شهریار جهان بملاحظهٔ قلعه و اطراف و حوالی شهر بر فیل سوار شده بر پنج پهاری که نام جائیست

مجاذی قلعه واقع است برآمدند و این پنج پهاری پنج گنبد است که گبر در سوابق ایام بجهت بجهت بر قطار هم برآورده اند
و آنحضرت اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باره ی حصار بروج قلعه
چشم بر چشم بادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی افتاد مرکب خود معاینه نموده بیقین دانستند که طائر شان پیچیده
و نهال امید از بیخ افتاده و با وجود آن حرکت المذکور نموده چند ضرب زن بجانب پنج پهاری انداختند و از وطاق
گزندی بهیچکس نرسید چون افواج و عساکر بادشاهی که دشت و صحرا از آن بستوه آمدی اطراف قلعه را
فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور بداود رسید با وجود یکه بیست هزار سوار و توپخانه بزرگ و فیلان مست بسیار داشت
در نصف شب یکشنبه بیست و یکم ربیع الثانی بکشتی در آمده راه فرار پیش گرفت سیدانست کا وا مبود آمده
که پیش قالب جم بند و سفت موربه سرهار وی ننگاسی که مدار علیه او بود راجه بکرماجیت خطابش داده بود و اموال
و خزائن را در نواره انداخته سر در پی او نهاده و گوجر خان کررانی که رکن دولت آن بیدولت بود دروازه آموختان
را کشوده نامی فیلان را پیش انداخته براه ادبار رفت و خلایق در آن شب که امواج روز محشر بود در مضائق تحیر حیران
و سرگردان گشته گروهی که براه مضائق دریا رفتن بخود قرار دادند بهجوم و ازدحام اکثری غریق بحر تقدیر
گردیدند و جمعی که براه خشکی فرار نمودند در تنگنای شهر پناه کوچه پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از هول
جان سراسیمه و حیران خود را از بام در انداختند و اکثر مردم در زیر خندق جان بباد دادند و گوجر خان چون بآب
پن پن رسید فیلان از پلی که بسته بود گذرانیده روبراه آورد و افغانان گریخته از عقب و بر پل هجوم آوردند ناگاه
پل از میان بشکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری که هنوز بسر پل نرسیده بودند
اسباب و اسلحه انداخته عریان بآب زده رفتند و چون آخر شب خبر گریختن داود بعرض اشرف رسید حضرت
خلیفة الله مراسم شکرگذاری و لوازم سپاس خداوندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانان را در
قول تعیین فرموده فوج براول ایسا ایا اقبال موتت خشیده بکمال عظمت و ابهت بشهر پتنه در آمدند و درین
هنگام پنجاه و شش زنجیر فیل را که مخالفان نتوانستند بخود همراه برد بندهای درگاه گرفته بنظر اشرف در آوردند
تاریخ فتح پتنه فی الحقیقت فتح ممالک بنگاله ازین مصراع مفهوم میشود که مصرع ملک سلیمان ز داود رفت، و حضرت
خاقان ملک ستان با چهار گهری روز در شهر پتنه توقف فرمودند و ندای امن و امانی بگوش اقاصی و ادانی
رسانیده خانخانان را بحراست اردوی همایون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملایک
دستگاه بطریق ایلغار گوجر خان را که تمام فیلان داود بخود همراه داشته تعاقب فرمودند و چون بکنار آب
پن پن رسیدند اسپ بوز بشیار اسپ بی تحاشی در آن آب برجستند و سوار انداختند مانند برق خاطف گذشتند
و امرا و بندهای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم اعلی بنفاذ پیوست که امرا و بندهای درگاه هر یک دیگر

سبقت جسته مخالفان را تعاقب نمایند و خود نیز بسعادت و اقبال بجناح استعجال قطع مسافت میفرمودند و امرای
عالیمقدار گوجر خان را پیش انداخته فیلان نامی داود را از وی جدا کرده روبرو از نظر اشرف میگذرانیدند و تا رسیدن
پرگنه دریاپور که از پتنه بست و شش کروه میشود و بر کنار دریای گنگ واقع ست عنان تگاور نورد صلابت کشیدند
و قریب بچهار صد زنجیر فیل کوه پیکر دران روز داخل فیلخانه عالی گشت و چون بدریاپور شرف نزول رایات
کشورستان افتاد شهباز خان میر بخشی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوجر خان فرستادند و شهباز خان
و مجنون خان بدستور استعجال تا کنار آب پل سوند که از دریاپور هفت کروه میشود رفتند و در آنجا معلوم شد که گوجر خان
نیمجانی بتکاپا بیرون برده ازین آب گذشته است اکثر مردم او در آب رفته اند شهباز خان و مجنون خان مراجعت نموده
شرف خدمت دریافتند و روز دوشنبه بست و یکم ماه مذکور خانخانان حسب الامر از راه دریا بملازمت رسید
و کشتیها نشیمن پادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورد و حضرت شش روز در دریاپور توقف فرموده خانخانان را
بحکومت و والی مملکت بنگاله سرفرازی بخشیده ده هزار سوار دیگر از بندهائیکه در رکاب بودند بکومک خانخانان
گذاشته علوفه لشکری که همراه خانخانان مقرر بود از قرار ده سی و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و نواره که
از دار الخلافت آگره آورده بودند بخانخانان مرحمت فرموده زمام حل و عقد و عنان عزل و نصب بید
اقتدار او سپرده و دیگر امرا و سائر بندها را بتشریفات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوای سعادت
بمستقر سلطنت و مقر دار الخلافت برافراختند بعد رخصت خانخانان و امرای دیگر از دریاپور مراجعت نموده
قصبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است معسکر همایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
خجسته ساعات بدیدن فیلهای داود و سائر افغانان که داخل فیلخانه عالی گشته بود مصروف شد و از انجا
بقرار دایلغار اردو را پیش از خود بجونپور روانه فرمودند سرداری اردوی معلا بدستور سابق بمیرزا یوسف خان
تفویض یافت نیمشب شب پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه اثنی وثمانین وتسعمائه موافق سال نوزدهم الهی
برخیل کج بهور سوار شده رایت مراجعت برافراشتند و صباح پنجشنبه باردوی معلا که میان دریاپور و غیاث پور
فرود آمده بودند نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی بجنگ فیلان که بدست آمده بودند انبساط فرمودند
و درین منزل مظفر خان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیشتر احوال مرقوم گشته باتفاق
فرحت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی انار الله برهانه بود و درینولا در سلک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تسخیر قلعه رهتاس که از قلاع سواد اعظم هندوستان در رفعت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حراست قلعه بفرحت خان سپرده بعد سر انجام مهام آن سرکار
مظفر خان متوجه پای سریر عرش نظیر گردد و روز جمعه سوم جمادی الاول بقلعه پتنه تشریف آورده ساعتی

عمارات داود را بنظر اجمال ملاحظه فرمودند و از انجا روی همت بقطع راه نهاده روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور غیبه
که از انجا بست و یک کروه راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بحبت
حراست اردو روز شنبه ششم جمادی الاول رسیدند ع منت خدای را که بتن جان رسید باز + جان مرا
رسید مژده که جانان رسید باز + سرو سهی که از چمن ملک رفته بود + سوی چمن چمان و خرامان رسیده باز +
و بتاریخ هفدهم جمادی الاول صحرای جونپور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
و بندهای دیگر از گرد راه بدربار آمده کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته بزمین بوس
مشرف شدند و بالجمله در عرض سی و سه روز که جونپور محل نزول مواکب جلال و اجلال بود خاطر اشرف از
سرانجام مهام سپاه و رعیت جمع فرموده جونپور و بنارس و قلعه چنار و بعضی محال و پرگنات دیگر بخالصه
شریفه منسوب ساخته اهتمام آنرا بمرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری والی مقرر نمودند و در نهم جمادی الثانی
سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة موافق سال نوزدهم الهی از خطه جونپور منزل اول خانپور اتفاق افتاده چهار روز دران مقام
سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانحی که درین منزل سمت ظهور یافته یکی آنست که قاضی نظام بدخشی
که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان نصیب تمام
داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تقبیل ملازمت حضرت خلیفه الهی باتفاق فیروزه که
از خانه زادان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دارد و نستعلیق مینویسد در
موضع جونپور بشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف و مقرر گردیدند و مراحم خسروانه شامل حال قاضی نظام شده
دیگر شمشیر مرصع و پنجهزار روپیه نقد با و انعام فرموده در سلک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و اچیگری
التفات ملاده نمودند و هم درین منزل خانپور عرضه داشت خانخانان مشتمل بر خبر فتح قلعه گرهی رسیده و تفصیل این
اجمال آنست که دران زمان که داود مسطور در انجا گریخته بگرهی رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود بلده
تانده رفت و در باب استحکام گرهی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد او تا یکسال عبور از انجا محال بود و چون
خانخانان باقبال بادشاهی بکوچ متواتر متوجه تانده گشت و بنواحی گرهی رسید بمجرد آنکه چشم رسیده
افغانان بر افواج منصور افتاد طائر قابض ارواح را بر بالای لوای اولیای دولت قاهره دیده راه فرار پیش
گرفتند و بی جنگ و جدل گرهی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بلوازم سپاس و شکر الهی پرداخته مناشیر
استمالت بخانخانان و دیگر امرا درسے فرستادند و خود در کنف عافیت و اقبال همچنان همعنان
فیروزی و قرین بهروزی شکار کنان و صید افگنان سطے مراحل و قطع منازل فرموده بستم جمادی الثانی
بقصبه اسکندرپور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دار الملک تانده بگوش باریافتگان جاه و جلال تانده

که دار الملک آن مملکت ست رسیده بارا دل قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داود در شهر ٹانڈه
پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانان از استماع اینخبر امرای کبار را حاضر ساخته
اردوی حزم و احتیاط بتعبیهٔ افواج منصوره پرداخت و روز دیگر صفها عساکر آراسته روی عزیمت بصوب شهر
ٹانڈه آورد و چون جاسوسان داود رفته اینخبر تقریر کردند داود و داعوان او بهمانشب تیره پٹنه را که نمونهٔ روز محشر
بود بباد آورده آیهٔ فرار برخواند و بناکامی دل از مملکت نیک برداشته ٹانڈه را بحسرت تمام گذاشتند و
خانخانان در سایهٔ اقبال حضرت خلیفهٔ الٰهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه
موافق نوزدهم الٰهی بدار الملک ٹانڈه در آمدند ندای امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و حضرت خلیفهٔ الٰهی
بحصول این فتح که عنوان کارنامها سلاطین روزگارست اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دار الخلافت
آگره بدوی ارادت و اعتقاد بصوب دار الملک حضرت دهلی آوردند و غرهٔ رجب سواد دهلی مخیم خیام فلک احتشام
گشت و بصدق نیت و صفای طویت بزیارات اکابر و مشائخ که قبلهٔ ارباب حوائج است تشریف برده در
باب انجاح مطالب استمداد خواستند و فقرا و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز
و شاداب ساختند و همچنین بحظیرهٔ مقدسهٔ والدهٔ بزرگوار خود که مسکن سبحان حظائر قدس ست رفته کف دریا
نوال ببذل درم و اموال کشوده آئین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطهٔ آسایش
عساکر در ظاهر دهلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم لوای
عظمت از دار الملک دهلی بصوب خطهٔ اجمیر افراشته شکار کنان متوجه شدند و در حدود قصبهٔ نارنول خانجهان
که لاهور بعزم تهنیت مبارکباد متوجه شده بود احمد آباد خود را بایلغار رسانیده باحراز سعادت عتبه بوسی مشرف
گشت و در اوائل رمضان المبارک هوای اجمیر از غبار نعال مراکب مشک بیز و عنبر آمیز گردید از گرد راه
بمزار منور دار الانوار خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمود لوازم زیارت و شرائط طواف بجا آوردند و از غنائم
بنگاله یک جفت دمامه را واو راک روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانهٔ
حضرت قدس سره فرمودند و هر روز بدستور قدیم بمزار فائض الانوار تشریف برده از صدقات و نذر و خیرات
فقرا و اهل احتیاج را از نوال بی نیاز میگردانیدند و درین ایام بعرض اشرف رسید که چندرسین ولد مالدیو
در نواحی قلعه جودهپور دست بر رعایا آزار میرساند و انواع فساد از وی بظهور میرسد آنحضرت طیب خان ولد
طاهر خان میر فراغت حاکم دهلی و سبحانقلی ترک و جوانان دیگر را تعین فرمودند چون افواج منصوره بتنبیه
زدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند افواج منصوره بتنبیه زدی
فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ بیدریغ از پا در آوردند و اموال و

بسیار غنیمت گرفته سالماً و غانماً باردوی معلی پیوستند و در اواسط رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر مرخص شده متوجه دار الخلافت گشتند و در همان روز خان اعظم را رخصت گجرات فرمودند **ذکر بعضی قضایا که در آخر سال نوزدهم الٰهی** موافق سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته چون اکثر اراضی وسعت آباد هندوستان نامزروع افتاده بود و استعداد آن داشت که در سال اول مزروع شود و فوائد و عوائد آن هم بمزارع و هم بدیوان اعلی عائد گردد بنابران بعد تعمق نظر رای عالی که در ازل متکفل صلاح حال عباد و تعمیر بلاد گشته چنان اقتضا فرمود که رقبه پرگنات ممالک محروسه را ملاحظه نموده آن مقدار زمین که بعد مزروع شدن از ان یک کرور تنگه حاصل شود جدا نموده به یکی از ملازمان که بکاردانی و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار دیوان اعلی باو همراه نموده رخصت پرگنه فرمایند تا بحسن دیانت و کفایت سعی بلیغ مبذول داشته در عرض سه سال زمین مزروع نموده محصول را در قرار واقع بازیافت نمایند و بجهت تشبث این اراده جمعی را انتخاب نموده بآنکار خطیر تعیین فرمودند و از امرا جمعیت دار زیر یک کروری طلبیده بضمانت امرا بولایت فرستادند و شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرا به تسخیر قلعه سوانه که در تصرف اولاد رای مالدیو بود فرستادند و مدت مدید آن قلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندیمان مجلس بهشت آئین بود آنجا بشهادت رسید بعد از ان شهباز خان کنبو را بهمان جا فرستادند و او رفته در اندک مدت آن قلعه را تصرف در آورد و در همین ایام عرضداشت وکلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود ودیعت حیات سپرده و امرای بکر مجاب علیخان و مجاهد خان اعتمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حوالۀ او نمائیم حضرت خلیفۀ الٰهی میر گیسوی بکاول بیگی را که گیسو خان خطاب داشت بجهت حراست قلعه بکر فرستادند و در ینسال در دیار گجرات وبای عظیم و قحط مفرط افتاده قریب شش ماه امتداد یافت و از قلق و اضطراب وضیع و شریف آندیار ترک وطن نموده متفرق شدند و با وجود گرانی غله بمرتبه انجامید که یک من غله بصد و بست تنگه سیاه رسیده بود و کاه اسپ و علف چهار ماه و پوست درخت بود و دیگر خواجه امین الدین محمد ملقب بخواجه جهان که وزیر مستقل ممالک هندوستان بود در اوائل شعبان سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه در خطه لکهنو اجابت داعی نمود **ذکر وقائع سال نوزدهم الٰهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه بست و نهم ذیقعده سنه اثنی و تسعمائه بود ذکر محاربه خانخانان با داود خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان چون باقبال حضرت شاهنشاهی دار الملک پٹانه بحوزه تصرف خانخانان منعم خان در آمده و داود مطرود گریخته رو بولایت اودیسه نهاد خانخانان بعد تنظیم مهام آنولایت راجه تودرمل را باتفاق جمعی از امرا برسم تعاقب بصوب

ادویسه فرستاد و مجنون خان قاقشال را بحکومت و حراست گهوره گهات تعیین فرمود و مجنون خان چون بولایت
گهوره گهات در آمده سلیمان منگلی که جاگیردار آنجا بود و بمزید شجاعت از جمیع امرای افاغنه امتیاز داشت جمعیت
نموده بقصد مخالفت و اراده مدافعت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزی
مخصوص گشت و سلیمان منگلی بضرب حسام خون آشام بر خاک هلاک افتاده اهل و عیال او و دیگر افغانان
اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگرچه خار آفت بود دل بنیاد ٭ همه خاکستر دوزخ شد آن خاد ٭ و چندان غنائم بدست
قاقشالان افتاد که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان دختر سلیمان منگلی را بنکاح پسر خود جباری در آورد و گهوره گهات
رفت و تمام آن ولایت را میان قاقشالان تقسیم نموده حقیقت را بخانخانان معروض داشت و راجه تودرمل که بتعاقب
داود مرخص شده بود چون بکوچ متواتر بمدارن رسید سپاهیان خبر آوردند که داود در دهی کساری توقف نموده
در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او در ازدیاد دارد راجه تودرمل در مدارن توقف نموده حقیقت تفصیل
نوشته بخانخانان فرستاد و چون عریضه او بخدمت خانخانان رسید خانخانان محمد قلیخان برلاس را و محمد قلیخان
ترخانی و مظفر خان مغول را با سپاه آراسته بکومک راجه تودرمل فرستاد امرا چون براجه تودرمل ملحق شدند
بصلاح و استصواب یکدیگر از مدارن کوچ نموده تا گوالپاره که ده کروهی دهی کساری است جلو عنان تجلد باز کشیدند
و داود از استماع این خبر عقب تر رفته در دهی پور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن عم
داود که میان افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود و سابق بخدمت حضرت رسیده و از آگره فرار
نموده بگجرات رفته و از بنگاله بگجرات آمده بود در حوالی دهی کساری آمده میخواهد بداود ملحق شود راجه تودرمل بصلاح
و استصواب امرای ابو القاسم نمکین و نظر بهادر را بجنگ جنید فرستاد ابو القاسم و نظر بهادر در مقابله او را سهل
پنداشته در جنگ احتیاط و حزم از دست دادند و از پیش او گریخته بی ناموسی بخود لاحق ساختند
مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ٭ و چون راجه تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرا متوجه
جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امرا باو برسند گریخته در جنگل در آمد راجه تودرمل باستصواب امرا پیشتر رفته در
مدنی پور توقف نمود در مدنی پور محمد قلی برلاس روز چند بر بستر ناتوانی افتاده درگذشت چون مشارالیه سردار
و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتوری و وهنی راه یافت راجه تودرمل بصلاح باقی امرا بمدنی پور مراجعت
نموده بمدارن آمد و در مدارن قیا خان گنگ بموجب از امرا رنجیده بجنگل در آمد و راجه تودرمل حقیقت را بخانخانان
عرضداشت نمود و چند روز در مدارن توقف نمود خانخانان بعد اطلاع بر حقیقت شاهم خان جلایر و لشکر خان میر بخشی
و خواجه عبد الله کیچک خواجه را بکومک راجه تودرمل فرستاد امرای مذکور در بردوان چون براجه تودرمل ملحق شدند
راجه امرا آنجا گذاشته خود نزد قیا خان گنگ رفته او را تسلی نموده همراه گرفته بامرا پیوست بیت کار ما است

کنند عاقل کامل سخن چند که بسند لشکر جرار صغیر نشود و باستظهار تمام کوچ نموده از راه ملازان بجنوره رفتند و در آنجا
جاسوسان خبر آوردند که داود بنابر فی خود را در قلعه کتک بنارس نگاه داشته بسامان اسباب جنگ و جدال
مشغول است راجه همانجا توقف نموده قاصدان سریع السیر را بخدمت خانخانان فرستاد و حقیقت را عرضداشت
نمود و خانخانان از تانده براجه تودرمل ملحق شده داود نیز با سپاه آراسته آمده روبرو فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هشتم ذیحجة الحرام سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة موافق سال
نستیم الهی خانخانان برین وجه تعبیه افواج فیروزی نشان نمود قول که آنرا قلب لشکر گویند خان خانان مع امرای
دیگر التمش قیاخان کنک هراول خان عالم و خواجه عبدالله کیجک خواجه و سید عبدالله خان و مرزا علی علمشاهی
ذاکر آنجماعت بکومک خانخانان آمده بودند برانغار اشرف خان میرمنشی و راجه تودرمل و لشکرخان و مظفرخان
مغول و بابا محمد ارغون و ابوالقاسم نمکی و دیگر مردان جنگی جوانغار شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و قتلو
قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید شمس بخاری و دیگر جوانان کارکرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داود جوانغار اسمعیل خان آیدلکه خانخانان خطاب داشت و برانغار جهانخان حاکم اوڈیسه و هراول گوجرخان که
قلیچ میر افغانان بود القصه بعد تسویه صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر تزلزل یافت و گرد از
سم ستوران از جای برخاست از فوج افغانان دلاوران جنگ جوشیده به معرکه در آمدند خانخانان فرمود تا ضرب
زنها و زنبورکها را که بر بالای ارابها در پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زنجیر فیل مست که در پیش صف
افغانان بود بضرب غلوله زنبورک رو گردانیدند و چند جوان افغان که از فوج خود دلیری کرده پیش آمده بودند بضرب
تفنگ از پای در آمدند و مقارن اینحال گوجرخان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج التمش
زد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمش را هم مجال استقامت
نماند و شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانخانان هر چند سعی و تردد کرد که تواند
مردم را نگاه داشت میسر نشد گوجرخان بخانخانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان و زیرا بر سر ضرب
قمچی بر گوجرخان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میرفتند و قیاخان کنک هر دو
طرف افغانان پیچیده پنبه تر میگردند رفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
عنان اسپ باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با معدودی چند پا بمیدان شجاعت نهاده و دلاوران بخانه
کمان در آمده تیر کردند و از شست قضا تیری بر گوجرخان رسیده او را از پای در آورد و افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت بمعرکه داده رو بهزیمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخذولان بر خاک هلاک
انداختند راجه تودرمل و لشکرخان و امرای دیگر که در برابر برانغار قرار گرفته بودند بر جوانغار مخالفان و همچنین شاهم خان

جلایر و پاینده محمد خان و دیگر امرا که در جوانغار بودند بر برانغار دشمن حمله آوردند و جوانغار دشمن را برداشته در پناه اوبنه
فیلان مست او را پیشتر نیز در میان فوج او در آوردند و سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن اینحال شلوار
ز علم خانخانان در میان نظر مردم در آمد و خبر کشته شدن گوجر خان بداؤد رسید پای قرارش از جا رفته با فتح و جهی رو
بگریز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماندند و خانخانان مظفر و منصور در همان
منزل نزول کرد و چند روز بجهت تداوی زخمها که خود در آن منزل مقام نمود و حقیقت را بدرگاه آسمان جاه عرضداشت
کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در همان منزل لشکر خان میر بخشی که خدمات شایسته
از و بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده * ذکر صلح کردن داؤد و
ملاقات نمودن او بخانخانان چون از اقبال حضرت شهریار ممالک ستان داؤد افغان گریخته
بطرف گنگ بنارس که مرکز ولایت اودیسه است رفت خانخانان بواسطه معالجه زخم خود روزی چند در آن منزل
مقام نموده طریقه کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امرا راجه تودرمل و شاهم خان جلایر و قیا خان
و سید عبد الله خان و محمد قلیخان توقبائی و سید بخشی را با لشکری از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار
چشیده بتعاقب داؤد فرستاد و قرار یافت که بعد التیام زخمهای خانخانان خود نیز بالفور متوجه شود راجه
تودرمل و امرا رخصت شده بتعجیل تا سه کروهی گنگ کلکی باز کشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند
که داؤد و افغانان دیگر با عیال و اطفال خود در قلعه گنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه حیات ایشان
تنگ شده و با منی و صبری نمانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال و جدال
نموده اند روز بروز البقیة السیف جمع میشوند راجه تودرمل و امرا این مضمون را نوشته بخدمت خانخانان فرستادند
و خانخانان روی اقبال بصوب گنگ بنارس نهاده تا دو کروهی گنگ بنارس عنان توجه باز کشید
آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امرا بر کنار آب هندری که نیم کروهی گنگ بنارس است خیام
فلک احتشام نصب نمود و بسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داؤد چون شکست چند پی در پی یافته
و گوجر خان که قلیچ قره او بود نیز کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسولی بخدمت خانخانان
فرستاد و پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سایر بندگان
خدمتگاری آستان ملایک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگاله که با و قانع
لذرا نجاعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نپیچد امرا مضمون این مقال
بعرض خانخانان رسانیدند * بیت * بزنهار خواهنده زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به * و خانخانان بعد
رد و بدل بسیار ملتمس امرا را باین شرط قبول نمود که داؤد خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهد را سوگندان

غلاظ و شداد موکد سازد و داؤد نیز قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عهود و مواثیق استحکام
بدهند در روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و امرا و علما زمان که درین یورش بودند فراخور حال
و مرتبت خود در مقام لائق قرار گرفتند و بر در سراپرده و بارگاه صفها کشیده تجمل تمام ایستادند و داؤد نیز باتفاق
امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعهٔ گنگ بنارس برآمده باردوی خانخانان آمد و چون نزدیک سراپرده
رسید خانخانان از کمال تواضع تعظیم و احترام او برخواسته تا وسط سراپرده استقبالش نمود و دران هنگام که بیکدیگر
دریافتند داؤد شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون مثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری
بیزارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پرسشهای
پدرانه مشفقانه فرمود و خوانسالاران الوان اطعمه و اقسام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط
بزبان داؤد را بتناول طعام مجدد داشته بغیر کرر ترغیب نمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و پیمان در میان
آمد داؤد شرط نمود که مادام الحیات از طریقهٔ دولتخواهی انحراف نورزد و این شرط را بجمیع غلاظ و شداد موکد
گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر که بند و بار مرصع قیمتی داشت از سرکار خود آورده
بداؤد داد و گفت که شما چون در زمرهٔ بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دولتخواهی اختیار کردید ولایت
اوڈیسه را از دیوان اعلی بجهت علوفهٔ شما التماس میکنم و حضرت خلیفهٔ الهی بکرم جبلی التماس مرا شرف قبول ارزانی
خواهند داشت و بشاید ستوری که من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بتازگی شمشیر سپاهگری بمیان شما
می بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داؤد بست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانیده
او را رخصت فرموده خانخانان ازان منزل در کنف اقبال مراجعت نموده دهم صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه
بدارالملک تانده آمده ماجرا را عرضداشت نموده بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام ولایت
بنگ بعرض اشرف رسید مستحسن و پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان نفاذ پیوست و خلعت
فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت با زین طلا فرستادند و هر چه التماس و استدعا نموده بود شرف قبول یافت و دران
ایام که خانخانان در حدود گنگ بنارس بود اولاد جلال الدین سور باتفاق زمینداران گهوره گهات با مجنون
بجنگ پیش آمدند و بر وظفر یافته تا حدود تانده تعاقب نموده قلعهٔ گور را متصرف شدند و معین خان و مجنون خان
بحراست تانده پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان
از هم پاشیده بجنگل درآمده ناپدید شدند **ذکر بنای عبادت خانه** چون از عنفوان ایام شباب
که مبداء تباشیر دولت و اقبال بود بر بنمونی توفیق و فائد سعادت حضرت خلیفهٔ الهی را صحبت ارباب فضل و کمال
و مجالست اصحاب وجد و حال میل تمام بود و دران مراجعت از سفر خیر اثر اجمیر در ماه ذیقعدة الحرام سنه اثنی و ثمانین

و تسلیمات موافق سال بستم الهی امر عالی نفاذ پیوست که معماران هنرپیشه و استادان دقیق اندیشه در صحن دولتخانه عالی کاشانه صوفیانه و نشیمن باصفا بسازند که بعبادت طایفه‌ها بذات شریف الابرار و علما و مشایخ و دیگر ارباب در آنجا باشند معماران چابکدست بموجب حکم جهان مطاع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود با تمام رسانیدند و بعد اتمام انتقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه در آن نشیمن قدس کاشانه اکثر اوقات همایون ساعات را در صحبت ارباب سعادت با حیاء شب بسر می‌بردند تا طلوع نیر اعظم در آن منزل بسر می‌بردند و چنین مقرر فرموده بودند که در ایوان غربی سادات رفیع‌الدرجات و در ایوان جنوبی علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب حال بلا اختلاط و امتزاج بنشینند جمعی از امرا و مقربان درگاه که مناسبتی با ارباب فضل و اصحاب حال داشتند در ایوان شرقی بنشستند و حضرت خاقانی بر چهار مجلس بقدوم عزت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس را از فواضل انعام عالم بهره‌مند می‌گردانیدند و از اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده بیشتر می‌بودند تا ارباب استحقاق را که در حول حرم عبادتخانه حاضر شده‌اند منتظر اشرفی و روپیه در آورند و بدست ایشان در آن یک ایوان بهر کدام مشت مشت اشرفی و روپیه میدادند و جمعی که از عدم مساعدت بخت درین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم مانده‌اند تا صبح روز جمعه جمیع آنچه در پیش سرای عبادتخانه نقیبان نشانده بدست مبارک خود مشت مشت روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات این صحبت از نیم روز جمعه میگذشت احیاناً اگر در طبیعت عالی کلالی راه می‌یافت یکی از ملازمان درگاه را که بمزید شفقت و اعتقاد داشتند باین خدمت نامزد می‌فرمودند ایزد تعالی و تقدس مثوبات این اعمال که هیچ پادشاه باین موفق نگشته بروزگار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عاید گرداناد بمنه و کماله کرمه ذکر درین سال که سال بستم الهی باشد که حضرت مهد علیا و مخدره معلی گلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که عمه آنحضرت باشد و پرده نشین سرادق عفت و عصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق و نیازمندی متوجه سفر حجاز گشتند و بیان این اجمال آنست که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت عزیمت پادشاهانه که بادشاهانه عزائم بهمت بر آن تصمیم یافت که هر سال یکی از ملازمان درگاه بمنصب میر حاجی تعیین نموده قافله از هندوستان بطور قوافل مصری و شامی بحجاز فرستند و این عزیمت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از رهروان هندوستان و ماوراء النهر و خراسان زاد و راحله از دیوان اعلی گرفته بمرافقت میر حاج از راه دریا در گجرات بآن ارض مقدس میرسیدند و تا زمان طلوع آفتاب این شهریار هیچ پادشاهی را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند هر سال بمکه معظمه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعه شریفه براندازد و درین سال که سال بستم الهی باشد گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم از حضرت رخصت طواف حرمین شریفین طلبیدند و آنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت نموده و از مردم فاضل و فقرا هر کس که اراده طواف نمود همه را از مائده احسان زاد و راحله مرحمت فرمودند آنگاه میرزا سلیمان

بدرگاه سلاطین پناه مرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه انار الله برهانه حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسری بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت در انسال که مرزا سلیمان
بسر بلخ رفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم پیر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید و چون از و پسر
مرزا شاهرخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن ایالت بدخشان با و داده بعد ازان که مرزا شاهرخ
بسن تمیز رسید و مرزا سلیمان اکبر سن دریافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شاهرخ را بر عقوق تحریص میکردند اما چون منکوحه
مرزا سلیمان عورتی عاقله بود دائم محافظت احوال مرزا شاهرخ نموده نمیگذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شدن
آن عورت همان جماعت مرزا شاهرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قدر ولایت آمده جمعیت
نموده تمام ولایت بدخشان را از سر حد حصار شادمان تا سر حد کابل متصرف گشت و خواست که جد را باید ملاقات
دهد مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار گریخته نزد مرزا محمد حکیم آمد و از و استدعای کومک نمود ٭ ملک نگین بصدبرد
مسند تخت بدخشست این جمله چون بادی در و سخت ٭ ز تاراج سپهر دون تو در بیش ٭ که صد شه را کند ملک طرد روش آ
و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا او را از منازل مخوفه گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند مرزا این
توقع سهل را که بسبب سوداگران و مردم راهگذری رعایت مینمود نیز مبذول نداشت چنانچه جمعی را بدرقه
گویا ان بمرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول گریخته بکابل رفتند و مرزا سلیمان متوکلا علی الله تعالی روبراه هندوستان
آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سر راه بر مرزا بستند و تا بکار جنگ منحصر شده مرد او خود تردد نموده زخمی تیر یافت
و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقائع احوال خود در عرضداشت درج نموده مصحوب یکی از
معتمدان با و در اسپ خانه زاد بدرگاه معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب
سلطنت و چند طویله اسپ عراقی رهوار بدست خواجه آقا جان خزانچی بمیرزا فرستادند و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که
راجه بهگونتداس تا آب نیلاب باستقبال میرزا رفته هر روز لوازم ضیافت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بملازمت بیارد
و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که عبور میرزا بران واقع شود شرائط مهمانداری بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب
نگذشته بود که خواجه آقا جان پیش از راجه بهگونتداس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانه ها و زر نقد که همراه داشت
گذرانید و بعد از چند روز راجه بهگونتداس با لشکری آراسته در حدود نیلاب بملازمت میرزا رسیده باعزاز و احترام
بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان بگجرات فرستادند که او نیز درین معرکه حاضر باشد اعظم خان
بجناح تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی بطرف داغ و تجدید معامله داد و سند سپاهی مذکور گشت
و خان اعظم از راه کاردانی اخلاص در آمده سخنان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آورد بنابرین سبب عنایت
حضرت شد و اعظم خان ترک خدمت نموده در باغ خود که در آگره دارد منزوی شد و راه آمد و شد بر خود بست القصه میرزا

سلیمان دو سه روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصبهٔ متهوره که از فتحپور
بست کروهی میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که میرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده بخطاب غازیخانی رسیده بود چنانچه
احوالش سمت گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که بتاریخ پانزدهم سنه ثلاث وثمانین وتسعمائه
موافق سال بستم الٰهی میرزا بملازمت مرشد حضرت خلیفه الٰهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر واشراف وامرا و ارکان
دولت را با پنج کروهی فتح پور باستقبال فرستادند و چون مرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
خلیفه الٰهی از کمال رافت خود نیز بعزم استقبال پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شدند و دران روز
حکم جهانمطاع شرف صدور یافته که پنجهزار زنجیر فیل کوه پیکر ابر منظر را بجلهای مخمل فرنگی و زربفت رومی و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته و بر سر و گردن و خرطوم فیلان قطاسهای سفید و سیاه آویخته از دروازه فتحپور تا پنج کروه بر دو طرف راه
قطار باز داشته میان هر دو فیل یک ارابه چیته که قلاده طلا مرصع و جل و قماش داشته باشد و دو گاو ارابه با
نقاره و نفیر رو دوزی نگاهدارند و چون صحرا باین وضع آراسته شد حضرت خلیفه الٰهی بشوکت و عظمتی که ساکنان ملاء اعلی
از دیدن آن متحیر شدندی سوار شده رو براه آوردند و چون برابر میرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسپ
انداخته پیش دوید که آنحضرت را دریابد و آن متخلق باخلاق الله نظر بکبر سن میرزا فرموده از اسپ پیاده شده نگذاشتند
که میرزا مراسم تسلیم و شرائط خدمت بجا آرد و از کمال عطوفت میرزا را در آغوش گرفتند و بعد در یافتن بر خنگ دولت
سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این پنج کروه را تفقد احوال میرزا
می پرداختند و چون بدولتخانه عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر مسند سلطنت جای نمودند و شاهزادهای عالیمقدار
را درین مجلس حاضر فرموده بمیرزا ملاقات دادند و بعد مراسم نشاط وانبساط خوان سالاران اطعمه غیر مکرر و اقسام اشربه
واصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد میرزا را با عده امرا و لشکر منتظر گردانیده بجهت سکونت میرزا منزلی
قریب دولتخانه عالی تعین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را دران مجلس حکم شد که پنجهزار سوار جرار زبده گذار انتخاب
گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده بلاهور مراجعت
نماید **ذکر وفات خانخانان منعم خان** دران ایام که خانخانان خاطر از مهم داود جمع نموده فارغ بال
بدار الملک تانده رسید بمقتضی قضا اجل دل او را از وطن تانده بر داشته از دریای گنگ عبور نموده بقلعه گور که در ایام
پیشین دار الملک بنگاله بود طرح توطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سپاهی و رعیت را از تانده کوچانیده بگور بیایند
و در عین برسات مردم ببلای جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای گور بغایت متعفن و منتن بود و در زمان قدیم
بواسطه بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر متوطنان گور طاری میگشت حکام سابق آنجا را ویران ساخته

ماند را آبادان نموده بودند درین ایام بیماری علی العموم میان مردم پدید آمد و هر روز فوج فوج رخصت هستی و متاع
زندگانی از کوی بگور برده وداع یاران و دوستان میکردند و رفته رفته کار بجای رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده مردها را در آب میانداختند و هر روز خبر فوت آنها جمع از امرا و ملازمان درگاه بخانخانان میرسانیدند و اصلا متعظ
نمیشد و ترک توطن آنجا اختیار نمیکرد و از کمال عظمت خانخانان هیچکس قدرت آن نداشت که بنابر غفلت از گوش سر آورده
او را خبردار سازد و بعد از چند گاه مزاج خانخانان از منهج اعتدال انحراف ورزیده رو باعتلال آورد و چون امتداد ایام
مرض بده روز کشید در شهر رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه موافق سال هشتم الهی از عالم فانی بجهان باقی
انتقال نمود و امرا و ملازمان درگاه که دائم در دیوانخانه خانخانان اجتماع نموده بر فتوحاتی که واقع میشد بلوازم تهنیت میپرداختند
آخر در تعزیت قیام نمودند و باستقلال ضبط سرحد بشاهم خان جلایر را بسرداری برداشته حقیقت واقعه را بدرگاه عالی
عرضداشت نمودند و چون از خانخانان فرزندی نماند اموال ناطق و صامت او را بسرکار دیوان اعلی ضبط نموده طوماری
تفصیلی نیز مرسل داشتند و چون عریضه امرا بعرض اشرف رسید خانجهان که قبل ازین حاکم مطلق العنان پنجاب بود
مشمول عواطف بادشاهی و محفوف مراحم شاهنشاهی فرموده زمام حکومت و عنان حراست مملکت بنگ بید اقتدارش
سپرده بمنصب امیر الامرائی سرفراز ساختند و باقسام التفات و عنایات نواخته در باب رعایت حقوق رعایا و زیر دستان
سفارش فرمودند و بانعام قبای زر دوزی و چهار قب طلا دوزی و کمر و شمشیر طلا و مرصع و اسپ با زین طلا امتیاز
بخشیده رخصت ارزانی داشتند و خانجهان در باب سیاست خود فرامین و مناشیر درست نموده روی حکومت
بدیار بنگاله نهاد **ذکر وقایع سال بست و یکم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم ذیحجه ثلث و ثمانین
و تسعمائه **ذکر رفتن میرزا سلیمان بمکه مشرفه** چون میرزا سلیمان از حکومت بدخشان معزول روی التجا
بدرگاه سلاطین پناه آورد حضرت خلیفه الهی از بهر قسم خاطر جوئی او میفرمودند و مکرر کاستانه میرزا را بقدوم عزت لزوم
شرافت بخشیدند و اکثر اوقات در شبهای جمعه میرزا را در عبادتخانه در مجالس علما و مشایخ میطلبیدند و قرار داده
بودند که خانجهان را با لشکر پنجاب همراه میرزا بجهت تسخیر بدخشان فرستند اتفاقا از فلک نقشی دیگر بر روی کار آمد و
خانخانان که واسطه انتظام تمام ممالک شرقی بنگاله بود باجل طبیعی درگذشت و حضرت خلیفه الهی ضبط ممالک
شرقی و انتظام تمام بنگ را بر تسخیر بدخشان مقدم دانسته خانجهان را آنجا فرستادند ازین شعبده بازی فلک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز بکام آن نرسیده که دست امل باغوش مراد برسد **شعر** برآید در زمان خویش هر کار
بوقت خود دهد هر میوه بار * محالست آنکه گوید در چمنگاه * بنفشه در تموز و گل بدی ماه * طواف کعبه معظمه مصمم نموده
بوسیله ارکان دولت این استدعای بعرض اشرف رسانید و چون بلند همتان دائم در پی مطلب حاجے نموده
بمطلوب رسیده اند حضرت ظل الهی التماس میرزا سلیمان را بقبول فرموده پنجاه هزار روپیه نقد سوای اجناس بجهت مدد خرج

فرستاده اند و محمد قلیچ خان را در سلک امرای کبار انتظام داد و حکومت بندر سورت باو متعلق بود همراه میر ابوتراب
فرمودند تا در راه خدمات شایسته بتقدیم رسانیده میرزا را در جهاز نشانده بسفر حجاز رسانند و مبلغ بیست هزار روپیه دیگر
از وجوه مال الضمنه گجرات تسلیم خدمت گاران میرزا نماید و از بندر سورت میرزا بکشتی در آمده هم درین سال بشرف طواف
و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستسعد گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و برایاست التجا آورده بود
باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر اینسال در هفتم ذیقعدة الحرام سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتاریخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط
فرموده روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کروهی اجمیر مخیم خیام فلک احتشام گردید و از انجا بدستور مقرر پیاده
ارادت بمزار مهبط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بمزار فائض الانوار در آمده نیاز مندی شرائط
زیارت و لوازم طواف بتقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بمجاوران بقعه شریفه و خدام آستانه رفیعه
عنایت فرمودند ذکر وقائع سال بست و دوم الٰهی ابتدای اینسال روز دوشنبه بستم ذیحجه سنه
اربع و ثمانین و تسعمائه بود شرح وقائعی که درخطه اجمیر ظهور یافته و دران ایام که خطه اجمیر مخیم خیام جاه و جلال بود اخبار
بی ادبی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود بر طاق بلند نسیان
نهاده از اندازه خود پای بیرون گذاشته بر سر ٹانده آمد و امرای پادشاهی که در ٹانده بودند چون سردار معتبر در میان ایشان
نبود آن مملکت را خالی گذاشته بحاجی پور پتنه آمدند و ازین سبب غبار هرج و مرج متصاعد گشت و خانجهان با
آن لشکر که در لاهور بود در راه بتعلل و توانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام خانجهان مصحوب
سبحانقلی ترک فرستادند که امرا و جاگیرداران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داود بشتابد
ترک در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمان را بخانخانان رسانید و هنوز رایات اعلی در اجمیر
بود که باز آمده خبر رسانید که خانجهان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شد و چون بگڑهی
رسید از گرد راه بجنگ سه هزار افغان که داود بحراست آنجا گذاشته بود و پیش رفته گڑهی را متصرف شد و قریب هزار
و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و هم دران ایام که خطه اجمیر مستقر موکب منصور
بود کنور مانسنگه را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوه همت و فرزانگی امتیاز داشت با پنجهزار سوار جرار بر سر رانا کیکا
تعیین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و خواجه محمد رفیع بدخشی و مجاهد خان
نبیره محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را همراه نمودند و منصب بخشی گری آن لشکر با آصف خان قرار گرفت
حضرت ظل الٰهی کنور مانسنگه و جمیع امرا و سرداران را بخلاع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده
رخصت فرمودند و بعد سرانجام مهام این لشکر فیروزی اثر بتاریخ بستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه عنان مراجعت

بدست قائد دولت سپرده غرهٔ صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و بعد از نزول دار الخلافت
فتحپور روزی منهیان اخبار بعرض رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گرهی چون بحدود تانده رسید داؤد از تانده
برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل بکوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته
نشستهست و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمدهست معرکهٔ قتال و جدال گرم دارد و در یکے از روز
خواجه عبد الله احرار قدس الله سره العزیز در سلک ملازمان درگاه معلی انتظام داشت با معدودی چند از نوکران از
مرحل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید و جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه آویخته اند خواجه تردد ہاے
مردانه نموده برحمت حق واصل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی شان مظفرخان که دران ولا
حاکم پٹنه و بهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که دران حدود جاگیردار بود همه را همراه گرفته متوجه بکومک خانجهان شود
و در استیصال افغانان مساعی جمیله بظهور رسانند و بعد از چند روز عرضداشت خانجهان رسید مضمون آنکه روزے از
افواج نصرت شعار با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور رفیق بها در خان جاسیا
بود نسیم فتح و فیروزی سرایت ایشان وزید و بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سردار فوج مخالف را بالضرب
تیغ بیدریغ از پای درآوردند و هم درین ایام خبر فتح کنور مانسنگ و شکست رانا کیکا بسمع همایون رسید ذکر محاربهٔ

کنور مانسنگه با رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون

چون رانا کیکا که سردفتر راجهاے
هندوستانست و بعد از فتح چتور در کوهستان هندواره شهرے که کوکنده نام مشتمل بر
منازل با غات طرح انداخته اوقات بسرکشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانسنگ بحوالی کوکنده رسید کیکا راجهاے
هندواره را بمدد خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از ان بستوه آمدی از گهاٹی هلدیوگهاٹ گذشته بآهنگ جنگ
اشتغال نمود و کنور مانسنگه باتفاق امرا تسویهٔ صفوف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران
طرفین بسان باد صرصر حملها آوردند و زبان گیر و دار تا یک پهر امتداد یافته قتالی صعب افتاد ۔ زمین دریا
موج افکن شد از خون * در کشتی سوار و گشته لنگر * اجل نعره زنان هر سو روان شد * بخون اندر چو مردان شنا
و راجپوتانی هر دو فوج بتعقب یکدیگر کوشش مینمودند قریب یکصد و پنجاه سوار جرار از فوج بادشاهی از پاے
درافتاده و زیادت بر پانصد سوار از راجپوتان نامی از فوج غنیم بدار البوار رفتند و از سرداران کفر راجه رام شاه
گوالیاری و پسر انش و پسر جیمل از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و رانا کیکا دران روز چندان تردد نمود
که زخم تیر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده بخواری جان ازان مهلکه بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواه برسم
تعاقب شتافته راجپوت بسیاری را از پای درآوردند و کنور مان سنگ بفتح و ظفر اختصاص یافته حقیقت
را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی هلدیوگهاٹ گذشته بکوکنده درآمد و در منازل رانا کیکا قرار گرفته مجددا

قافله را باحمدآباد رسانند و چون قلیچ خان باید رسید راجه آنجا گریخته بکوهستان پناه آن نواحی برد و در تهانه ایدر راجپوت چند قرار بمردن داده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام پست و نابود شدند قلیچ خان روز دیگر تیمور بدخشی را باپانصد سوار بقافله همراه ساخته باحمدآباد فرستاد همدرین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و دیگر امرا جاگیردار مالوه بملازمت رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام تهانجات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بدخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان اتکه و مجاهد خان و سبحانقلی ترک قریب سه هزار سوار قصبه موهی گذاشتند و در کوهستان بلایه عبد الرحمن بیگ عبد الرحمن پسر موید بیگ را باپانصد سوار تعین فرمودند و چون رایات عالی به اودی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه از سورت رسید که بواسطه عدم قولی فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفه الٰهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیچ خان را اباید بسرعت بیاردتا او را روان ساختن کشتی فرستند و بجای قلیچ خان آصف خان سرداران لشکر باشد و درینجا قطب الدین خان و راجه بهگوانداس بملازمت رسیدند و شاه فخر الدین و جگناتهه را در اودی پور و راجه بهگوانداس و سید عبد الله خان در ده کانی واودی پور گذاشتند و رایات جهانکشا چون بنواحی بانسوله و دونگرپور رسید راجهای آنجا و زمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراز گشته پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشتند همدرینجا راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر فیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف و پیشکشها بنظر اقدس درآورد و درهمین منزل قلیچ خان نیز بملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را روانه سازد و او باتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات راهی ساخت و بزودی معاودت نمود و هنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعین تهانجات جمعیت بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بندگان انتظام یافتند سرکشان جمعکار افگنان بمالوه درآمد

ذکر وقائع سال بست و سوم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بود درین ایام که سرکار مالوه معسکر اردوی معلی بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برهانپور لوازم عبودیت بتقدیم رسانید برای کشورکشائی مقتضی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان و شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و تولک خان و دیگر جاگیرداران مالوه را بر سر ولایت او تعین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهباز خان میر بخشی داغ و محلّه آن لشکر را دیده و امرا را اهتمام نموده بزودی روان سازد و درهمان منزل راجه تودرمل بجهت تحقیق جمع و سرانجام مهام ولایت گجرات تعین فرمودند و درین اثنا از جانب امرا و لشکر یکه باید تعین بودند

ایدر همراه علی مراد اوزبک متوجه درگاه معلی شد و آصف خان بسرداری آن لشکر قیام نمود و اتفاقاً خبر رسید که
راجه ایدر با جماعت از راجپوتان که از خانمان آواره شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی بامداد رانا کیکا جمعیت
کرده بده کروهی تهانه ایدر نشسته است و داعیه شبخون دارد آصف خان و مرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و معصوم بکری
و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت دستگاه لنگابیش نموده جماعت با قریب
پانصد کس را بمحافظت تهانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
خمس و ثمانین و تسعمائه هفت کروه راه بریده بودند که مقابله طرفین بهم رسید و آتش حرب اشتعال یافت مرزا محمد مقیم که
سردار هراول بود بشهادت رسید و شکست بر اعدا افتاد و راجه نراین داس گریخته بدر رفت و اولیای دولت
بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر فاطر گردیده فرامین
سطاع محتوی بر بخشش و نوازش هر یک از امرا و سرداران لشکر ایدر شرف ورود یافته چون خاطر خسرو جهانگیر
از مهمات مالوه و تعیین امرا بولایت اسیر و برهانپور فراغت یافت عنان عزیمت بدار الخلافت فتح پور منعطف
گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکار پیموده در روز یکشنبه بست و سوم صفر فتح پور مستقر رایات جلال شد اهالی و اشراف
مقیمان و متوطنان باستقبال آنجا شتافته غلغله دعا و ثنا بساکنان ملا اعلی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
گجرات فی الجمله فتورے در آمدن مظفر حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده مرزا کامران باشد روداده و شرح
اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که در زمانی که رایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت گلرخ بیگم صبیه
کامران میرزا منکوحه ابراهیم حسین میرزا پسر خورد سال خود مظفر حسین میرزا را گرفته رفته بود چنانچه شرح اینحکایت در
داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینولا مهر علی نام مفسدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلرخ بیگم همراه در قلعه
سورت بدکن رفته بود مظفر حسین مرزا را که درینوقت بسن شانزده سالگی رسیده بود ماده فتنه و فساد ساخته از دکن بیرون
آورده و جمعے از اوباش و مردم هر جائی بگرد او جمع آمده روی بغی و عناد بولایت گجرات نهادند درینوقت
راجه تودرمل بضبط و تشخیص جمع گجرات در پٹن مشغول بود و بسبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر بر آوردند
و فتور و آشوب عجبی دست داد و وزیر خان که حاکم گجرات بود و اگرچه سه هزار سوار در گرد پیش او بود اما درمیان
نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنا بران وزیر خان قرار تحصن داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
تودرمل فرستاد پیش از آنکه راجه بکومک و مدد برسد و باز بهادر پسر شریف خان در پرگنه نرباده به مظفر حسین میرزا
جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنبایت رفته دو سه روز در انجا بوده متوجه احمد آباد شد
درین اثنا راجه تودرمل از پٹن باحمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد بر خاسته
بجانب دولقه روان شدند راجه و وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند و حرب

حسب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون فتح و فیروزی اختصاص یافته منهزم شدند و بجانب جونه گده خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین رسید بانباحمدآباد آمد و وزیرخان را محاصره کرد اگرچه جمعیت وزیرخان بسیار بود اما از نااعتمادی که بر مردم خود داشت بضرورت متحصن شد و مهرعلی وکیل مرزا مظفر حسین که مایه فساد و بود نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآمدن داشت که ناگاه بندوقی از قلعه به مهرعلی رسید او را بجهنم فرستاد چون مهرعلی از میان رفت مظفر حسین مرزا راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور ندربار رفت و آن فتنه و آشوب فرونشست رضینا الی المقصود

ذکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و برهانپور

در اوراق پیش ذکر گذشته که حسب الحکم شهباز خان و دیگر امرا با ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و برهانپور تعین شدند و چون خبر جمعیت لشکر براجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور رسید در قلعه خزید و دم درکشید امرای کبار بآن ولایت درآمده باعساکر عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام باسیر و برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار درآمده با هزار وسیله جرائم خویش ساخته قرارداد که پیشکش لائق از هر قسم و فیلان نامی مصحوب کسان اعتباری خود بدرگاه خلائق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بجهت فتوریکه در بروچ و برودره و جاگیرهای او از ریگذر مظفر حسین مرزا روی داده بود از امرا جدا شده بندربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجمله فتوری در تشخیص مهم اسیر برهانپور ظاهر شد بنابرآن شهاب الدین احمد خان و سائر امرا وسیله درخواست تقصیرات راجه علیخان شده پیشکشهای لائق و تحفه و هدایها او بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و برهانپور مراجعت نموده بجاگیرهای خود قرار گرفتند و درهمین ایام حکیم عین الملک که برسالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیلان نامی و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف درآورد

ذکر عزیمت موکب جهانگیر بزیارت اجمیر

چون حضرت خلیفه الهی هرسال بزیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره التزام نموده بودند و ماه رجب که ایام عرس حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطه مبارک اجمیر گردیدند و در منزل تووده سیادت پناه میرابوتراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و اعمام او در صحبت سلاطین گجرات معتبر و معزز بودند و راجه تودرمل که از گجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی مشرف شد و از اینجا بکوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون باجمیر رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانیده فقرا و مساکین آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشف عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر رسیدند در موضع مولتهان از اعمال قصبه انبر سر بناء قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای و قلعه و درها از امرا و باغ باُمرا تقسیم فرمودند و در اتمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام پرگنات آن صوبه رعایا و اصناف محترفه دران حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق براهی لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و جوان
شایسته فهمیست و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکند بمنوهر نگر موسوم گردانید ذکر ظاهر شدن
دو ذوابه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل بشمال دو ذوابه روی آسمان ظاهر شد
وحسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد بود
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال
نمود و هرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنارنول رسیدند و مضمون این مقتضای است
گر آن ملک نهانی نیز خواهی + گدایان را تواضع کن بشاهی ؛ بملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشائخ وقت بود
تشریف برده فقرا و درویشان آنجا را بانعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجالس سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از انجا متوجه دار الملک دهلی شده حوض خاص مضرب سرادقات گردون
اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی والد بزرگوار خود رفته شرائط زیارت بتقدیم رسانیدند
از انجا بزیارت مشائخ کرام که در دهلی آسوده‌اند فقرا و مستحقان را که در آن اماکن بودند ببذل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از انجا بسرای باولی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نفائس امتعه
و امتعه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند و از ان منزل کوچ کرده براه پرگنه مالم نهضت فرمودند
در روزی که پرگنه هانسی مخیم سرادقات جلال گردید عرضداشت شیر بیگ بدرگاه معلی رسید که مظفر حسین مرزا از گجرات
فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور او را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بمصحوب مقصود جوهری شرف نفاذ یافت که مظفر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستد و هم درین منزل میر علی اکبر مشهدی مولود نامه آنحضرت را بخط
قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود بنظر اشرف
رسانید و دران نامه منقول و مسطور بود که در شب تولد آنحضرت حضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که ایزد تعالی
ایشان را فرزند سعادتمند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجایزه و صله این مولودنامه مشمول نامیه عواطف بدیع پادشاهانه گردانیده پرگنه را بانعام شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بندگان حضرت به پتن شیخ فرید نزول اجلال فرمودند
و بلوازم طواف اشتغال نموده فقرا و اهل استحقاق را در خیرات و تصدقات بهره‌مند گردانیدند ذکر وقایع سال
بیست و چهارم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائه بود و ابتدای

این سال بمن کوچ بکوچ متوجه دار الخلافت گشتند و در نواحی دره رسا بمن بشکل قمرغه خیال کرده بامرا و سپاهیان حکم فرمودند که از اطراف شکاری راندو در میدان وسیع جمع آورند و در عرض چهار روز شکار بی حساب گرد کرده دنگله پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمرغه بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بر آنحضرت وارد شد جذبه قوی بهم رسید و آن مظهر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعهٔ کمالست جزوی و کلی را چنان حالی رو داد کز آن بعبارت تعبیر نتوان کرد و در بیاب مردم سخنان گفتند گروهی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال الغیب باتفاق صحبت افتاده در خاطر بعضی چنان رسید که پی زبانها سحر اکرد و خاموش آن حربه که ناگاه رسید ٭ و آگهی بر دل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمرغه بر طرف باشد و شکار ها را که جمع آورده بگذارند و در پای درختی که فیض الٰہی رسیده بود در بسیار فقرا و مساکین بخشش کردند و حکم همایون نافذ شد که در آن مقام عمارتے طرح اندازند و باغی بسازند و موی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند انگاه از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبه بهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دار الخلافت عازم شده بودند موجب ابتهاج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط تعظیم و احترام ببارگاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بسعید خان تفویض بوده بجانب دار الخلافت آگره رایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی سنه سبع و ثمانین و تسعمائه موافق بسال بست و چهارم و خضر آباد بکشتی در آمده متوجه دار الخلافت آگره گشتند بیت در آمد بکشتی شه ملک دین ٭ گردید بیت دریاے کشتی نشین ٭ و حسب الحکم اردوی معلی از راه خشکی روان شده و بست و نهم ماه مذکور بظاهر بلده دهلی آرام گاه گردید و چون ششم ماه رجب ایام عرس خواجه معین الدین قدس سره عزم زیارت اجمیر فرمودند و غره رجب از کشتی بیرون آمده سرعت سیر را استعجال فرمودند و هر روز سی کروه راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز عرس خواجه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقرا و مساکین آن بقعه شریفه را بانعام خوشدل گردانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دار الخلافت آگره فتحپور شدند و هر روز پنجاه کروه راه طے کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دار السلطنت فتحپور رشک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در منزلے که موسوم بعبادتخانه است بصحبت علما و صلحا و مشائخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم بادشاهی بهره مند ساخته از زر سرخ و سفید غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در آن منزل با صفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف میشد در چیولا حوضی را که بیست گز در بیست و عمق آن سه گز بود در صحن دولتخانه فتحپور ساخته بودند و از زر سرخ و سفید و سیاه پر کردند مجموع این زر را بانعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز بامرا و فقرا و مشائخ و علما از این

زر انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرور تنکه بودند و در مدت سه سال تمام شد و ہمدرین سال معصوم خان
کوکه مرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا رنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت او را نوازش کرده بمنصب پانصدی
سرفرازی بخشیده و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالا پهار که امرای کبار افاغنه
بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باو رسید حضرت خلیفه الهی از شنیدن این خبر او را
سرفرازی کرده منصب هزاری بخشیده فرمان عنایت باست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
ملا طیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پرکهوتم را بخشی و ملا مجدی را امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب
اهتمام خالصه آنجا فرموده رخصت فرمودند ہمدرین ایام مقصود جوهری که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برانپور بطلب
مرزا مظفر حسین رفته بود با پیشکش راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند ذکر فرستادن بعضی امرا
بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میربخشی را با بعضی امرا مثل قاضی خان بدخشی و
شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و دیگر امرا بر سر رانا کیکا فرستادند و در خرابی
ولایت کیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا در آمده و داد غارت و تاراج
داده سر و رپه او لهنا ده در کوه و جنگل میگشت و چون رانا در قصبه کونبهلمیر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا در نیم شبی از قلعه فرود آمده میرفت و ہمدرین ایام سلطان خواجه که حضرت
خلیفه الهی میر حاج ساخته بمکه فرستاده بود از مکه معظمه معاودت نموده بملازمت رسید انواع امتعه و اقمشه نادره
و فرنگی و اسپان عربی زاد و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بعواطف بادشاهانه
ممتاز گردیده بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بمکه معظمه مقرر شده بود
و درینسال قرعه این منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد یحیی که از ابنای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره بود برآمد و چهار لک روپیه حواله خواجه مذکور فرموده روانه مکه معظمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
و تسعمائه موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزن و
تاسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانجهانست فرستادند و مظفر خان را که مشرف
دیوان بود بحکومت ولایت بنگاله تعین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک و حکیم ابو الفتح را صدر و بتر داس و میر ادهم را
بشرکت منصب دیوانی فرستادند **ذکر وقائع سال بست و پنجم الهی** ابتدای اینسال روز جمعه
بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بود و چون دولت ولایت کشمیر همیشه در زمره دولتخواهان و
خدمتگاران و هواخواهان باج گذار این دودمان رفیع الارکان منتظم بوده اندران ایام که موکب جهانگیر بعد از

طواف مزار اجمیر بعزم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب نهضت فرموده بود ملا عشقی که
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است با قاضی صدر الدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر بلوازم
ضیافت و مراسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر گردانید پیشکشهای لائق و تحفهای آنولایت
از زعفران و مشک و قطاس و شالها و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داده مصحوب وکیل خود محمد قاسم همراه ملا عشقی
و قاضی صدر الدین فرستاده بود جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلائق پناه رسیدند و کیفیت حسن اخلاص
و دولتخواهی علی خان مذکور را بنوعی که دیده و دانسته بود خاطر نشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیر بعرض حضرت
جهانگیر رسانیدند و درین کتاب مظفر حسین مرزا را که محبوس جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود بخشیدند و بمراحم خسروانه
سرفراز ساخته و از قید برآوردند و هم درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان والوان اطعمه که
بر مائده احسان بود بدل الهام گذرانیدند که بیشک گرسنه را چشم بران افتاده خواهد بود چگونه روا باشد ما
ازین طعامها بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد که هر روز چند گرسنه را ازین طعامهای خاصه سیر بسازند
آنگاه بجهت ما طعام آورند در همین ولا حکمت تراب علی را از همراه ایلچیان عادلخان دکنی بیجانگر فرستادند شرح
این مجمل آنست که حکام و ولات دکن هر یکی علیحده هر سال پیشکش و هدایا مصحوب وکلای مردم اعتباری خود بدرگاه
سلاطین پناه می فرستادند چون خواجه عبد الله از جانب علیخان آمده تحفهای گرامی و فیلان نامی آورده بود
درین ایام پرتو التفات بحال عادلخان انداخته خواجه عبد الله با پسرش شاهی بیگ نام بخلعت بادشاهانه
نوازش فرموده یکصد اشرفی اکبرشاهی یکهزار و پانصد روپیه و بست و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده رخصت
دادند درین ایام خجسته فرجام میر نظام که شوهر خواهر مرزا شاهرخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
مرزا شاهرخ بدرگاه سلاطین آمده اسپان ترکی بدخشی نژاد و لعلهای آبدار و قطارهای شتر و سایر پیشکش بنظر
بعنایات خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفه الهی هر سال در ماه مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول امسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
و مشائخ و امرا حاضر آمده صدای عام در داده سفره کشیدند هیچکس از اهل شهر نماند که درین روز از خوان بهره مند
نگشت چون بعرض رسیده بود که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین
در روزهای جمعه و عیدین همیشه خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیای آن سنت سنیه نموده
هر یک بنفس خویش خطبه میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحبقران
امیر تیمور گورکان و مرزا الغ بیگ بجهت متابعت خیر البشر و خلفای اربعه بنفس خویش خطبه میخواندند رای
صواب نمای متقاضی بآن رسید که در یکی از جمعات بسنت خلفای راشدین عمل نمایند و در روز جمعه

غره ماه جلوی الاول سال بست وپنجم الهی در مسجد جامع دار الخلافت فتحپور شرف بر شرفها منبر نهاده لسان اعجاز بادای این کلمات خطبه بگشادند؂ خداوندی که ما را خسروی داد ٭ دل دانا و بازوی قوی داد ٭ بعدل و داد ما را رهنمون کرد ٭ بجز عدل از خیال ما برون کرد ٭ بود وصفش ز حد فهم برتر ٭ تعالی شانه الله اکبر ٭ و بهمین ابیات بلاغت آیات که مشتمل بر حمد و ثنا محتوی بر شکر لا احصی نعمائه و ترغیب بعدل بود اختصار فرموده فاتحه خواندند و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون عبد الله خان اوزبک بادشاه ما وراء النهر همیشه سلسله جنبان دوستی و یکجهتی بود و ایلچیان بدرگاه می فرستاد بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجه خطیب نام جوانی که آدمی زادهای بخارا بود بایلچیگری تعیین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمهید دوستی و محتوی بر تاکید روابط اختصاص و یکجهتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت چو با دوست باشیم با یکدگر ٭ بود بحر و بر ایمن از شور و شر ودرین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه درمیان آمد و سخنها دران باب باطناب کشیده بقیل و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و کرا مجتهد میتوان گفت مولانا عبد الله مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلمای روزگار بود و شیخ عبد النبی که صدر الصدور ممالک هندوستان بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقائق پناه شیخ مبارک که در علوم معقولی و منقولی سر آمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان مفتی تذکره نوشته و دران مهرهای خود کرده بنظر اقدس درآوردند و صورت تذکره اینست مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان طوائف انعام از خواص و عوام خصوصاً علماء عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علما فحول که جامع فروع و اصول اند و حاوی معقول و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبیر وافی و تامل کافی در غوامض معانی آیة الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل رفیق و من یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیة و الدلائل النقلیة قرار داده حکم نموده اند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کهف الانام امیر المومنین ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است بذهن ثاقب و فکر صائب خود یکجانب را از جهت تسهیل بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه انام لازم و

متحتم است و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه
عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی
و دنیوی است این صدور رصدی دیو حسنه کو اظهار الاول حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین
تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه چون هر سال التزام زیارت مزار فائض
الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از دار الخلافت فتحپور
بجانب اجمیر نهضت فرمودند و از آنجا منزل بمنزل شکار کنان و صید افگنان در نوزدهم ماه شعبان در نواحی
حوض خواص خان که پنج کروهی اجمیر است نزول واقع شد چون در میان رنتنبور و اجمیر شیر بسیار می باشد
دران ایام شخصی از رنتنبور باجمیر میرفت در راه شیری با دو چار شد آن بیچاره حیران شد و گرد خود خطی
کشید و چون شیر قصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد و گفت بحق صدق و اخلاص حضرت
سوگند یاد کرد که من آن شخص را دیدم و این حکایت از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع اینحال شکر ایزد متعال بجا
آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم کشت القصه روز جمعه بست و چهارم ماه شعبان از پنج کروهی اجمیر پیاده
شده بمزار منور دار الانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و درهمین ترسون محمد خان حاکم پتن گجرات رسیده ملازمت
نمود و رایات عالیات براه پرگنه سهره که نمکسار است شکار کنان بمستقر سریر خلافت مراجعت نمودند فرمودند که بارگاه
طولانی که محرابها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یکطرف دولتخانه بر پا میکردند و پنج وقت نماز را با جماعت
میگزاردند و بست و یکم ماه شوال دار السرور فتحپور محل سرادق جلال گشت و مهتر سعادت که بخطاب پیشرو خانی
دار در رسالت نزد نظام الملک دکنی رفته بود با ایلچیان دکنی و پیشکشهای نفیس آمده بعتبه بوسی سرفراز گردید فیلان
کوه پیکر که همراه آورده بود بنظر اشرف در آورده و درین سال **ذکر وقائع سال بست و ششم الهی**
موافق سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بوده باشد بمحض رافت فطری و شفقت جبلی حکم اشرف نافذ شد که از کل
ممالک محروسه رسم تمغا دور کرده برطرف باشد و در تاکید این امر فرامین عدالت آئین صدور یافت پوشیده نماند
که هیچ پادشاهی این محصول را که برابر حاصل ملک ایرانست نبخشیده و توفیق نیافته همدرین سال محمد معصوم خان
پسر معین احمد خان که حکومت جونپور داشت و بدرگاه جهان پناه آمده بود باز رخصت جونپور یافته ملا محمد یزدی
باقضی القضاتی آنجا مقرر گشت و حکومت بلده دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد **ذکر حادثه بنگاله**
مظفر خان که به بنگاله رفت و شروع در تقبیل مهمات و معاملات نمود چون بخت او برگشته و نوبت او باخر رسیده
بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد مردم را بزبان رنجانیدن گرفت و جاگیر اکثر امرای بنگاله تغیر کرده طلب داغ
و بازیافت معاملات کهنه درمیان آورد بیت مشو در حساب جهان سخت کار که آسان زید مرد آسان گذار

بابا خان قاقشال هر چند ملایمت کرد و التماس نمود که جاگیر او را برقرار داشته طلب داغ نمایند صورت نه بست و چون
پرگنه جاگیر از ابتدای خریف از خالدین خان تغیر نمود خالدین خان از مال خریف گرفته بود مظفر خان بجهت بازیافت
آن مبلغ فرمود که خالدین خان را مقید ساخته زیر ضرب شلاق و کفپائی طلب داشتند و بحسب اتفاق درهمین ایام
از درگاه معلی فرمان بنام مظفر خان رسید که روشن بیگ نام نوکر مرزا محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را باید
آورده بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستند و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
بر زبان راند و سپاهیانی که دران مجلس حاضر بودند بتخصیص بابا خان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار حرام نمکی
بخود دادند و بجائی رسید که بهم اتفاق نموده اول سرهای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمه عصیان اعلا
نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکهنوتی مشهور بود فرود آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
که اموال مظفر خان بدست در آمد بغارت بردند و مظفر خان کتیهار را جمع کرده حکیم ابوالفتح و تیرداس را با جمعی از
افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر انحراف قاقشالان از جاده اخلاص بعرض حضرت خلیفه الهی
رسید فرمان جهان مطاع بنام مظفر خان صادر شد که طایفه قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اند نیک واقع
نشد که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را بعنایت و استمالت بادشاهانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشان را در قوت ده
فرمان در ینوقت که مظفر خان با نجاعت مقابله داشت رسید برسیدن فرمان بابا خان و سائر ارباب عصیان
بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده بمظفر خان پیغام فرستادند که رضوی خان و تیرداس را فرستند که بلا عهد و
شرط کرده خاطر ما را از جانب استمالت جمع سازند مظفر خان رضوی خان و میر ابو اسحاق پسر میر رفیع الدین و رای تیرداس را
فرستاده بابا خان هر سه کس را مقید داشته بازار محاربه را گرم تر و بحسب تقدیر در همین ایام ملا طیب و پرکهوتم بخشی
متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار و بار را سخت گرفته جاگیر محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار
تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از یغی و همیت باتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بحرام نمکی
قرار داده قصد قتل ملا طیب و پرکهوتم کردند و آنها فرار نموده بدر رفته خانمان بغارت دادند و پرکهوتم بعد از
چند روز جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بحرام خواران نماید عرب
حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پرکهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
رسید از طرفین رسل و رسائل شد و درین وقت که قاقشالان بمظفر خان مقابله داشتند عاصی بکومک ایشان
روان شد بهکری رسید مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خافی را با فوجی به تنگنای کرهی فرستاد که مانع گذشتن
عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدو راز کرهی گذشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ کرده غالب
گشت و عاصی بقاقشالان ملحق شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفر خان آمدند و وزیر جمیل که از امرای

قدیم الخدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد بهسودی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفان همراه شد
مظفرخان در قلعهٔ تانده که چار دیواری پیش نبود متحصن گشت و باغیان بر سر تانده دست یافته حکیم ابوالفتح و
خواجه شمس الدین و اکثر مردم اعیان دستگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابوالفتح و خواجه شمس الدین و رای
پترداس از حبس باغیان بحیلهٔ خلاصی شده پیاده گریخته برآمدند و بمدد زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند
و چون باغیان قلعهٔ تانده را نیز متصرف شدند مظفرخان را بقولی از خانهٔ او برآورده بقتل رسانیدند و اموال و
اشیاء او را بدست آوردند پایهٔ استظهار خود ساخته ولایت بنگاله و بهار حصه متصرف باغیان درآمده قریب
سی هزار سوار بر جماعت حرامخواران جمع شده و چون حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
از بند خلاص کرده به بنگاله پیش مظفرخان فرستاده بودند باغیان او را از قید برآورده بسرداری برداشتند
و فتنهٔ عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون محمد خان
و شیخ فرید بخاری و الغ خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بدخشی و دیگر امرا بجهت دفع فتنه
بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بجهت علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور و شاهم خان و جاگیرداران
آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخذول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی چند. وسلے
دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلائر با سعید بدخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل
و امرای نامدار بجونپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده سه هزار سوار مسلح مکمل بنظر دولتخواهی درآورده امان
خوف از حاکم حوصلگی بسبب غلبهٔ جاه و جمعیت دماغ از خلل کرده بود حرکاتیکه از آن بوی بی اخلاص می آید
از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را احرام نمکی از آن معصوم میشد بی اختیار بر زبان میرفت بیت
هر چه بدل هست ز پاک و پلید * در سخن آمد اثر آن پدید * جیفه چو گیرد دهن جوی تنگ * آب روان گیرد
از و بوی رنگ * راجه تودرمل از روی کاردانی و معامله فهمی بمدارا گذرانیده در تسلی و استمالت معصوم کوشش
میکرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبهٔ مونگیر رسیده عاصی کابلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین با سی هزار
سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلهٔ دولتخواهان آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان
بنگاله واقعه طلبی جبلی ایشان است جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعهٔ قدیم دیگر ساخته و هر روز
طرفین جوانان مردانه کارزار مینمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کنبو را با [illegible] فرستاده
لکهه روپیه بدست او مدد خرج لشکر فرستادند و بعد از چند روز همین قدر زر بدست دریا آبدار و دفعه دیگر بدست
سرمدی و مرتبهٔ دیگر بدست پهل و بدفعات زر بسیار فرستادند در موقعیت همان قرلطے و تیر خان دیوانه از
لشکر ظفر اثر جدا شده بحرامخواران ملحق شدند و مدت چهار ماه از طائفهٔ حلال خواران با جماعهٔ حرامخواران مقابله بعضی

بجهت دولتخواهان حضرت خلیفه الهی راه آمد و شد غله را بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
پدید آمد و باباخان قاقشال در تانده بود بیمار شده مشرف بر فوت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که
رکن رکین مخاذیل بود بواسطه خبر ضعف باباخان اراده رفتن تانده نمود عاصی را بوجوه تاب مقاومت نماند
خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر ایلغار کرده متوجه پتنه شد که آن شهر را بتصرف در آورده خزانه که آنجا
بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه خیل بادشاهی در پتنه تحصن جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا استاده
استقامت نمود و راجه تودرمل و دولتخواهان محمد معصوم فرنخودی و جمعی دیگر را بکومک پتنه فرستادند و از رسیدن
اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب گجپتی از زمینداران عمده آن ولایت کشیده رفت و راجه و صادق
و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرا بر سر عاصی بهار رسیدند و او شبانخون آورده بحسب اتفاق
بر سر منزل صادق خان ریخت و از انجا که کاردانی صادق خان بود در آنشب جان بیگ و الغ خان
حبشی بقراولی تعیین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الغ خان مدافعه
با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت بادشاهی تقویت دولتخواهان کرده عاصی را
هزیمت داده او با فیج وجی به بنگاله رفت و آن طرف گدهی بدست آمد و از غرائب واقعات آنکه درهمین ایام
فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصحوب حسن تواچی باشی فرستادند و با پسر خود قیوم خان از
سارنگپور برآمده عزیمت درگاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس باغی گری در سر افتاد شجاعت خان
قیوم خان او را بقتل آورده بجهت عدم اتفاق پراگنده شده هر کس بطرف گریختند و چون این خبر بعرض مقدس
رسید شریف خان اتکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پسماندهای شجاعت خان طلب داشتند
و چون مهم بنگاله باطناب کشیده بود خان اعظم را که مدت مدید در گوشه آگره منزوی بود و منظور محافظت او
مورد مراحم خسروانه ساخته پنجهزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجهت زیادتی احتیاط
شهباز خان بسر حد حاجی پور رسید شنید که عرب بهادر در پناه راجه گجپتی در آمده است بر سر او رفته مدتی
مقابله داشت و جنگل بری کرده بضرب راست عرب را از انجا بدر کرده راجه گجپتی را دیوان ساخت
ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفه الهی بمنزل شریف خان اتکه تشریف برده او را سرافرازی بخشیدند و او
خسروانه ترتیب داده پای انداز بسیار پیشکش شایسته سرانجام نموده منزل خود را آراسته و حضرت تا
دو روز تشریف داشت به نغمه و سرود و انواع عیش و سرور گذرانید و شریف خان اتکه نذر و تحفه فیل و
اسپ عراقی و عربی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را میر حاجی
میفرستادند درینسال قرعه بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت عالیه بنفاذ رسید که مبلغ پنج لک

از وجوه خزانه عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقوف قاضی حسین مالکی شیخ الاسلام حرم محتاجان مکه معظمه برساند و امتعهٔ هندوستان و پارچهای نفیس مصحوب حکیم الملک بجهت شرفای مکه ارسال فرمودند و درینولا عرضداشت راجه تودرمل رسید که محمد معصوم فرنخودی را که بانواع تدبیر مدارا همراه دارد خواجه شاه منصور خطهای درست نوشته اظهار آن نمود که زر بسیار بنزد منست و نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار لشکر بنام اوست نیز خطها نوشته درین محل که صد امیدوار می باید داد و تهدیدات نموده است و چون از سختگیری او در معاملات مکرر بعرض حضرت رسیده بود چندروز او را بیدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای او وزیرخان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی فیصل مهمات میداده باشد و دران ایام از عجایب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیئت گوشش از مادر متولد شده بود که نه پهنا داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را بحضور حضرت آوردند ز دیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمرهٔ او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه الٰهی هر سال از راه اخلاص بزیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن این نیت خیر و عمل صالح فائدهٔ بسیار ببندگان خدا میرسید و درینسال بجهت بعضی موانع توجه رایات عالی میسر نشد شاهزاده دانیال را با جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند و مبلغ بست و پنجهزار روپیه مدد خرج فقیران آندیار را مرحمت فرمودند و شاهزادهٔ جوان بخت زیارت نموده معاودت فرمودند چون آن راجه تودرمل و ترسون محمد خان و دیگر امرای بادشاه بجهت برسات در حاجی پور قرار گرفتند معصوم فرانخودی برخصت جونپور که جاگیر او بود و آمده آثار بغی و حرام نمکی بظهور آورد چون گرفت حضرت خلیفهٔ الٰهی بیسروخان داروغهٔ فراشخانه را بجهت تسلی او فرستاده ولایت اوده با و لطف کردند و جونپور را به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به بیسروخان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده داوده را کناره دانسته بآنجا رفت درینوقت نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که نواخته این درگاه بود در جوسی بیاک که جاگیر او بود باغی شده بر سر قلعه کره که جاگیر اسمعیل قلیخان بود رفت الیاس خان لنگ که از اسمعیل قلیخان شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کره را محاصره کرده بنیاد تاخت و تاراج نهاد چون این خبر بعرض رسید اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه قلیخان محرم را فرستادند که معصوم خان فرانخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آورد و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید آورده باز بمنصب سرفراز کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کنتت روان شد از مضافات ولایت پتنه امرا تعجیل نموده از آب گذشته خود را باو رسانیدند نیابت خان بجنگ

آمده حرب صعب اتفاق افتاد و بالآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و درین وقت عرب بهادر نیز از پیش
شهباز خان گریخته باو پناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بجونپور رسید و از انجا بر سر معصوم باوده متوجه
شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل کروه راه طے
کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مختفی مانده بود در وقتی که افواج معصوم
پریشان شده فوج برانغار بر آمده بیت چو باد سشد رزد ناگه پریشان * همه جمعیت خس شد پریشان
شکست داده معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید بسرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بالفوج برانغار
رسانیدند و باز جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده بار معصوم خان جنگ کرده
شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سوالک بدر رفت
و این قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه روی داد ذکر وقائع سال بست و هفتم الهی
ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بود در اوائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
از روی خطهای عاصی کابل و معصوم فرنخودی که نوشته رغبت آمدن هند نموده اند و باغوای فریدون که خال مرزا بود
قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل بر آمده و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانسنگه
پسر راجه بهگوانداس بر سر او رفته داد جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
در پرگنه سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده دانیال را در دار الخلافت
فتحپور مانده سلطان خواجه شیخ ابراهیم را جهت انجام مهمات آنجا گذاشتند و چون بسرای باد که پانزده کروهی
فتحپور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرنخودی رسید بفال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر بحر بود بدست
افتاد و از خبرداران شادمان ظاهر شد که بدلاسا و استمالت تمام نوشته بود کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه
فرستاد حضرت معلوم نموده مخفی داشتند چون رایات جلال از دهلی گذشت و مرزا حکیم بلاهور آمده در باغ
مهدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات
عالیات را در قصبه پانی پت نزول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از
مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که
درینوقت که مرزا محمد حکیم به تسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالی
از تدبیر نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود و این التصور بظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را التغیر ساخته
فرمان مرزا را باو نموده هر چند که او سوگندها خورد فائده نداد و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

ملک علی ختلی آورده بنظر اقدس درآورد که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون
برای سرهند رسیدند پیاده که آورده ام در انسرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر
خواجه شاه منصورم که در فیروزپور که جاگیر خواجه است و سی کروهی لاهورست شقدارست و این خطها را بخواجه فرستاد
چون پای من تشویش وارد شما این خطها را بخواجه زود برسانید و پیاده تا من این خطها را آورده اند چون مهر خطها
برداشتند و بکشادند دو خط برآمد یک عرضداشت شرف بیگ که احوال پرگنه فیروزپور را بشاه منصور نوشته بود
و دیگر خطی که شخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم مشار الیه را بملازمت میرزا حکیم برد
و با وجود که عمال خود در پرگنات نواحی فرستادند به پرگنه تا کس نفرستاده ما را معاف داشت و چون مضمون
این خط العرض رسید چنان نمود که این خط را نیز شرف بیگ ملتمس بخواجه شاه منصور نوشته است و علاوه را آنها ملک
ثانی دیوان محمد حکیم میرزا و آمدن فرمان محمد حکیم میرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتبه یقین رسیده و چون
اکثر امرا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند بهمه اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمودند
صباح [illegible] او را از حلق کشیدند رباعی تو ناکرده بر خلق بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * چنداگر بد
کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * بعد از سه روز خبر رسید که میرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب
شنیده از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرهند بکلانور و از کلانور برهتاس رسیدند شکار قمرغه
کردند و از انجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در ماه ربیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
که بسند ساگر مشهورست قلعه عالی بنا فرموده باتک بنارس موسوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و
سپاهیان کشتیها موجود سازند و امرا را چوکی تقسیم فرمودند و کنور مانسنگه با شیخ جمال بختیار و مادهوسنگه
برادر او و مخصوص خان و نورنگ خان و دیگر جوانان کارطلب را در آب نیلاب گذرانیده بجانب پرشور فرستادند
چون بشجاعت پرشور را بتصرف درآوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیچ خان و میرزا یوسف خان و رایسنگه و اکثر
امرای نامدار را از آب گذرانیده بتسخیر کابل رخصت فرمودند درینوقت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبندی و
محمد علی دیوان خواجه حسن برسالت از پیش میرزا حکیم آمدند و عرضداشت عذرخواهی و استغفار تقصیرات آوردند
و حضرت خلیفه الٰهی حاجی حبیب الله را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر میرزا از اعمال گذشته نادم باشد
که توبه نماید و سوگند بخورد و همشیره خود را بملازمت فرستد از سر گناه او خواهیم گذشت و شاهزاده شاه مراد کوچ بکوچ
از کوتل خیبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنه مذکور حضرت خلیفه الٰهی بنفس نفیس از آب سند گذشته
منزل کردند کمترین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایلغار پیش شاهزاده شاه مراد فرستاده
فرمودند که از اهالی رفته استخبار نماید که از پی آنکه حضرت تشریف آوردند بکابل میتوانند رفت برود الا اگر حضرت ما

باید آمد بچه طریق مناسبست باکل حشم و اہل محل بیا بیندیا جریده تشریف آورند فقیر یک شبانروز در جلال آباد که ہفتاد و پنج کروه بود رفته بشاهزاده رسید پیغام رسانیده و ایشان عزیمت کابل نموده توجه حضرت را بطریق ایلغار مناسب دیدند و ہم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده برافقت فقیر بدرگاه سلاطین پناه شتافته گفت که میرزا محمد حکیم از گذشته در کمال پشیمانیست و سوگندان یاد کرده میخواست که ہمشیره را از دست خواجه حسن که شوہر خواہر میرزا بود ہمشیره ایشانرا گرفته فرار نموده بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم روز دیگر کوچ کرده متوجه پرسور رسیدند و از انجا شاهزاده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بهگوانداس و سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده متوجه پیش شدند ہر روز بست کروه راه طی میفرمودند چون شاهزاده شاه مراد ہفت کروہی کابل رسید میرزا محمد حکیم عزم جنگ که بخورد کابل موسوم است آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شاهزاده بفتح و نصرت بکابل درآمدند و آن روزیکه صباح آن جنگ خواہد شد فریدون خان خال میرزا محمد حکیم بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته غنیمت بسیار برده بود و خلق کثیر بقتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الٰہی در سرخ آب نام موضعی که از لشکر شاهزاده پانزده کروه ہست فرود آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چنداول لشکر غارت میشده اند حاجی محمد خان احدی که بڈاک چوکی پیش شاهزاده رفته بود بآنجا که رسید تاراج را مشاهده کرده خبر موحش آورد که سبب پریشانی خاطرها گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل رفتند و در انجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس بجا آورده حضرت شاہنشاه روز جمعه دہم ماه رجب بکابل درآمدند و ہفت روز سیر باغها گذرانیده در کابل داشتند و چون بعرض رسید که میرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شده پیش اوزبک رود حضرت این ننگ و عار را از بلدیشیده لطیف خواجه را پیش میرزا که در غوربند بود فرستاده مژده بخشش تقصیرات او رسانیدند و میرزا محمد حکیم در حضور ہمراه لطیف خواجه بملازمت فرستاده حضرت متوجه ہندوستان شد باز کابل بازه را بمیرزا عنایت کردند و اردو را در عقب گذاشته بایلغار بجلال آباد که معسکر اردوی بود دند بملازمت شتافته تہنیت و مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجگی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میر بحر ہست و از امرای معتبر میرزا بود بملازمت رسیده و در سلک دولتخواہان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستاده تا دامن کوه کفار کتور را تاختند منزل بمنزل مراجعت نموده در دوازدہم شعبان بکنار سند ساکر رسیدند محمد قاسم خان که حسب الحکم بکنار آب جہت بستن پل مانده از کشتیها پل موجود ساخته بود ورایات عالیات که در وقت رفتن کابل در یکماه از آب گذشته بود در یک روز گذشته و از انجا کوچ بکوچ سلخ رمضان بلاہور رسیدند و حکومت پنجاب را بسعید خان و راجه بهگوانداس و کنور مانسنگه مفوض داشته رایت عزیمت بجانب دار الخلافت

فتحپور برافراشته شکارکنان و صید افگنان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت بملازمت رسید و چون
شاهزاده در بست و پنجم ماه شوال بدهلی رسیدند شاهزاده دانیال و امرا که در فتحپور مانده بودند و حضرت مریم مکانی
که از فتح پور باستقبال حضرت برآمده بودند بملازمت مستسعد گشتند و از پنجم ذیقعده فتح پور مستقر سریر خلافت گشت
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده خیرات بسیار کردند در ایامی که رایات عالیات در سفر کابل بود بهادر پسر
سعید بدخشی که در ولایت ترهت برآمده خود را بهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران اعظم خان
گرفتار گشته بقتل رسید بیت به بال و پر از ره که تیر پرانی * هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست * و چون
معصوم خان فرنخودی در کوهستان سوالک حیران و سرگردان میگشت باعظم خان التجا و درخواست گناهان
خود نمود بوسیله و عرائض اعظم خان گناهان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان
از پیش اعظم خان احرام ملازمت بسته در فتحپور بشرف کورنش سرفرازی یافت و چون نیابت نیز پناه بحضرت
مریم مکانی آورده بود او هم در همان روز بشرف زمین بوس مستسعد گشت و در ایامی که حضرت بکابل تشریف برده بودند
خواجه میرزا محمد حکیم بملازمت رسیده اند قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهباز خان
بدستیاری و نکناکس بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت
از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصه فتحپور مستقر رایات نصرت آیات برآمد بود و در
همین ایام خبر وفات مهد علیا حاجی بیگم که در زمره ازواج طاهرات بتاریخ نهم ماه محرم سنه تسعین و تسعمائه
اعظم خان که حکومت ولایت حاجی پور و پتنه داشت در فتحپور بشرف پابوس سرفراز گشت احوال بنگاله شرح
معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نامدار که در لشکر کابل همراه بودند بمشار الیه همراه کرده بطرف
بنگاله رخصت فرمودند **ذکر وقایع سال بست و هشتم الهی** ابتدای اینسال روز سه شنبه و هفتم [illegible]
سنه احدی و تسعین و تسعمائه بود در نوروز اینسال دیوار دستیان ه دولتخانهای عام و دولتخانه خاصه با امرا
تقسیم نموده در قماشها و پردهای مصور گرفته بکمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظارگیان از مشاهده آن حیرت
بر حیرت می افزود و صحن دولتخانها را بارگاهها نهاده رشک فردوس برین ساختند صفحه نه طاق بنا راستند پرده
زربفت فلک خواستند تخت زدند و تتق آویختند عرش دگر بر زمین انگیختند مدت هژده روز بسی منازل دلکشا
آراسته بود و شب بفانوسهای رنگ رنگ می آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت
میداشتند و اهل نغمه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و بهر یک امرا و اهل خدمت عنایات خسروانه نظم
میرسید و بازار شهر فتحپور و آگره را آئین می نمودند و خلائق اطراف و جوانب بتفرج و تماشای این جشن جا
که هرگز ندیده و نشنیده بودند در هفته یکروز حکم عام شد و دیگر ایام امرا و مقربان و حرم اعیان آمد و شد میداشتند

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایستادند و نوروز شرف که آخرین ایام نوروز است بر همین دستور مجالس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا بمراحم بادشاهی
سامی گشتند بعضی بعنایات اسپ و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و هیچکس
نماند که درین هژده روز مورد مراحم خسروانه نشده باشد و امرای کبار پیشکشهای لایق گذرانیدند و درین
هژده روز حضرت در ایوان یکی از امرای کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی
و صحبت را آنکس بتکلف بسیار و پیشکش بسیار از پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا
و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطار قطار اشتر و مایه و استران راهوار بردعی میگذرانیدند و درین محل شاهم خان
جلایر از صوبه بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمده بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند و در اوراق گذشته ذکر یافت که خان اعظم
و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آن صوبه خالی مانده بود حرام نمکان فرصت یافته از هر گوشه سر
فتنه و فساد بر آوردند خبیته نام نوکر معصوم کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار خلل انداخت
محمد صادق خان باتفاق محب علیخان جنگ کرده غالب گشته و خبیته بقتل رسید و درین ولا خبر معاودت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن
اراضی مقدسه بوظایف طاعات و عبادات مصروف داشته بتوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شده و الحال مراجعت نموده بخطه اجمیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان سلیم را باستقبال حضرات
بیگمات فرستادند تا باجمیر ملاقات نموده زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین قدس سره کردند بعد از شرائط
و آداب طواف فقرا را خوش وقت گردانیده آنگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در روزی که نزدیک فتحپور
می آمدند حضرت اعلی استقبال نموده حضرات بیگمات را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و درهمین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده مورد مراحم خسروانه شد و بزودی رخصت شده باتفاق اعظم خان بدفع عاصی کابل مامور گشت
و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که باشکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان تعین شدند
و درین ولا میر ابوتراب و اعتماد خان که بخانه مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاه رسیده بشرف زمین بوس
سرفراز آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدم مبارک حضرت رسالت پناه است
حضرت چهار کروه استقبال قدم نموده بتعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم را بر دوش داشته
چند قدم میبردند و بهمین دستور یکیک به نوبت آنرا بر میداشتند تا بشهر آوردند و بالجمله روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت بجهت وزن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم مکانی
تشریف برده شاهزاده را بدستور معهود بطلا و نقره وغیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقرا و مستحقان کردند

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرامنمک را که در ولایت ترهت گرفتار گردیده بود حاضر آورده در نخاس
فتحپور بیاست رسید بیت کسی کو مملکت را بدسگالست ✽ بکشتن گاه او خون تحرمت حلالست ✽ چون
سال بیست و ششم الهی آخر رسید **ذکر وقایع سال بیست و هفتم** موافق احدی و تسعین و تسعمائه بنیاد
در فتح پور اینسال همایون فال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر رادی روزگار جمهور خلائق کشاده حکم
فرمودند که در دیوار دالانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پارسال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته
و مجالس خرم مهیا ساخته هر روز و شب بعیش و سرور گذرانیده و بعد از آن مردم را منع آمد و شد دولتخانه فرموده
حضرت سراپرده سلطنت و پردگیان انجمن خلافت را طلبیده دست بذل اموال کشادند و مبلغ یک لک روپیه
نقد و طلاآلات و مرصع آلات و اقمشه و چند فیل برسم پیشکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند
و بهمین دستور بعمه خود گلبدن بیگم و به دیگر بیگمات انعام و اکرام فرمودند تا هزده روز این صحبت در کرد بود و بعد از
فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان اعظم و افواج قاهره در تانده در آمدند و خالدیخان و جبار بردی
و میرزا بیگ قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش خان اعظم آمدند و فرار نموده بنا بر بعضی مصلحت برو و آنچه از
ولایت بنگاله بتصرف باغیان در آمده بود باز بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد درینولا از گجرات خبر
رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود طریق آبا و الی گجرات از دیگران بهتر میدانسته باشد
و چون گجرات باو عنایت شود سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود بنا بر آن حکومت گجرات را
باعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابوتراب را امین نامزد کرده خواجه ابوالقاسم برادر ملا عبدالقادر اخوند را بمنصب
دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مولف تاریخ را بخدمت بخشیگری تعیین نمودند و محمد حسین شیخ و
میر ابوالمظفر ولد اشرف خان و میر حبیب الله ابواسحاق و میر صالح و هاشم داعی و دنیا بیگ و سید جلال بخا-
و بیک محمد توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادهای میر ابوتراب را بجاگیرداری گجرات حکم فرمودند درین
ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز بانواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن نزد
پیش عادلخان صاحب اختیار مهمات بود در روز یکشنبه بیست دوم ربیع الثانی در دار الخلافت فتحپور بشرف
خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح استقبال رفته بملازمت آوردند میر فتح الله بمنصب جلیل القدر
صدارت امتیاز یافت و چون خبر پریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که معصوم
کابلی در ولایت عیسی میباشد و خان اعظم رغبت آمدن در خانه نموده بنا بر آن شهباز خان را تعیین فرمودند که بولایت
بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاهیان جاگیر نموده در استیصال معصوم کابلی کوشش نمایند در هفتم شهر جمادی الثانی
شهباز خان را رخصت ارزانی داشتند و از جمله وقایع اینسال همایون فال آنست که کتاب مهابهارت را

قصص براهمه است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده برزم نامه موسوم گشت **ترجمه نمودن کتاب
مهابهارت** درینولا خبر رسید که خان اعظم و شیخ فرید را بجهت مصالحه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود
و چون شیخ فرید بخانهٔ قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود بهادر کوروه که یکی از
زمینداران بنگاله است و عمدهٔ لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی مساوات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
و نوکری قابچه پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیر از همراهان
شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آسیبی نرسیده برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک
حاکم ولایت دکن است درینولا از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده از آنجا حسب الحکم در ماه رجب سال
بست و نهم بزمین بوسی بادشاه جهان پناه مستعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده بملازمت
حضرت آمده بود حضرت باو در اوده جاگیر فرموده بودند و چون برهان الملک دروغ او ظاهر شد گریخته مخفی
شد و بعد از یکهفته در میان جوگیان او را شناخته آوردند و حسب الحکم محبوس گشت القصه چون باعتماد خان حکم
بود که ولایت سروهی را از سرتان دیوره گرفته حواله جگمال برادر رانا که از جمله تنخواهان بود نماید و یکهزار مهر مصحوب مولف
تاریخ نظام الدین احمد جهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قنبر بیگ اشک آقا
و زین الدین کنبو و پهلوان علی سیستانی که بکومک نوالی احمد آباد تعین شده بودیم ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر
جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسیده بر سر سروهی رفته سرتان دیوره را برآورده جگمال با عزین خان
و محمود خان جالوری و بیجا دیوره رای سنگه ولد چندرسین ولد رای مالدیو را در آنجا گذاشته باحمد آباد توجه نموده چون
قریب احمد آباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در عثمانپور که در محلات شهر است فرود آمد و در
دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بدخشی و میرک بلاق و وفادار و میرزا
ایبک و عبدالله و میر محی بیگ و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاتهی واره بطلب سلطان مظفر
گجراتی که در آن گوشه از صدمهٔ افواج قاهره روی نشیب می آورد میروند و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان
صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته درینباب مشاوره نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت
او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و مدتیست که در فکر این کار بودند و الا آن که پرده ایشان از روی
کار افتاده بسخن من تسلی نخواهند شد و از من امداد نیز متصور نیست چون فقیر صورت حال را باعتماد خان گفت
که مشار الیه صلاح در آن دید که تسلی آن جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر پی تسلی آن مردم فرستاد آنها تسلی نشده
رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کرهی که بست کروهی احمد آباد است رفت و درین ضمن مرتبه
بشهاب الدین احمد خان مراسلات در میان آورده سعی نموده میشد که روزی چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نکرده بردان شد. بیست و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کاتیان همراه گرفته بقصبه
آمدند و همامرد و قنبر ایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهاب الدین احمد خان قرار داده که بقصبه
کری توقف نماید و اعتماد خان و میر ابوتراب و این فقیر رفته تسلی او کرده او را بیاریم. اعتماد خان در آخر روز سوار
شده متوجه کری شد هر چند که غنیم بیدار ده کروهی رسیده و رفتن حاکم شهر بسبب کروهی لائق نیست فائده نکرد
پسر خود را با میر معصوم بکری و زین الدین کنبو و قنبر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر را
بمحافظت شهر گذاشت. اعتماد خان و فقیر که بقصبه کری رسیده بشهاب الدین احمد خان سخن کردیم باین رنگ
تسلی اوست که پرگناتی که سابقاً در جاگیر او بود با وی بگذاشت و دو لک روپیه مساعدت داده القصه بهر طریق
اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد. و آخر شهابخان با اعتماد خان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شدند. اتفاقاً همین روز که اعتماد خان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمدآباد درآمد و مردم شهر قلعه را دادند
وار باری که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف درآمد. شب که شهابخان بده کروهی احمدآباد رسیده بود میر معصوم
بکری و زین الدین کنبو از شهر آمده این خبر آوردند. شهابخان و اعتماد خان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند
که چون هنوز زیاده بر یک روز نگذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید درآمد. از همانجا متوجه
بشهر شدند. صبح بعثمانپور که متصل بشهر و کنار دریاست رسیده منزل کردند. مظفر گجراتی از شهر برآمده در یک بار
دریا صف کشیده. شهاب الدین احمد خان دست و پا گم کرده بجهت نااعتمادی نوکر فرصت صف آرائی نیافت
و بعضی سپاهی که با او مانده بودند حرکت المذبوحی کرده گریختند و این فقیر با قابیل هر چند دست و پای زد بجائی نرسید
و سپاهیان پسر فقیر را که اعتماد خان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خانمان بتاراج رفت. شهاب الدین
احمد خان و اعتماد خان فرار نموده بلده نهرواله که به پتن اشتهار دارد و چهل و پنج کروهی احمدآباد است آمدند. و مؤلف
تاریخ حقیقت حال را عرضداشت نموده بپایه سریر اعلی ارسال داشت. بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابوالقاسم
دیوان و ابوالمظفر و میر محب الله و میر شرف الدین بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران گجرات به پتن رسیدند. قلعه
پیش را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطابها و جاگیرها داده در مقام
جمعیت و استعداد شد و شیرخان فولادی که سالها حکومت پتن داشت و چند سال بود که در ولایت سورت
اوقات میگذرانید پیش مظفر گجراتی آمد. مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب پتن روان ساخت. و شیرخان بقصبه
کری رسید. مردم خود را بجهت آنکه بیست کروهی پتن است فرستاد و فقیر بر سر مردم او رفته شکست داده
میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته و زین الدین کنبو را
پیش قطب الدین خان رفته و او را به بروده آورد. و چون خبر آمدن قطب الدین خان به بروده بمظفر گجراتی رسید

خود بالشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در
قلعه برودہ متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمظفر گجراتی در آمدند و درین وقت شیرخان فولادی پیشتر
آمده در قصبه جهانه که پانزده کروهی پتن است منزل کردند و ترتیب تمام مجال جماعت که در قلعه پتن بودند
راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار جنگ داده باستقبال شیرخان
روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امرا موافقت نمودند چون بقصبه
میسانه رسیده شد شیرخان فولادی صف آراسته کرده پنجهزار سوار بمقابله آمده و با دولتخواهان که زیاده
از دو هزار سوار نبودند جنگ صعب اتفاق افتاد شیرخان هزیمت یافته باحمدآباد رفت و خلق کثیر از مخالفان
بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دولتخواهان شد فقیر مجدد شده که باحمدآباد میباید رفت امرائی که همراه
بودند راضی نمیشدند چون بقصبه کری رسید جهت رسیدن سپاهیانی که بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته باشارت
سرداران به پتن رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد درین مدت چند دفعه
باجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درینحال خبر رسید که قلعه برودہ را مظفر گجراتی بضرب توپ انداخت
و قطب الدین خان قول گرفته اول زین الدین کنبو را فرستاد و مظفر عهد شکنی کرده زین الدین کنبو را بقتل رسانید
و غدر و نقض عهد مظفر اگرچه قطب الدین خان را ظاهر بود اما چون اجل رسید دیده بصیرت او را کور ساخته بود اعتماد
بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی ترواری زمیندار راج پیپله بقتل رسید بیت اجل چون بخونش در
آورد دست * قضا چشم باریک بینش ببست * از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قصبه کری بودیم به پتن مراجعت
نمودیم و مظفر از برودہ به بهروچ رفته از متعلقان قطب الدینخان بصلح گرفت و چهار ده لک روپیه از خزانه پادشاهی
که در کنبایت بود و خواجه عمادالدین حسین که به بهروچ برده بود با تمام اموال و خزائن قطب الدین خان که از
ده کرور زیاده بود بدست مظفر گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی و راجپوت ما و رجوع آورده
قریب سی هزار سوار با او جمع شدند و چون خبر حادثه گجرات بعرض بندگان حضرت رسید فرستادن

مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربه مظفر گجراتی

مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیرداران صوبه
اجمیر مثل پاینده محمد خان مغول و سید قاسم و هاشم پسران سید محمود خان و دیگر سادات بارهه و رای درگا
و رای لون کرن و شیرویه سرخان راتهور و خان درویش و هوشنک راجه و خواجه محمد رفیع بدخشی و راجه جگمند و اودی سنگه
پسران رویسی و سنکر راجپوت و تلسی داس و راج سنگه و سردی ترکمان و تمل بیگ و دیگر مردم که تفصیل
ذیل آن دراز است از راه جالور به پتن تعیین فرمودند و قلیج خان را که جاگیردار سورت بود با نورنگ خان ولد
قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدینخان و جاگیرداران مالوه از جانب مالوه رخصت کردند

انجماعت درینوقت که مظفر گجراتی در بروج بود بسلطانپور و ندربار رسیده بودند اما از ملاحظهٔ او قدم پیش نهادند مؤلف تاریخ از پتن بمرزاخان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغه می نمود و چون ایشان بسرحد رسیدند خود باستقبال رفته ایشان بسرعت تمام آورده و ایشان یکروز در پتن قرار گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن مرزاخان بمظفر رسید از بروج باحمدآباد مراجعت نموده قلعهٔ بروج را به نصیر که برادر زن او بود و چرکس رومی که از نوکران بادشاهی بود گریخته به پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان و افواج منصور بسرکهیج که سه کروهی از شهر احمدآباد است نزول کردند مظفر در نواحی میرشاه بهیکن قدس الله روحه محاذی لشکر مظفر آمده مقابل دو کروه چادر زده لشکرگاه ساخت و در روزی که مقابله نمود جوانان مردانه طرفین کارزار نمودند و غلبهٔ اولیای دولت روزافزون بود اما در روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی وتسعین وتسعمائه مظفر گجراتی صف آرائی کرده بجنگ آمد و مرزاخان نیز در برابر صف آراسته مؤلف تاریخ را بمیرزا ابوالمظفر و میر محمد معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ محمد توقبائی تعین کرده که شهر سرکهیج را دست راست خود کرده از عقب غنیم در آیم و افواج طرفین در هم آمیخته کارزار نمودند سید هاشم بارهه و خضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافت و مردم بسیار زخمی شدند

سر سروران زیر گرز گران ❊ چو سندان بد و تیغ آهنگران ❊ ز سم ستوران دران پهن دشت ❊ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❊

و هنوز مظفر گجراتی با مرزاخان مقابله داشت که مؤلف تاریخ با یاران خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را برداشت و رای درگا نیز از جوانغار بفرموده مرزا از عقب ما بان رسید مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت و قصبهٔ در وقتیکه حضرت آن باس متوجه دارالخلافت گشته بودند رسید و خدمت او مستحسن افتاد و مرزاخان را بخطاب خانخانان سرافراز فرموده هر یک از بندهای درگاه را بزیادتی علوفه سرافراز ساختند و مرزاخان صباح آنروز بشهر در آمده منادی امن در داد و هرکس مرتبه گرفت مظفر گریخته جانب محمودآباد و کنار دریای مهندری رفت و از انجا خود بکنبایت رسانید و مردم گریخته باز باو جمع شدند و قریب دو هزار سوار باز یکجا شد بعد از فتح سه روز قلیچ خان و امرای مالوه باحمدآباد رسیدند مرزاخان و کل امرا متوجه کنبایت گشته چون بده کروهی رسیدند مظفر از انجا متوجه برودره شد چون بباسد نام موضعی که قریب به پیلاد و کنار آب مهندری ست رسید مرزاخان که محمد قلیچ خان و نورنگ خان و شیر خان را پیشتر فرستاد که بمخالفان رسیده دست بردی نمایند آنجماعت ملاحظهٔ تنگی راه کرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بخانهٔ راج پیپله رفت مرزاخان و تمام لشکر شاه در برودره توقف کردند چون خبر رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت در آمده هر دو جماعتی که از جانب دیوان در انجا بودند برآورده است نورنگ خان را جهت دفع فتنهٔ او فرستادند نورنگ خان او را بدر کرده مراجعت نمود

و سید دولت بعد از مراجعت نورنگخان باز بکنبایت آمده متصرف شد و خوجم بردی نوکر خانخانان از بلاد
بر سر سید دولت رفت جنگ کرده او را انهزمیت داد و مرزاخان و تمام لشکرها دوت رفتند مظفر برخاسته در
کوه در آمد و اتالیق بهادر از لشکر بادشاهی گریخته پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزاخان بیان
بهادر اوزبک را که نسبت با و بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان را
بر انغار و قلیج خان و تولک خان را جبرانغار و پاینده محمد خان را با چندی از امرا هراول ساخته روان شدند
و فقیر را پیش فرستادند که طریق استادن اعدا ملاحظه نموده بطرزی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدامن
کوه رسید پیادهای مخالفان جنگ کرد ایشانرا برداشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده بوده اند
جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شد تیر و تفنگ شد که چشمها خیره میگشت اسپ و آدمی بسیار زخمی شدند
فقیر مردم خوب را پیاده کرده برکوه سوار کرد کسان بطلب قلیج خان فرستاد و در حال خواجه محمد رفیع که از بندهای
بادشاهی بحسن شجاعت موصوف بود در خورد فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد و قلیج خان از دست چپ
رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره را غنیم زور آورده قلیج خان را برگردانیده یک تیرانداز راند مردمی را که
فقیر پیاده ساخته بود در ینوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان دویده بود و پیش راه خالی شد برکوه برآمدند و
غنیم برگشته جنگیاش کرد مردم بسیار کشته شدند و قلیج خان درستی که فی الجمله پناه بود و استقامت نموده ایستاد و فقیر
هتهنالها از مرزاخان طلبیده بود در فیل آوردند و بجاییکه مظفر خود ایستاده بود چند هتهنال انداخته شده در مخل
مردم نورنگخان و شریف خان نیز برکوهی که قریب چپ غنیم بود برآمدند سرکوب شدند و چون هتهنال در میان فوج
افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتیل گشت و اولیای دولت بادشاهی بفتح و نصرت
فیروزی اختصاص یافتند و مرزاخان مراجعت کرده باحمدآباد آمده بسرانجام سپاهی رعیت مشغول شد و قلیج خان
و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهروچ گذاشتند و مدت هفت ماه در احمدآباد قرار گرفتند بعد از
هفت ماه قلعه بهروچ فتح شد و چرکس رومی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر در آمد از جانب مظفر حکومت
قلعه داشت بقتل رسید و نصیر که او نیز سردار بود و پنجابی بدر برد آمدیم بر سر احوال خلیفه الهی وقتیکه خبر جا دشه
گجرات بعرض رسید مرزاخان و لشکر مالوه را تعین فرمودند در یک جای که آب جون و گنگ بهم میرسد شهر بنا فرموده
و قلعه چند بر روی هم طرح انداخته آنشهر را اله باس نام کرده بودند از آگره بکشتی در آمده عزیمت اله باس فرمودند
و مدت چهار ماه آنجا بوده بعیش و سرور گذرانیدند و اعظم خان از حاجی پور در اله باس بملازمت آمده رخصت شد
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و طغیان فتنه گجرات بعرض رسید متوجه آگره
و فتحپور شدند که از آنجا عزیمت گجرات فرمایند در نواحی اتاوه خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتحپور رسیده توقف

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خانرا بخطاب خانخانان و خلعت کمر خنجر مرصع سرفرازی بخشیدند و من توغ عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادتی علوفه ممتاز فرمودند و مراحم بادشاهی شامل‌حال هریک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست ثانی راه چانپانیر و سرور برو جهالاواره پیش گرفته بجانب ولایت سورته قصبهٔ کوندل که دوازده کروهی قلعهٔ جونه گره است قرار گرفت و پراگنده از هر طرف با او جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرده یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع به امین خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بجام زمیندار که راجه جهالاواره صاحب جمعیت قلیله داشت داده باز بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود بمظفر گفت که شما بجانب جام رفته او را همراه بگیرید که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموربی که شصت کروهی احمدآباد رسید و این خبر بخانخانان رسید بسرعت تمام از شهر برآمده متوجه موربی شد چون بیرمکام رسیدند و موربی چهل کروه ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سراسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان قریب جگت که اقصی بلاد سورته است و بندر وار کا اشتهار دارد رفت جام و کلای خود را پیش خانخانان فرستاده پیغام داده که من دولتخواهی بادشاه دانسته زر از مظفر گرفته با او همراهی نکردم و حالا جائیکه مظفر میباشد لشکر شما را سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیلهٔ میر ابوتراب پسر خود را بخدمت خانخانان فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود مردم جام خانخانان را سر کرده بیلغار بکوهستان بردند و درین در آید غارت و تاراج بسیار کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتیل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار کاتهی بجانب گجرات رفته در اوتهنبه نام محلیکه درمیان دریای صابرمتی و تنگ نایهای عظیم واقع است و بهائی نام کولی متمرد آنجای باشد در آمد خانخانان در وقت رفتن باین لشکر از روی حزم و احتیاط میر سید راجو خرم بردی و سید دلاور سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلانی را در ردالهٔ که قریب دندوقه و سر راه کنبایت گذاشته بود و نزد میان بهادر و میر محب الله و میر شرف الدین برادر زادهای میر ابوتراب و جمعی را به بیجاپور که در چهار کروهی اوتهنه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر با وتهنیه آمد سید قاسم بارهه از پتن به بیجاپور که سی کروهی اوتهنه است آمد و لشکر که در ردالهٔ بود به پرانتی آمده اجتماع نموده اند و مظفر باتفاق کولی و گراسیه و سایر زمینداران آنجا بجنگ آمد با فوجی که پرانتی جمع شده بود و جنگ کرده شکست در مظفر افتاد و فیلان و اسباب که او بدست در آمد مردم خوب او کشته شدند بیجاپی بیک نامی بیرون برد درینوقت که خانخانان از کوهستان بدوارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی راستی پیش نیامده است و کلای او را رخصت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمده جمعیت

نموده بست هزار سوار و پیاده بیشمار یکجا ساخته وخانخانان چون هفت کروهی او رسیدند وهر ده اسپ عربی تیزنهاد
پیش خانخانان فرستاده وتجدید عهده و قول نموده وتعهدات و دولتخواهی کرده وخانخانان مراجعت کرده باحمدآباد
آمد وبعد از ینجا به حضرت خلیفه الهی خانخانان را طلبیدند وخانخانان بیلغار متوجه درگاه معلی شد مظفر گجراتی که در میان
کاتهی واره میبود واز امین خان بواسطه گرفتن زر او وهمراهی نکردن آزرده بود باز باتفاق کاتهیان وزمینداران
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت وامین خان در قلعه امریلی متحصن گشت چون اینخبر باحمدآباد رسید قلیج خان
وفقیر در احمدآباد بودیم مشار الیه در شهر ماند وفقیر باتفاق سید قاسم بارهه ومیدنی رای وجمیع مردم خانخانان
وتورقلیج ومیر معصوم بکری ومیر حبیب الله وبیگ محمد توقبائی وکامران بیگ بسرعت تمام روانه سورته
شده چون بهلاله رسید مظفر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد مؤلف تورقلیج
ومیر حبیب الله وبیگ محمد وسید لاد وسید بهادر ونصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
باتفاق او کاتهیواره تاخته از عقب مظفر درایند وخود پیش راه او گرفته جانب موربی رفت ومظفر فرار نموده
از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خبر منتهی شده وبعضی جا با عرض آن آب ده کروه وبست
کروه هست گذشته بولایت کچه رفت زمینی که آنطرف این آب هست آنرا کچه میگویند چون فقیر بموربی رسید
جام وامین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجددا عهد وقول نموده قرار دولتخواهی دادند فقیر مراجعت
نموده متوجه پرم کام شد درینوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سروهی رسیده است
واراده گرفتن سروهی وجالور دارد وسید قاسم ومردمی که مذکور شدند در نواحی سروهی خود را بایشان رسانیدند
راجه سروهی آمده بود اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی ازو ظاهر شد
او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان باحمدآباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
وقایع بندگان حضرت وقتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خبر فوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجه بهگوانداس وکنور مانسنگه حاکم پنجاب صادر گشت که بکابل
رفته کابل را متصرف شوند وخود بنفس نفیس متوجه پنجاب شدند وچون درین ایام میر مرتضی وخداوندخان
حاکم ولایت برار از باد دکهن بر سر احمدنگر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هزیمت
یافته التجا بدرگاه آوردند باعظم خان حکومت مالوه داشت فرمان فرستادند که متوجه دکهن شود واو را تسخیر برار نماید
ومیر مرتضی وخداوندخان وسرانداز خان وجنداخان ودیگر مردم دکهنی را نیز فرستادند واز امرای نامدار
مثل عبد المطلب خان وجعفر نمک بخشی ورای درگا ورای اسکرن وبرهان الملک وشیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث
ونور نگخان وسبحانقلی ترک وجماعت که تفصیل اینها باطناب کشد با توپخانه وسیصد فیل ولشکر مالوه تعیین فرمودند

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساخته بجهت سرانجام دکهن رخصت کردند خواجگی فتح الله ولد حاجی
حبیب الله بخشی این لشکر و مختار بیگ را دیوان ساختند چون لشکر با هندیه که سرحد دکهن است رسید اجتماع
نمودند اعظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در انوقت حکومت اجین داشته بواسطه کشته شدن پدرش
که باغوای شهاب الدین احمد خان میر السنت عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کدورت
نماید اعظم خان را که حدت مزاج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را رنجانید و مدت
شش ماه در هندیه توقف کرده معطل مانده تا کار بجائی رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده برای سین که
دران ایام بجاگیرش قرار یافته بود رفت و اعظم خان برسر او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار بادشاهی برسد
بسعی عضد الدوله بخیر گذشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر بادشاهی را مشاهده کرده
لشکر دکهن باخود یکی ساخته بمقابله آمد عضد الدوله پیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را دولتخواه سازد
صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک ببرد چون راجی علیخان و لشکر
دکهن برسر اعظم خان آمدند مشار الیه بجانب برار رفته شهر ایلچپور را غارت و ناراج کرد و آنجا استقامت ننمود
متوجه ندربار شد و دکهنیان از پی درآمده منزل بمنزل آمدند و اعظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش
میرفت تا به ندربار رسید و باحمدآباد بخانخانان مکاتبات فرستاده استمداد نمود خانخانان مولف تاریخ
را با جمعی از امرا مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لونکرن و نصیب خان و حسین خان
برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر بمحمودآباد رسید اعظم خان
لشکر را به ندربار گذاشته خود با معدودی چند متوجه احمدآباد شد خانخانان بسرعت از احمدآباد باستقبال ایشان
آمده در منزل باهم ملاقات نموده آخر روز صحبت داشتند و خانخانان و اعظم خان باحمدآباد رفتند اعظم خان همشیره
خود را که حایله خانخانان است ملاقات نموده باتفاق خانخانان متوجه دکهن شوند فقیر باتفاق همراهان متوجه
مقصد شده به بروده رفت خانخانان و اعظم خان از عقب آمدند و اعظم خان بسرعت نموده بیشتر رفت تا لشکر
ندربار را مستعد سازد تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان بفقیر نوشت که تا آمدن ما در بروده توقف
نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بهروچ گشتند چون به بهروچ رسیدند از پیش کتابتهای اعظم خان رسید
که چون برسات رسیده است امسال توقف باید کرد و در سال آینده باتفاق متوجه دکهن شویم و اعظم خان از
ندربار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکهنیان نیز بجاهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده باحمدآباد
آمد قریب پنجماه در احمدآباد قرار گرفته بانتظام مهمات اشتغال نمودند درین اثنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل
شده بود و تا به اتک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند خانخانان عرضداشت کرده اظهار شوق ملازمت

التماس طلب خود نمود فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیچ خان و نورنگ خان
و بنده درگاه در گجرات بوده بمهمات آنجا قیام نمایند و خانخانان و عضد الدوله که از پیش اعظم خان آمده بود
متوجه درگاه جهان پناه شدند و درهمین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم کهنکار و جام
مظفر گجراتی بر سر راینسنگه که زمیندار جهالاوار بود آمده او را بقتل رسانید و قصه راینسنگه چنانست که رای سنگه
پسر رای مان راجه جهالاوار بود چون نوبت حکومت او رسید با زمینداران نواحی مثل جام و کهنکار و دیگران
جنگها کرده غالب آمد از بس آثار شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرها و قصه‌ها بنام او بسته
و شهرت عظیم دارد و اتفاقاً در رایب و صاحب که برادرزاده‌های کهنکار بودند جنگ صعب افتاد و صاحب را
بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شد و راینسنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد و روز دیگر جوگیان را بر همه
مقتولان گذر شد راینسنگه را زخمی یافته معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان
همراه ایشان گذرانیده وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان
او را بجهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را بشناسند و حقیقت حال ظاهر گردد او نشانها گفت و مردم او را شناختند
و باز بجاهای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاتهیان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کهنکار و جام را بخرابی
میرسانید و باز صاحب جمعیت شد قصبه مبلو در که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم با او
عداوت داشتند جمعیت نموده بر سر او آمدند و او درین وقت در چوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از همانجا
متوجه آن مردم گشته در شب ماهتاب بایشان رسید آن مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگهی در شب
با جنگ نخواهی کرد او از روی تهور کوشش بتسخیر ایشان کرده همانجا که رسیده بود توقف نمود و سپر در زیر سر کرده
بخواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته همراهان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح
شد بجمعیت تمام متوجه او شدند با هشتاد کس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرده کشته شد مصراع مزن
با سپاهی ز خود بیشتر ٭ و چون مظفر گجراتی روان شد خانخانان را با بیا و عیال شنید در امرون که
مزار ملک داد الملک ست آمده بنیاد جمعیت نمودن کرد قلیچ خان جهت محافظت احمدآباد ماند و فقیر باتفاق
سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیگ محمد توقبائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه راینسنگه
شده چون بهلود رسید فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که بکهنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند
و میدنی رای و جسی را بر سر مظفر با مردان فرستاد ایشان با مردان رفتند و مظفر بجانب کاتهی واره رفته مختفی
گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه عذرها خواست و کهنکار نیز وکلای خود
فرستاد مجدداً اختیار دولتخواهی نمود فقیر مراجعت کرده باحمدآباد آمد بعد از آمدن فقیر باحمدآباد قلیچ خان متوجه

سورت شده بیرون شهر منزل کرد مظفر را اخبار رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هرکس بجانب جاگیر
خود رفته اگر من بسرعت خود را به دولقه و کنبایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم و دو هزار
سوار کاتهی و چار بچه همراه گرفته بسرعت تمام متوجه دولقه شد چون کنبایت میدنی رای از دولقه رسید
فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سرکیج توقف کرد قلیچ خان نیز آنجا آمد و از امرا
و مردم اعیان هرکس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
به دولقه رسیده شد در آن ساعت مظفر بهیار کروهی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمدآباد در رسید
برگشته بجانب موربی روان شد لشکر فیروزی اثر در دولقه فرود آمد قلیچ خان شب مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شد و دیگر دولتخواهان متعاقب مظفر روان شده یکشب و یکروز چهل و پنج کروه طی نموده چون پرم کام رسیدیم
معلوم شد که مظفر بموضع اکمار که چهار کروهی اینجاست رفته سید مصطفی ولد سید جلال را که با عیال خود آمده است
و بحسب اتفاق در خورده قبل وارد چون شام شده بود قوت حرکت نماند مؤلف این تاریخ بیست سوار
را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک کروهی آنموضع رفته طبل کنند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
محاصره خواهد داد آنجماعت خلاص شوند و بعنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاد آنجماعت نجات یافتند
و مظفر جانب رن و کچه روان شد یاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسارعت نمودیم و تا کنار آن رن
رسیده در موضع جنجونیه که متصل آبست تهانه گذاشته باحمدآباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل زمینداران کچه قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری جاد ینچاین که برادرزادهای کهنکار بود بر سر قصبه ادهن پور
از توابع پتن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آنجا بوده شهر بیرونی را بخاک برابر ساخت و تا بیست کروهی
مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون این خبر باحمدآباد رسید فقیر باتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و حسین خان و دیگر مردم بکومک رفتند و مخالفان خبر کومک شنیده فرار نموده از آب رن گذشته بولایت خود رفتند چون
تدارک آن کار و سزای این باب نمودن لازم بود در جایی که عرض آب سه کروهی زیاده نبود گذاشته در ولایت کچ در آمدیم و داد غارت
و تاراج داده قصبه کرمی و کتاریه که از جاهای نامی کچه است سوخته و خراب ساختیم غنیمت بسیار تصرف لشکر درآمد تا رسیدیم
بموضعی از ولایت کچه در این سه روز خراب و نابود گشت و در برابر نالیه و موربی باز از آن عبور نمودیم و آنجا عرض آن آب دوازده کروه
بود از صبح که بنیاد گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد پرگنه نالیه و موربی را که معموره ولایت کهنکار بود غارت و
تاراج نموده خراب کرده شد و در موربی سه روز توقف کرده بکهنکار نوشته شد چون شنیده شد که جساد ینچاین بر بنا
او کرده بودند گوشمال فی الجمله داده شد والا بر سر بهج نگر که محل بودن اوست می رفتیم و اگر من بعد در مقام دولتخواهی
و تلافی نباشد خواهد دید کهنکار وکلای خود فرستاده عذرها خواست و من بعد سند باب سابقا حاصل گشته در ماه سه

خمس وتسعین وتسعمائه پسر خورد امین خان از پدر باغی شده پیش مظفر رفته او را برداشته بر سر پدر آورد وچون خبر
آن کی فتنه رسید باتفاق نورنگخان ودولتخواهان ودیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر سر مظفر رفت وچون اجکو
که از احمد آباد هشتاد کروه واز جونه گده سی کروه هست رسیده شد مظفر فرار نموده جانب رن رفته وسیدی ریحان
که وکیل امین خان وسر فتنه بود بانو وکمن کوبل ودیگر زمینداران وپیرخان سکنه وملک راجن ودیگر مردم اعیان آنجا
تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده از دولتخواهی تسلی گرفته آمده همراه شد هر یک را از عنایات پادشاهی
امیدوار ساخته شد ولوازم مهمانی بعمل آمد جام وامین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اخلاص اختیار کردند وخیلی
از قبائل کاٹهیان را تاخته شد وچون باحمد آباد آمدیم بعزم دفع گراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب ادهنیه و
احمدنگر رفته قریب پنجاه موضع کولی وگراس که بنهایت استحکام داشتند تاخته وخراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آن طائفه نموده شد وبعد از آنجا باز لشکر کرده باکانیر وسرنال رفته دفع فتنه وفساد گراس نموده
جیت راوت را بقتل آورده کریسی کولی وکشته کوبی ولکنه راجپوت که عمده گراس بودند اخراج کرده بجاهای آنها تهانجات
گذاشته شد ودر سنه ست وتسعین وتسعمائه حضرت خلیفه الٰهی گجرات را باعظم خان داده وبنده را بملازمت طلبیدند
در چهارده روز از گجرات شترسوار بیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پابوس دریافته مورد مراحم خسروانه گشت
باز آمدیم بر سر وقائع احوال که در ملازمت حضرت گذشت ذکر بقیه که در اثناء راه الٰه باس رو نمود
چون در اثناء راه خبر گجرات بمسامع علیه رسید آنحضرت بلوازم شکرگذاری ایزد متعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح وانبساط سیر مینمودند درین وقت زین خان کوکه راجه رامچند که راجه ولایت پته بود وبکمال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت وهرگز اطاعت سلاطین هند ننموده بودند داعیه آستان بوسی آمده در
فتحپور بملازمت رسیدند بنوازشات خسروانه مباهی گشت ویکصد وبست زنجیر فیل پیشکش گذرانید ویک لعل آبدار
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود ذکر وقائع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الٰهی
ونوروز سلطانی رسید ودر دولتخانه فتح پور ار القباسهای اعلی بدستور هر سال آراستند وهر روز وهر شب صحبت
پادشاهانه منعقد میشد وامرا واعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی یافتند آنحضرت در شب دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه نهصد ونود در وقت تحویل نیر اعظم از حوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که چنیم
زمانه یاد ندارد منعقد گشت درین ایام اعظم خان بایلغار از پته وحاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت ودرهمین ایام عرائض مرزا محمد حکیم رسید که عبد الله خان اوزبک بدخشان را متصرف شده ومرزا
شاهرخ ومرزا سلیمان بهندوستان می آیند وقصه آمدن عبد الله خان وپسرش وقصه که میان مرزا سلیمان و
شاهرخ گذشته در محل خود ایراد خواهد یافت ودرینسال قاضی خان بدخشی وسلطان خواجه صدر وباقی محمد خان پسر

ما بهم آنکه که احوال هریکی درین کتاب مذکور شده بود ودیعت حیات خود سپردند و در اوائل ماه ذیقعده اینسال
عرضداشت کنور مانسنگه از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالله خان اوزبک در آمد مرزا
شاهرخ بعزیمت درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ چهار لک و پانصد عدد زر و روپیه
نقد و اقمشه بسیار و هشت راس اسپ و پنج زنجیر فیل گذرانیده از آب متوجه پایه سریر خلافت ساخت عرضداشت
کنور مانسنگه پسندیده افتاد و فرمان عالیشان مشتمل انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر همین ماه
عرضداشت بهگوانداس رسید که همراه مرزا شاهرخ بقصبه سرهند رسید مشتاق شرف عتبه بوسی میرسند حکم
همایون صادر شد که خلعتهای فاخره بادشاهانه مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاهرخ فرستادند و سال
سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه در فتح اینسال که او آخر سال سی ام الهی ست مرزا شاهرخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی
از امرای کبار باستقبال رفته بشرف پابوس مشرف ساختند مبلغ یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سراپ
عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار اشتر و چند خدمتگار مرحمت فرمودند درین اثنا اراده جشن طوی حضرت شاهزاده
سلطان سلیم از خاطر عاطر حضرت بادشاه جهان پناه سر زد و جهت این نسبت عظیم پرتو آفتاب عنایت بادشاهانه
بحال راجه بهگوانداس تافت صبیه او را لائق و مناسب این رابطه عظیم دانستند و حسب الحکم مجلس نشان بهشت تزئین
آرایش یافت و جهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس در منزل راجه بهگوانداس تشریف قدوم ارزانی
داشته مجلس عقد در بهاشخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کرور تنگه مهر علیه راجه مقرر شد و از جانب
راجه بهگوانداس در و گوهر افشانده نثار میکردند بیت ز بر چیدنش دستها مانده شد ز بس گوهر و زر که افشانده شد
و راجه بهگوانداس از اقسام جهیز از طلا آلات و پارچهای نفیس اقمشه و طویلهای اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان و کنیزکان
حبشی و چرکس و هندوستانی چندان بنظر اشرف گذرانید که محاسبان وهم اندیشه از احصار آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه
و جشن خسروانه آراسته شد **ذکر وقائع سال سی و نهم الهی** اول از قرن دوم جلوس بادشاهی
ظاهر شد روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائه نوروز سلطانی حضرت خلیفه الهی قدم
بر تخت کامرانی نهاده مژده نشاط و خرمی بجهانیان رسانیده بدستور سال آذین و آئین بندی در صحن دولتخانه عام و
خاص فرمودند و هر یکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آئین بسته اند ضیافت کرده پیشکش میگذرانیده و در افتتاح اینسال
فرخنده فال میر مرتضی و خداوند خان امرای دکن روی امید بدربار بادشاه آوردند و شرح اینحال بر سبیل اجمال بتقریب
وقائع گجرات در بالا گذشت چون اینجماعت از صلابت خان شکست یافته به برهانپور آمدند فیلان ایشان راجی علیخان
حاکم برهانپور متصرف شده از انجمله یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاده در روز نوروز سلطانی و
جشن خاقانی امرای دکن بدولت عتبه بوسی سرفراز گشتند و پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه شدند و

و درین ایام امیر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز ساختند و پنج هزار روپیه و اسپ و
خلعت خاصه انعام کردند و در ماه رجب همین سال عرضداشت از کابل آمده بعرض رسید مضمون آنکه مرزا سلیمان دیگر
بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عبدالله خان اوزبک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاهرخ را بر آورده
امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته باتفاق اویماقات
بدخشان جمعیت کرده ببدخشان درآمده با امرای عبدالله خان جنگ کرده بفتح و فیروزی اختصاص یافتند و درین ایام
خانخانان از گجرات آمده پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و درین ماه عرضداشت
کنور مانسنگه و خواجه شمس الدین محمد از اتک بنارس رسید که مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پیشاور کاروانی
را همراه کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خیبر با افغانان جنگ کرده هزیمت یافته باز گشته به پیشاور درآمد و اتفاقا آتش
در اندرون قلعه افتاده و هزار شتر بار سوداگران سوخته و فریدون ازان واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
در اثنای راه تا هفتاد کس از بی آبی و تشنگی هلاک شدند و درین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعرض رسید مرزا محمد حکیم
اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت درباره او از برادر اعیانی زیاده بود با وجودیکه اکثر اوقات قدم
از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را نابود انگاشته مراعات صله رحم فرموده عنایات پادشاهانه
درباره او مبذول میداشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستاده کابل باو ارزانی
داشتند چنانچه سابقا گذشت القصه بعد از شنیدن این خبر ملامت اثر مراسم تعزیت پرداخته فکر محافظت کابل و حرفی
نمودند و میخواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشته امرای کبار بعرض رسانیدند
که فرزندان مرزا محمد حکیم خورد سال‌اند از عهده ملک داری بیرون نمی توانند آمد ؏ بخوردان مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن بمشت ؏ رعیت نوازی و سر لشکری ؛ نه کاریست بازیچه و سرسری ؛ و لشکر اوزبک بدخشان
را گرفته و در کمینگاه است بنابران رای ممالک آرای بنهضت سرکار پنجاب قرار گرفته و پنجم ماه رمضان ایشان پای
دولت در رکاب سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلاع فاخره ممتاز گردانیده رخصت
گجرات فرمودند و چون اعظم خان بتسخیر بلاد دکن نامزد شده بود عضد الدوله امیر فتح الله را بجهت اتمام مهم دکن رخصت
فرمودند و چون این خبر وقایع در ضمن واقعات گجرات مذکور خواهد گشت تکرار جرأت نمی نماید و خود بدولت کوچ بکوچ متوجه دهلی شده
در پنج جا مقام نمودند و طواف مزار فائض الانوار پدر بزرگوار نموده تمامی مزارات بزرگوار آنجا را زیارت و قسمت نموده
فقرا و مساکین دهلی را بانعام عام سرسبز و شاداب ساختند و هم درین در دهلی هلال شوال نمایان گشته صباح جشنه
لوازم عید بجا آورده از دهلی کوچ فرمودند و روز دهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل
خبر رسید که کنور مانسنگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده به پیشاور فرستاده و شاه بیگ نوکر مرزا محمد حکیم از شنیدن این خبر

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان راجکوت بکنر فرستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم ذیقعده کنار
آب چناب مخیم سرادقات اردوی معلا شد و درین منزل شیخ عبدالرحیم ساکن لکهنو که در زمره امرا انتظام دارد خبط
دماغ پیدا کرده خود را بخنجر زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و صحت یافت و بست و هشتم ماه ذیقعده
کنار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت
مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسید چون کنور مانسنگه جلوریز در گاه کابل در آمد فریدون فرزندان مرزا
همراه گرفته با تمام امرا بدین کنور مانسنگه آمد کنور مانسنگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته پسر
خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امرای مرزا حکیم متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت بتاریخ
بست و پنجم ماه مذکور در قصبه راولپندی که پائین رهتاس و اتک واقعست کنور مانسنگه پسران مرزا محمد حکیم و
امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایات خسروانه شدند و بهر یک از
مردم اعیان پنجهزار و ششهزار روپیه انعام فرموده علوفه لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات
عالیات بنواحی اتک بنارس رسید مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار
بودند به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای السنگه بسر بلوچان تعیین فرمودند و در روز دیگر زین خان کوکه
را با فوجی آراسته بسر افغانان سواد و باجور باستیصال آن طائفه مفسدان ساختند و حضرت خلیفه الهی در روز پنجشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه خمس و تسعین بقلعه اتک بنارس که از محدثات آنحضرتست نزول اجلال ارزانی داشتند **ذکر قصه تاریکیان تیراه که
بروشنائی اشتهار دارند** ذکر قصه تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفه افغانان در آمده
مذهب زندقه و الحاد را رواج داده اکثر آن احمقان را مرید خود ساخته خود را بروشنائی نام کرده بود
او بجهنم رفت پسر او جلاله نام که در سن چهارده ساله که بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه که رایات عالی از کابل معاودت
نموده بود بملازمت حضرت خلیفه الهی آمد مورد مراحم شاهنشاهی شد و از شقاوت جبلی روزی چند در ملازمت
بوده فرار نموده در میان افغانان رفته مایه فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و
کابل مسدود ساخت ع درختی که تلخست ویرا سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * حضرت
خلیفه الهی جهت دفع و رفع طائفه روشنائی که در حقیقت عین تاریکیست و من بعد بزبان قلم خواهد یافت کنور مانسنگه را
تعیین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون این خبر رسید که زین خان کوکه در ولایت سواد در آمده با طائفه افغانان
که از مور و ملخ زیاده اند در افتاده است دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان گکهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و فتح الله شربتی
و تاش بیگ و صالح عاقل و جمعی را بکومک و مدد زین خان کوکه رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از

امرا و بندهای درگاه را از پی ایلغار روان ساختند و چون لشکر با زین خان کوکه ملحق شدند دست بتاخت و تاراج
افاغنه برآورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکوتل کراکر رسیدند شخصی براجه بیربر گفت که افاغنه امشب داعیه
شبخون دارند و عرض کوه و یکی از سه چهار کروه بیش نیست اگر ازین یکی عبور شود از دغدغه شبخون جمعیت خاطر
خواهد شد راجه بیربر بی آنکه بزین خان اتفاق نماید کردار اده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در
آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه پیش شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده تیر و سنگ گرفتند بیکبار راه
تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای راه هلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب
هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بیربر بقتل رسید و حسن تتی و راجه دهرم سنگ و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا شیرین
شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان درآن شب هلاک شدند و زین خان کوکه و حکیم ابو الفتح در پنجم ربیع الاول سال مذکور شکست
یافته بمحنت بسیار بقلعه اتک رسیدند و این معنی بر خاطر اشرف گران آمده ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودرمل
با لشکری عظیم بتدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کاردانی در کوهستان درآمده چند جا قلعه ساخته از غارت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند چهار ازاء افاغنه تنگ ساخته و کنور مانسنگه که بسر تاریکیان رفته بود در کوتل خیبر با آن طایفه
مقابله نمود خلق کثیر از تاریکیان را بقتل رسانید و در همین ایام خبر رسید که مردیس ایلچی عبد الله خان بادشاه ماوراء النهر
با تحف و هدایا بملازمت می آید و نظری اوزبک که از کبار امرای عبد الله خان بوده از خان رنجیده با پسران خود مربی
و شادی بی باقی که هر کدام بمرتبه امارت رسیده اند بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفه الٰهی شیخ فرید
بخشی و احمد بیگ کابلی و جمعی از احدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خیبر بگذرانند
ایلچی بمدد و معاونت کنور مانسنگه قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند
و بسیاری از آن ملاعین بقتل رسیدند **ذکر وقایع سال سی و دوم الٰهی** روز شنبه ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و
تسعمائة تحویل نیر اعظم و علیه حسن عالم از حوت بحمل و بنیاد نوروز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الٰهی شد و ملتجانه
ناس را که در قلعه اتک واقعست بدستور هر سال بتماشاهای پردهای صور آراسته جشن خسروانه منعقد ساختند و کنور مانسنگه
بملازمت رسید. **ذکر رفتن مرزا شاهرخ بکشمیر و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن امرا بملازمت**
و مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم چون بکوتل بهولیاس که سرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم
کشمیریان کوتل رسیده سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چند روز افواج قاهره معطل شد و برف و
باران باریدن گرفت و رسیدن غله از اطراف انقطاع یافت و شکست بازین خان نیز رسیده علاوه آنهمه
اسباب محنت گشت امرا قرار صلح داده زعفران و دار الضرب را بخالصه شریفه منسوب ساخته عمال
تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امرا را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملازمت

روانه گشتند چون بدرگاه معلی رسیدند بمصالحه‌ای که خاطر اشرف نمیخواست از کورنش ممنوع گشتند و بعد از روزی
چند در روز شرف آفتاب بکورنش و خاکبوس سرفرازی یافتند بیت: خشم کریم از چه گدازش کند * از پس آن آز نوازش کند
و هم درین شرف ایلچی عبدالله خان و نظر بی فرزندان بشرف ملازمت و کورنش رسیدند و اسمعیل قلیخان
و رایسنگه نیز درین روز کلانتران و سرداران بلوچیان را آورده بعتبه بوسی مشرف شدند و چهار لکهه مرادی که پانصد تومان
عراق باشد بنظر بی و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوروزی کنور مانسنگه که بجهت زیادتی تاکید راجه تودرمل
که باستیصال افغانان یوسف زئی و غیرهم تعیین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان
و نواحی آنکه بنارس و کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دار الخلافت لاهور در حرکت آمده بیست و چهارم
ربیع الثانی سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت نهادند و چون کنور مانسنگه را درینولا بحکومت کابل نامزد
کرده بودند تا کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را با لشکر عظیم بر سر افغانان تعیین فرموده حکم جهان مطاع باسم کنور مانسنگه صادر
شد که چون اسمعیل قلیخان بآنجا رسد متوجه کابل گردد و سید حامد بخاری نیز بکومک اسمعیل قلیخان و دفع راهزنان
و متمردان افغانان تعیین شد و حکم شد که در پشاور بوده باشد و رایات عالیات سیر کنان و شکار افگنان
بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور نزول اجلال ارزانی داشتند و مقارن اینحال
سر عرب بهادر را که بکوهستان کمایون نهاده پرده ولایت دامن کوه را مراجعت سید او بدست نوکران حکیم ابو الفتح
که در پرگنه شیرکوت بودند بقتل رسیده بود آوردند و در پنجم ماه رجب ایشان مجلس وزن اقدس حضرت خلیفه الهی منعقد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر مذکور گشت تکرار نمی‌نماید و در روز دهم
شهر رجب مذکور کدخدائی شاهزاده جوان بخت بدختر رایسنگه که از امرای کبار است وقوع یافت رای رایسنگه
پیشکش بسیار و جهیز بیقیاس گذرانیده سر مفاخرت باوج عزت رسانید و در اوائل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان
میر بحر و بر و فتح خان فوجدار و گوجر خان و میرزا علی و میرزاده علیخان و سید عبدالله خان و شاهی و خنجر بیگ و شیخ دولت بختیار
و جماعت کثیر از دولتخواهان بتسخیر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر هفت منزلی در کوه پیشگی در آمد
در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر پنداشته بود با جمعیت تمام در مقابل آمده در تنگی کوه را
محکم کرده نسبت اقبال و دولت روز افزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه در میان کشمیریان انداخت
و تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از او جدا شده
پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شهر سری نگر که جای حاکم نشین ولایت کشمیر است لوای مخالفت
برافراختند و یعقوب بتسکین فتنه درون خانه راه از هم و الفته برگشته متوجه شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت
کشمیر در آمده و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان رفت و افواج پادشاهی شهر سری نگر را متصرف شدند

و در پرگنات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امرا
را بانواع عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را امتیاز و سرفراز فرمودند و یعقوب کشمیری با جمعیت کرده آمده
با محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبهٔ دیگر شباخون آورده و بجای نساخت و لشکر ظفر اثر او را تعاقب
کرده در کوههای پر درخت و دره‌های تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند
که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دید و در سلک دولتخواهان منسلک شد
و ملک کشمیر صافی گشت و در نوزدهم رمضان سنهٔ مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح
که بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است برسالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که از سادات حسینی
ولایت قنوج بکمالات انسانی امتیاز دارد و جهت عزاپرسی اسکندر خان پدر عبدالله تعیین فرمودند بمجموعی خرج
قریب یک نیم لک روپیه که سه هزار و هفتصد تومان عراق باشد اسباب هندوستان و تحفهای نفیس تحویل کرده
بعبدالله خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
سلک دولتخواهان انتظام یافته بود و در پشاور بدفع و رفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
بست هزار پیاده و پنجهزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند او با چندکس که در انوقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت
یافت حضرت خلیفهٔ الٰهی زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرا و ملازمان را بجهت تدارک
این امر و استیصال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
مسدود ساخته بود و کنور مانسنگه از کابل بجمعیت تمام بخیبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانسنگه بفتح و فیروزی
اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده و در سر و رسته در کوه خیبر تهانه گذاشت و درهمین ایام مرزا سلیمان که از مکه معظمه
ببدخشان آمده باز استیلا گرفته بود و بسبب غلبهٔ اوزبک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی رسید مورد افضال شاهنشاهی شد ذکر وقایع سال سی و سوم الٰهی ابتدای
اینسال روز دوشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
آراسته شد چون بعرض رسید که جلاله تاریکی را کنور مانسنگه زبون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورده
فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان بجهت استیصال جلاله ببنگش تعیین فرمودند و چون لشکر فیروزی اثر ببنگش رسید جلاله لشکر فیروزی اثر را تقابل
ساخته تا سوار و پیاده از مور و ملخ زیاده بجنگ آمد و جنگ صعب دست داده مخاذیل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البوار شتافتند
و درینسال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزادهٔ جوان بخت سلطان سلیم از مهد عصمت دختر راجه
بهگوانداس روی نموده دار آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کواکب سعادت بود زین و

زمان بجانیان صلای عیش و کامرانی در داد و گرفتن صادق خان سیوستان و صلح کردن او با حاکم تته در همین ایام
محمد صادق خان حاکم بکر حسب الحکم بر سر ولایت تته روان شد قلعه سیوستان را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم تته از راه
عجز در آمده بدستور آبای خود ایلچیان با تحف و هدایا لائق روانه درگاه خلائق پناه ساخت مراحم بادشاهی
شامل حال او شده فرمان بمحمد صادق خان نفاذ یافت که ولایت جانی بیگ را باو بخشیدیم دست تصرف خود را
ازان ولایت کوتاه سازد و بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را رخصت فرموده حکیم
عین الملک را بجهت زیادتی سرفرازی او همراه ساخته بانواع تفقدات و مراحم خسروانه ممتاز ساختند و در اوائل
ربیع الثانی این حکومت کابل بزین خان کوکه مفوض شده مانسنگه را بدرگاه خلائق پناه طلبیدند و در آخر
ربیع الثانی خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی میر فتح الله شیرازی مخاطب بعضد الدوله از گجرات بطریق ایلغار
بدرگاه آسمان جاه رسیده بشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ بست و هفتم رجب محمد صادق خان از بکر آمده
شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور مانسنگ بدرگاه جهان پناه آمده اواخر اینسال بحکومت
ولایت بهار و حاجی پور و پتنه سرفرازی یافته رخصت شد و هم درین ایام حکومت کشمیر را بمیرزا یوسف خان رضوی
مقرر فرموده محمد قاسم خان میر بحر را از کشمیر طلبداشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد بجور رخصت فرموده
جاگیرهای مانسنگ از سیالکوت وغیره باو مرحمت شد و اسمعیل قلیخان از سواد بجور طلب فرموده بجای قلیج خان بگجرات
فرستاده قلیج خان را بدرگاه طلبداشتند و حکومت ولایت بهار و بنگاله بکنور مانسنگ مفوض داشته رخصت دادند

ذکر وقائع سال سی و چهارم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و
تسعمائة بود در اینسال قلیج خان از گجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل و عین الملک
که به پتنه رفته بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضداشت
او گذرانیده مورد مراسم شاهنشاهی شد و بتاریخ بست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمائة حضرت
خلیفه الٰهی بعزم سیر و شکار بکابل روان شدند و به سر که از اینجا شروع در کوهستان کشمیر میشود رسیده اهل محل را با شاهزاده
شاه مراد در همان جا گذاشته خود بطریق ایلغار متوجه سیر کشمیر شدند و در روز پنجشنبه غره شعبان سنه مذکوره نزول ایات
جهانگشای در شهر سرینگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشا و سیران ولایت فراغ دست داد
و ایام برسات در آمد که شاهزاده با دیگر اهل محل رهتاس را سفر ساخته انتظار قدوم میبرده باشد و علامة العصر امیر
فتح الله شیرازی در کشمیر بعالم بقا خرامید مفارقت آن یگانه دهر بر خاطر اقدس حضرت خلیفه الٰهی گران آمده تاسف
بسیار خوردند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرثیه امیر فتح الله ترکیب هندی گفته که این چند بیت از انست ~~ دگر هنگام
آن آمد که عالم از نظام افتد * جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد * همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام افتد * همه خونها

ازیا فود در کاس کرام افتد * قلم کند سر رشته تحقیق مقصد را * معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد * زبان جهل جنبد
بیجا با ورشحه آنچه * مطالب نادرت آمد دلائل ناتمام افتد * دل ستکلان دهر در نقص ابد ماند * چو نارس میوه کز شاخ ناگه بیجا ام
افتد * گرامی امهات فضل را فرزندی و حاصی * ابوالآباء حقی شاه فتح الله شیرازی * دو صد بوعلی بقصر رفت و
بوعلی تا او پدید آمد * بسی دارد قضا در ته دکان زین گونه بزازی * گهی با اجل شایان گردی تعیین کردی * گهی با کوکب اشرف قران
گردی فلک تازی * چه هیهات از وجود کامل او بود در انزا * هیهات جلال الدین محمد اکبر غازی * شهنشاه
جهان را در وفاتش دیده پرنم شد * سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد * و تاریخ بست و نهم
رمضان عازم شهر کابل شده از راه بکهلی بجانب قلعه اتک عنان عزیمت انعطاف یافت و حکیم ابوالفتح که از
همزبانان و مقربان سخن فهم و علو فطرت و زیرکی طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده
در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل وارد دی محلی حسب الحکم از رهتاس متوجه اتک رسیده ملازمت
نمودند و از همان منزل شهباز خان کنبو بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعیین رخصت یافت و رایات
جهانکشای از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بست و دوم ذیقعده سنه سبع و تسعین و تسعمایه کابل
محل نزول رایات جلال گشت و حکیم همام و میر صدر جهان که بایلچی گری بما وراء النهر رفته بود با ایلچی عبدالله خان آمده
بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالله خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت
در آوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت بسعید خاطر صرف میفرمودند
و ساکنان کابل از وضیع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و درهمین ایام خبر رسید
که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بهگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور ودیعت حیات
سپردند و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمایه رایات عالیات بعزیمت هندوستان در حرکت آمد و حکومت
کابل بمحمد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرموده و توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان و جمعی کثیر از امرای
کومکی او گذاشته و حکومت گجرات را میرزا عزیز محمد کوکلتاش مخاطب باعظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت
کرده بتولیت نظام الدین احمد را که ملازمت طلبیده [illegible] در عوض جاگیر خانخانان که در گجرات داشت چون سوره
لطف نمودند و چون رایات جهانکشا دار الخلافت لاهور رسید بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الهی
شد * **ذکر وقایع سال سی و پنجم الهی** * ابتدای این سال روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه
ثمان و تسعین و تسعمایه مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد در سوم نوروز مؤلف تاریخ با پنجی شتر سوار بطریق
ایلغار شصت کروه راه را در دوازده روز طی کرده بشرف زمین بوس دریافته مورد مراحم خسروانه شد و
چون راجه بهگوانداس فوت شده بود کنور مانسنگه را که خلف صدیق او از امرای عظیم الشان است و حکومت

بهار و بنگاله داشت خطاب راجگی داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسپ سرفرازی کشیده مصحوب یکی از
احدیان فرستادند و چون اعظم خان بگجرات رسیده متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت
امتیاز دارد شد جام باتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب
بیست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گرچه که مور ضعیف است این سپاه * مور شود گشته چو افتد براه به اعظم خان
لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد خواجه محمد رفیع بخشی که سردار فوج جرانغار بود
با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم و دودمان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج هراول میر شرف الدین برادرزاده
میر ابوتراب شهادت دابرآمد چهار هزار راجپوت برین معرکه بقتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود با وزیرش از
جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائه
دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر رایات جلال شده بود و جانی بیگ حاکم تهته بملازمت نرسیده بود
و درهمین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر بخانخانان عنایت شده حکم شد که بتسخیر ولایت سنده و بلوچان
پردازد و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعمائه خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون
برلاس و سید بهاء الدین بخاری و شیرخان و جانش بهادر و بختیار بیگ و قرابیگ محمد خان نیازی و مردم دیگر
که تفصیل ایشان باطناب میکشد رخصت کردند و صد زنجیر فیل و توپخانه همراه ساخته خواجه محمد مقیم را که از خانزادان و
تربیت کردهای این درگاه و بخدمت بخشیگری این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این عزیمت را قدوة الفضلا و ملک الشعرا
شیخ ابوالفضل فیضی قصد تهته یافتند

ذکر وقائع سال سی و ششم الٰہی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه
بیست و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائه بود و در شوال اینسال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه
بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و برهانپور و خواجه
امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بحکومت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود
میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر منیر را نزد قطب الملک حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی
رسالت راجی علیخان را سرانجام داده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر ذیحجه اینسال شاهزاده جوانبخت
شاه مراد را که مشهور و ملقب بپهاری است حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده علم و نقاره و نوبت
و تمن توق و لوازم ادوات امارات سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزادهاست عنایت کردند و اسمعیل قلی خان
را بوکالت شاهزاده سرفراز ساخته حاجی سوندک و شیخ عبدالله خان و جگناتهه و رای درگا و دیگر امرا بملازمت شاهزاده
رخصت فرمودند و چون شاهزاده بنواحی گوالیر رسیدند و معلوم نمودند که مدکر از زمینداران او ندچهت دران حوالی است
و بکثرت جمعیت از راجهای هند امتیاز دارد و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوالیر دراز کرده است بنابران متوجه

گوشمال او شدند و مدهکر نیز با لشکر بسیار بعزیمت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته در جنگل کوهستان
راپناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام مدهکر بمرگ طبعی بجهنم رفته رامچند که پسر بزرگ او است
قائم مقام او شد و از راه عجز و انکسار و دولتخواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار
گذرانید و شاهزاده او را بهمراهی یار ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود بلده اجین قرار گرفتند
داد و بملازمت رسید و با وجود آنکه بملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود گناهان او بعفو
مقرون گشته مورد مراحم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت
و قلعه جونه گره گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام زخمی
رفته بود وفات یافت اعظم خان عزیمت تسخیر جونه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آن ولایت گشت پسر دولت خان
با وزرای پدر متحصن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیله شان دست نداد وزرای امین خان امان
طلبیده پسرزاده او را برداشته بخدمت اعظم خان آوردند و کلیدهای قلعه جونه گره را تسلیم خواهان کردند و این فتح
در پنجم ذیقعده سال مذکور دست داد و خانخانان که تسخیر تته شده بود بقلعه سوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته بعزیمت می آید خانخانان کم
محاصره نموده پیشتر روان شد و چون بنواحی نصرپور رسیده و فاصله فریقین هفت کروه مانده جانی بیگ تمامی
غرابها را که از صد غراب متجاوز بود و با دویست کشتی مشحون تیراندازی و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد خانخانان
با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و یکشب و یکروز متصل جنگ قائم بود با آنکه
عنایت الهی مانند بخش دلیران لشکر پادشاهی شد و از اهل غراب جانی بیگ قریب بدویست کس بقتل رسیدند
و هفت غراب بدست لشکر ظفراثر درآمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ در بیست و ششم محرم سنه الف واقع شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و جیله بود گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و
خانخانان در برابر فرود آمده مورچالها ساخته او را تنگ کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان
حضرت او را یک لکه و پنجاه هزار روپیه دو دفع و یک لک روپیه دو مرتبه و دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و
توپچی بسیار بمدد خرج و کومک لشکر فرستادند و رای رایسنگه را که از امرای چهار هزاری است از راه جیسلمیر بکومک خانخانان
رخصت کردند

ذکر وقایع سال سی و هفتم الٰهی

ابتدای اینسال روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبدالله خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد در اطراف
نموده در رو زنور و جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود بجهت استیصال جلاله تعین فرموده رخصت کردند که باتفاق
محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن رهزن متعهد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری سرافراز

در مهم مذکور در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کوکه را بجهت آبادانی سواد و بجور و استیصال
الغنه افغانان و نابود ساختن جلالهٔ تاریکی رخصت کردند در تاریخ بیست و چهارم شوال سنه مذکوره که دوازدهم ماه
امرداد سنه سی و هفت الهی باشد خاطر قدسی اثر حضرت خلیفهٔ الهی متوجه شکار نواحی دریای چناب که منتهی سیر کشمیر بود
شده از آب راوی عبور نموده در باغ رام داس دو پنج کروهی سیر لاهور انبساط خاطر گذرانیدند و از آنجا کوچ کرده در سه
کروهی امنزل نموده قلیچ خان و مهتر رایجه را بجهت سرانجام مهمات لاهور گذاشتند چون ایام برسات و کثرت
سیل و باران بود شاهزادهٔ بزرگ سلطان سلیم را در اردوی معلی گذاشتند آهسته آهسته می آمده باشند خود جریده
با اهل شکار متوجه آب چناب شدند و چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزادهٔ مرزا یوسف خان رضوی
که او را مرزا یوسف خان به نیابت نموده در کشمیر گذاشته بود باتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت
بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسین بیگ شیخ عمری که بتحصیل اخراج کشمیر بود با
یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسین بیگ عزیمت را غنیمت دانسته بجانب … از
کوتلهای کشمیر برآورده بار جوری رسید حضرت خلیفهٔ الهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا مثل شیخ عبدالرحیم لکهنوی
و میر مراد و خواجگی فتح الله بخشی احدیان با هفت صد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و (؟) جان ترکمان و حسن خان
پسران ابو زید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشانی که یکهزار سوار بودند تعین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار
مشغول بودند که شاهزاده با اردوی معلی آمده بملازمت رسید و در همین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جانی بیگ
در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سندیان از اطراف راه آمد و شد
غله را بر لشکر خانخانان بستند و غله بحدی نایاب گشت که نان فی … ارزان بود گرسنه زان تنگی جهانی
تنگدل چو گرسنه نالان و سیران سنگدل + هر کرا دیدار نان بودی هوس + قرص خور در آسمان دیدی و بس +
خانخانان بی علاج از آنجا کوچ کرده بجانب پرگنه جوان که قریب تهته است روان شد و سید بهاء الدین بخاری
و بختیار بیگ و قرابیک ترکمان و میر محمد معصوم بکری و حسن علی عرب و جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان فرستاد و
جانی بیگ مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بسرعت هر چه تمام تر
دولت خان لودی را که سپه سالار است و خواجه محمد مقیم بخشی و دهارو پسر راجه تودرمل و دلپت پسر رای رایسنگه
و بهادر خان قوربیگی و محمد خان نیازی را بکومک مردم سهوان فرستاد و این مردم در دو روز هشتاد کروه راه طی
کرده خود را بسهوان رسانیدند و روز دیگر جانی بیگ مقابل … کرده رسید و دولتخواهان صف آراستند
و با وجود آنکه این لشکر بده هزار سوار نمیرسید و جمعیت او زیاده از پنجهزار بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دو بار
جلالت … مردانه تقلاها رسانید و بقتل رسید و نسیم ظفر بر پرچم اولیای دولت وزیده فتح

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ هزیمت خورده پایان آب رفت و در موضع اترپور مرتبه دیگر بر گرد خود قلعه
ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از آنجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز
جنگ و جدل میشد تا آنکه کار بر جانی بیگ بنوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسپ و شتر خود را میخوردند و هر روز
از ضرب توپ و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد
که خود را بنده وار بملازمت بندگان حضرت رساند بیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز * سر شش امین شد
از تیغ سر انداز * و مهلت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات است
خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست اینمدت را بگذرانند و قلعه سهوان را بدولتخواهان سپرده
خود را بمیرزا ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی
کردند و کوچ بکوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است رسید
خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوهستان را طی کردند جمعی از مردم یادگار و کشمیریان در
کوتل راه بر پیشانی گرفته جنگ کردند و تاب هژبران ظفر اثر نیاورده فرار نمودند و از آنجانب یادگار تا سیرپور رسیده
با جمعیت عظیم روی بمقابله لشکر ظفر اثر داشت که ناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران میرزا یوسف خان
که بعضی ها لغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلائق پناه
آورده عبرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم باینچنین آسانی از اقبال دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی
دست داد و از غرائب امور آنکه همان روز که حضرت باراده سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد
بغی را در سر کرده خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسیده بودند بر زبان
غیب بنان این بیت گذشت که کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا وکلا * دار و شده بود و چون یادگار کل بود این
امر نیز ازو صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال دار و دار از غرائب امور آنکه همان روز که خبر بغی او بحضرت رسید
فرمودند که انشاء الله تعالی معامله یادگار بچهل روز میرسد اتفاقاً از چهلم همان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز
دیگر بتاریخ بیست و ششم ذیحجه سنه الف شاهزاده دانیال بجهت آنکه شاهزاده خسرو بقدر ضعف داشت با تمام اهل محل گذاشته خود
بطریق ایلغار متوجه کشمیر شدند و بنده درگاه مؤلف تاریخ نظام الدین احمد در رکاب سعادت انتساب گرفتند و شاهزاده را با اهل محل حکم
شد که در قلعه رهتاس رفته میبوده باشند و بتاریخ هشتم محرم سنه احدی و الف کشمیر را از قدوم میمنت لزوم رشک
فردوس برین ساختند و بیست و هشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بسیر کشتی و شکار مرغابی خاطر اقدس را
خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را باز بمیرزا یوسف خان رضوی مرحمت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد
میر مراد و حسنی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور عزیمت مراجعت فرموده در کشتی

درآمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر و راه پکهلی است شدند و در راه سحوخنی که برین لنکا مشهور است سیر کردند و این حوضیست
که جانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه است و سی کروه دور اوست و دریائیست از میان این حوض درآمده است
میگذرد و آبش در نهایت صفا و درمیان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک جریب را سنگ انداخته از آب
بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد منظر در نیامده و بالجمله بعد از سیر و تماشای
آن عمارت بنزول رسیده آنجا از کشتی برآمده بتنگلی متوجه شدند و چون به پکهلی رسیدند برفی عظیم و باران سخت
بارید و حضرت از آنجا بالیغار متوجه رهتاس شد و کمترین بندهای نظام الدین احمد مولف تاریخ را و خواجه فتح الله را
حکم فرمودند که با اهل محل آهسته از عقب می آمده باشند و از غرائب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفهٔ الٰهی از کشمیر
معاودت فرمودند می گفتند که چون چهل سالست که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هند نشو و نما یافته
هم ندیده اند اگر یک برف را در نواحی پکهلی از تنگیها برآمده باشیم ببینیم از الطاف الٰهی بعید نیست و آنچنان شد که فرموده
بودند و بتاریخ غرهٔ ربیع الاول سنه مذکور لوای مراجعت بجانب دار الخلافت لاهور برافراشته در بیست روز سیر و شکار
کنان بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر رایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگه با پسر
و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اوڈیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر
نصیب دولتخواهان شده ولایت اوڈیسه که مملکتی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد ذکر

وقائع سال سی و هشتم الٰهی

بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت
بحمل شد و نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الٰهی شد و بدستور هر سال که آئین سیدی جشنها و بزمها ترتیب یافت در
اثنای این جشن نهم فروردی ماه الٰهی سنه موافق بیست و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانخانان و جانی بیگ
حاکم تته آمده بشرف عتبه بوسی مفتخر گشته مورد اصناف عنایات بادشاهانه و مراحم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان
و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرا که کومک لشکر بودند همراه آمده بملازمت رسیده فراخور حال بزیادتی علوفه
و جاگیر ممتاز و سرفراز گشتند درینوقت که جونه گره و ولایت سورت بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمده مظفر
گجراتی که در آن نواحی میبود فرار نموده بجانب کنکار که زمیندار ولایت کچه است رفته در پناه او می بود اعظم خان
بر سر کنکار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او از راه اخلاص و دولتخواهی درآمده در انتقام شد که مظفر گجراتی
دستگیر دولتخواهان شود بنابراین پیش اعظم خان از جای که مظفر بود سر کرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اثنای
مظفر گجراتی به بهانهٔ وضو ساختن بگوشه نشسته باستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را هلاک ساخت ناچار
سرش را پیش اعظم خان آوردند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلائق پناه ارسال داشته بود و بنظر اشرف گذشت و
چون مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

بتقدیم رسانید و وقت آنست که شرف ملازمت دریافته مورد مراحم شاهنشاهی شود اما چون همه وقت زیارت حرمین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفهٔ الٰهی نسبت باو سخنان بی لطفانه رسانیده او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانهٔ خود را در کشتی انداخته در غرهٔ رجب سال مذکور عزیمت سفر حجاز نمود چون این خبر بعرض رسید حضرت خلیفهٔ الٰهی حکومت مالوه و گجرات را بشاهزاده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستادند که از مالوه بگجرات روند و محمد صادق خان که از امرای کبارست بوکالت شاهزاده رخصت شده سرکار سورت و بروچ و بروده بجاگیر او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم امرداد ماه سنه سی و هشت الٰهی موافق چهاردهم ذیقعده سنه احدی و الف زین خان کوکه و آصف خان که بجهت تادیب و تنبیه افاغنه سواد و بجور و استیصال جلاله تاریکی رفته بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را و خویشان و نگهبانان او قریب بچهار صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه الٰهی سنه مذکور بست و نهم ذیقعده حکومت مالوه را بمرزا شاه رخ لطف فرمودند شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات مالوه و وکالت مرزا شاهرخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه الٰهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور داشت التجا بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان حضرت دفعه اول سراپرده و بارگاه و قنات دیگر اسباب فراشخانه از دست قرابیگ ترکمان باستقبال فرستادند و از پی آن کمر و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار کروهی لاهور رسید خانخانان و زین خان کوکه و دیگر امرای کبار را پیشواز فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشفاق و عطوفت بادشاهانه بظهور آورده یک کرور تنکه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پنجهزاری انتظام داده ملتان را بجاگیر مرزا لطف فرمودند و هم درین ایام ملک الشعرا شیخ فیضی که برسالت نزد راجی علیخان و برهان الملک دکنی رفته بود آمده مورد مراحم خسروانه شد و میر محمد امین و میر منیر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند و چون برهان الملک که نوازش یافته و برداشتهٔ این درگاه بود پیشکش لائق بدرگاه نفرستاده و در سلوک و روش اخلاص و نیکخواهی که از و لائق باشد بفعل نیامد بنابران بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گماشته شاهزاده دانیال را بتاریخ بست و پنجم مهر ماه سنه سی و هشت الٰهی موافق بست و یکم محرم امسال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند و خانخانان و رای رایسنگه و رای دلی و حکیم عین الملک و امرای مالوه و جاگیرداران صوبهٔ اجمیر و دهلی نیز بملازمت شاهزاده رخصت شدند بالجمله هفتاد هزار سوار با تجدد تمام مرتب شد و خود بدولت و اقبال بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروهی لاهور است رسیدند و خانخانان را که در ملازمت شاهزاده دانیال بسرهند رسیده بودند بجهت بعضی کنکاش بحضور طلبیده و خانخانان را که بخواجه

شیخ پور بملازمت رسید و مجدداً درباب تسخیر دکن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده دانیال تصدیع کشند تنها
تعهد آن خدمت نموده بنابران حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته همراه خانخانان برود شاهزاده دانیال را
طلب داشتند و در دو روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان بانواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب آگره متوجه گشت و حضرت خلیفه الهی شکارکنان مراجعت فرموده دار الخلافت لاهور را مستقر رایات جلال ساختند
بر ضمیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که احوال حضرت خلیفه الله بسبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شد و با آنکه نظر بتفصیل
آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا اما اکبری از ظلمات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الهی بر مسند سلطنت و پادشاهی موافق سنه اثنی والف هجری تحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انشاء الله العزیز وقایع ایام استیصال نیز ثبت نموده جدا این کتاب مستطاب خواهد ساخت والامر کسی را توفیق بهری
مبتوید آن پرداختن استعداد خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مآل سعادت منوال
حضرت خلیفه الهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالیمقدار که درین
دودمان عالیشان منصب در خدمات شده اند میکند و چون تفصیل اسامی امرای حضرت
خلیفه الهی افاضل پناه علامی شیخ ابو الفضل در کتاب اکبرنامه مرقوم قلم بدایع رقم گردانیده اندرین مختصر بذکر
اسامی امرای کبار اختصاص افتاد **خانخانان بیرم خان** سپه سالار از طایفه بهارلوی ترکمان ست و نسبت
او بمیرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرائی رسیده منصب
اتالیقی شاهزاده عالیمقدار اکبر شاه امتیاز یافته بود و بسعی آن صاحب اقبال بنیان سلطنت ابد دولت استحکام پذیرفت
و فتح هندوستان از رای جهانگشای خانخانان شد و بیت علما و فضلا جبلی و طبیعی آن بزرگ نهاده بود و در فن
شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد و بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی بچهار سال
عزیمت مکه نموده در گجرات پتن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شهید شد محمد بیرم یافته اند
میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن سلیمان میرزا چون بدخشان بدست اوزبک در آمد التجا بدرگاه جهان پناه آورد
در سلک امرای پنجهزاری منتظم است و حکومت مالوه دارد **تردی بیگ خان** از امرای کبار جنت آشیانی
بود در سال اول جلوس خلیفه الهی بواسطه مصلحت ملکی بسعی بیرم خان بقتل رسید **منعم خان خانخانان** از امرای
کبار جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرم خان بمنصب خانخانان رسید بمدت چهار ده سال
بخدمت سپه سالاری و امیر الامرائی امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت **میرزا رستم**
بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی چون از مخالفت برادر بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی
چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار نتوانست بود به پناه بدرگاه جهان پناه آورده در سلک امرای پنجهزاری

انتظام یافت و بحکومت ملتان سرفرازست میرزا خان خانخانان خلف صدق بیرم خانست بعد از
فتح گجرات که بموضعش مذکورست بمنصب خانخانانی و سپهسالاری رسیده امروز ده سالست که باین مرتبهٔ عالی ترقی
کرده است و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فهم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هرچه نویسند از
صد یکی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقرا و طبع نظم او در امور دانی ست و امروز در فضائل
و کمالات انسانی از ارباب دولت قرین خود ندارد علی قلیخان خانزمان از طائفهٔ شیبانی ست در زمان
جنت آشیانی همایون پادشاه بمرتبهٔ امیرالامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفهٔ الهی کار او ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکورست و در آخر به بغی و حرام نمکی بقتل رسید ادهم خان نسبت
رضاع بحضرت خلیفهٔ الهی داشت بمرتبهٔ امیرالامرائی رسید و چون مصدر قتل اتکه خان شد در عوض بقصاص
رسید چنانچه بموضعش مذکورست میر شرف الدین حسین پسر خواجه معین از نسل خواجه ناصر احرارست در
خدمت حضرت خلیفهٔ الهی بمرتبهٔ امارت و در سلک امرای کبار منسلک شد و بواسطهٔ اغوای اهل فساد فرار نموده
بگجرات رفت و در سنهٔ نهصد و هشتاد که حضرت خلیفهٔ الهی مرتبهٔ اول فتح گجرات نمودند راجه بهارجی او را گرفت
بدرگاه جهان پناه آورد و مدتها در حبس ماند و باز بمراحم خسروانه رقم عفو بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بحرامخواران موافقت نموده فوت کرد شمس الدین محمد خان اتکه که خطاب خان اعظمی داشت اتکهٔ حضرت
خلیفهٔ الهی بود بمرتبهٔ امارت و وکالت رسیده بود از دست ادهم خان جام شهادت چشید محمد عزیز کوکلتاش
بلقب اعظم خان پسر شمس الدین محمد اتکه خان اعظم است بعد از پدر بانخطاب عالی شرف امتیاز یافته پنجهزاری
شده و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگ گشته و بجودت فهم و حدت طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروز در مکه است جعفر خواجه خان از سلاطین قاشغرست همشیرهٔ جنت آشیانی
در حبالهٔ او بود بمرتبهٔ امیرالامرائی رسیده گذشت بهادر خان برادر خانزمان بشجاعت و مردانگی امتیاز
داشت و بر بلهٔ امرای پنجهزاری رسیده بود در بغی گذشته شد پیر محمد خان اتکه که بخان کلان اشتهار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنهٔ ثلاث و ثمانین و تسعمائه در پتن گجرات باجل
طبعی درگذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود به بنگاله گذشت خانجهان خواهرزادهٔ بیرم خان است بخطاب
خطاب خانجهانی یافته چند سال بحکومت بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
پنجهزاری انتظام یافت در سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائه در بنگاله باجل طبعی درگذشت شهاب الدین احمد خان
در زمرهٔ امرای پنجهزاری بود در ینوقت دولت او از نو بحلیهٔ ظهور رسید و سالها حکومت گجرات و مدتها
حکومت مالوه داشت و در سنهٔ نهصد و نود ودیعت حیات سپرد سعید خان برادرزادهٔ جهانگیر قلیخان بیگ است

در زمان جنت آشیانی بحکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروز بحکومت بنگاله سرفراز است
و در سلک امرای پنجهزاری انتظام دارد پیر محمد خان در ابتدای حال طالب علم بود بوسیله
بیرم خان بمرتبهٔ امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برهانپور رفته اکثر بلاد و عباد
آن دیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بحاکم آن ولایت بود که ناگاه شکست بر وافتاد و سپاهیان در حال
گریختن خود را در آب نربده زده غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت راجه بهارامل راجه ولایت ابیرست
و ابتدای دولت روز افزون در سلک دولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار است و در آگره گذشت راجه بهگوانداس
ولد راجه بهارامل مذکور در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه در گذشت راجه
مانسنگه ولد راجه بهگوانداس است کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مرقوم گشته الحال
از امرای پنجهزاری است و حکومت ولایت بهار دارد عبد المجید آصف خان نویسنده اهل قلم بود
بمرتبهٔ امارت رسیده مصدر خدمات عالی شده کار او بجائی رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت فتحش
مذکور است سکندر خان اوزبک از امرای کبار بود در بغی خان زمان موافقت نمود و در آخر توبه
و بازگشت نمود در سلک دولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائه درگذشت عبد الله خان اوزبک
از امرای عالیشان بود بواسطهٔ واهمه که او را روی داد از حکومت مالوه بگجرات رفت و در سلک اهل بغی درآمده
درگذشت قیا خان گنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه در بلاد بنگاله درگذشت
یوسف محمد خان کوکه برادر بزرگ اعظم خان کوکه پسر خان اعظم است و در عنفوان جوانی از غلبهٔ شرب خمر
درگذشت زین خان کوکه از امرای پنجهزاری است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد ابنای
روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سائر کمالات ممتاز است شجاعت خان خواهرزادهٔ تردی بیگ خان است
در سلک امرای پنجهزاری بود و حکومت مالوه داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه از دست نوکران خود بشهادت
رسید شاه بداغ خان از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده حکومت
مالوه یافت و آنجا درگذشته ابراهیم خان اوزبک از امرای چهارهزاری است و درگذشت ترسون
محمد خان سابق نوکر بیرم خان بود و بعد از آن بمرتبهٔ پنجهزاری رسید در سنه اثنی و تسعین در بنگاله درگذشت
وزیر خان برادر عبد المجید آصف خان است بخطاب وزیر خانی و منصب وزارت و بمرتبهٔ امرای پنجهزاری
رسیده و در سنه خمس و تسعین و تسعمائه باجل طبعی درگذشت محمد مراد خان از امرا بود و مصدر کارهای
بزرگ شده فوت کرد اشرف خان میر منشی از افاضل وقت بود و نام آن یگانهٔ عصر محمد اصغر است و از
سادات عربشاهی بود و هفت خط را خوب مینوشت در زمرهٔ امرای کبار انتظام داشت مهدی قاسم خان

در سلک امرای کبار انتظام یافته و در جرگهٔ امرای پنجهزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده در گذشت **قاسم نیشاپوری**
از سادات نیشاپور است و هم در نیشاپور مرتبهٔ امرائی داشت و از آنجا بواسطهٔ حادثهٔ اوزبک فرار نموده بهندوستان
آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و همانجا ودیعت حیات سپرد **خواجه سلطانعلی**
ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفهٔ الهی بخطاب افضل خانی سرفراز نمودند **راجه تودرمل**
از طائفهٔ کهتری و نویسنده بود و بوسیلهٔ مظفر خان بمرتبهٔ وزارت رسیده مدت هفده سال وزیر باستقلال بود چهار هزار
سوار داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه در گذشت **مرزا قلیخان** برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود
مظفر خان مظفر علی نام داشت از نویسندهای سرست ست هفت سال وزارت باستقلال داشت
بعد از ان بامیر الامرائی رسید در بنگاله در حادثهٔ بغی قاقشالان بشهادت رسید چنانچه در موضعش مذکور است
حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود در ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی نیز در سلک امرای کبار انتظام
داشت **شاهم خان** جلایر از امرای قدیم این دودمان است و در سلک امرای دو هزاری انتظام
دارد **اسمعیل سلطان دولدی** از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبهٔ امارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم است و چند سال است که خلل دماغ بهم رسانیده و دیوانه است **خان عالم**
پسر همدم کوکه است در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت در فهم و ادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز
بود و در جنگ داود افغان در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه شهادت یافت **قطب الدین محمد خان**
برادر خان اعظم اتکه خان بود بمنصب بیگلاربیگی و امیر الامرائی رسیده بود پنجهزاری نوکر داشت در بروده گجرات
بدست سلطان مظفر گجراتی بشهادت رسید چنانچه در مجلس مذکور است **مرزا یوسف خان** از سادات
رضوی در سلک امرای چهار هزاری منتظم داشت و امروز حکومت کشمیر بدو مفوض است **محب علیخان** میر
خلیفه پسر میر خلیفه وکیل السلطنت بابر بادشاه بود و بفضائل و کمالات ممتاز بود و بهکر را او مسخر نمود و در سلک امرای
چهار هزاری منتظم بود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در ایام حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد **قلیج خان**
از امرای قدیم الخدمت این دولتست و امروز بمنصب وزارت منسوبست و چهار هزار سوار دارد **محمد صادق خان**
از صغر سن در خدمت حضرت خلیفهٔ الهی بوده و از امرای چهار هزاریست و مصدر خدمات شایسته شده بوکالت
شاهزاده شاه مراد سرفرازست **مرزا جانی بیگ خان** حاکم تته است در سلک امرای سه هزاری
انتظام دارد و احوال او در مجلس گذشت **اسمعیل قلیخان** برادر خانجهانست و در سلک امرای
سه هزاریست **اعتماد خان** گجراتی که از امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولتخواهان این درگاه شده محل اعتماد شد و از امرای چهار هزاری شده در سنه نهصد و نود

و پنج درگذشت رای رایسنگه راجه ولایت بیکانیر و ناگور ست و از امرای چهار هزاریست شریف محمد خان
برادر خان اعظم اتکه است و امروز در سلک امرای منتظم شده بحکومت غزنین که وطن اوست سرافراز ست
فخر الدین ملقب بنقابت خان از امرای سه هزاریست و در سنه نهصد و هشتاد و شش در گجرات رحلت
نمود محب علیخان سابقا نوکر بیرمخان بود در نهصد و هفتاد درگذشت شاه قلیخان محرم سابقا
نوکر بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسید و امروز بحکومت دار الخلافت آگره سرفراز ست محب علیخان
رهتاسی چون سالها حکومت رهتاس داشت برهتاس منسوب شد از امرای چهار هزاری بود و بشجاعت و
مردانگی متصف و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال بیابان بود
اعتماد خان خواجه سرای از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بهکر شده
در سنه نهصد و هشتاد و پنج بدست نوکران خود بقتل رسید رستم خان از صغر سن در خدمت حضرت خلیفه الهی
نشو و نما یافته در سنه نهصد و نود با جمعی از راجپوتان نواحی رنتهنبور که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
کشته شد کمال خان ککهر پسر سلطان سارنگ برادر سلطان آدم ککهر در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت
در شجاعت و سخاوت از ابنای روزگار ممتاز بود و در سنه نهصد و هفتاد درگذشت طاهر خان میر فراغت
از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای دو هزاری رسیده درگذشت سید حامد بخاری
در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای دو هزاری رسیده در پرشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهه و بارهه عبارتست از دوازده موضعی که در میان دوآبست جون و گنگ
قریب پرگنه سنبل واقعست صاحب قبیله و جمعیت بود و بشجاعت و شهامت در میان اهل هند شهرت
تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهار هزاری رسیده در نهصد و هشتاد و دو درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود بارهه است و در سلک امرا منتظم ست و بشجاعت متصف بود و در سنه
نهصد و هشتاد و پنج درگذشت قرا بهادر خان از امرای عظیم الشان بود و به پایه امرائی چهار هزاری
رسیده بود باقی محمد خان کوکه برادر ادهم خان بود و در سلک امرای چهار هزاری انتظام داشت
و در سنه نهصد و نود و دو فوت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هندست و در قصبه امروهه توطن
داشت بمنصب میر عدل رسیده بحکومت بهکر سرافراز شده آنجا ودیعت حیات سپرد معصوم خان
فرنخودی پسر معین الدین احمد خانست از امرای دو هزاری بود و احوال در مجلس مذکور ست نورنگ خان
پسر قطب الدین خان اتکه است و در سلک امرای چهار هزاری منتظم است و امروز حکومت ولایت
جونه گده دارد شاه محمد خان برادر خورد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بود در سلک امرای دو هزاری

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری والست و در
سلک امرای دو هزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرابی که بمرتبه امرای دو هزاری رسیده فوت کرد
تولک خان قوچین از امرای قدیم الخدمت ست و در زمره دو هزاری منتظم است شاه بیگ خان
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم بملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته از و بوقوع آمده والحال
در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد فتو افغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
دو هزاری شده درگذشت مالو منکلی از طائفه افغانست و در سلک امرای هزاریست فتح خان
فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکرد و آخر بمرتبه امارت رسیده در سلک امرای دو هزاریست انتظام یافت
و در سنه نهصد و نود درگذشت سماجی خان مغول در سلک امرای دو هزاریست درویش محمد ازبک
در ابتدای حال نوکر بیرم خان بود و در سلک امرای دو هزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنبو از امرای
دو هزاریست و امروز حکومت بخشیگری مالوه دارد خواجه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال وکالت باستیمال داشت و مصادر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجهزار نوکر داشت محمد قاسم خان میر بحر از امرای قدیم
این سلسله عالیشانست و امروز در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق باوست محمد حسین مرزا
بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزاست و قائع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد مدتی در قید
ماند و در آخر شفقت جبلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب جبلت سر او را بفلک الافلاک
رسانیدند والحال در زمره امرای هزاری انتظام دارد و مورد شفقت اثرست راجه جگناتهه پسر راجه بهاره
و از امرای سه هزاریست راجه اسکرن از امرای سه هزاریست راجه لونکرن از امرای دو هزاری بوده
در سنه نهصد و نود و یک درگذشت مادهو سنگه برادر راجه مانسنگه هست در پله امرای دو هزاریست
غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود و چند سال منصب بخشیگری داشت در گجرات در
نهصد و هشتاد و نه درگذشت پاینده خان مغول در سلک امرای دو هزاریست و حکومت بلاد
گهوره گهات دارد مبارک خان ولد کمال خان ککهر در سلک امرای یکهزاری انتظام دارد باز بهادر
افغان که مدت چهار سال در حکومت مالوه رسم سلطنت بر خود رانده و خطبه و سکه بنام خود کرد و آخر بملازمت
این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دو هزاری درگذشت میرک خان کنک از امرای قدیم بوده در سنه
نهصد و هفتاد و پنج درگذشت تردی بیگ ولد قیا خان کنک از جمله امرای دو هزاریست سید قاسم
ولد سید محمود خان بارهه از امرای دو هزاریست و بشجاعت و مردانگی موصوفست و مصدر خدمات است

والان بحکومت ... امرای ... محمد حسین مخاطب بلشکر خان
سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمرتبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ
داود افغان که خانخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چند روز در بستر ناتوانی افتاد از وجع و الم همان زخم
درگذشت حسن خان تکریه داور اتکریه ازان سبب گویند که دران ایام که حکومت و حراست لاهور باو تعلق
داشت حکم کرده بود که هندوان بر جامه خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریه میگویند
مشهور به تکریه گشت داماد مهدی قاسم خان بود و در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت و در سال نهصد
و هشتاد و سه درگذشت جلال خان و سعید خان ککهر الحال هر کدام یکهزار و پانصدیست اعتبار خان
خواجه سرا از خدمتگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پایه امرای دو هزاری رسیده و در حکومت دهلی درگذشت
خواجه طاهر محمد ملقب بتاتار خانی مدتی در سلک وزرا انتظام داشت و بمرتبه امارت رسیده در نهصد و هفتاد
پنج در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد سوته راجه از امرای هزار پانصدیست حکومت جودهپور دارد
مهتر خان خاصه خیل از امرای یکهزار و پانصدیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود
مقدر خان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود سجهان خان خاصه خیل او نیز بر جرگه اینها بود
ایسال کچهواهه در سلک امرای دو هزاری انتظام دارد رای درگه از امرای یکهزاری و پانصدیست
مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسیده بود شد اخلاص خان
خواجه سرا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد مهر علیخان سلدوز
ولا در سلک نوکران بیرم خان بود و بملازمت حضرت سرفراز شده بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده درگذشت
خداوند خان دکهنی در زمره امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نود و پنج در گجرات رحلت
نمود میر مرتضی دکهنی در سلک امرای هزاریست حسن پتنی افغان در زمره هزاری انتظام
داشت و در خانه افغانان سواد بجور رخت هستی بربست نظر بیگ ولد سعید خان ککهر در پایه امرای یکهزاری
انتظام دارد در زمره امرای دو هزاری بود قیا خان صاحب حسن نیز بمرتبه امرای هزار و پانصدی
رسیده رحلت نمود سید هاشم بارهه ولد سید محمود خان بارهه در سلک امرائی رسیده هزاری شد
و در نهصد و نود و یک در جنگ سرکیج که خانخانان میرزا خان با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت
یافت رضوی خان ... بخدمت بخشیگری ... بود و بمرتبه امرائی رسیده درگذشت راجه بیربر
در سلک امرای دو هزاری بود ... شیخ فرید بخشی ... ست و در
زمره امرای ... راجه سرجن ... راجه قلعه رنتهنبور ... بعد از محاصره تسلیم دولتخواهان

شروع در ذکر اسامی امرای نامدار

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و [illegible] بیات برادرزاده غیاث الدین علی آصف خانست و مخاطب بآصف خان شد و اصل بخشیان دو هزاریست راجه روپسی سراکی در پله امرای هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان اتکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود در ایام محاصره قلعهٔ احمدآباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خانرا محصور نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت رسید شاه قلی نارنجی در سلک امرای هزاریست شیخ محمد بخاری در سلک امرای دو هزاری رسیده بود و در سنه نهصد و هشتاد و یک در جنگ شیرخان فولادی شهیدت لال [illegible] از امرای کبار بود خنجر بیک چغتا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی ممتاز بود و طبع نظمی داشت و در باب اکماره مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست و در سلک امرای دو هزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طائفه ارزال است اول قلندر بود و آخر بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای کبار انتظام داشت جگت سنگه ولد راجه مانسنگه در سلک امرای یکهزار و پانصدی منتظم است مرزا انجا خان برادر مرزا حسین خان بمرتبهٔ امارت رسیده پیری شد علی دوست خان باربیگی از خدمتگاران جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الهی بمرتبهٔ امرای یکهزاری رسیده در لاهور فوت کرد سلطان حسین خان از امرای عالیمقدار بود خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف کفایت شعار معامله دان بود و از بس دقت او تمام امرا از او [illegible] مستند و حرفی از زبان او بجانب مرزا حکیم ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه مجمل خود مذکورست چهار سال بمنصب وزارت از روی استحقاق اشتغال داشت سلیم خان پسر مودا افغان در سلک امرا انتظام داشت سید حمید بارهه برادر سید محمود بود و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت دربار خان او پسر کلتو خان قصه خوان شاه طهماسب [illegible] او نیز قصه خوان حضرت خلیفهٔ الهی بود در کمال تقرب [illegible] داشت و در زمره امرای هزاری [illegible] محمد [illegible] سیستانی در ابتدای نوکر بیرمخان بود و در آخر در سلک امرا منتظم گشت [illegible] برادر [illegible] در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در ولایت کدهه بشهادت رسید خرم خان از امرا [illegible] گذشت محمد قلی توقبائی در زمرهٔ امرای هزاری منتظم بود [illegible] در نهایت شجاعت و شهامت و در پله امرای هزاری رسیده در ولایت [illegible] سلطان ابراهیم اوبهی خال مؤلف کتاب نظام الدین احمد [illegible] بتمرت در آورده [illegible] بخدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز داشت

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیرویه خان پسر شیرافگن بیگ است که از امرای کبار جنت آشیانی بود والحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد کاکر علیخان در جرگه امرای هزاری بود نقیب خان پسر میر عبداللطیف قزوینی در علم تاریخ یگانه است و در زمرهٔ ندمای مجلس است و در سلک امرای هزاریست بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود و درگذشت قتلوق قدمخان در سلک امرای هزاری بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انفاس خاطر حضرت خلیفهٔ الٰهی میباشد و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعهٔ سوانه محاصره بود بشهادت رسید شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفهٔ الٰهی بود ندیم شرب بود و در زمرهٔ امرای هزاری بود و درگذشت میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبدالله خان از صغر سن در خدمت حضرت بود و بمرتبهٔ امرای هزاری رسیده در کشمیر درگذشت میر شریف آملی که از موحدین وقت است و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرهٔ امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت بهار است فرخ ولد خان کلان از خانزادان دودمان عالیشان است والحال در ولایت بنگاله قیام دارد دوست خان بهارے در سلک امرای هزاری انتظام داشت و درگذشت جعفر خان ترکمان ابن قزاق خان در وقتیکه قزاق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسپ باغی شده بقتل رسید او روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده در زمرهٔ هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه باجل طبیعی درگذشت رای منوهر بن رای لون کرن از صغر سن در حجرهٔ شفقت حضرت الٰهی نشو و نما یافته در خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقهٔ شعر بهم رسانیده میگوید و توسنی تخلص دارد شیخ عبدالرحیم لکهنوی از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است در سلک امرا انتظام دارد میر ابوالمظفر پسر اشرف خانست والی بحکومت ولایت اوده سرفرازست رام سنگه پسر راجه اسکرن است و در سلک امرا منتظم است رای پترداس نویسندهٔ هندی و از طائفهٔ کهتری است و به پلهٔ امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد تهته دارد چالش بهادر در سلک امرائی ست محمد خان نیازی از طائفهٔ افغانست و به پلهٔ امرائی رسیده رامداس کچهواهه از مقربان بارگاه و استادهای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد میر ابوالقاسم ولد سید محمود میر عدل بمرتبهٔ امارت رسیده خواجه عبدالحی میر عدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسین پسر اعظم خان کوکلتاش است چون قابل است در سلک امرای هزاری انتظام دارد خواجه شمس الدین خافی که الآن بمنصب دیوان سرفراز است بدیانت و شجاعت و کاردانی اشتهار دارد میر کمال الدین حسین از سادات شیراز است در جرگه امرای هزاریست شیخ عبدالله خان پسر شیخ محمد غوث است در سلک امرای هزاری انتظام دارد و سید

سید راجو بارهه از جملهٔ امرای هزاریست **مندلی رای چوهان** در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد
و در سلک امرای هزاری منتظم ست **میر طاهر** رضوی برادر میرزا یوسف خان ست و بشجاعت اتصاف
دارد **تاش بیگ** کابلی در زمرهٔ امرا انتظام دارد و هم چهکه شاه بیگ است **احمد بیگ** کابلی جوان
فاضل و مردانه است و هفتصد سوار دارد و **سر خواجه** بشجاعت و شهامت اتصاف دارد و از جملهٔ امرا است
طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت غرجستان از بلاد خراسان داشت
شاه طهماسپ بقتل رسید الحال بمرتبهٔ امارت رسیده در بنگاله است **محمد قلی ترکمان** بمرتبهٔ امارت
رسیده با احمد بیگ هم جرگه است **نوخته بیگ** کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم جرگه است مرزا علی
علمشاهی برادر علمشاهی ست جوان مردانه و صاحب شمشیر است **وزیر جمیل** از امرای قدیم الخدمت است
بهوج ولد رای سرجن در پلهٔ امرای هزاریست **میر ابو القاسم** نمکی در زمرهٔ امراست و حکومت بکر دارد
بختیار بیگ ترکمان حکومت سیوستان دارد و در سلک امرا منتظم ست **امیر صدر جهان** از سادات
قنوج است و صدر الصدور هندوستان است و بفضائل و کمالات موصوف است **حسن بیگ** شیخ عمری است
و در سلک امرا انتظام دارد و مورد مراحم شاهنشاهیست **شادمان** پسر اعظم خان در پلهٔ امارت رسیده
راجه مکتمن بهادریه در سلک امراست **باقی سفرچی** پسر طاهر خان میر فراغت است در سلک امرا
انتظام دارد **فریدون برلاس** پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمرهٔ امرا منتظم است **بهادر خان** قوربیگی
از افغانان ترین و بشجاعت موصوف و بامارت رسید **شیخ بایزید** چشتی نبیرهٔ شیخ سلیم چشتی است جوانی
سلیم النفس و پسندیده اطوار است و در پلهٔ امارت رسیده پوشیده نماند که هر کس از ملازمان درگاه که پانصد نوکر
دارد اطلاق امارت و امرائی بر و نموده و هر کس که مذکور شد مرتبهٔ او از پلهٔ امارت بالاست **ذکر علما و
فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفهٔ الهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد بدرگاه
خلائق پناه آمده اند** **میر فتح الله شیرازی** در سنهٔ نهصد و نود و موافق سی و ششم الهی از دکن بملازمت
رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب الحکم مامور شد بانکه باتفاق وزرا بتنقیح مهمات عمال و اشغال دیوانی
بپردازد و چند سال باین خدمت سرفراز بود و بخطاب عضد الدوله شرف اختصاص یافت دانشمند متبحر بود و در فنون
علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عجب
عالم مثل و قرین خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود چنانچه آسیائی بر ارابه ساخت
که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آیینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
دوازده بندوق سر میشد و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه در کشمیر بعالم بقا خرامید **امیر مرتضی شریفی**

که بنابر امیر سید شریف جرجانی بود و در سنهٔ نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الٰهی بهندوستان آمده از عطایای خسروانی بهره مند گشت و در دهلی مدفون گشت علوم عقلی خوب دانستی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفتی و تاریخ فوت او علامهٔ عالم رفت یافته بودند ملا اسعید سمرقندی در نهصد و هفتاد بهندوستان آمده بمراحم پادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع علوم سحر عظیم دارد و مظهر جلائل اخلاق و شرائف اوصاف و کمالات کسبی و وهبی او از سرحد وحصر بیرونست امروز روزگار را بدو افتخاریست قدوهٔ مقربان حضرت خلیفهٔ الٰهی و اعتماد دولت در کن سلطنت و صاحب نفس قدسی و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقائع و فتوحات حضرت خلیفهٔ الٰهی بعبارت نثر فارسی که کارنامهٔ معانی تواند بود باتمام رسانیده دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رسالهٔ اخلاق و عزت دارد ملا علاء الدین مدتی بتعلیم حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا صادق حلوائی سمرقندی از مکه بملازمت رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند سال در کابل بافاده اشتغال داشت و مرزا محمد حکیم را درس میگفت والحال در سمرقندست مرزا مفلس سمرقندی از دانشمندان ماوراء النهر بود در سنهٔ نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسهٔ خواجه معین درس میگفت و بمکه رفته مدفون شد حافظ تاشکندی که در ماوراء النهر بحافظ کوسه اشتهار دارد و از کبار علمای ماوراء النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنهٔ نهصد و هشت بهندوستان آمده بعنایات خسروانی مباهی گشت و خرج راه مکه گرفته سفر حجاز اختیار کرد ملا عبدالله سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند در علم فقه و تعلیمات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از فوت او سه کرور زر از خزانهٔ او برآمده در وقت مراجعت از مکه در احمدآباد گجرات فوت کرد شیخ عبدالنبی دهلوی بود از نبایر شیخ عبدالقدوس حضرت خلیفهٔ الٰهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت دو سال واثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمنصب اقضی القضات عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت اتصاف داشت قاضی صدرالدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طوایلشی از علمای وقت خصوصا از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتها اقضی القضات درگاه خلائق پناه بود ملا محمد یزدی از شاگردان رشید ملا مرزاجان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو دانستی در نهصد و هشتاد و چهار از شیراز آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و در سنهٔ نهصد و نود و هشت

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقران ممتاز
بود و عمر او بصد رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در معقول تبحر داشت
و بیقدری در معقول نیز غور نموده عمرها بدرس مشغول بود میان حاتم سنبلی از فحول علمای وقت بود سالها
بافاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی دانشمند امیتهی [illegible] عمرها بافاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را درس گفتی صاحب صلاح و تقوی و ریاضت بود ملا سعد الله
لاهوری از کبار علمای وقت بود و بروش ملامتیه سلوک مینمود ملا منور از دانشمندان وقت و سالها بافاده
اشتغال نموده بعد از آن بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الٰهی آراسته سالها از دهلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دهلی بود مولانا بایزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانکپوری سالها اقضی القضات بود و بقاضی
نصیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی آگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی آگره بود قاضی ناصر قاضی آگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهداد لنگرخانی لاهوری همه وقت درس میگفت سید محمد میر عدل از
پرگنه امروهه بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر در جاگیر او
بود و آنجا درگذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در درس
بافاده مشغول بود ملا غلام علی کور ملا خواجه علی ماوراء النهری ملا حسن علی موصلی در معقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصل رفت ملا جمال لاهوری که امروز بافاده اشتغال دارد
قاضی غضنفر سمرقندی سید دانشمند و بانواع فضائل آراسته بود چند سال اقضی القضات ولایت گجرات
بود و از آنجا بکر رفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
معبر سنبلی صوفی مشربست و تفسیر نیکو میداند ملا حاجی کشمیری که امروز در دهلی بافاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نیز میگوید و همای فنون شعر میداند حاجی ابراهیم کره عالم و عابد و
متقی و بنجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی ورزیده در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عبد الحق که امروز در دهلیست و اقسام علوم ورزیده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و بتقوی و ریاضت اتصاف داشت ملا عبد الرحمن بوهره در احمد آباد میباشد
ملا الهداد امروهه مرد خوش فهم ملامیه مشرب بود ملا الهداد سلطانپوری که از شاگردان مخدوم الملک است

ملا عالم کباسی کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و فواتح الولایة نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علماست و مدتی مفتی بوده و حالا
صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوریست میر عبد اللطیف
قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح
و عمر او بهشتاد رسید که خدا انشد چون از و پرسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک نمام که خدا انشدم سالها در آگره
بافاده مشغول بود ملا عبد القادر اخوند حضرت خلیفهٔ الٰهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد دار و بهاست
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهوری ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از متعینان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت
و از ولایت کردستان بهند آمده در گذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوری
شیخ معین نبیره ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ طبریزی در
عقل امتیاز دارد و در سلک امرا منتظم است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفهٔ
الٰهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی نور کریم
عشرے امروز بقضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان
قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان
میان وجیه الدین ست ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوے وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهوری بر خلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
آورذه از فحول علما و مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتاز است و در دهلی میباشد
مخدوم جهان سندهی در سیوستان شیخ بهلول دهلوی شیخ تاج الدین دهلوی متصوف
میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانی ملا عثمان بنگالی میر منیر
در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را ملا فاضل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میدانند و در ملازمت
حضرت خلیفهٔ الهی مورد مراحم خسروانیست شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق
بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی پتی و متصوف **ذکر مشائخ هندوستان** که
این فقیر اکثر ایشان را ملازمت نموده و حضرت خلیفهٔ الهی را دریافته اند شیخ سلیم سیکری وال از مشائخ وقت
بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بست و چهار حج بجا آورده
و باز سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفهٔ الهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیتهی وال صاحب
کمالات صوری و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت و بر سجادهٔ مشیخت و ارشاد متمکن بوده
هدایت طالبان مینمود بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول است دعوت اسما دانستی در لباس
سخنی بکمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفهٔ الهی را با او حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفه بشیخ داده بودند
خواجه عبد الشهید نبیرهٔ خواجه ناصر الدین عبید الله احرار است بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
مدت بیست سال در هندوستان بود حضرت خلیفهٔ الهی پرگنه جمیاری را در وجه وظیفهٔ او مقرر داشته بودند قریب
دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیلهٔ خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب عازم سمرقند شدند و میگفتند
که استخوان خود را میبریم و بعد از رسیدن بشش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
علمای روزگار و مشائخ کرام بود در توکل سیاقی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابو الفضل گازرونی
و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون
قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مؤلفات شریفه دارد قریب به پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده
و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابو الفضل و ملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی و شیخ ابو الخیر و غیرهم میفرمودند که اسمای فرزندان را بر وفق مسمیات داشته ام و در شهر ذیقعده سنه
احدی و الف در لاهور برحمت حق در پیوست و شیخ و فخر المکمل تاریخ او ست شیخ ادان جونپوری صاحب کمالات
معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بجوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان وجیه الدین
گجراتی مدت پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم
نقلی و عقلی خوب دانستی صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجادهٔ مشیخت
ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسری صاحب سعادت و حالات مور و کمالات صوری و معنوی

ملا عالم بکهاری کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و فواتح الولایة نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علماست و مدتی مدید مفتی بوده وحالا
صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوریست میر عبد اللطیف
قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح
و عمر او بهشتاد رسید که خدا انشد چون از وی پرسید ند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک نمام کد خدا نشدم سالها در
بافاده مشغول بود ملا عبد القادر اخوند حضرت خلیفهٔ الٰهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد دار و مهاست
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهوری ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت
و از ولایت کردستان بهند آمده درگذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیسری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوریست
شیخ معین نبیرهٔ ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ تبریزی در
عقل امتیاز دارد و در سلک امرا منتظم است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفه
الٰهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی نعمت الله
عشری امروز بقضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان
قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان
میان وجیه الدین است ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوی وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهوری برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
آوره از فحول علمای و مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتازست و در دهلی میباشد
مخدوم جهان سندهی در سیوستان شیخ بهلول دهلوی شیخ تاج الدین دهلوی متصوف
میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانی ملا عثمان بنگالی میر منیر
در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را صدر الافاضل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میدانند و در ملازمت
حضرت خلیفهٔ الٰهی مورد مراحم خسروانیست شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق
بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی پتی و متصوف **ذکر مشایخ هندوستان** که
این حقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفهٔ الٰهی را دریافته اند شیخ سلیم سیکری وال از مشایخ وقت
بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بیست و چهار حج بجا آورده
و باز سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیتهی وال صاحب
کمالات صوری و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت و بر سجادهٔ مشیخت و ارشاد متمکن بوده
هدایت طالبان مینمود بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلولست دعوت اسماء الحسنی در لباس
سخنی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفهٔ الٰهی را با و حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفه بشیخ داده بودند
خواجه عبد الشهید نبیرهٔ خواجه ناصر الدین عبید الله احرارست بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسانی بود
مدت بیست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی پرگنه حمیاری را در وجه وظیفهٔ او مقرر داشته بودند قریب
دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیلهٔ خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب عازم سمرقند شدند و میگفتند
که استخوان خود را میبرم و بعد از رسیدن بشش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
علمای روزگار و مشایخ کرام بود در توکل شانی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابوالفضل گازرونی
و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون
قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد قریب پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده
و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابوالفضل و ملک الشعرا
شیخ ابوالفیض فیضی و شیخ ابوالخیر و غیرهم میفرمودند که اسمای فرزندان را بر وفق بسمیات داشته ام و در شهر ذیقعده سنه
احدی و الف در لاهور برحمت حق پیوست و شیخ و فخر المکمل تاریخ اوست شیخ اودان جونپوری صاحب کمالات
معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بهجوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان وجیه الدین
گجراتی مدت پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم
نقلی و عقلی خوب دانستی صاحب تصانیف شریفه هست بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجادهٔ مشیخت
ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسری صاحب معارف و حالات بود و کمالات صوری و معنوی

بود بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد چهنی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درد و دگر بود سالها
بر مسند ارشاد و هدایت طالبان بود شیخ موسی آهنگر بکشف و کرامات اشتهار دارد در اوائل سلطنت
حضرت خلیفهٔ الٰهی درگذشت و در لاهور مدفونست شیخ نعمت الله گجراتی صوفی مشرب و حلیم طبیعت بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پرگنهٔ اعظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهوری
که بمکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الله برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوری و معنوی
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج عزیمت مکه نموده آنجا فوت شد شیخ عبد الله
بداونی که در اصل هندو بوده است و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از استاد پرسید که
این چه کس است پاره بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام مشرف گشته بتعلیم و فضل موصوفست
و بورع و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود و شیخ ماه از خلفای شیخ
ادهن است و سالها در گجرات بود و همانجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کبور مجذوب در گوالیار میبود و در عوام هند اعتقاد طرفه است در باب او امیر سید علاء الدین
اودهی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی اتصاف داشت این بیت بخاطر ایشان رسیده ندانم شکل
خود رو چه رنگ و بو دارد * که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد * شیخ اله بخش کره مکتسر خالی از جذبه بود سید صالح
فتح پوری که بفتح پور میبود اشتهار دارد و نیز خالی از جذبه بود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در بروج است
و خوارق بسیار از وی دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری آگروی از بزرگان وقت بود این
فقیر چند سال با ایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانی از ابنای قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا در
ابتدای حال شرب خمر نمودی و ارتکاب اقسام ملاهی کردی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شد و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الله صوفی صاحب حال بود شیخ ابو اسحاق مهرنگ
لاهوری اهل لاهور را باو عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوری خالی از جذبه نیست و ارباب
ریاضت است شیخ کمال الوری خلیفه و خویش سلیم است شیخ ماکهو آگره مجذوب بود و سخنان عجیب
که انکشاف باطن ازان شدی از وی بسیار واقع میشد شیخ علاء الدین آگره او نیز مجذوب و صاحب کمال
بود * سید مبارک گوالیری از نشاء جذبه بهره مند بود روزی شخصی در حالت غلیان حال از وی پرسید که
چه حال دارید بزبان هندی گفت که پیچی سی لاگی هے یعنی چنور نو آمده را که چشم دوخته می آورند و چون دو
سه روز میگذرد وا اندک بهم میرسد اندک کے از چشم او بکشند و آهسته آهسته اندک اندک چشم او را
وا ساخته آشنا سے سازند آنکه اندک کے از چشم او وا ساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و باز و جره بسیار داشت و اسباب دنیا تکیے نداشت
اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بودے و اگر در روزے چندکس می آمدند و هر یک جدا جدا
می آمدی هر کس طعام تازه آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا باو داشتند او نخیان بود
شیخ منور آگره مجذوب ساکت بود و بفقر و توکل گذرانیدی و امرا را مرید گرفتی شیخ حسین خلیفه شیخ
خوارزمے درویش صفا کیش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجے احمد لاهورے
حاجی بود لاسے مجذوب سندی شیخ جلال حجام سندی شیخ بنک کاکوری شیخ
محمد عاشقے سنبلے شیخ عبدالعزیز دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفے دریابادے
شیخ حسین اجرهه شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امروهه شیخ قیس خضرابادی شیخ عبدالکریم
بهاره موسی شیخ رکن الدین ولد شیخ عبدالقدوس گنگوهی شیخ حبیب لاهورے شیخ سعدے
کاکورے شیخ حامد ملتانی گیلانے شیخ بیاره کوریه شیخ محمد جبسه ملا طاهر پتنی محدث گجراتے
شیخ نصیر کیمیاگر هندوے شیخ ذکریا اجودهنی دهلوے شیخ عبدالکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
لکهنوے شیخ ابوالفتح گجراتی شیخ بهاءالدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالپی از مشائخ وقت
بوجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد مهکارسے در اصل از ولایت بهار است از بدو
اوان امرا بوده در عنفوان جوانی او را ولوله شده و سیر بلاد ایران کرده در بغداد طالب علمی نموده در مکه حدیث
خوانده مدت چهل سال در پتن نهروالا ارشاد طالبان بود در تصوف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
گجراتے معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شانے عظیم داشت و اهل آن دیار باو اعتقاد و تولا
دارند در سنه نهصد و نود و پنج درگذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این بادشاه حقائق آگاه ازین طایفه
در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر نیاید تبرکاً جمعی را که اکثر اهل روزگار
بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بیچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و به بزرگے عقیده دارد یاد کرده شد

ذکر حکماے حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب واقفی نام شمس الدین محمد ست حضرت
خلیفه الٰهی خطاب حکیم الملکی داده اند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سیف الملوک
شجاعی تخلص چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازے از مقربان درگاه اعلے
بود حکیم مصرے عرب صاحب علم و عمل طبیب و عمریست که طبابت میکند و درین فن رتبه عالے
دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهد و صافی ست حکیم عین الملک شیرازی در علم کحل رتبه عالے دارد
و صاحب مکارم اخلاق ست حکیم مسیح الملک شیرازی ترتیب یافته حکیم نجم الدین عبدالصمد بن شرف الدین حسین

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزادهٔ حکیم الملک بفضائل مکتسبه موصوفست و بمعالجهٔ مرضی
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابوالفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی تقرب تمام یافته
بود بخدمت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت
ملا میر حکیم سلیمان از ماوراءالنهر بود بخلافت و سلامت نفس موصوف بود حکیم جلال الدین مظفر اردستانی
الحال در خدمت حضرتست حکیم احمد تتوی جامع فضائل بود در حرب و تحیم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح است بفضائل و کمالات
آراسته است حکیم فتح الله شیرازی حکیم لطف الله گیلانی بخلافت اتصاف داشت در ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طبیب هروی بود نبیرهٔ مولانا عبدالحی هروی متبرک بود مهادیو طبیب هندوستانی
ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن پانی پتی در جراحی
دستی تمام دارد و معالجات فتیل از غرائب در تحمل طبیب اصلی حکیم احمد گیلانی شاگرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحی دستگاه عظیم داشت بسیار چیزها امروز در جراحی
دستی دارد بهرن امروز در جراحی بی همال ممتاز بود چندرسین هندوی جراح در جراحی خود امتیاز داشت
جراح نیز با و قریب بود ذکر شعرائیکه در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بوده‌اند و نیز هستند ملا غزالی مشهدی چند سال در پیش خانزمان بود و چون خانزمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الٰهی میگذرانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زبان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ♦ دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم ♦ ما از مرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست ♦ کز تماشای بتان محروم میباید شدن
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو ♦ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ♦ خفتگان خاک
یکسر کشتهٔ تیغ تواند ♦ هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان ♦ بحریست ضمیر من که گوهر دارد ♦ کانیست ضمیر من
که آذر دارد ♦ صور قلم و نفخهٔ محشر دارد ♦ مرغ ملکوتم سخنم پر دارد ♦ ملا قاسم کاهی بفضائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذرانید مدت بست سال عمر یافت
در جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از انجمله است ♦ چون سایه بسر نیم مهر سرو روان شوی هر باشد که
رفته رفته بما هر بار شوی ♦ مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد ♦ آتشی سودای لیلی بر سر او تیز کرد ♦ چون عکس
عارضش آینه برگ گل شود ♦ گردان آینه طوطی بنگر و بلبل شود خواجه حسین مروی در اصل وزیرزاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه

بوده قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آئین بود از وست سه آنم که ممالک سخن ملک منست ⁂ حرف
خرد صیرفی سالک منست ⁂ دیباچهٔ کن که دفتر من ورقی ست ⁂ اسرار دو کون بر سر کلک منست ⁂ ز هیچی که
مرا با تو هست میخواهم ⁂ همی تو دانی و من دانم و خدا داند ⁂ قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفهٔ الٰهی
و مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود و این مطلع از انست مطلع بعد الحمد از پی
جاه و جلال شهریار ⁂ گوهر مجد از محیط عدل آمد آشکار ⁂ در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل در گذشت
شیخ ابو الفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری ست که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید شانی
عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نشو و نما کرده بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
و در فنون شعر ید بیضا آرد و موارد الکلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوطه ندارد و تفسیر کلام الله نیز
بی نقط تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
و در شعر سرآمد شعرای وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم عربیه و حکمت و طب بسو یکر علوم ورزیده
از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن با آن یگانهٔ عصر نسبت صداقت ست و مکارم اخلاق
و انبساط طبع همتا ست ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت ست این چند بیت از ان نهاد بر سبیل یادگار
قلمی شد **ابیات** مژگان مبند چون قدم از دیده میکنی ⁂ مردان ره برهنه نهادند پای را ⁂ چه دست میرسی
ای تیغ عشق اگر داد مست ⁂ ببر زبان ملامت دگر زلیخا را ⁂ نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم ⁂ مور را مغز سلیمان
رسد از قسمت ما ⁂ مشکل که سیل دیده بگردش در آردت ⁂ طوفان نوح میطلبد آسیای تو ⁂ ای عشق رخصتست
که از دوش آسمان ⁂ بر دوش خود نهم علم کبریای تو ⁂ کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس ⁂ گه گهی پس ماندگان
راه منزل میکنند ⁂ در خود فرو روار طلبی آرزوی جان ⁂ با کاروان بگوی که یوسف بچاه نیست ⁂ تا چند دل
بعشوهٔ خوبان گرو کنم ⁂ این دل بسوزم و دل دیگر ز تو کنم ⁂ سر بر نزد ز باغ امیدم گلی نشاط ⁂ تا کی هوس
بکارم و حسرت درو کنم ⁂ فیضی کنم تهی ورهٔ عاشقی به پیش ⁂ دیوان خود بگرید و عالم گرو کنم ⁂ معراج سعود خویشتن
باید بود ⁂ محراب سجود خویشتن باید بود ⁂ ابواب حرم خویشتن باید بود ⁂ فراش وجود خویشتن باید بود ⁂ فیضی
قدم چند ز خود برتر نه ⁂ از خود بدر آ و رخت بر در نه ⁂ بر خویشتن در و بحته دیده به بند ⁂ و نگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه
تا بچه در یوزهٔ این در شدم ⁂ تا بدل دوست تو انگر شدم ⁂ کم طلبیدم کرمم بیش رفت ⁂ بس مشتم قدمم
بیش رفت ⁂ خواجه حسین ثنائی مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم خسروانه
شد دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز
داشت از وست سه ترک مستم چو کلاه گوشه یغما شکند ⁂ نقد دلها بر و از طره و دریا شکند ⁂ هر گرم قدری

تو بخاطر رسد ؛ که نه بر عارض م ل رنگ تمنا شکند ؛ چنان نار زیر دزد پا باشی ؛ کر رفتن توان باز از بستر من ؛ ملا عرفی شیرازی جوانی بود فصاحت فطرت و فهم عالی داشت و اقسام شعر میگفت اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاد و به پیری نرسید و دیوان شعر و مثنوی دارد و بر عیبلی و گلزار این بیت از و تحریر یافت ؛ فردا که سیاه ملان برخی طلبند ؛ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ؛ آنها که درو دو جو سنی بستانند ؛ وانها که نکشته برخی من طلبند ؛ کسی که تشنه لب نارست میانند ؛ که هیچ آب حیا نشست جبین عیشانی ؛ ای مسیحا اثری با لفت نیست ملاقات ؛ امتحانی بکن اینک دل بیمار نیست ؛ قابل درد محبت کس نباید در وجود ؛ رنگ و روی خویش را هرکس ستانی شکست ؛ عشق میگویم و میگریم زار طفل نادانم و اول سبق است ؛ ملا شیری از سرکار لاهور اگرچه عامی بود اما در شعر مناسبتی تمام داشت و مدت طبعش بحدی بود که در اندک زمانی قصیده ترتیب داد و چند بیت از وست ؛ چنان فریفته دل جمال سلمی را ؛ که با دلست بد رستگی متاع را ؛ هجوم نار چنان کرد و بیش یار گرفت ؛ که راه نیست در آن تنگنا تمنی را ؛ و در مدح میر اعظم هزار بیت گفته و آنرا صبح جهان افروز نام کرده تمام آن مقطعات ست از انجمله این قطعه نوشته قطعه در عشق کشتان امیر محنت ؛ بسیار شنیده ام کسان را معشوق دل آفتاب باید امید بار زر و ریسمان را ؛ چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی ؛ کجا بودی کنون مانع دیدار میگردی سرا پا جانی ای باد صبا در قلب شوقم ؛ حسرت کردم مگر در کوی او بسیار میگردی ؛ ملا قیدی شیرازی مرکب ملازمت حضرت خلیفه الٰهی رسیده بعنایات پادشاهانه سرفراز گشت و در فتح پور سیکری درگذشت و در سفر کابل با ین فقیر هم خانه بود و این ابیات از وست ؛ متاع شکوه بسیار است عاشق همان بهتر ؛ که خبر در روز بازار قیامت بار بکشاید ؛ نه بمیرم من و غیری بود اعمش رسد ؛ ساربان کرم خدی باش کر محمل برود ؛ کدام مرهم لطف از تو برد نست مرا ؛ که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست ؛ ای قدم هرگز از دل سکم بیرون ؛ حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده ؛ یادگار حالتی از طایفه جغتا بیست در سلک سپاهیان حضرت خلیفه الٰهی انتظام داشت و این ابیات از وست ؛ نماند آن قدر از گریه آب در جگرم ؛ که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد ؛ بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم ؛ باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم ؛ قاسم ارسلان مشهدیست در ما وراء النهر نشو و نما یافته سالها در خدمت حضرت خلیفه الٰهی گذرانیده خط نستعلیق خوب مینوشت و صحبت مشرب داشت و دیوان شعر دارد از وست ؛ ای نیمجان آمده بر لب ترا چه قدر ؛ جائیکه یک نگاه بصد جان برابر ست ؛ لفظ و معنی بحال من گریند ؛ بی تو چون روی در کتاب کنم ؛ گریان چو بر منزل احباب گذشتیم ؛ صد مرتبه در قدم از آب گذشتیم ؛ محمد مومن

کنک با خانخانان میباشد و شعر نیکو میگوید این اشعار از وست ﴿بیت﴾ چنان بهانه طلب گشته در جفا که اگر
بخاطرش رسم این هم گناه می باشد ❊ ترسم ز رشکم که بمقصود بگذرم ❊ از وست این شتاب که در طینت منیست
الفتی یازبخان کوکه میباشد از وست ﴿بیت﴾ صد نامه ز دو کاکل شوقم پرداخت ❊ در راه نسیم نوبهاری
انداخت ❊ از بخت ندم یکی بجانان نرسانید ❊ گویا که نسیم تیر با خیم ساخت ❊ **میرزا حسن** جوانیست از
علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میباشد **ملک محمود** پیار دهکرانی بفضایل و
کمالات آراسته بود و از دو حال چاشنی تمام داشت این مطلع از وست ﴿مطلع﴾ وارم دل گردان کسی قبله نما
می خوانمش ❊ او سوی ابرویش کشد هر چند میگردانمش ❊ **شیخ رهائی** از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر
دارد و خمسه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید از وست ﴿بیت﴾ ز تاب مهر نشان مرا میانه آتش ❊ بنا گرم
کنی از کرانه آتش ❊ بفکر آن دهن تنگ ابرو چو هلال ❊ بهان شدم که نیارد مرا کسی بخیال ❊ **میر دوری**
خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بودند صاحب دیوانست این بیت از وست ﴿شعر﴾
گه در درون دیده وگه در دل حزینی ❊ از شوخی که داری یکجا نمی نشینی ❊ **فکری** سید محمد جامه باف سالها
در خدمت حضرت خلیفه الٰهی گذرانیده در رباعی امتیاز دارد چون همه وقت رباعی گفتی و هم برباعی مشهور است
از وست ﴿رباعی﴾ آن روز که آتش محبت افروخت ❊ عاشق روش عشق ز معشوق آموخت ❊ از جانب دوست
سر زد این سوز و گداز ❊ تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت ❊ ﴿ایضاً﴾ در عشق کجاست بحر و دیدار کجاست ❊ سرگشته
کدام و طالب یار کجاست ❊ او در دل و روی خلق در کعبه و دیر ❊ بنگر که کجاست یار و اغیار کجاست ❊ ﴿ایضاً﴾
فریاد که تا بداز جهان خبرے ❊ ظاهر شود از بهار محشر اثرے ❊ چون سبزه ز خاک سر برآرند بتان ❊ تا نیست
بعاشقی برارم سرے ❊ **میر حیدر معمائی** رفیعی تخلص داشت فهم عالی و سلیقه درست دارد
و در فن معما و تاریخ بلند است و در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی میگذرانید از وست ﴿بیت﴾ من تا بوت رفیعے
رشکها بردم که تو ❊ جز بیش گریان ترا از اهل عزا می آمدی ❊ ناز کرد و لم الشیوخ علاجم چه توانکرد ❊ من عاشق معشوق
مزاجم چه توان کرد ❊ زاهد نکند گنه که قهاری تو ❊ ما غرق گناهیم که غفاری تو ❊ او قهارت خواند و ما غفار
یارب بکدام نام خوشتر داری تو ❊ **سید محمد مجتبی** از ولایت بهند آمده بواسطه ناهمواری طبیعت دو
سال در قلعه گوالیر محبوس ماند و در آخر مراحم جبلی حضرت خلیفه الٰهی رقم عفو بر جرائم او کشیده این ابیات
از وست ﴿بیت﴾ در آتش هوس دل فرزانه سوختیم ❊ قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم ❊ با رخصت این چون تحمل
را تو دادیم ❊ گفتیم و نشستیم بحمل را تو دادیم ❊ بعشرت که تو کرد ما بلبلان این چمنیم ❊ که گل شگفت ندانسته ام که باغ کجاست
بسنگ تو و بحث من و قندیل هماست ❊ پیشانی رسوائی ترا نیل هماست ❊ در کشور تو نام وفا گر پیدا آورده ❊

قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد ٭ دریا می که در گوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود ٭ دلی دارم سینه
چندانکه آه هم ٭ بصد مشعل ره در روزن ندارد ٭ **میرزا قلی میلی** سالها در خدمت نورنگخان که یکی از امرای
دودمان عالی شاه است میبود و دیوان از غزل و قصیده دارد و این ابیات از وست ٭ دانسته که
مهر تو با جان همیرود ٭ بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز ٭ چو تار سبحه ز صد دل گذر کند یک تیر ٭ ز بسکه
حملهٔ او جا کند بر اعدا تنگ ٭ چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم ٭ ترسم از تاب نگاهی گرم بیدارش
کنم ٭ تا آنکه برسیدن ما آمده مردیم ٭ آیا ز که پرسیده ره خانهٔ ما را ٭ رفتیم ز مجلس تو و عمری برگذشت
آن ذوق با خیال تو هم صحبتم هنوز ٭ **ملا طریقی** چند سال در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده
در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت ٭ این ابیات از وست ٭ کسی بگفت و بپرسید کین چه مرحله بود
که خضر آنکس و والیسان قافله بود ٭ من سبک آنم که پا در همت دامن کشید ٭ نه بکین منت نهد نه از کسی
منت کشید ٭ **ملا متقی بخاری** از ماوراء النهر بملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم نهایت
مده باز مراجعت کرده به بخارا رفت از وست شعر ٭ چو نقد هستی مجنون نم نگاری بود ٭ خدا ابتدا بنام زر دش
کیاری بود ٭ **ملا صبوحی** عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از وست ٭ حالت خویش
چه حاجت که باو شرح دهم ٭ که مرا سوز دل است اثر خواهد کرد ٭ ضعفت غالب شد و از ناله وا ماند دلم ٭ دگر از
حال من او را که خبر خواهد کرد ٭ در از افتادگان مژگان بلا انگیز میباشد ٭ بیاض دیده چون گلگون خونریز میباشد
من شمع جانگدازم تو صبح دلگشائی ٭ سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی ٭ **ملا حسرتی ساوجی** در گجرات
مدتی باین فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود همراه ملک الشعراء شیخ فیضی وقتی که بجانب
دکهن میرفتند رفت و سفر حجاز اختیار کرد از وست ٭ ز طوف کعبه ممنوعم وگرنه می فرستادم ٭ کت
پای حسرت خار مغیلانش ٭ گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد ٭ با یداول تاب غوغای خریدار آورد ٭ **ملا
عبد الله رازی** اقسام شعر از غزل و قصیده دارد و چند سال با این بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از وست ٭ از خون لبم شکوه اگر ترمی شد ٭ از روزن دیده دود بیرون می شد ٭ اشکم همه زیر آتشم بخت
آهم همه تاب داده نشتر می شد ٭ **میر مغیث** آزاده و آراسته است در گجرات بخدمت میرزا خان خانخانان
رسیده بمدد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از وست ٭ تا زلف برو هیچ مه خواهد بود ٭
تا خط شه حسن را سپه خواهد بود ٭ گر خانه ز خشت آفتابم سازند ٭ روز من بیچاره سیه خواهد بود ٭ محوی که
ز کوی عقل بیرون میگشت ٭ آواره تر از هزار مجنون میگشت ٭ دور از تو دو روز دیدم آن گم شده را
در بادیه که باد در خون میگشت ٭ من جان دو دل خزین نمیدانستم ٭ من گریهٔ آتشین نمیدانستم ٭ فی نام من

گذاشتی و نه نشان ٭ ای عشق ترا چنین بمیدانستم ٭ میر محمد معصوم نامی بکری از سادات صفویست
جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بالفقیر همدم و مصاحب بوده دیوان شعر و مثنوی دارد و این
ابیات ازوست بیت باز دل وصل و مصلحت جان گذاشت ٭ آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
نامه زاندوه هجر سوی عدم رخت بست ٭ وای که جانرا غمم دو دست گریبان گذاشت ٭ رسیده است بلای
بجای که جامه محرم نیست ٭ چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی ٭ بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی
در عشق نشانه ایست عشاق خسته را ٭ **هاشم قندهاری** از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
ابیات ازوست بیت روم در باغ بی روی تو و اشک وار گون ریزم ٭ به پای هر گلی بنشینم و از دیده خون
ریزم ٭ **خواجه حسین** جامع فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با میرزا هندال میبود و آخر عمر در خدمت
حضرت خلیفه الهی گذرانید دیوان شعر دارد و این رباعی ازوست رباعی ای گل نمیرسد بدامان تو دست ٭ بر نام تو
عاشقیم و بر روی تو مست ٭ ای طرفه حاضری و غایب ز میان ٭ پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست
ملا لطفی منجم بدیهه خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
و نجوم نیکو دانستی و چند سال با این فقیر مصاحبت داشت و این ابیات ازوست بیت گل گل از تاب
شراب آن روی چون گلزار شد ٭ گلفروشان مژده تان باد اگر گل بسیار شد ٭ بغیر بوی تو از باغ و بوستان
نشنیدم ٭ هیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم ٭ دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد ٭ گل از نسیم گر از
جنت وزد پژمردگی دارد ٭ **روغنی** سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جوار بیشتر است ازوست
بیت قاصد از اندیشه میکند آگاه مرا ٭ تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا ٭ زبان نه گوی قاصد شرح
شوقم را که در نامه ٭ ز دست از بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده **نویدی** عمری در درگاه جهان پناه
بود و این ابیات ازوست بیت قضا چو نامه جرم شراب خواره نوید ٭ نوید عفو خداوند بر کناره
نوید ٭ **ملا شکیبی** اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر رنگین میگوید و در
صحبت خانخانان میرزا خان ولد محمد بیرم خان میباشد ازوست بیت هنوز ناله شبهای من اثر دارد ٭ کمان
شکسته من تیر کارگر دارد ٭ دلم به هجر در آویخت رحمت ای بخت ٭ که دست عربده با کوه در کمر دارد ٭ تو گل بدامن
باران فشان کز حسرت هجر ٭ بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد ٭ **میر فارغی** برادر میر فتح الله شیرازیست عمر در
ملازمت حضرت بود و این بیت ازوست بیت گر آشکار کنم در جهان نمی گنجد ٭ محبتی که مرا با تو در دل
تنگست ٭ **یوسف قلی** آهنی از ترکمانان شاملوست شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
ازوست بیت عشق تمنا طلبی یک نفس اند کز دل نادکش ٭ تا برون شد محبت جذب پیکان کرده بود ٭ چو بینی

شعله باد و مضطرب آتش پرستی دان ٭ که چشمش خفته و در خویشتن در آتشخانه میرقصد ٭ حیرتی باد شاه قلی
ولد شاه قلی نارنجی است که از امرای قدیم الخدمت این درگاه بود و در جوانی بود و شایستگی و مناسبت شعر تمام
داشت ازوست ٭ زین چاشنی که حسن ازل با بتان دهد ٭ حالی که رسیده عشق که بیدرد جان دهد
غایت رشکم نگر که بیخودی آیم بهوش ٭ گر کسی آگه نشود کین گفت و گو از یار کیست ٭ امیر سید علی منصور که
جدائی تخلص اوست که مصور بی بدل بود و سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید ازوست ٭ صبحدم
خاردم از پی گل میرود ناخن ٭ در دل صد پاره بلبل میرود ٭ نیم بسمل خفته‌ام و افتاده دور از کوی دوست ٭
میروم افتان و خیزان تا ببینم روی دوست ٭ ملا قدری شیرازی مدتی در هند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات ازوست بیت ٭ چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان ٭ داند که چون برآید و قربان او شود
تشبیهی کاشی بتجرد و بیقیدی مقید است و در ملازمت حضرت میگذرانید این شعر ازوست شعر ٭ هیکلی چون
بنال ای سگ خاک گورستان لیشا وابی ٭ که چون من کشته رندست و خنجر در لحد داری ٭ بهر رنگی که خواهی
جامه میپوش ٭ که من آن جلوه قد می‌شناسم ٭ میر شریف وقوعی خوافی بود و بفضایل آراسته
علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی منتظم بود و با این
فقیر نسبت صداقت تمام داشت و در سنه اثنی و الف درگذشت و این ابیات ازوست ٭ با این شوخم
بدل گستاخ می‌آید ٭ که برپا می‌خیالت ره آه آتشین نالم ٭ این ذوق بس است مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
نه پنداری که جان را برتو افشاندم زیان کردم ٭ قراری گیلانی برادر حکیم ابوالفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
به بنگاله رفت و آنجا درگذشت و صاحب دیوانست این رباعی ازوست رباعی ٭ گر عشق مرا باز خریدار افتد
کاری نکنم که پرده از کار افتد ٭ سجاده پرهیز چنان افشانم ٭ کز هر تارش هزار زنار افتد ٭ ملا غیرتی شیرازی
مدتی در هند بود و باز بشیراز رفت این ابیات ازوست بیت ٭ بقتل غیر بسم راضی نیم زیرا که میدانم ٭ اجل را هم
هلاک از خنجر جلاد من برده ٭ ز تار سبحه زاهد گره بیفتد بگشاید ٭ برو تاب چند این رشته زنارگران کن ٭ خوش
دیاریست سر کوی محبت که شود ٭ همه با مهر دل کینه فلاک آنجا ٭ هلاک آن مژه‌ام تا کشم که خون مرا ٭ چنان بجست
که یکقطره برزمین نچکید ٭ ملا خیالی گیلانی از یاران اهل درد و معتقد انست و در سلک خدمتگاران
انتظام دارد ازوست ٭ سر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ٭ مرنج که دل تشنگی پشیمان باش ٭ چه باک
مرغ که گر شغل روزگار نیست ٭ زمور بر قدم وام کن گریزان باش ٭ هر کس که بینی از پی بریزد بگریه آب رو ٭
زاهد بخلوت میبرد و مونسی بطور ابرام را ٭ میر خسروی خواهرزاده میرزا قاسم گنابادیست در اوایل ملازمت حضرت
رسیده بمراحم خسروانه ممتاز است و این ابیات ازوست بیت ٭ غبار چشم من و غیر اگر برآمیزند ٭ ز هم بیوی محبت

نتوان جدا کردن ❊ ز سوز عشق باشد خسرو نیز او دل چنان روشن ❊ که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را ❊ بنا دانید
شیران حرم سر پنجه از خونم ❊ سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن ❊ ملا فہمی طہرانی با اعظم خان میبود
و این ابیات از وست ❊ قدر من کم شد که من در عشق صاحب نیستم ❊ قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
از بخت خود ای دل گله نتوان کردن ❊ خود را گله قافله نتوان کردن ❊ مجروحش منال از پی هر رفتنی ❊ خود را
جرس قافله نتوان کردن ❊ ملا سہمی بخاری از نزدیکان اعظم میبود و از وست بیت ❊ هلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش ❊ اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش ❊ ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه الهی را دریافت اکثر عمر در تهته بسر برده فنون شعر نیکو دانستی
تصنیفات در هر فن دارد از وست ❊ بر فلک نیست شفق باده گلفام منست ❊ اندر دور کشم طاس فلک
جام منست ❊ چه توانم که گردی آن نگارین خو گردم ❊ خیالش در نظر آید روم گرد او گردم ❊ در تحریک نیست
از باد صبا پیراهنش ❊ بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش ❊ میر حسنی از افاضل وقت بود از عراق
بعزم ملازمت می آمد و در راه گذشت ❊ مرا بر ساده لوحیهای حسنی خنده می آید ❊ که عاشق گشته چشم مست
از یار کم دارد ❊ ز نادانی برباد گردید همدم کار من ضایع ❊ عجب تر آنکه بر من منتی بسیار هم دارد ❊ امینی سالها
در خدمت خلیفه الهی بوده بخاریست و در انشا دستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود دیوان شعر دارد
مدتی در بندگی حضرت خلیفه الهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد ❊ مظهری کشمیری از خدمتگاران درگاه است
و این اشعار از وست ❊ اقبال حسن کار تراشش برده است ❊ ورنه صلاح کار ندانسته که چیست
فدای آینه گردم که گلستان مرا ❊ درون خانه بگلگشت بوستان دارد ❊ شیخ چشتی دهلوی حسین نام
داشت از مریدان شیخ سلیم است و در لباس صوفیه میبود بذوق و شوق میگذرانید ❊
میر حاج لنگ مدتها با خانزمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بحضرت رسید و از ندما بود و در
بهرام سقا از باشش صوفیه بود و سقائی کردی آب بمردم دادی و از ملازمت حضرت [illegible] رفت و آنجا
در گذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از وست ❊ اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید ❊ بدم
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید ❊ بترسا زاده دل دادم و سر رشته دین هم ❊ درین پیرانه سر زنار بستم
تا چه پیش آید ❊ ملا حیدر رمی بارها از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند شده رفت از وست
چو پاکان حیدر رمی نامی توانی ❊ کمال کسب کن در عالم خاک ❊ که ناقص رفتن از عالم نه نسبت
که بیرون رفتن از حمام ناپاک ❊ محمد صالح دیوانه ملقب بعاقل شده است پدر او را اعلائی کتابدار میگفتند
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفه الهی نشو و نما یافته و امروز

در کابل بوظیفه و ادرار خوش وقت و آسوده است فارغی تخلص میکند و این ابیات از وست شعر بسودای
سر زلفش بیا افگند زنجیرم * درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی قاسم کوه بر سالها در
خدمت میرزا حکیم بود و در آخر بملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مهرکن بجمیع خطوط مهرا خوب میکند و شعر نیکو میگوید
و جامع اقسام فضائل است و این ابیات از وست شعر هر شب چو دندان خواب گرد چشم بر گردد * دلم را
باجفت بیدار بند باز میگردد * ز سنگ حادثه دل بشکند بسینه ما * که نیست غیر الماس آبگینه ما ملا حاتمی سی
سالست که مهر خوب میکند و شعر میگوید کاهی جوانیست نورسیده و از زبان شعر دارد و این بیت از وست
بیت همه تن خون کنم ز دیده چکم * که مدانم که گریه را اثر نیست هاشم قندهاری هم تخلص قصه خوانست و
شعر نیز میگوید و این بیت از وست شعر میان دیده و دل دیدم جدا میرفت * که دیده سوی تو میدید و دل
بجا میرفت ملا عشرتی در ملازمت خانخانان می باشد ملا القاسمی جوان نورسیده است
و مدتی با فقیر بود و این اشعار از وست شعر تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد * خون از رگ و از ریشه من
جوش برآورد * فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش * در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد * بجای اشک از چشم
دل افگار می بارد * همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد * مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود * هر سر مو بر تنم
چون مرغ و بر پرواز بود * ملا اسیری او نیز جوانیست نورس سالهاست که با فقیر میباشد از وست شعر
منم که غیر غم اندوختن نمیدانم * تمام آتشم و سوختن نمیدانم * بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم * چراغ بخت
خود افروختن نمیدانم * شریف سرمدی اصفهانی است و در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
وارد از وست شعر تا تیغ باز از نیت مجبور شد بلند * صد گردن نظارگی از دور شد بلند * تا بر سر
کوی تو نهادیم قدم را * دستی بود بر دل ما شادی و غم را * شریف فارسی ولد خواجه عبدالصمد شیرین
قلم است جوان نورسیده تربیت یافته نظر کیمیا اثر حضرت خلیفه الهی است در تقلید و خط نیز امتیاز داشت از وست
شعر زمین عشق بکوبین صلح کل کردیم * تو خصم گرد و ز ما دوستی تماشا کن * فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمال طرب ذره نمی گنجد * تقی الدین محمد ششتری در ملازمت خلیفه الهی میباشد از علوم عقلی و نقلی
نصیبی کامل داشت و شعر نیکو میگوید از وست شعر گر دست میدهم که بتربیت نظر کنم * بار دگر * باز بیا و لب بی
شکر کنم * با آنکه نو سبزه بناگم نشانده * دست ولی کجاست که خاک بسر کنم * من بنده این رسم که در چار سوی
عشق * با هر که نه غارت زده سودا نماید میر غازی اسیری شعر دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار * در دست
او نداده بیازی کمان هنوز * شوم گر مرغ بنشینم بدیوار سرای او * بد نسیم نا امیدی هر دم از دیوار می اندازد
ملا نورالدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه الهی

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست ملا خانی مدتیست در گجرات با فقیر میباشد از وست بیت
پیغام دوست داغ جگر تازه میکند * درد وداع و رنج سفر تازه میکند * عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت
وان مهر که داشت با تو بنمود و برفت * یک شب بهزار حیله در بزم وصال * پروانه بشمع دیده بکشود و برفت
ملا اولیاء فی مدتیست با خواجه معین خان میبود از وست بیت تا بو سیدیم رسیده بجائی که بعد ازین
امید را بقطع نظر یاد میکنیم * محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
میگذرانید بیت جلوتی خاص است جاز ابالیس * گوییا شادی که بار منی تام نیست * مستی من از می گلفام
نیست * بیخودم زان باده کو را نام نیست * مولانا نظری نیشاپوری است و خالی از شگفتگی طبع نیست
و اشعار با مزه بسیار دارد و قبل ازین در خدمت خانخانان بود حالا بمکه رفت از وست بیت تو گر بر هم زنی سودای
پارسی زبانان بیتے * مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد * گر زیر گلبنی بقسم پانمی سنی * جای بنه که ناله گوش
چمن رسد * بجانان میرساند شکوه از محنت غربت * اگر بر شاخ طوبی بلبلی آواز بردارد * بقائی
ولد یادگار حالا بکشن بدر معشوق گشته بیاست رسید از وست بیت تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست
چشم اجل از درد بحسرت نگرانست معصوم ولد قاضی ابو المعالی از وست بیت مرده حسرت بر اندم
که بری دست تیغ * کین عطاروزی آنست که جانی دارد * میر رکن الدین از وست بیت بحرف آشنا
بغلط هم کسی نگفت * چندانکه خواب بهر افسانه سوختم * وفائی اصفهانی با زین خان کوکه میباشد
از وست بیت در دل نیم شبان کوکب چون روز شود * همه در یک تا بیند و در دل بندند * قحط وفاست اینکه
بگویان روزگار * خوان نانهاده خون دل مهمان میخورند * میرزا بیگ سهری برادرزاده خواجه امین الدین
محمود جهانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از وست بیت از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
گر نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ * لعل حیات بخش تو در سایه خطیست * چون آب قطره در ظلمات
سکندرست * چشم سیاه فتنه عابد فریب تو * سحر آفرین جادوی عشاق پرورست * فنائی ملا خورد
زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانیده. ابتدا نوکر مرزا عسکری بود از وست شعر نگویم مهر تشریف قدومت
خانه دارم * غریم خاکسارم گوشه ویرانه دارم * عزیزی میر عزیز الله از سادات مدتها دیوان صدارت
بود و چون باشتغال دیوانی نپرداخت سالها محبوس ماند کتاب گل و مل و وجه القناعت و صحیفة العشاق
شهر آشوب از منظوماتست و دیوان قصائد و غزل نیز دارد از وست بیت هر سوی مژگان دیده نمناک
بر کنارا افگند موج اشک من خاشاک را * تن سیمین نشد او را ز خاک پیرهن پیدا * سمن در باغ خوبی شد ز
برگ یاسمن پیدا * ابن علی و التقی از وست شعر جز عشق تو کاری نبود پیشه ما * پرورده در دست درگ و ریشه ما

میر امانی از وست **شعر** توشاد بازی مرغ و کبوتر ششت * عجب عجب که شود همدم کبوتر باز **ملا غیرتی**
بخاری از همه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده در هند آمده بملازمت حضرت خلیفه الهی رسید و از
نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از وست ـه قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد * مگر ز دست
قضا اینقدر نمی آید * براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم * که درد عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم **طبقه سلاطین دکن**
بست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ثمان واربعین وسبعمائه تا سنه اثنی الف
دویست و پنجاه و چهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد در جمیع اقطاع و لایتش خلل ها پذیرفت و قلوب سپاه از متابعت
او متنفر گردیدند و از جامله زمان فتنها مستولی شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بمردم
دون و بدگوهر میفرمود و آنمردم بفرمان هوا و هوس مشعلها پیش گرفتند علمهای خیر یکسر بر زمین نهادند و چون اراده آن
جماعت پیش برفت از مردمی که ایشان بزرگی داشتند رمیدند ـه سر ناسزایان برافراشتن * وز ایشان امید
بهی داشتن * سر رشته خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست * چو بر ناکسان رنج بی سر بری
چنان دان که در شیوه بزرگری * و از اعاظم وقائع واقعه عزیز خمار بود که بواسطه امیر صدهائی که خروج کردند
مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد و از آنجا ملک لاجین را بطلب میر صدهای
دولت آباد فرستاد و چون عفو و حلم در طینت او مخمر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت
او ترسیده ملک لاجین را کشتند و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در دیار که بود متصرف شده غبار فتنه
انگیخته علم طغیان برافراختند و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانکو اشتهار دارد از جمله سپاهیان آهنگ بود و باتفاق جمعی از
اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین وسبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان
علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نواحی
تهته فوت کرد و رواج کارخانه سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا سنه
سبع وثمانین وثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد بمرتبه بود که مزیدی بران متصور نباشد
و چون حسن کانکو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه بر او و بر اولاد او مینمایند
و سنه سبع وثمانین وثمانمائه تا سنه خمس وثلثین وتسعمائه چهل و هشت سال میشود و اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه
اطلاق میکردند ولیکن بریدی دولت و اولاد او بواسطه نفس شوم خود بادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند
و خود بکار سلطنت می پرداختند پنج نفر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند

دهر یکی در ولایت خود مشتغل گشت و هم در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده خطبه و سکه در بلاد خود رایج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و دران ایام ملک برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس میداشت و در تعیین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاری در زمان ایشان تالیف یافته و ازان تاریخ تا امروز در سنه اثنی و الف است شصت و هفت سال میشود بلاد دکن جا بجا متصرف اند و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک ست و اولاد عماد الملک را لقب عاد لخان و قطب الملک را لقب قطب الملک و ملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنا علی هذا درین مجموعه شریفه در بیان مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بروایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال و دو ماه هفت روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین سیزده سال و هفت ماه مجاهد شاه یکسال و یک ماه و نه روز داود شاه یکماه و سه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز شمس الدین پنجاه و هفت روز فیروز شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز احمد شاه دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز علاء الدین بست و سه سال و نه ماه و دو روز همایون شاه بن علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز نظام الملک یازده ماه و دو روز محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز احمد شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین یکسال و یازده ماه سلطان ولی الله برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و بست و هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هفده نفر مدت یکصد و هشتاد و هفت سال و دو ماه بعد ازین چهار امرا استقلال پیدا کرده ازان تاریخ تا امروز که الف و اثنی میشود باستقلال تمام حکومت کردند یعنی هشت سال الهی ست حکومت دکن در تصرف آنهاست و نام سلطنت بر اولاد بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع و تسعین و ثمانمائه حکومت چهار امیر شد و از سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه مطلقا دم استقلال زدند نظام الملک بحری احمد نظام الملک چهار سال برهان نظام الملک چهل و هشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بست و شش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه اسمعیل نظام الملک دو سال برهان الملک که الحال حاکم است دو سال میشود عادلخان یوسف هفت سال اسمعیل عادلخان بست و پنج سال ابراهیم عادلخان بست و پنج سال علی عادلخان بست و پنج سال ابراهیم عادلخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست و چهار سال قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی و پنج سال محمد قلی قطب الملک سی و هشت سال ذکر سلطنت علاء الدین حسن شاه ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانگو اشتهار دارد

وبتغلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دهلی رسید روزی بخدمت قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی
دعوتی تمام فرموده بودند سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد رخص گردید شیخ
بخادم فرمود که سلطان رفت و سلطانی بر در هست برو بیار خادم بیرون رفت حسن کانگو را بر در دید بخدمت
شیخ در آورد و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد و نیازمندی نمود شیخ گرده نان بر انگشت نهاده
با او داد و از انگشت شیخ و گرده نان صورت چتر حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند
جز او سر چتر و متمتع از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون
بآنجا رسید در آن ایام که در دکن فترات بود و حسن کانگو شحنه گلبرگه را کشت و آنجا را متصرف گردید و از آنجا
باتفاق میر صده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
ممنون احسان قتلغ خان بود او را امان داده اموال محمد شاه را که در دهاراگر بود متصرف در آورد و باتفاق سپاهیان
فتح کرد اسمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشاند چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروچ بعزیمت
انتقام بدولت آباد رفت و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دهاراگر خزید و حسن
بجانب گلبرگه رفت در اثنا منهیان خبر آوردند که طغی غلام صفدر الملک در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزید نهرواله را
متصرف شده قلعه بهروچ را محاصره دارد محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرا در گرد قلعه
دهاراگر گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را بقتل آورده بدولت آباد آمد
چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دهاراگر را گذاشته گریختند و او دولت آباد و دهاراگر را متصرف شده
چتر بر سر نهاده خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته بتسکین فتنه دکن
متوجه نشد و هم در آن سال در جوار تهته بجوار حق پیوست و این سلطنت بی منازع و مخالف بر وی قرار گرفت و گلبرگه را
حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مریض شد چون از زندگی مایوس گشت پسر خود
محمد خان را وصیت نمود و داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود بیت

مقیمی نبینند درین باغ کس ٭ تماشا کند هر کسی یک نفس ٭ درو هر دم از نو بری می‌رسد ٭ یکی می‌رود دیگری می‌رسد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه

چون نوبت حکومت بمحمد خان
رسید بجای پدر نشسته ملقب بسلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته
خلائق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از وی امنیت و اجتماع افاضل رشک
تمام ولایت بلاد هندوستان گردید و در کار ملک رونقی تازه پدید آمد همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیای مراسم
جهاد نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده متوجه بیلم پتن گردید درین اثنا

سواتع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار باستواری قلعه مغرور گشته در قلعه بر جود بست
امداد لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتایید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح
نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد و چون باین فتح فیروزمند سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بگلبرگه
مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً فاروزی قاصدی
بدهولپور رسیده عرضداشت کرد رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت دهولپور در آمد و قلعه را
متصرف شده مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده
متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عساکر گریخته بقلعه حصین پناه برد سلطان
محمد چند روز در برابر قلعه نشست و چون دید که از بستن دست اهل بدامن مراد نمیرسد خود را مریض ساخته
متوجه گلبرگه شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجانگر دروازه قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام
خود بروند و سلطان بعون یزدانی را مقدم بجیش نموده بطریق یلغار دهشتناک و یک گروه طی کرده خود را بدر قلعه
رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد و از انجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسیده خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد
نگذشته بود که سرعیان خبر آوردند که بهرام خان و گوبندرای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیوگره گردید و چون بنواحی آن رسید
خوفی بر باطن بهرام خان و گوبندرای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشائخ وقت بود رفته
از راه عجز و انکسار پیش آمدند بمجرد وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
گناهان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان درگذشت بهرام خان و گوبندرای سر خجالت
پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام مهام آن صوبه متوجه گلبرگه شد امرا و معارف شهر
استقبال نموده نثارها کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت
و از منزل دلکشا بشهر در آمد سادات و علما و مشائخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید
و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده بر هر که جور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید ع جهان خرمن چنین
داند بسی سوخت * از و هرگز نشاید بازی آموخت * مباش ایمن که این دریای پرجوش * بکردست آدمی
کردن فراموش * مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه بود **ذکر سلطنت مجاهد شاه** پسر محمد شاه
بعد از پدر قائم مقام پدر شده احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین ماتقدم نموده رعیت پروری

و دادگستری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد در اول بهار دولت متوجه ولایت
بیجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آن دیار بعرض رسانیدند که درین بیشه شیری پیدا شده که
این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را ببازوی توفیق بقتل آورد و بعد از آنکه پاره از ولایت بیجانگر
تاخته غنیمت بسیار بدست آورد درای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار برآمده قلعه را تسلیم نمود و انقیاد
حصار ناموس خود گردانید و در اثنای مراجعت سپاهیان خبر آوردند که بعضی متمردان از اموال بسیار آنجا بکوه شامخ
که دران ناحیه بود برده اند سلطان بآنطرف نهضت نموده داؤد خان را که ابن عم سلطان بود بر راه گریز متمردان
گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنایم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون
و تکاسل رفته بود وی را تادیب لسانی کرد داؤد خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت
و چون از آب کشن عبور نمود شبی در خلوت سرای او درآمده بزخم خنجر هلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال
و یک ماه و نه روز بود ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه بعد از کشته شدن مجاهد شاه
داؤد که ابن عم او بود وی را بر اریکهٔ ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با وی موافق شدند خواهر مجاهد شاه
جهت خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را بمال فریفته روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه
را زخم زدند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند جوانان طرفین و دلاوران فریقین بیاد
جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت درآمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت
رفت و چون خبر بداؤد شاه رسید داعی حق را لبیک اجابت نمود سلطنت او یکماه و سه روز بود ذکر
سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه مدت نوزده سال حکومت یالتوکن در قبضهٔ اقتدار او
بود از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر تهانه دار قلعه دار اور را باغی شد
سلطان بر سر او رفته فتح نموده در همان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه
و بیست و چهار روز بود ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین هفتم رجب بر جای پدر
رفت بر مسند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی
اختلاف مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم شدند و تغلچین نام غلام از ممالک پدر او که بمزید اختصاص قرب
منزلت مخصوص بود خواست که دولت او به برادر دیگر منتقل شود و جهت نفاذ این اراده دعوتی عام
ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم جهان بین او را
میل کشیده سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بیست روز بود ذکر
سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی تغلچین بر مسند

حکومت نشست امرا و بزرگان منقاد او گشتند و شاهزاده فیروزخان و احمدخان در مطلب مملکت موروثی
برخاستند و در استمالت امرا شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آرد فیروزخان و احمدخان
گریخته بقلعه شکر رفتند و تهانه دار در انجا غلامی بود سهو نام مقدم شاهزاده را تلقی بجز و احسان نموده هر چه درکار
شد سرانجام نمود و فیروزخان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر
برآمد و بعد محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد و فیروزخان
از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد که
سلطان نقض عهد نموده میخواهد که فیروزخان و احمدخان را بدست آرد و فیروزخان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح
اعتمادی را در خانه مخفی داشته حوالهٔ احمدخان کرد و خود متوجه دار الامارت گردید چون سند خلافت را خالی یافت
جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جویان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بر زمین خدمت
نهادند و مقارن اینحال احمدخان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شده و دولتخواهان سلطان از مجلس برآمده
متفرق شدند و سلطان مختفی شد و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی کشتند و تخت
سلطنت بر فیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین بیچاره هفت روز بود **ذکر سلطنت**
سلطان فیروزشاه سلطان فیروزشاه بادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست
و علم و دانش در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر متکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت
او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف
امن و عدل او آرام گرفتند بیت عدل او صفحهٔ ایام زتیغ ٭ کرد پاک از اثر درد و دریغ ٭ در مهمات مشکل و
کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تفرع در یوزه میکرد و خود نیز بصومعه در خشوع و خضوع
درآمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم بهر طرفی که عنان توجه مصروف نمودی باد ظفر فیروزی
بر سدهٔ اعلام او وزیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته با لشکر
گران متوجه شد بمجرد استماع خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خزیدند سلطان دار و غیره را گذاشته بکوچ متواتر
رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد و سعی بیجانگر با لشکر عظیم آمده دران طرف
فرود آمد سلطان ازین موازات و محاذات بسیار ملول و متألم بود و همواره با امرای دولتخواهان لطیفه
مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود و بمزید شجاعت و شهامت
شهرت تمام داشت بعرض رسانید که حل این عقده منحصر است در آنکه بکر و فریب التجا نموده شود و بنده با بعضی
اقارب که برایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بلشکر بیجانگر خواهد رسانید حکم عالی

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشتارهای بندند و پرتال و اسباب
بران نهاده از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تحاشی
از آب بگذرند امید هست که صورت جمیله فتح و نصرت در آئینه مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نموده
و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلشکر رای بیجانگر پیوسته در خانه مطربان فرود آمد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی
ترتیب داد و جمیع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجانگر
و یاران دگر مست شدند قاضی لعبی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن
معترف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پرکینه رای را بدرید و یاران او سر خنجر کشیدند و سر
یاران دگر را بریدند چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آنگروه
بی سر را علف تیغ گردانید بقیة السیف راه فرار گرفتند و چندان غنائم بدست افتاد که محاسب روزگار از عده
آن عاجز گردید فولاد خان را دران صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار السلطنت مراجعت کرده طوی قربک و جشن عالی
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن و طوی فتح بیجانگر
درمیان بود که قاصدان از بدهول رسیده معروض داشت که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسیصد هزار
پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در مدگل دختریست پری پیکر و ماه منظر که امروز در
زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر بازگشتند و چون اینخبر بفولاد خان رسید در
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع برینواقعه سلطان خلعت خاص و
اسپان تازی بفولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت
بیجانگر درآمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنائم بدست افتاد که از نطاق تخمین خارج بود و بعد از تاخت
ولایت متوجه قلعه شد که راه درآمد بغایت تنگ بود هرچند امرا و هواخواهان گفتند که درین تنگنای درآمدن
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت و تائید آسمانی نموده دران تنگنای درآمده چون بنواحی
قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه برآمده با نه لک پیاده برابر بایستاد
چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در محاربت درآمده سیل خون از اعدا روان
گردانید و در میدان سکاوت جولان کنان میگشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضا تیری بر دست شاه
رسید زخم بر و پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شهامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقدمه
بود نیز داد مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه بر جبین مبین خود بست طبل بازگشت

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود و تا چندروز
بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیورای از روی عجز رسولی فرستاده در خواست گناهان
نموده قرار دولت خواهی داد و پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه نموده قرار دولتخواهی تماش ارسال داشت
سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
مصروف بود بساعتی که مختار اختر شناسان بود با لشکری آراسته متوجه بلاد مرهته شد و چون بنواحی ماهور
رسید تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرلا را محاصره نموده اطراف
او را غارت کرد رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده درخواست تقصیرات نمود و چهار سنگ رای پاره تحف و هدایا
از زر و جواهر و لبست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت نشست وجای
نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زر دوزی و کمر مرصع با و مرحمت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
و از انجا مراجعت نمود بعد از چند روز جماعت راجهت بازیافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان
باز از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند و مهندسین ایام مهندس فکر بر کنار دریا شهری طرح انداخت
که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و جهة الامارت قصری ساخت که
شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد و تعمیر نموده همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد
گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمود اود بست می آمد و خدمت سلطان از قدوم
شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردید باستقبال خدمتش در آمد و بانیاز دریافت شرف خدمت التماس
نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر سکنای این دیار گسترده
دارند خدمت شیخ استدعا قبول نمود در شهر گلبرگه سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانید و ولیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
از سر او باز نگیرند خدمت سید فرمود که خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته و با قضای
آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
متوجه صوب ارنگل گردید چون بآنحدود رسید قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج حضر اکشیده و در قلعه خندقی
حفر نموده اند که عرضش سی ذرع و بچشمه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
آن کار سرانجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پایان تباه شدند چون دیو رای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد
فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده داخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

ضرورت ازانجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه بر فوج دیورای
حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد بعرض رسانیدند که تحمیل عنان بهادرت کشیدن
و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولتست که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است
سلطان فرمود در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم هلاک و گرفتار
شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان
سپاه بدر رفت امرا عنان سلطان را گرفته ازان مهلکه برآورده بگلبرگه بردند سلطان صورت واقعه را در مکتوب
اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد گجراتی فرستاده ازو مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروزشاه
از شدت غضب بیمار شد و چون بیماری روی تزاید نهاد بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاه را
بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از هر طرف
آمده باو ملحق میشدند فیروزشاه غلام خود را با بیست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاقی
فریقین فوج فیروزشاه گریخت فیروزشاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوای صفوف اکثر
لشکر گریخته بخانخانان پیوست فیروزشاه از مشاهده اینحال برگشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلید قلعه
و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد سخن خردمندان بود که در همه کار* کسی با گل بسازد گاه با خار* همه نقد
شکر نتوان فرو برد* گهی صافی پیش آید گهی درد* خانخانان جهت ادای حقوق ترتیب تنها بدولتخانه درآمده
زمین خدمت بوسید فیروزشاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تلطف و
مهربانی گشوده بجواهر زواهر نصائح گوش او را گرانبار گردانیده و از مهرپروازی گریها کردند و در باب فرزندان خود
سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگره افق سر برآورد دست غارتگر
اجل متاع زندگانی بغارت برد و بعوض او را زهر دادند مدت ایالت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروزشاه بهمنی

چون سریر سلطنت مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یافت
طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند چنان معدلت و نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و رسم جور
میان مردم برافتاد بیت در معدلت آنچنان باز شد* که گنجشک همخانه باز شد* و در میزان همتش لعل
و جواهر قیمتی یکسان مینمود اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق این گروه مبذول
میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت و تعظیم و تکریم دودمان نبوت و خادمان ولایت
را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانکه حکایت کنند که امیرے داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت
باو مفوض نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته به بندری آمد و در اثنا راه سید ناصرالدین

عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد و بشیرملک مذکور ملاقات نموده و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیرملک بود به وقوع نیامد و سواره او را دریافت شیرملک گفت که ناصر الدین را از اسپ فرود آورند سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروضداشت سلطان دلجوئی سید نموده باز رخصتش فرمود بعد از چندروز که شیرملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش شتافته او را بدرگاه آوردند و بمجرد آنکه چشم سلطان بر او افتاد فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در ساعت فی قبیل وقال شیرملک را در پای فیل انداخت و می گفت اهانت سادات را سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاد امرای گجرات را رخصت فرمود باعز القدر رجال و منزلت تحفها فرستاد و چون از دیورای در زمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد و بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرو گرفته شروع در تاراج نمود دیورای از غرور و استکبار سر مغفر فلک مسود و عنان تمالک از دست داده یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نموده سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده منشور استمالت فرستاد دیورای از راه عبودیت در آمده آنچه قبول کرده بود ارسال داشت و در سلک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرا را بمناصب خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهانها کرد و بعد از چند روز جهت کدخدائی خلف صدق خود سلطان علاء الدین مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست عزیز خان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید تلقی کرد که تهیه اسباب مخدره عفت و طهارت نموده با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند و عزیز خان را بتعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مسترالیهم مهمان را تلقی بخیر و احسان نموده بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت تا مردم باستغفار لذت پرداخته از ساقی داد وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرموده و فرزندان و متعلقان نصیر خان را بشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنابر مصالح ملکی بتوراه مراجعت نموده بگلبرگ آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود باز بتصرف در آمد و از کلانتر راجکینده و دیوکنده پیشکش گرفته بگلبرگ مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه خبر رسید که رای ماهور از تکبر و غرور پای از جاده اطاعت بیرون کشیده در مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکرے که نطاق احصا از احاطه آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ماهور در قلعه درآمده متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند و آخر رای از راه عجز
و انکسار پیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و آنچه در تصرف او بود بتصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهدی اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبها نامزد
شوند تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد سلطان گفت در باب ولیعهد هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض
دارید امرا معروض داشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت عطاء الشفقت دارد باهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام مصالح
زیردستان حریص و مولع است سلطان تحسین رای امرا نموده او را بولایت عهد وصیت کرد و محمد خان را آباد سپرد
ولایت ماهور با توابع شاهزاده محمود خان داد و قلعه رانجور و حوالی آن را بداود خان مرحمت نمود و از جمیع فرزندان
عهد گرفته که یکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیردستان را که ودایع الهی اند آسوده دارند و این چهار صنف عزیز را
در میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلهای ایشان ینابیع حکمت و معرفت است
دوم نویسندها که انشای لطیفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بجمال تعمیر آراسته اند بیت چنانچه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کارساز بود + سوم اهل صلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد بایشان
گره وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزارع که قوام عالم بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است چه اگر این گروه
اهمال نمایند و تکاسل را بخود راه دهند ماده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگانیست بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود بتسخیر جزیره مهائم تعین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنجا را
متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند و سلطان احمد
فرمان بظفرخان شاهزاده که در حدود سلطان پور ندربار بود فرستاد تا رفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار
صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد و از آنجا سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند بعد از تلاقی فریقین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفرخان وزید سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفت و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته نرسنگ رای که از
همنشینان سلسله احمد شاهی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده
در مقام خرابیست سلطان احمد بکوچ متواتر عازم آنجا گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگ رای سر از ربقه
اطاعت سلطانی از رقبه خود برآورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته بسه منزل پس
نشست و نخواست که دست محاربه با اهل اسلام دراز کند واتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود

رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده هر روز سه لک تنکه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست و از آنجا سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت و عرصه مکاوحت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد و مخدره سلطان هوشنگ با سایر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد
سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
با پانصد سوار بمندو فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آمده و در ایام امرای جاگیردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون بشهر
بدر رسید زمین سبز و فضای دلکشا بنظر در آمد از آنجا جهت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار بنیان خشت
حصار بر زمین نهاد و آنرا با مرا قسمت کرد و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرائیکه
دران سفر همراه او بودند جهت کتابه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری دران یورش همراه او بود و ابیات گفت
و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند ۵ حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت * آسمان پایه از سده این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست * قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است * مولف تاریخ بهمنی و العهد
علیه گوید سلطان دوازده هزار تنکه قماش بشیخ آذری صله داد چون صاحب دکن از خاشاک مخالفت پاک
شد و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه متوجه تسخیر قلعه تنبول که سرحد گجرات واقع است
گشته بکوچ متواتر رسیده در قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
رفق و مدارا رسولی فرستاده پیغام نمود که اگر فقیر در حین شاهزاده علاء الدین حاضر میبود البته تکفل میکرد و الحال استدعای
فقیر آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت دیده و فتوت انتخاب
و در زیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزرا گفتند که بخشش آنزمان صورت بندد که قلعه بتصرف در آمده باشد گروهی
گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را اگر قبول نماید منت ساخت سلطان ترجیح رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته لشکر گران بکومک
اهل قلعه تعیین فرمود چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته پیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
نیز سودای تسخیر قلعه از سر آورده بکلبرگه رفت و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی
در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری
گردید و بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با مرا گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخواهید

وچون در زمان من دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد
و میان شام و خفتن شب یکشنبه رجب کلمهٔ توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او دوازده
سال و نه ماه و بست روز بود

ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه

و چون بتاریخ بست و نهم رجب
سال مذکور قائم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی
نصفت مصروف فرموده زیردستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایزد تعالی و تقدس
روز بروز امداد و نصرت را قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی به تجارب و کاردانی شهرت عظیم یافت زمام
حل و عقد امور برای رزین دلاورخان که مخاطب بخان اعظم خان بود مفوض فرموده در سنهٔ تسع و ثلثین و ثمانمائه
نصیرخان بن عالم خان ضابط اسیر باره از ولایت دکن تا آخت خدمت سلطان خلف حسن را که بملک التجار
مخاطب بود بدفع نصیرخان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین نصیرخان گریخته راه اسیر پیش گرفت و ملک التجار
تعاقب نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و هم دران سال نصیرخان امر ناگزیر دریافت
و بقولی این واقعه در سنهٔ اربعین و ثمانمائه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها
بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که وی را تربیت کند و بمدارج فیروزی و سروری رساند بواسطهٔ امضای
این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک
غوری که دران سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد شاهزاده
چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده و علم
بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلاقی فریقین باتفاق
افتاد ظفر و نصرت بر رشته اعلام اعلای ورزید و محمد خان خائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت رو بگریز نهاد
بیت با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری که سرنگون آئی بعد سلطان بواسطهٔ صلهٔ رحم لشکر بتعاقب باز داشته
فرود آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر و منت نهاد و رقم عفو بر جریدهٔ
جریمه او کشید چون بر مسند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند
عالم از آفریدها هر کرا خواهد برگزیند و سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده و مقالید مفاتح
مراوات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود و از تند باد حوادث گزندی نیارد و
کاخ رفعتی که برافراخته تا متناهی بود بمنجنیق مکر و اعتذار خلل پذیر نگردد و منیت عزیز کرده او را افلاک مدار و خورشید بزرگ کرده
او را جهان نه بیند خوار شد و نتیجه این مقدمات بدیهیة الانتهاج آنست که مرا دود ایش حق راضی باید شد و بخجل و توت
خود مغرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و

شاهزاده انقیاد و بیرون ننهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزند و نقض عهد و میثاق نکنند که آن مذموم است
خاصه از بزرگان از راه معذرت در آمده چند ناصحی بخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شر عصوان را
پوشیده و موضع راجل از خطه تلنگ باو مرحمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و درخت زندگانی نداد بسلامت
کشند و گرد فضولی نگردد و چون این منشور بمحمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیموده براجل رفت و سلطان
بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بتسخیر
حصار سنگسیر که از معظمات قلاع سواحل دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند ملک التجار چون ورانخدد در آمد اول حصار راجه که سرکنام داشت بزور بازو
شجاعت و شهامت آنرا کشوده سرکه را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مخیر ساخت آن غدار گفت از
کشتن من نفعی بشما عاید نخواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر همگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
لشکر را براهی برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیعه سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنحدود گردید هر چند بران گرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
برین سخن بینداخت و دلیل گمراه برای که دلاور از ملاحظه آن آشفته شدی تا موضعی برد که سه طرف کوه و جنگل بود و یکطرف
جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان را واقف ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند و بقیه لشکر بهزار محنت بقصبه چاکنه که محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند و زرای دکن که عداوت عربان در طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بنداقت ازو زرا سپرده بود وزرای غدار راجای ستم را که
بنظام الملک ملقب بود و بوسالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خونخوار بقصد چاکنه فرستادند
چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار چاکنه رسیدند و هزار و دوبست سید صحیح النسب با هزار غریب دکن امان
داده بایمان غلاظ و شداد مستظهر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتهای فاخره داده بمسکن خود فرستادند روز دیگر
طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس جلیه پوشانیده و درون خانه مخفی داشتند و زمره سادات
را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم نشانیدند و کسی کشی را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
در گلوی هر کدام میریختند چنانکه هزار و دوبست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجه شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعه یزید پلید و ملعون مثل این نوع واقعه دست نداد بیت آهن و فولاد از
یک کان برون آیند لیک * آن یکی آیینه و آن دیگری نعل خر است * و در آخر امر نظام الملک و مشیر الملک
بعلت برص مبتلا شدند تا در آخرت چه رود سبحان الله اید الله آنچنانکه بواسطه امانت سید که زیر خود را در پایکل

انداخت و فرزندانچنین که هزار و دویست سید را بمعرض قتل آورد و چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیده بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده بامرای
سرحد فرامین فرستاد تا باستعداد و مردم خود بمدد دلاورخان ملحق شوند مشارالیه بقصبه کنکوله رسید اسدخان
و فولادخان و صفدرخان را بشیب کر فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارات را سوختند
رای شنکر که بزرگ آندیار بود از غایت عجز و درماندگی رسول دلاورخان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار مصحوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاهراه انقیاد بیرون ننهد دلاورخان ملتمس او را مبذول
داشته دختر را با پیشکش بسیار بدار السلطنت فرستاد و خود بتسخیر قلعه رائل که از اعظم قلاع آندیار بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدرخان و فولادخان حبشی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرصت
نگاهداشته دست برد نمودند و دران معرکه برادر و فرزند دلاورخان بشهادت رسیدند و دلاورخان بامداد حق سبحانه
و تعالی جمعیت کرده آنگروه را متفرق ساخته مردم بسیار را طعمه تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله
رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از تقصیرات
او درگذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاورخان بکمال رسید بدخواهی ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از خدمت
باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجانگر برین راکب اطلاع یافت و دانست که سلطان تاب نهضت
نخواهد فرمود در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی و زراعات را برد و سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجانگر شده اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده بکوچ متواتر رفته
قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجانگر از غایت
ذل و خواری وکیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده با
بنقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد و هرچه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان
در نواحی شهر جشنی ترتیب داده و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت
چون در بغی محمدخان شهزاده سکندرخان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از تقصیرات
او گذشته بود اما سکندرخان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل غرض
در شهور سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند که سکندرخان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود و بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بتسخیر ولایت برار ترغیب نمود و سلطان محمود
از مندو متوجه برار گردید و با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور

فرو گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعه ماهور آمد و چون
بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماندو متوجه شد سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را
بخطاب فخر الملکی امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت
و سرانجام آنجا بود نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بخلعت خاص سرافراز
ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که
السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهمنی سید
اجل که نقابت عترت زکیه مشهد بن مقدسه بآبای کرام او مفوض بوده و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت
ملول بود روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت والله انک کذاب لیست
بعادل ولا حلیم والکریم لقبل الذریة الطاهرة و تکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
آمده اصلا متعرض او نشد و این حکایت دلیلی واضح است بر حلم او و در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه برات سلطان بر حسب
تقدیر یزدانی بیماری صعب طاری گشت و چون از حیات نومید شد روزی همایون خان را که ارشد و اسن اولاد
او بود طلبیده گفت ای قرة العین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی کشاده اجابت نمایم و لیکن درری
چند شاهوار که از آبای کرام بوارث رسیده و در صدف سینه مخزون و مکنونست و در نفاست بمرتبه ایست که جوهر عقل
با کمال دانش در قیمت آن معترف بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
فوائد قائل مخبرست و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد که گوش هوش بآن در نصائح
و جواهر مواعظ گرانبار سازم بیت من انچه شرط بلاغت بود بتو گویم ✦ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال نصیحت که
سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده ای فرزند ارجمند چون وقت رسید که
آن نور حدقه شهریاری بر سریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع حکم با مضا نرساند
و بی تامل و امعان تدبیر و اتقان فرمان ندهد که فساد پیش از صلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی
را از لوث مستحنان اصحاب غرض پاک دارد چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشته سیاست نکشند و نقل
جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصه ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم
ذلیل و خوار دارد و الا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق ست و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
برانست از میان مردم گم شود تمام ساعتی بانقیاد بجور راه ندهد و سخن آنگروه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط داند
دیگر باندک سخن و گرانی که بخاطر رسد بیگناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر نیندازد و دیگر در حوادث جزئی و کلی

بار باب عقل و دانش مشورت مسلوک دارد و در حل مشکلات و کشف معضلات آنرا حاکم عادل و قاضی منصف شناسد چون بزرگان گفته اند انا نعم من نعشاه زمان ازو فضل من واحد و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی سلطنت داند و در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را امبطالبه ناموجه نرنجاند و بحکمی سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشی درآید و ترکیب هیولائی و ترکیب جسمانی باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند + همانا که در زندگی کام راند + دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال مظلوم است و چون امرا و وزرا این وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود که تحیه پیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جزیره رفت و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند و چون در بیست یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت سیف خان و ملوخان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خورد همایون خان بود بیعت کرده او را بر تخت بنشاندند و عامه سکنه خانه همایون خان را غارت کرده آتش زدند همایونخان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود اتفاقاً در راه از فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که وی را دیدند بخدمت او شتافتند و حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون خان بدار الامارت در اندیشه بر و مستولی شد و نتوانست که خود را از آنجا بزرگ مضبوط گردد از تخت فرود آمد و امرا و وزرا با جمیع زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که سیف خان را بر پای پیل بسته در شهر گردانیدند ملوخان از مشاهده این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بود ذکر سلطان ہمایون شاہ بن علاء الدین شاه چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود لیکن درشت خوئی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی افراط نمود و ادای حقوق تفریط مینمود و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهگاران سفاک بود با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بمثابه بود که هر تدبیر که بقلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت و میفرمود که از ارتقاء بمدارج قهر و معارج جهانبانی اعانت و امداد وزیر که امارت ممالک ترفیه حال رعایا از نتایج رای عالم آرای او است و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه از ثمرات افکار کهتر رای او میسر نمی شود و

خواجه نجم الدین محمود قاری گیلانی را که مردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خداترس بود تفویض امور وزارت اختیار
کرده زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده بملک التجار خطاب بخش داد و در ایام بهار سلطنت او
سکندرخان بخاری که سابقا از سلطان علاء الدین برگشته بسلطان محمود خلجی پیوسته بود باز نادم و پشیمان شده
حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت و علم بغی برافراخت جمعی
کثیر متوجه بالکنده گردید همایون شاه عزیمت بالکنده نموده خانجهان را پیشتر از خود بدو منزل روان ساخت
سکندرخان خانجهان را زبون دیده برسر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون رایات صبح از افق
مشرق طالع گشت همایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکه قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتغال حرب
نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزیده مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای اجل پست شدند
و سکندرخان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد و جلال خان بخاری که از معرکه گریخته در قلعه بالکنده متحصن شده
چون سلطان بنواحی بالکنده رسید جلال خان قول گرفته از مهالک غضب جان بسلامت برد و سلطان بدار السلطنت
مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید رایان تلنگ پای از
دائره اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند همایون شاه ملک شاه غلام ترک را
خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بیست هزار سوار و
چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد و خواجه جهان قلعه دیوکنده را محاصره نمود اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده
امداد خواستند رای اودیسه با لشکر پرشکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای
اودیسه از بالای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را
علیل دانسته آنجا توقف کرد روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد یکطرف رای اودیسه و
طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند شکست برخواجه جهان افتاده و پشت داده گریخته بهمایون شاه
ملحق گردید خواجه جهان بعرض رسانید که این شکست از پیش نظام الملک بود مزاج همایون شاه از نظام الملک
منحرف گشت و سخن ناسزا بر زبان او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان خواجه جهان را
از نظر اعتبار انداخته او را بموکل سپرد و قولی آنکه نظام الملک غوری را با اتباع تمام بقتل رسانید و اقارب و عشایر
او در غصه بسلطان محمود خلجی ملحق شدند و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عازم گردید
و در اثنای راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که بتهمت حوادث شهر در رنگ بنات النعش از
هم پراگنده بودند ثریا وار مجتمع گشتند و چون در ایام راحت ترک دولت او بودند با یکدیگر گفتند که چون آنها در فلک
جلالت در کسوت دگر زندگانی بنتیجه کار آید باید تا در باب استخلاص او فکری نکنیم و نزدیک ملک یوسف ترک که از

بندگان حالی بدیانت و صلاح معروف و بخیرات و طاعت مشهور بود و دائم جام امید من بشراب احسان ابرار
مملو میبود در فته پرده از چهره کار بر داشتند آنسعا و تمن بایشان موافق شده جمعی محافظان را نجو و یار ساخت و منتظر
فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه حصار رسانید چون وقت عصر بگذشت از اسپ
فرود آمده فریضه ادا نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی نصرت و تائید خواست مقارن غروب متوجه دروازه
شدند محافظان دروازه اکثرے بشغل رفته بودند قلیلی از دربانان دست و منع پیش نهادند ملک یوسف ترک از
راه ملاطفت و مسامحت درآمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم سلاطین دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود
همراه داشت با جماعت نموده از دروازهٔ اول درآمد و چون بدروازهٔ دوم رسید و دربانان بمخالفت و مداخلت
پیش آمدند هر چند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند پروانه کوتوال می باید ملک یوسف فی الفور سر او را
بتیغ جدا ساخته بحصار درآمد و غریو از اهل حصار برآمده مرتبهٔ اول متوجه زندان بزرگ شده در زندان را شکست و
هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوساط الناس که دران زندان محبوس بودند آزاد فوزی عظیم دانسته
هر یکے بگوشه رفت و از انجا رفته امیرزاده حبیب الله اولاد سلطان جلال خان بخاری را از زندان برآورد و هر یکے
بطرفے بیرون رفت کوتوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و یحیی خان پسر سلطان علاء الدین را
بدست آورده بخواری و زاری کشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیرزاده بود
درآمدند و بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت گرد آورد اما
چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی همایون شاه خواهان اینجانب اند و یقین است که باز
دولت بجناح اقبال بکشاید و او را چون مرغ بال گسسته و وحشی پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد و امیرزاده
چون دائم ازین کلاهی سید و خست فتح عزیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر بیرون
رفتند و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشنا و بیگانه نهاد و چون شهر بند در
درآمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده بیات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند یکے
از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت ع ای ظالم از آه دل شبخیز بترس ٭ وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس ٭
قهر کان بجون غرقه مظلوم ببین ٭ زان خنجر آبدار خونریز بترس ٭ چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان
و امیرزاده حبیب الله رسید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده رو بصوب بیجاپور نهادند و سراج خان که آخر
معظم خان خطاب یافت تملق و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و سوگند خورده ایشان را در حصار دروازه
سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت و مردم اوباش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان مخلص
که از بنده برآورده بودند در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حسنخان با آن نزد ایشان مدارا پس امیرزاده حبیب الله

باتفاق یاران گفت بمرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سر باشیان امان شما فرود نمی آرد و همانجا حبیب الله
تردد نموده بمنتهی اجل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر
شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سه سیزده شعبان شهادت یافت در بیدر * حبیب الله غازی بلا ب
مشواد * روان طاهرش تاریخ می جست * برآمد روح پاک نعمت الله * و سید نعمت الله جد بزرگوار
اوست و چنین گویند که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنه خمس و ستین
و ثمانمائه همایونشاه بمرتبه رسید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید
گاهی میفرمود که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و از آنکه بکارت نموده بخانه شوهر
میفرستاد و احیانا اهل حرم لاغر شی مکشت و امرای از و متوهم بودند که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را
وصیت نموده قدم در راه می نهادند تا بنجان که محافظ در بار حرم بود با چند حبشی اتفاق نموده در شب
بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایونشاه را در حرم باستراحت مشغول بود که یکی از کنیزان حبشی چوبی بر سر
او زده او را بکشت همای هزار ساله برابر کرد بیت درین فیروزه ایوان پر آفات * بدی را هم بدی باشد
مکافات و نظیری شاعر در زندان با میرزاده حبیب الله رفیق بود بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافت
در تاریخ فوت همایون شاه گوید بیت همایون شاه مرد و روز خوش گشت * تعالی الله زهی مرگ همایون *
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش * هم از ذوق جهان آرید بیرون * لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
میشود مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه
چون نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست تمهید قواعد جهانبانی و تشیید امور جهانی بموجب رای مخدومه
جهان گردید و آن مخدره استار عصمت بکلی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم
را از دامان مظلوم کوتاه گردانید فاما چون بواسطه ظلم همایون شاه خواطر امرا خسته و مجروح بود و کار سلطنت
نظام انتظام نمیافت و درین اثنا رای اودیسه بحقیقت حال اطلاع یافته با سوار و پیاده بسیار متوجه
تخریب بلاد گردید و بکوچ متواتر بسی کروهی بدر آمد امرا با وجود سامان نظام شاه هشت ساله را برداشته بجنگ
روان شدند و چون مسافت هشت کروه ماند و امیرزاده محب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردانه از لشکر
نظام شاه جدا شده پیش رفته بر مقدمه رای اودیسه که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تاختند از صبح تا وقت
استوا داد مردی و مردانگی میدادند و بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزید و مقدمه اودیسه گریخته بلشکر
خود پیوست رای اودیسه شب کوچ کرده بولایت خود باز گشت و امرا اسم شکرانه بتقدیم رسانیده
در رکاب نظام شاه مراجعت فرموده و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند که خبر آوردند که سلطان محمود خلجی باغوای

نظام الملک غوری متوجه دیار دکن گشته و بکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را برداشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند و چون مسافت سه فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار از فوج میمنه نامزد کرده سر انجام آن را بخواجه محمود گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و فوج میسره را بملک نظام الملک حواله کرد و خود با پانزده هزار سوار و صد
سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت و اتمام فوج بخواجه جهان ملک شاه ترک فرمود سلطان محمود خلجی بست هشت هزار
سوار در سه فوج تعیین نموده متوجه معرکه قتال و جدال گردید بعد مقابله صفوف ملک التجار پیشدستی نموده برمیسره خلجی
تاخت مهابت خان ظهیر الملک حاکم چندیری وزیر که سردار میسره بودند در میدان القتل رسیدند و شکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد چنانچه دو کروه تعاقب کردند و اردوی خلجی را الغارت بردند درین وقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده فوج قلب بود قلبی نموده
عنان سلطان را گرفته متوجه بندر گردید و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاده مردم
که بتاراج مشغول بودند هم آنجا کشته شدند ملک جهان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بدر بملوخان
تفویض نموده خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و سلطان محمود تا دروازه بندر تعاقب نموده بیرون
قلعه را الغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه درانزمان کیفیت حقیقت واقعه
در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد نقش درست کرده
مردم گریخته جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته و متعاقب آن خبر رسید که سلطان محمود
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود خلجی در خود طاقت مقاومت مفقود یافته هم در روز براه
گوندوانه متوجه مندو شد خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده بازگشت و در زمان مراجعت چون راه گوندوانه
قلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند و بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند و بهای کاسه آب بدو تنگه ارزان بود و الحق چون در
اصل سلطان محمود خلجی بر وفق صلاح و سداد بود از حرکت ناشایسته خیر او بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیت
شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر ۞ تخمی چنان بکار که توانیش درودن ۞ چون بصحرا برآمد راجهای گوندوانه که
خدمتهای شایسته تقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندو سواری کرد نظام شاه باستقبال جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست
و چون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید سپاهیان خبر آوردند که سلطان محمود گجراتی میرسد لشکر مندو سرا
گذاشته بجانب مالکنده رفت و از راه گوندوانه بمندو مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی محتوی بر ادای شکر
محامد محمود شاهی نوشته فرستاد و سلطان از راه برگشته به بلده احمدآباد رفت و در ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه

بر تخت گردید جهان بهاری بجاهار باری تعالی انتقال نموده بیت درباغ رحمت آن گل دولت که باغ ملک ÷ با صد
ناز پرورد در برش ÷ مدت پادشاهی نظام شاه دو سال بود **ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه**
چون محمد شاه در ده سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی و در مدت
فرمانروائی او کافهٔ خلایق در مهد امن و امان آسوده بودند بیت بقومی که اقبال خواهد خدای ÷ دهد خسروی عادل
نیک رای ÷ و در امور جهانبانی با ارباب دول طریقهٔ مشورت مسلوک میداشت چون خواجگی معنوی با بزرگی صوری
جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار مهمات مهام بر رای صایب و فکر ثاقب خود نهاده هر آنچه ملهم دولت
بر صحیفهٔ خاطرش نقش می بست آنرا صواب دانسته بتقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت
در ایام دولت او بمرتبهٔ رسید که مزیدی بران متصور نبود هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانید
کبار این قوم را بمرتبهٔ بلند و مناصب ارجمند رسانید و از انجمله عماد الملک را کاویل و نظام الملک را جنیر [illegible]
ماهور اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نکرد و ملک
تمام توجه بران مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف در آید و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقهٔ بهمنیه بنام نامی
او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان همایون شاه و نظام شاه بمملکت راه یافته بود بنفس شکوه
وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا ذهنی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد از
انتظام احوال مملکت و التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجه جهانرا که در واقعهٔ سلطان محمود خلجی سبب در
تخریب بنیاد دولت ایشان بود و مال نموده با وجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود در پیش دولتخانه
بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم جنیر خلعت خاص داده بتسخیر قلعهٔ کهرک که تعلق بحکام سند داشت نامزد
کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند و گریخته بقلعه
در آمدند و سپاهیان نظام الملک تا دروازهٔ قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده هر واحدی را بدست خود نان میداد و درین اثنا
شخصی بعد از گرفتن نان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت تا ولد خان و دریا خان که ارشد اولاد او بودند
تهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
و بعد از اسعاد خدمت منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمربند مرصع
داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر و کوکن رخصت داد و ملک التجار چون بقصبهٔ کولاپور رسید اسعد خان
با جمعیت خود از جنیر و کشور خان از کلبرک و وایل آمده ملحق شدند و باتفاق از انجا کوچ نموده و چون بر سر تنگی کهکینه
رسیدند جنگلی عظیم پیش آمد از تشابک اشجار عبور مور و مار محال بود و سپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض ده

یک تیر انداز از طول پاک میکردند چون بحوالی کیلنه که در حصانت و ارتفاع مشابه کرتیر بود هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن
رسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان گریخته بقلعه در آمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد
و چون موسم برسات در آمد امرا باستصواب یکدیگر بگولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول گولاپور پرتو اقبال بر سر کیلنه
رنگینه انداخت و در اندک مدت بدست آوردند و چون برسات باخر رسید باز متوجه گوشمال رای شنکر گشتند و چون بقلعه
ماحال رسیدند جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمردان بسیار کشتند و چند سردار بدست افتاد و چون
قلعه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شنکر جمعی از هوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیر
او بگذرد و قلعه کیلنه تسلیم مینماید ملک التجار از تقصیرات او درگذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرده و از عین آن ولایت
آنمقدار که بکفاف رای شنکر وفا نماید تنخواه نموده از آنجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گوه که بندر مشهور بیجانگر است
عازم گردید و از راه دریا یکصد و بیست و چهار کشتی مملو و مشحون از مردم جنگی براه ساخت و در مدت قلیل جزیره
متصرف در آمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد و زمام
حل و عقد بید اقتدار او سپرده عظیم همایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب برگشتند
و بکرر شنیده بود که در ولایت جینک رای والی قلعه پیراکر معدن الماس بهم رسیده عادلخان را باتفاق جمعی از امرا
خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود عادلخان بصلاح امرا رفته قلعه پیراکر را محاصره نمود و جوانان کار طلب
هر روز مرچلها پیش برده دست بردها مینمودند بالاخر جینک رای عاجز شده امان خواست عادلخان
قلم عفو بر صفحه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بمعتمدان خود سپرده متوجه دار الملک گردید محمد شاه لشکر او و ولایات
را که باقطاع او مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که برکیه قدم از جاده
اطاعت بیرون نهاده لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه برکیه را محاصره کرد
این قلعه در استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و او را اساس تا کنگره بسنگ
تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه ذرع و طولش یک ذرع و ارتفاع دیوار سی ذرع و عرض خندق چهل
ذرع بالجمله رای برکیه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جهت سد مداخل و مخارج قلعه
دیواری دیگر برد و در آن عمارت کرده مرچلها قسمت نمود روز بروز مرچلها پیش میرفت تا آنکه خندق بخس و خاشاک
پر کرده مرچلها بدیوار رسانیدند و کار بامروز و فردا انجامید برکیه غایت عجز و درماندگی بدید پیشکش قرار داد تنخواهی
و مالگذاری داد محمد شاه قلم عفو بر تقصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرود آورد و آنجا را بخواجه جهان
سپرده مراجعت کرد و در سنه ثمان و ثمانمائه خبر رسید که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت مکن
در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک را با لشکر انبوه

تادیب و گوشمال رای اوڈیسه گریخته فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای اوڈیسه گریخته
بجانب زرباد رفت درین مرتبه سلطان از عرق حمیت بحرکت درآمده خود از شهر برآمده بکوچ متواتر متوجه جنوب
رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمد شاه گذاشته خود با بیست هزار
سوار انتخابی بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد چون نزدیک آنجا رسید آبی بزرگ که عرض
آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای اوڈیسه با نظرف با هفت لک پیاده و
چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد انکه دانست که محمد شاه با لشکری خود آمد رای مان را که یکی از امرای معتبر او بود
و در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خان را بتعاقب رای اوڈیسه نامزد کرد و بر دور
قلعه راجندری فرود آمد بجهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشید و مرحلها قسمت نموده ساباط طرح
انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارت ساباط اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند رای مان
هلاک خود را بعین الیقین معاینه نموده بعجز و زاری زنهار خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده
داخل نوکران شد محمد شاه لشکر همایون قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین یورش
تردد ها کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید در ولایت طبقات بهادری آنست که قلعه راجندری
فتح شد اما رای اوڈیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر را از سر خود وا کرد و هنوز خمار لشکرکشی از سر سلطان نرفته بود که
خبر آوردند که باز مردم اوڈیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را تاختند و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند
محمد شاه که در ساعتی که مختار منجمان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه گنده را محاصره نمود
تهانه داران آنجا بعد از عجز و زاری بزنهار درآمده قلعه از تفرج دریا از نرسنگ رای پیشکش گرفته روانه دارالسلطنت
و در اسخدود قلعه مرتفع متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع
وسبعین و ثمانمائه خبر آوردند که در حوالی تلنگ شهریست که مشحون بگنجی و مملو از زر و جواهر یکی معابد بزرگ هنود است
و از تنبک واره دو روزه راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه گجرات گردید چون بشهر در آمد
چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور بر بشهر درآمده شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده بدارالسلطنت
مراجعت کردند و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای اوڈیسه بولایت
محروسه بطلب و تحریک ملک التجار بود و بر وفق دعوی خود خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند باو نوشته بود و فی الحقیقت
پاره زر بمهردار خواجه جهان داده نشان مهر بر کاغذ سپید از دو گرفته بودند و بر آن کاغذ این مضمون را نوشته منظر آورده
چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است
و ده هزار غلام ترک بر در بار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند خواجه فرمود که از من جریمه خانه

نشده که بگریم و امید است که حق از باطل و راست از دروغ جدا شود چون اجل گریبان خواجه پیاده دل آگرفته
بعد مدت محمد لشکری آورده بان نوشته را باد نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود سوم صفر سال مذکور خواجه را بقتل
آوردند عاش حمیده اوقات شهداء رحمة الله خواجه جهان خواجه محمود گیلانیست که از افاضل و کمالات بکلّه منتهیا
بتمام داشت و کتابی نادر در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و اعاظم فرستاده جمع کرده آنرا ریاض الانشا
نام نهاده همه وقت با اهل عصر خود بمراسلات عراق و عرب و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و خصوصا بحضرت مولانا عبدالرحمن
جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بعقیده و اخلاص فرموده
مفاوضات میفرستاد که نشانات ایشان موجود است و میان قضاء دیوان قصیده ایست که بخصوص بنام
خواجه فرموده اند مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا* الصلا کجان و دل بذل تو کردم
الصلا* و هم در آنجا فرموده اند بیت هم جهان خواجه و هم فقر را دیباچه* قلت سر الفقر لکن استار الغنا
و در غزل فرموده اند سه جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس* بود آن جنس ز الطاف معانی نازش* همره قافله
هند روان کن که رسد* شرف مهر قبول از ملک التجارش* القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک
نیامد بعد از چند روز بیمار شد شرف جهان طبیب هر چند علاج نمود فائده نکرد و در غره ربیع الاول رحلت کرد
مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود **ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد
لشکری** سلطان شهاب الدین محمد شاه که خلف صدق محمد لشکری است بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و
حکومت تکیه زد گویند که بحدت فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت چون امر حکو
او استقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و ازین رنگی را آتش در حسد نظام الملک
و سائر امرای هند مشتعل مینمود در آخر بعضی اکابر و اشراف با یکدیگر عهد بسته آنرا بایمان غلاظ موکد گردانیده و
نظام الملک غدار رشته تملق بر دست گرفته قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته روزی در میان
آورد عادلخان و دریاخان و ملوخان و بعضی دیگر میخواهند که مرخص شده بتهانهای خود بروند فاما بواسطه
ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه
امرای ترک در منازل خود باشند ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریاخان و عادلخان و سائر
خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد
که امر القصد عذر آمده اند قیام الملک را این قصه رسیده بود قبول نکرد و امرای غدار او را فرهاد الملک کوتوال را
بدست آورده ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته یک یک بیرون آورده میکشتند
و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمه می پرداختند و کوتوالی دار السلطنت را بملک بریدکه غلام ترک

سلطان محمود شاه بود تفویض نمودند چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه
در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطانرا خرد و قاصر مینمایند و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقا تا شبی هر دو وزیر جهت
سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند در دولت خانه وقت برآمدن دلاور خان با یک نفر
دیگر بر هر دو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک زخمی شد اما چون هر دو در فن شمشیر بازی مهارت تمام
داشتند بر در باز و از پیش وی بدر رفتند و در شب ملک بریدرا حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن ما هم دارد
علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده با یکدیگر وداع نمودند و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بکاویل رفتند و اطراف
اقطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند و فتوری عظیم در کار
محمد شاه راه یافت چنانچه رفته رفته ملک برید ویرا کالمحبوس میداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
بر وی خروج کردند و در شب بست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه از فیلبانان
و باجیان کوتوال و پرده دارانرا با خود موافق ساختند که بسلطان خویش غدر کنند و ندانستند که **بیت** آنرا که بود
حفظ الهی نگاهبان + از گردش سپهر نیاید برو گزند + دران هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترده بود غوغای عظیم از قلعه
برخاست تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند فیلبانان فیلانرا راست کرده روان شدند چون
پرده دارانرا با خود متفق ساخته بودند در میدان مبادرت درآمده خود را سپر او کردند و از انجمله عزیز خان نوجوان بمزید
شجاعت و شهامت موصوف بود جان عزیز خود را ناچار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و دروازها محکم کردند تا هواخواهان
و دولتخواهان نتوانند بقلعه درآمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند و بزخم تیر جانگداز
مفسدانرا از حوالی شاه برج برآوردند و گروهی آتش بزنجیر با زدند و فیلان گریخته از قلعه برآمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا جهانگیر خان که ملک نظام الملک باشد دروازه قلعه را محافظت نماید و خانجهان
برآمده با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در اصطبل خاصه پرورش یافته بود بمردم تقسیم نمایند
و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان برآورد و بطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بشکستند و بعضی علف تیغ شدند گروهی در گوشه خانها مخفی شدند پس از دو سه روز برآورده بسزا می رسانید
و در تواریخ مسطور است که روزی قاصدی از نزد عادلخان رسید و عرضداشت گذرانید مضمون آنکه امرای
آنصوبه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان برافراخته اند و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بر دولت آن

خداوندگار نمودند جمعیت آنگروه متفرق ساخته بود الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند و عزیز الملک با طائفه
موافق شده نیت ندارند در سر مگر سرکشی بهدوا نیست الا بلشکرکشی بمجرد استماع اینخبر بامرای موافق فرمان
فرستاد که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنگروه بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
گردید و در سیم منزل امرا آمده ملحق شدند و چون در جوار راجمندری رسید روز دیگر سرانجام میمنه و اهتمام
میسره بملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگگاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته
عادلخان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیانرا شکست داد و دستور الملک که راس و رئیس مفسدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بیدولتانرا بر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیمجانے
بمشقت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگگاه باردو رسید باستدعای عادل خان از
جرائم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت درگذشت از اموال او هرچه بسرکار
آورده بودند واپس دهانیده بمنصب قدیم برو مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی باستصلاح و استصواب امرا نموده
بکلبرگه آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گریختگان در قلعه تهکر متحصن شده اند محمود شاه باتفاق امرای دولتخواه
بکوچ متواتر در قلعه سکر را محاصره کرده جوانان کارطلب در صدمه اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زنهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از معتمدان
خود را در قلعه گذاشته بشهر بیدر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره مند
گردانیده و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود و تهانه دارے
باو تعلق داشت غبار فتنه برانگیخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر دابل را بدست آورده جهازات مستعد
ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریا مسدود گردید اتفاقا جهازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
هرچه در جهازات بود بغارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و روایتی آنکه چون تجار مترددین تجار از بهادر
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمالخان و صفدر خانرا با جمعی از لشکر براه دریا و جمعی از لشکر براه خشکی فرستاده تا کشتی هر دو را
در گرداب هلاک اندازند کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب بپا در آمدند زمام اختیار بدست باد افتاد
و باد مخالف کشتیهای ایشانرا از همدیگر دور انداخت بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نموده کمال خان و
صفدر خان چون با جمعی قلیل باو پیوستند فی الفور خیال غدر کرد و جنگی عظیم در پیوست چندان خون و آب
بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب بر آمد آخر الامر کمالخان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و ایشانرا
بداخل فرستاد و چون اینخبر بسلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد قوام الملک
چون بماتم رسید و در مقام تفحص احوال او در آمد و آخر ظاهر شد که تا پاره دکن پایمال نشود رفتن متعذر است بنا بر علیه

چند موضع را تاخته تنها بایلغار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید
سلطان محمود شاه گجراتی از رافت جبلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد مضمون آنکه عمریست که سلسلهٔ محبت و مودت
بین الجانبین موکد گشته و این نسبت شریفه بطرفین للملک یوتیه من یشاء رسیده و از ینجانب در ادای حقوق اخلاص
تقصیر نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر اینجانب با جنود و
عساکر امداد نمینمود ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر گیلانی ضابطه بندر دابل جمعیت
سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و اقمشه بود بغارت برده و دست سلسلهٔ جهاز
بمهام فرستاده آندیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد
بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقهٔ خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن
بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و مهما امکن خدمت سلطان محمود گجراتی که بادشاه با شوکت ست و از و منصور اندیار
منصور و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده صلاح آنست که امرای استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اسلام کرد نوشته که آنچه در جهازات بود بدرگاه
فرستد و جهازات را براه دریا راهی سازد و کمالخان و صفدرخان و سایر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
این ابیات ادا کرده

چرا پایهٔ خود نداری نگاه * مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه * منه پا ز اندازهٔ خود برون * که افتی بچاه بلا سرنگون *

بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه داران خود را نوشت او را نگذارند
که از قلعهٔ مرچ پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف کشوده جواب ناصواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسارت
بهادر و جواب ناصواب بمحمود شاه رسید بصلاح و صواب امرا کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
بقلعه رسید که بهادر در بند تهادر استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت
و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعهٔ بودرکل که
بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا
بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعهٔ مرچ متحصن
شدند رای امرا بتسخیر قلعهٔ مرچ تصمیم یافت و محمود شاه را براه داشته متوجه آنحدود گشتند و بعد از وصول آن
ناحیه ضابطه آندیار کوکنی مردم بهادر گرد قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاه
از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلد بر کشادند و جمعی که بهوای مبارزت از قلعه بیرون آمده بودند
چون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد و ضابطه آندیار که راس رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

چون مار بسوراخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها
فرو برند تا آب قلعه بخندق فرود آید و از بی آبی مستاصل شوند و در محاذی هر برجی از بیرون بسازند ضابط قلعه
چون دید که راه فرار مسدود گردید از راه عجز درآمده امان طلبید محمود شاه باستصوابی امرا ویرا امان داده
لشکریان بهادر را مسخر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان با علوفه جاگیر دهند هر که نزد بهادر رود راه داران متعرض
اسباب و اسپ او نشوند و از قلعه مرج خاطر جمع نموده متوجه صورت کلهر و وایل گردید و چون بمواضع مالوه رسید
بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری کبیر محمود شاه را متولد گردید بشکرانه این موهبت
عظمی دست بذل و عطا کشود تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده باحمد شاه موسوم گردانید چون تسخیر قلعه
مرج و توجه بصوب کلهر و وایل بگوش بهادر رسید در مضیق تحیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
ارتکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه فرار مسدود دید از راه عجز و زاری درآمده خواجه نعمت الله
تبریزی را بخدمت امرا فرستاد و استغفار گناهان خود نموده و سلطان محمود شاه بالتماس امرا قلم عفو بر جرائم
بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او درگذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت بشتابد و فیل مال مقرری بدیوان
برساند قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز با و مقرر داریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه
گردد که ملتمسات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور در بیضه عجب و پندار در سرا و نهاد
و ابروی که از عهد و مواثیق رسانیده بود در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را برداشته بصوب قلعه
جاگیر متوجه شدند و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچلها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند وقتی که صبح نقاب
قیرگون از رخ گردون برداشت بامر سلطان تمام لشکر یکبار حلو ریز بجنگ درآمدند و هر که بقصد مبارزت از قلعه برآمد
علف شمشیر گردید و چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت و شب درآمد باعیان عنان
تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشتاب این گرد و قصبه کلهر بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
شمس الدین طارمی تهانه دار مصطفی آباد باتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهام آنحدود
در قصبه کلهر توقف نموده متوجه کالاپور گردید چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناله فرود آمده
بجانب کولاپور رفته و بتصور باطل گروهی را نیز خود یار ساخته مستعد جدال و قتال است و بعد از وصول این خبر
بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر از او جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر در گریخته
خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امرا ملک فخر الدین و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی
فرستاده قرار داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد بهادر
چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی

عریضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از سر اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد و بعد از
انجادهٔ اخلاص تجاوز ننماید محمود شاه جهت تسکین نایرهٔ فتنه ملتمس او را قبول فرموده قول نامه فرستاده خواجه
نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلما صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با وزرا بروند موجب اطمینان
بهادر بیشتر خواهد گردید فرمود که مخادیم نیز با وزرا و شرفا بروند چون قریب بهادر رسیدند و دریا در میان حائل
بود اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از اطاعت و آمدن وزرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیر تحقیق
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند خدمخان که زمام مهام
بدست اختیار او بود باتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید
بهادر مقدم خوانین را آنلغی بتعظیم و تکریم نمود اما چون دل او سیاه گشته بود اصلا بمقتل نصیحت پاک نشد و چون برگشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی رکن الدین حسن رفته نصیحت را از و باز نداشتند ولیکن چون صد فرسخ از
راه حق دور افتاده بود در کس مساعدت نموده بدفع الوقت مشغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعه بناله طلبداشته
باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید
و چون بجوار بهادر رسید روز دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر پهلوی او رسید و زین خان بضرب سنان نیزه خونفشان او را
از خانهٔ زین بر زمین انداخت و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
و زین خان بظهور یافت مسرت و خوشحالی بخواص و عام شامل گردید و زمان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و
لشکریان و حشم را باستقبال فرستاده خواجه جهان خطابش دادند و در همان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع
و اسپ تازی یک زنجیر فیل باو داد و زین خان را همان اسپ و اسلحه که بهادر پیشکش آورده بود عنایت فرمود
بعد از فتح دو سه روز بقلعه بناله در آمد و از آنجا ملک عین الملک را بجزیره فرستاد تا از تغیر بهادر متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل و سیصد اسپ عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمای اخلاص در ناصیه ملک سعید هویدا بود در همان مجلس بهادر ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید وزرا اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصبه بیجاپور رسید در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود فرود آمده دو سه
روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس و اسپان عربی آنمقدار که در حوصلهٔ بشر نگنجد پیشکش کرد

بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت و بعد از وصول دار السلطنت بصلاح امرا التفات احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی
نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم ایلچیان بود مضاعف نمود و پنج مروارید بوزن دو سیر و پنج زنجیر فیل
و خنجر مرصع برسم سوغات بوکلات سپرد و جمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
قید داشت بحضور آورده بانعام و اکرام مشمول گردانید فرمود که بیست منزل جهاز سلطانی که بهادر بغارت برده بود
بخدمتگاران سلطان بسپارند تا سلسلهٔ اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد و قبل ازین بر زبان قلم گذشته
که در ایام بهار دولت بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک ترک و گریختن نظام الملک و عماد الملک طراوت و نظارت
از اشجار حدیقهٔ سلطنت محمود شاهی رفته بود و دلهای امرا از و متفرق شده درینولا که از لشکر مراجعت نموده
در بیدر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود آنهم رفت و ملک برید
بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمیکرد که از حرم بیرون
آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درینباب بعماد الملک چیزی نوشت و او
جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل برسانند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونقی
و رواجی بدهد محمود شاه بحیله که توانست گریخته بکاویل رفت ملک عماد الملک مقدم وی را تلقی بتعظیم و تکریم نموده با جمعیت
بسیار بدفع برید متوجه شد چون بنواحی شهر بیدر رسید ملک برید سامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تلاقی
هر دو فوج غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً در آن وقت
محمود شاه بستن مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه پادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه علامت
ادبار باشد بیت هر که با جهل و کاهلی پیوست * پایش از جای رفت و کار از دست * این سخن بر سلطان
دشوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد عماد الملک از مشاهدهٔ این حال
بکاویل مراجعت نمود پس از زندگانی بمثابه بر وی تنگ شد که آب و طعام کنیزکان ملک برید میرسانید تا آنکه سنه سبع و
عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود ذکر
سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب و صلاح امرا و
خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده اسم پادشاهی برو گذاشته او را در خانه میداشت
و امرا در جاگیر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر نمینمودند مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق پادشاهی
کرده در سنه تسع و عشرین و تسعمائه در گذشت ذکر سلطان علاء الدین بن محمود شاه چون احمد شاه
بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته پادشاه ساخت و او را
نیز بطور برادر در خانه میداشت ولیکن نجابت ذاتی و علو فطرت قدر او را بران داشت که حرم را بخود موافق ساخته

مرسوم مندرسه سروری را احیا نماید و بطریق آبا و کرام بلاد را مسخر سازد و ملک برید بر این اطلاع یافته با تفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک
و عماد الملک بن عماد الملک و عماد الملک خان بن عماد الملک خان سوای اسم سلطنت از و برداشت و فی الحقیقت وی را زندان
و قید خلاص کرد و برادر وی را بجای او اغیار نمود و مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه
بود **ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه** و چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید
سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر او اطلاق کرد و چون بی تحاشی بجر سرای
او میرفت و هیچکس را قدرت منع او نبود رفته رفته بمنکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و نفس شوم وی را بر آن داشت
که ولی الله را زهر داده منکوحه او را بنکاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسال نرسید **ذکر سلطان کلیم الله
بن محمود شاه** بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
از وی بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
و چون بیدر موافقت از وی کار امرا بر داشته شد عماد الملک کابلی بکومک محمد خان بن عماد الملک خان والی اسیر
و نظام الملک و ملک برید و خداوندخان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسپ و اسلحه
بدست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گریخته باسیر و برهانپور آمد و بالآخر سلطان بهادر باز بیداد خود را متصرف شد
و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک
سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از وی بیجانگر
در احمدنگر در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عماد الملک خان
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خانواده این چهار ده
کس است چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش میباید **ذکر سلطنت نظام الملک** غلام بود برهمن نژاد
نام او بهیرو بوده و تربیت نموده بهری شده بسر احمد را او عیر حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد و وزرای
سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت هلاک ساختند حکومت او استقلال
نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج است **ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحری** چوم
در استقلال زده و ولایت جنیر را تمام متصرف در آورده و در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و باحمدنگر موسوم
ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال او جماعت کتابی مبسوط بنظر
رسیده بر همین قدر اکتفا افتاد **ذکر سلطنت برهان بن احمد** چون برهان قائم مقام پدر شد
شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلاطین عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه
دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر دکن بنواحی

احمدنگر رسیده درجائیکه کالا چوتره اشتهار دارد منزل کرد و برهان از راه اخلاص و دولت خواهی در آمده سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داد گویند سلطان بهادر بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدمت سلطان بهادر می آمد می ایستاد و شاه طاهر چون با و منسوب بود و متابعت او بایستی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر را گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرد و مدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید **ذکر سلطنت سلطان حسین بن برهان** بعد از پدر قائم مقام گشت از ثقات مرویست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حباله خود در آورده روزی در خلوت او در رسید که در بهمدت بطور خود نبوده از مردانی که تو آمد و رفت داشتند چند کسان را بهتر دیده و خوش کرده او چهار کس را نام بردان چهار را بدست آورده حکم قتل آن بیچاره کرد آن فاحشه امینه نام داشت و حسین نظام الملک از و متولد شد چون در ان ایام رام راج بیجانگر که بزبان هندی که بدانگر اشتهار دارد قوت و غلبه تمام داشت حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمد معرکه قتال بر آراست و نزدیک بود که اینجا کس عزیمت یابند که از قضای آسمانی توپی که از جانب حسین نظام الملک بود بر رام راج رسید بقتل آمد و لشکر بهزیمت افتاد غنیمت بسیار بدست امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و از و دو پسر ماند مرتضی و برهان **ذکر سلطنت مرتضی نظام الملک** بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجه میرک هروی در ابتدا وزیر او است بخطاب چنگیز خانی مخاطب گشت ولایت برار از تصرف تفال خان بر آورده داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیز خان بحسب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک را نسبت فریفتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده بخانهای نهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد و از امرا هر کس را از متابعت خود بیرون میدانست قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوند خان و دیگران باشند چون امرا بر داعیه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را بقتل آوردند و مرتضی نظام الملک بغایت اندوهناک شده بجز خبط چاره ندید درین ایام خبط دماغ او طغیان کرد و در باغ بهشت متروی شده بیرون نمی آمد و کسی را هم پیش خود راه نمیداد و احیاناً گسی بار یافتی همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده استقلال میداشتند و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند و او جواب مینوشت و چون شش سال برین گذشت حضرت خلیفهٔ الٰهی بیشتر و خانرا که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستادند که

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رسانید چون پیشرو خان باحمد نگر رسید اسد خان رومی که بوکالت مرتضی قیام داشت و چون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال میشد و خود می آمد او را بیرون می آورد و ملاقات پیشرو خان نموده اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفهٔ الٰهی مینمود پیشرو خان گفت که حضرت بمن فرموده بودند که سبب گوشه نشینی شما را معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گرد من جمع آمدند و ولایت من تخرج و فا نمی کند از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم پیشرو خان را با پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر رخصت کرد اتفاقا برهان که برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد امرای نظام الملک را بیرون آورده او را شکست دادند و او فرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ الٰهی آورده مورد مراحم خسروانه گشت و مرتضی و نظام الملک باز دران باغ مختفی گشت و کس پیش او نمیرفت و اینواقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمائه دست داده مدت سه سال درین نمط گذرانیده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طهماسب درخانهٔ نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمعیت تمام کرده بر سر احمد نگر آمدند و صلابتخان جنگ کرده غالب گشت و اینجماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند و کومک گرفته دگربار بولایت برار آمدند چنانچه شرح اینواقعه بمحل خویش گذشته و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق شد باین نسبت که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را در چند در خانهٔ خود داشته بود و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از ان دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت و اسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گویند که نوشته باسم او از مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و از یحکم خبر ندارد و دو تنخواه و حلال نمکی در خط نگاهداشت دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کار کی نیست بجز انقیاد چاره نے چون صلابت خان از میان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال و استیلای تمام پیدا کردند و ابن اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت خود داده خطاب مرزاخانی ارزانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد درگذشت میرزاخان روز بروز استیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد و حسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود در قلعه مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت و مرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخت در بالست در آن بیچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بیست و شش سال و چند ماه بود ذکر سلطنت

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را امیران حسین میگفتند میرزا خان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و مقتضی خورد سالی همه وقت بلهو و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملائم مینمود و چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خورد سال را برین داشتند که از میانه میرزا خان را برمی باید داشت در خانه انکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده میرزا خان را طلبیداشتند میرزا خان از ارادهٔ ایشان اطلاع یافته آن روز را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان میرزا خان بود قی کنان برخاست و فریاد کرده میگفت که مرا زهر داد میرزا ملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی مردی عزیز است و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چند روزی اگر امر شود آنجا باشد رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد و روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد و در خانه محبوس کرد بیت

مزن در وادی مکر و حیل گام ✽ که در دام بلا افتی سر انجام ✽

و دروازها را محکم کرده بکسان خود سپرد و سید مرتضی تندرست و توانا بدروازهٔ قلعه نشسته اهتمام میکرد و میرزا خان انکس خان را نیز گرفته مقید ساخت و میر طاهر دانا و امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان که برادرزادهٔ مرتضی نظام الملک است از حبس بیرون کرده بقلعه احمدنگر آورد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان که سردار سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوندخان خطاب داشت باهم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود متفق ساخته بدروازهٔ قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم در گرفت و کشور خان خال میرزا خان و علیخان کشته شدند میرزا خان و سید مرتضی و جمشید خان و امین الملک و بهائی خان و خانخانان و دیگر مردم باین خیال خام رفته تسکین خواهد یافت سید حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند و اسمعیل برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین ناقابل بود بجزای خود رسید و صاحب شما اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند و دروازه را آتش زده میرزا خان هر چند در صلح زد فائده نکرد و آخر الامر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند و میرزا خان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزا خان چون بجانب جنیر رفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرمودهٔ جمال خان بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت بر آورده از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هر کرا یافتند کشتند

بچشم خویش دیدم در گذرگاه ✽ که زد بر جان موری مرغکی راه ✽ هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخته زن و فرزند او باسیری بردند و خانمان خراب کردند قریب چهار هزار کس بیگناه که وران معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجملا هر کرا سپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک دو ماه بود **ذکر سلطنت اسمعیل نظام الملک** چون از قتل عام بپرداختند جمالخان اسمعیل خان نظام الملک را بحکومت برداشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسمعیل خان با وجود خورد سالی و صغر سن مرتکب افعال نا ملایم می شد گویند روزی از بازار میگذشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون شنید بوهت دید گفت چون این جماعت را نکشته اند القصه جمالخان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه نظام الملک بر و شد و بسبب منازعت که در سر حد که میان نظام الملک و عادلخان پیدا شد بر سر ولایت عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنید بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی دیدند و کومک درگاه خلائق پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و باتفاق راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور بولایت برار در آمده قابض گشت درینوقت جمالخان از روی پندار ایلغار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته شد ولایت احمدنگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد و تا امروز که اثنی الف است قایم مقام آبا و اجداد خود است ایام حکومت اسمعیل بدو سال بود **ذکر سلطنت برهان بن حسین** بن برهان که برادر مرتضی است مدتها در قید برادر بود اتفاقا از حبس فرار نموده بیجاپور رفت و پیش عادلخان میبود و از آنجا بطلب بازی احمدنگر آمد و چون مرتضی زنده بود به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد از آنجا فرار نموده بجد و د گجرات رسید و پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از آنجا با آستان بوسی معلی سرفراز شد و او را سیصدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند و لشکری همراه اعظم خان کردند که از ان بی اعتدالان او باش دکن را استخلاص نموده برهان که از خاک آستانه درگاه است بدهند خان اعظم با ایلچپور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن هیچ نمانده بود ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز بدرگاه خلائق پناه آمد چنانچه این قضایا بموقع خویش مذکور گشته بعد از ان همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعین شد چون هرج دکن بمسامع علیه رسید بندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بنگش بطلب فرموده توجه تمام و عنایت بی نهایت روانه ساختند و امرای صوبه مالوه و سایر زمینداران خصوصا راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور فرمان بها مطاع نوشتند که چنان اهتمام نمایند که برهان را که پناه بدرگاه آورده است بجای ماورث بنشانند نظر بی اوزبک و پسر انش که در مالوه جاگیر داشتند فرمان معلی رفت نظر بی با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان انچه همت را وسیله افتخار و اعتبار

خود دانسته قدم پیش نهاد و جمالخان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود و فیل بسیار بدست آورده چون
شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده در مقام پیش آوردن بر آمد نست از بیجاپور ایلغار کرده با مردم کمی رسید
و راجی علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بوسیلهٔ نامه و پیغام از جمالخان گردانیده بود و اندکی جنگ شد و مردم یکیک
از فوج او جدا شدن گرفتند و آتشبازان هنگامهٔ آتشبازی سر کرده گریختند جمال خان حیرت زده سراسیمه تکاپو کرد
و درین میانه یکی از آتشبازان که خویش او را جمال خان کشته بود او بجمال خان رسیده با هم در معرکه افتادند
و راجی علیخان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت و اینواقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه
واقع شد و تا امروز بر سریر حکومت نشست **ذکر یوسف عادل خان** عادل خان که بنیاد سلسلهٔ غلامی
در جرگس بود خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و گرجستان از قال کیلان است و اکثر شولاپور را
تا آب متصرف گشته از عرض و طول از حد وایل تا کابرک متصرف گشته دم استقلال زده و در آخر بیجاپور را متصرف گشت
از ابتدای سنه سته و ثمانمایه تا سنه ثلث و عشر و ثمانمایه که هفت سال باشد حکومت کرد **ذکر اسمعیل عادلخان**
سوانی بن یوسف قائم مقام پدر شد مردی مردانه و سخی بود و اکثر ولایت را که نصرت آباد انچه ولایت را بتصرف
در آورده بعادلخان سوانی موسوم گشت چون از حکام دکن چهار پایه زیاده متصرف بود سوانی گفتند دوازده
هزار سوار انتخابی مسلح آراسته که بعیش مشغول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال جهازات بهر طرف فرستاده از
مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزی در خانه عماد الملک کاویلی مهمان شد عماد الملک چند
خوان پر جواهر گذرانیده تکلف بسیار کرد و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته
بنظر در آورده گفت انچه حاصل کرده ام اینست از نوکران من هر کرا خواسته باشد میگذرانم سه مرتبه بنظام الملک جنگ
کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر ابراهیم عادل خان** بسعی امرا
جانشین پدر شد ملوخان که برادر بزرگ بود التجا باسعدخان که امیر الامرا بود برد اسعدخان او را بحکومت
برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعدخان آخر پشیمان شده به ملکاپور که جاگیر او بود رفت و ملوخان بدست
ابراهیم عادلخان گرفتار گشته الف خان را که برادر خورد او بود میل کشیده نابینا شد گویند نه مرتبه بنظام الملک جنگ
کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت **ذکر علی عادل خان**
بن ابراهیم بحکم وصایت قائم مقام پدر شد او را دو برادر بود طهماسپ و اسمعیل او نیز بنسبت پدر عمل نموده هر دو
برادر را میل کشید صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود بسخاوت و حلم و مروت و انصاف داشت و هر سال
قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را زر بسیار فرستاده
از فارس آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و درویش نهاد و محب

فقرا بود و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت
و بظاهر بصور مبتلا بود و امرد بسیار جمع ساخته بلباسهای فاخره مرتب میداشت تا سر و سر این کار کرد و لات
با وکلاء و با ساور و بالاهور استعرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانید و سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت همه وقت بار سال عرایض و پیشکشهای
لائق خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی از درگاه خلائق پناه بحجابت
پیش او رفتند و او بدوازده کروه استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نامی
حضرت خلیفه الهی کرد و مذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرا
صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی
بر سر برید فرستاده برید متحصن گشته التجا بعلی عادلخان برد عادلخان دو هزار سوار بکومک او فرستاده او در اخلاص
کرد در این مرتبه ملک برید بیچاره شده خواجه سرا فرستاده علی عادل خان کمال شعوفی که داشت استقبال خواجه سرا
نموده بمنزل برد و شب در خلوت برده میل مصاحبت کرد خواجه دشنه از شاخ موزه برآورده بر سینا او زده هلاک
ساخت این قصه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد مدت حکومت او بیست و پنج سال بود از
نوادر اتفاقات آنکه سه عادلخان از پی هم هر یک بیست و پنج سال حکومت کردند ذکر سلطنت ابراهیم عادلخان
بن طهماسپ که برادرزاده علی عادلخان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشور خان که یکی
از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خود وکیل شد و کشور خان را با دلاور مصطفی خان بقتل رسانیده مهم وکالت
بدلاور خان حبشی قرار گرفت و او مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال
دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر قصد دلاور خان کرد و دلاور خان
گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته
برگشت و ابراهیم عادلخان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید تا امروز که سنه اثنی و الف
هجری است چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک
همدانی از قوم میر علی سکر اقا قونلو از جمله پنج وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود غلامان بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده و ولایت گولکنده را متصرف گشته بیست و چهار سال حکومت
کرده در گذشت ذکر سلطنت جمشید قطب الملک بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت
سال حکومت کرد ذکر ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گولکنده شده مرد مدبر و
دانا بود اما قهر و غضب بر مزاج مستولی بود و باندک جریمه بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که تا جهان

مظلوم را از انگشت جدا کرده در طرفی نهاده پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان آدمی کشیدند مقرر چنان
بود که تمام نوکران در مائده او طعام میخوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد

ذکر محمد علی قطب الملک

بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر پاترے بهاگمتی نام عاشق شده شهرے
بنا کرده بهاگ نگر موسوم ساخت و یکهزار سوار نوکر آن فاحشه ساخت که دائم ملازم رکاب او بودند تا غایت
سنه اثنی والف هجری نه سالست که حکومت میکند

طبقه سلاطین گجرات

از ابتدای سنه ثلث و تسعین و
سبعمائة تا سنه ثمانین و تسعمائة که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الٰهی درآمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال
پانزده نفر فرمانروائی کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه
سه سال و هشت ماه و بست روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و بست روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه داود شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه
و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دو ماه و شانزده
روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن
لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال
و چند ماه در کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم نظام مفرح که مخاطب برداشتی خان بود از جانب سلطان محمد بن
سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم انتشار یافت و مظلومان ستم دیده و ملهوفان جور کشیده
از گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلی رسیدند و جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند و حقیقت طغیان و
سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وافی و تدبیر کافی اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار
بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات مرحمت فرمود بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة
اعظم همایون ظفر خان را چتر و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاهان است عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی
داشت و او در همان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
تشریف گوش او را بدر نصائح گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد گویند که چون وزرا
منشور حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بخط خود القاب نوشت و آن
اینست که برادرم مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط ضابط مقسط ارتجی سعد الدنیا والدین ظهیر الاسلام
والمسلمین عضد السلطنت یمین الملت قاطع الکفر والمتمردین قطب سماء المعالی نجم الملک العالی صفدر روز وغا
تهمتن قلعه گشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح الجمهور والمیامن والعادات صاحب الرای
والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان القسمه بکوچ متواتر متوجه

گجرات گردید و در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان که وزیر سلطان محمد شاه بود از وی پسری متولد شد
باحمدخان موسوم گشت ظفرخان از استماع این مژده بغایت مسرور گردید و جشنی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
تشریف و خلعت داد چون بخطهٔ ناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بدادخواهی آمدند و ظفرخان ولایت
آنجا را رخصت نموده عازم نهرواله گردید چون بنهرواله که الآن بپتن اشتهار دارد رسید ملک الملک نظام مفرح نوشته فرستاد
که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصه سلطانی از اخراج خود صرف
نموده یکدینار بخزانه نرسانیده و معهذا دست جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم مکرر
بدهلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هرچه از
محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه
دار الملک دهلی گردد ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع مکشید
که من همانجا آیم و جواب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه مرا بموکل بسپارند چون این جواب رسید و بغی و طغیان او یقین اعظم
همایون ظفرخان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه اینجانب گشته و بکوچ متواتر
میرسد اعظم همایون نیز با لشکری آراسته باهنگ جنگ از شهر پتن برآمده بتاریخ هفتم صفر سنه اربع و تسعین و
سبعمائه در موضع کانبهو که در دوازده کروهی پتن است جنگ صعب دست داد و ملک نظام مفرح با خلاصه فوج خود در
جستجوی ظفرخان بوده در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفرخان برو
ظفر یافته زخم کاری زد و از میان زخم از پشت مرکب بر تخته زمین آمد فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفرخان آورد بیت
کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح نتوان شکست * و از معاینه این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد
مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بیشمار گرفتند و بیست پاره راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن مراجعت کرده و بر جمیع پرگنات
گماشتهای خود فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه بقصد تادیب نبرداتی که در نواحی کنبایت غبار فتنه و فساد
برانگیخته بود متوجه شده آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخته و دلهای رعیت که از ظلم مفرح مجروح شده بود مرهم
التفات و عنایت نهاده متوجه اساول گردید چند روز در آنجا توقف نموده عموم سکنه و جمهور انام را از خود
راضی و شاکر گردانیده از آنجا مراجعت نموده بخطهٔ پتن درآمد و در سنه ست و تسعین و سبعمائه خبر رسید که سلطان محمد شاه
بن سلطان فیروز در دار الملک دهلی اجابت داعی حق نموده و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اکثر زمینداران در مقام
سرکشی شده اند خصوصاً راجه ایدر قدم از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفرخان سامان سپاه نموده با لشکر
بیکران و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را
فرصت سامان قلعه داری نیز میسر نشده بضرورت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته

دست نهب و تاراج دراز کردند و هر بتخانه که یافتند با خاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در قلعه
افتاد که راجه ایدر را از کمال عجز و زاری وکلا فرستاده و درخواست تقصیرات نمود ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو
گرفته عزیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بعادلخان ضابطه اسیر پای بندار از
گلیم مقدار خود دراز تر کرده و بعضی مواضع ندربار را متصرف رسانیده است اعظم همایون حراست مملکت خود را بر تسخیر بتخانه
سومنات مقدم داشته متواتر متوجه صوب ندربار گردیده عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود
و او تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پتن مراجعت کرد و در سنه سبع و تسعین و سبعمائه استعداد لشکر نموده
بتاخت صوب جرو ترکه در جهت غربی پتن واقعست عازم گردید و چند موقع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته
از آنجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه شد و در اثناء راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ گردانید و هر جا که بتکده
بنظر در آمد پست و نابود ساخت و چون بسومنات رسید بتخانه را سوختند و بت سومنات را شکستند و کافران را
کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه را تعیین نموده همانجا گذاشته بجانب
پتن مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان کربالی چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر گجرات را یکجا
ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا باستحکام مغرور گشته بحصار داری پرداخت و
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده از چهار طرف منجنیقها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجپوتان را سنگسار میساختند و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کار از پیش رود ظفرخان
فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود عاقبت الامر بعد از
محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده و مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخط پتن رسانند و من بعد باهل اسلام آزار
نرسانند اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری عذر انجماعت پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از آنجا و خاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت خواجه معین الدین حسن سنجری شتافت
و قصبات آن صوب را نهب و تاراج نمود از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب وندوانه حرکت
کرده ولایت وندوانه تاراج نموده برده غنیمت بسیار گرفته در هفدهم سنه ثمانمائه به پتن مراجعت کرده چون
این یورش بسه سال برکشیده بود اعظم همایون فرمود که یکسال سپاه از خدمت و تردد معاف باشند و در آخر
سنه ثمانمائه تاتارخان پسر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه و استیلای ملوخان فرار نموده
بگجرات پیش پدر آمد چنانچه در طبقه دهلی سمت گذارش یافته فی الجمله تاتارخان از کمال جمعیت التجا به پدر آورد و بلشکر

او را بخود همراه آورده انتقام از ملوخان بستاند اعظم همایون ظفرخان در فکر استعداد لشکر شد و مردم را
دلاسا مینمود اما چون میرزا پیر محمد نبیرهٔ حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را
بدست آورده اعظم همایون در امضای این نیت و انقیاد این امر تامل میفرمود چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد
مقدمهٔ حضرت صاحبقرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائه خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران
باطراف دهلی رسیده ظفرخان تسلی پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف وقت فرصت میداشت و درین وقت باتفاق
پسر دیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعهٔ ایدر را محاصره نمودند هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده
در نهب و تاراج دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون
ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود ظفرخان به پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد
و درینحال خلق کثیر از دهلی از حادثهٔ صاحبقرانی گریخته به پتن رسیدند اعظم همایون تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف
حالتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لایق حال او بود بجا آورد و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروزشاه از حضرت
صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد سلوکی و معاشی که لایق حال بود از ظفرخان بوقوع نیامد مایوس و دلتنگ بجانب
مالوه رفت چنانچه بمحل خویش مذکورست و در سنه ثلث و ثمانمائه اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده
باستعداد تمام متوجه تسخیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند
شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجاپور گریخت و علی الصباح ظفرخان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورده بتخانها را
بر انداخت و در قلعه تهانه گذاشته ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه به پتن
مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائه بظفرخان رسانیدند که باز هنود و کافران بر در بتخانهٔ سومنات گرد آمده در احیای
مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم همایون بآنجانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان
سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم همایون بجناح التعجیل بآنجا رسیده دمار از
روزگار آنجماعت برآورد و بقیة السیف گریخته حصار بندر دیو در آمدند و بعد از چند روز در حصار را کشوده آنجماعت
را علف تیغ گردانیدند و رئیسان آنگروه را در زیر پای فیل انداخت و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی
و مفتی و ارباب شرعیه تعین نموده تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نموده در سنه ست و ثمانمائه تاتارخان بعرض
پدر رسانید که ملوخان دهلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بقنوج قانع شده او را بحال خود نمیگذارد
اگر لشکری به بنده همراه سازند رفته دهلی را از تصرف او برآورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
اعظم همایون گفت الآن در اولاد فیروزشاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدهلی متصرفست
و علمای دین نزاع و مخاصمه فرق اسلامیه که سبب خونریزی نیست روا نمیدارند تاتارخان باین حرف تسلی نشده

گفت ای امر در مار این قدرت است که سلطنت دهلی برسم بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت
برزبان میراند ع ملک میراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * اعظم همایون چون دید که ازین اراده متنبه
نمیشود و خود را از شغل مملکت گذرانیده تمام لشکر و حشم ولایت باو تفویض نمود ذکر سلطان محمد شاه
بن اعظم همایون ظفر خان چون ظفر خان باختیار خود از شغل مملکت گذرانید تاتار خان غرهٔ جمادی الآخر سنه
و ثمانمائه در قصبهٔ اساول جشن عالی ترتیب داده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر افراخته سلطان محمد شاه
خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کرده را خلعتها پوشانیده و زریکه بر چتر نثار شده بود بر اهل فضل و استحقاق
قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان دانداتی برادر خورد اعظم همایون تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
که این عبارت مینوشته باشند المؤید بتایید الرحمن افتخار الدنیا ابو الغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد تنسیق مهام
مملکت و لشکری گران فراهم آورده غرهٔ شعبان سنه مذکور از قصبهٔ اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد و در اثنا راه
باو رسانیدند که راجه نادوت پای پندار از جادهٔ انقیاد و اطاعت بیرون نهاده محمد شاه از راه عنان همت منعطف
گردانیده جلو ریز بولایت نادوت در آمد و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده در قصبهٔ سینور منزل کرد و درینوقت
که بهار دولتش بود از غلبهٔ شراب ناگاه در گذشت بیت در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک * با صد هزار
ناز بپرورد در برش * مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون این خبر وحشت اثر بسمع اعظم همایون
رسید عظیم اندوهناک شد و بسرعت خود را باردو رسانیده نعش محمد شاه بجانب پتن فرستاده نعش در مقابر خداگان
شهید توشانید و شمس خان دانداتی را رعایت نموده از تغییر ملک جلال کوکهر حراست و حکومت خطهٔ ناگور را تفویض
داشت و با دل صد پاره و خاطر پژمرده از روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را برگوشه نهاده خود
را امتیاز نمیداد تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت در سنه عشر و ثمانمائه بر سریر سلطنت جلوس نمود و در تواریخ بنظر
رسیده که شمس خان دانداتی محمد شاه را در شراب زهر داد ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب
گشته چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد منقضی شد اعظم همایون ظفر خان در
قصبهٔ پتن بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآیین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس
اختیار کرده بودند جلوس نمود و خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه و فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالله
المنان شمس الدنیا والدین ابو المجاهد مظفر شاه و زریکه بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف
و سران کرده را خلعت داده بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید چون بنواحی دهار رسید سلطان هوشنگ
بجنگ پیش آمد و چون طاقت صدمهٔ مظفر شاهی نداشت گریخته پناه بقلعهٔ دهار برد و بالآخر آمده سلطان را دید
و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه

در خدمت سلطان محمد فیروز نسبت محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته را در
خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده
مظفر از استماع این خبر بصوب دهلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر باهنگ جنگ او می آید
از راه برگشته بجونپور رفت چنانچه در طبقهٔ جونپور قلم متصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه
مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه
مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان برو خروج کردند و او را خواجه وار از دیار برآورده راه گجرات یاد نمودند و پیش ماندگا
او را آزار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظهٔ سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسرداری
برداشته قلعه مندو بجهت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول این خبر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را در قید
برآورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقلعه
دهار رسید و ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود براه دهود بگجرات رفت و قلم مشکین رقم
این داستان را در طبقهٔ مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسلطان مظفر رسانیدند که
راجپوتان کنه کوت از توابع کچه بغبار فساد انگیخته اند بمجرد استماع این خبر فوجی بزرگ بگوشمال آن گروه تعیین فرمود
گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد و خدمت
شیخ محمد طومار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بر بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر
مظفر شاهی و کیف ظفر و فیروزی مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او دران یورش بدرجهٔ شهادت رسیده بود
و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نهرواله پتن سلطان مظفر بیمار شده شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان
ممالک بر تخت سلطنت اجلاس داد و ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
خواندند و در آن روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس
سلطان احمد شاه پنج ماه و سیزده روز بود مرهون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه رباط
دنیا بمعمور آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پتن مدفونست و او را خداگان کبیر خوانند **ذکر سلطنت سلطان
احمد شاه** بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرایکهٔ ایالت تکیه زد امرا و معارف
ممالک و اکابر شهر و سران گروه را بتشریفات داده طبقات انام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمال و متصدیان
مهمات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تنسیق معدلت اهتمام تمام بکار برد
و چون در قصبه برووره بفیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سریر سلطنت جلوس کرده
از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخت و جیوند اس کهتری را بمنصب وزارت داده و امیر محمود برکی که حاکم

لنبایت بود نیز بفیروز خان پیوست امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند فیروز خان را مایهٔ کامیابی خود دانسته
با او ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آوردند و در قصبهٔ مذکوره هیبت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دید
و بعد از چند روز سعادتخان و شیرخان ابن سلطان مظفر برآمده با و پیوستند و از اجتماع برادران استظهار و قوت
گرفته متوجه قصبهٔ بروج گشت و از آنجا خطی بسلطان هوشنگ فرستاده استمداد همت خواستند و قبول نمود که در هر منزل
چند لک تنکه برسم مدد خرج بدهد و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود با و اسپ و خلعت فرستاده بخود موافق ساخته
و چون این خبر بسلطان احمد شاه رسید استعداد سپاه نموده بکوچ متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید بجهت اطفای
نائرهٔ فساد رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که بیت بزرگ کردهٔ حق را فلک نه بیند خورد عزیز کردهٔ داور را
جهان ندارد خوار چون خدایگان کبیر مظفر شاه دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرموده اساس قصر شامخ و کاخ باذخ
پادشاهی متین و بجمعیت امرای معارف ممالک و جمهور طوائف انام استحکام پذیرفته باید که قدم از حیطهٔ انقیاد و اطاعت بیرون
ننهند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بر آن قانع شده مترصد
الطاف دیگر باشند رسول این پیغام گذرانیده امرا با یکدیگر کنکاش کرده هیبت خان که عم حقیقی احمد شاه بود همراه
رسول بیرون فرستادند چون سلطان احمد الطاف بازو در حق هیبت خان مبذول فرمود فیروز خان
و دیگر خوانین از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند و هر یکی را بالعنایت تازه سرگرم نموده بحولی
کرده و جاگیرهای قدیم برقرار داشته سرانجام آنحدود با حسن وجوه فرموده میخواست بجانب پتن مراجعت نماید که خبر
رسانیدند که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه اینحدود است سلطان احمد بمجرد استماع از قلعه
بروج بکوچ متواتر در موضع شیخ فرود آمد و در اینجا هیبکن آدم افغان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه مقطع بروده
و از روی مخالفت در کوهها میگشت بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروز خان وا
پرداخته بود بجمعیت صوری و معنوی بمقاتله و مقابلهٔ هوشنگ رو آورده عماد الملک را پیش از خود بجنگ فرستاد و هوشنگ
منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نموده عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که بسلطان هوشنگ پیوسته
بودند مقید ساخته بپتن آمد و سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید و هوای آنجا موافق مزاج
افتاد و بعد از استخاره باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بکنار سابرمتی در ماه ذیقعده سنه ثلث عشر و ثمانمائه خشت
تعمیر شهر معظم احمد آباد که در بلاد هندوستان مثل ندارد در زمین نهاد و قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد و در بیرون قلعه
سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بنا آباد ان ساخت و در زمان معموری احمد آباد اگر گفته شود
که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نموده باشد و در سنهٔ اربع عشر و ثمانمائه فیروز خان
و هیبت خان باغوای ملک بدر علا که قرابت قریبه بسلطان مظفر داشت باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند از میان ولایت

برآمده بکوه ایدر پناه بردند سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر بدفع این گروه متوجه شد وچون بقصبه بلج رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و او نیز باغوای سید ابراهیم نظام مقطع قصبه موراسه ببرادران پیوست
و سلطان احمد از شنیدن این حرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علا و سید ابراهیم مخاطب برکن خان نیز در موراسه
خندقی حفر نموده باسباب حصارداری پرداختند فیروز خان و هیبت خان و رنمل راجه ایدر را بکومک خود طلبیده
در موضع المهور که نیمکروهی قصبه موراسه است فرود آوردند چون سلطان احمد بحوالی قصبه موراسه رسید باراول
جمعی از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرستاد که تا غشاوه غفلت از پیش دیده ایشان برداشته آنچه
حق است مکشوف سازند وچون آن رسولان جواب موافق مدعا نشنیده برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کره
دیگر فرستاده پیغام داد که من شما را امان داده ام هرجا میخواهید بروید ملک بدر علا و رکن خان جواب دادند
اگر نظام الملک نایب وزیر است و ملک احمد عزیز که کارگذار و نایب وکیل در است و ملک سعد الملک و ملک
سیف خواجه بیایند و ما را بخود همراه ببرند از سر استظهار بخدمت میرسیم سلطان احمد فرمود که امرای مذکور متوجه دروازه حصار
موراسه شدند ملک بدر علا و رکن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک را
از امرا علیحده ساخته بحرف و حکایت مشغول کردند درین اثنا جمعی از کمینگاه برآمده ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک باواز بلند میگفت که سلطان را بگوئید تا خیر در تسخیر حصار جایز ندارند که هرچه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علا بنجیر
در پای هردو انداخته در خانه تاریک نگاه میداشت و همگی باعث برین آمدن آن بود که ملک بدر علا و سید السلطنت که تا امرا مقید
و محبوس اند آزاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فوج تا مرحلها قسمت نموده از هر چهار طرف
جنگ انداختند و در پنجم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائه خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینه این حال
پای در خندق نهاده بقلعه چسبیدند و در طرفة العین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک
گشتند چون اجل آن هردو عزیز رسیده بود هردو را برآورده و مار از روزگار باغیان برآوردند و ملک بدر علا و رکن خان
که غداران راس و رئیس مفتنان بودند بسیاست رسیدند فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح گریخته پناه بکوه ایدر
بردند بعد از چندی رنمل راجه ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروز خان غدر نموده خزانه و فیلان او را
بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر عجز و زاری در مالگذاری شروع نموده سلطان در کنف ظفر و
فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود و فیروز خان با برادران خود گریخته بناگور رفت و در روز دیگر با موکل با فیروز خان
بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده فیروز خان بدرجه شهادت فایض گردید و در سنه ست عشر و ثمانمائه ملک احمد شیر
و ملک بیکن آدم خان افغان و ملک عیسی سالار فتنه خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران متمرد را با خود یار کرده باره
ولایت را تاختند و هرجا بید ولتی بود در دست ایشان نهادند و مقارن این حال راجه مندل و راجه نادوت و بدخواهان عرائض

سلطان هوشنگ فرستاده تحریص بر تسخیر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتبار بر این مفسدان
نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد دید که غبار فتنه از هر دو طرف برخاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
باتفاق ملک نظام الملک و ملک شیر ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نایب وزیر بتادیب گوشمال ملک
بملک و دیگر امرا فرستاده خود با لشکر آراسته بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون بموضع باندهوکره در نواحی چانپانیر است
رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد بجنگ می آید شان خود را از آن ارفع دیده بولایت خود مراجعت نمود عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند
مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خرد مندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت سببی نیست والا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستد و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن
اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ منهیان سبک رو خبر آوردند که ملک شیر ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منزل گرفت و شیر ملک باتفاق مفسدانیکه با وی بودند
در شب بار دوی شهزاده شبیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را کشتن داد و گریخته
بزمیندار کرنال التجا برد سلطان احمد از وصول اینخبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمد آباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سنه سبع و عشر و ثمانمایه چون راجه کرنال شیر ملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشمال او
عازم گردید و چون قریب بکرنال که بجونه گره مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل تلب بجنگ پیوست
و آخر گریخته بحصار کرنال در آمد و اکثر مردم خوب او درین وقت قرار بر فرار اختیار کردند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی
قهر و غلبه کشود و راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال بر آمدند پس از روی
عجز و انکسار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند سلطان احمد شاه ابو الخیر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خبر رسانیدند که نصیر
عادلخان ضابطه اسیر و برهانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و نذربار را آزار رسانیده بمجرد استماع
اینخبر بکوچ متواتر متوجه صوب نذربار گردید و فوجی به تسخیر قلعه تنبول که بر سرحد دکن واقعست فرستاد و چون نذربار
رسید عادلخان گریخته باسیر رفت و آنجماعت که بقلعه تنبول رفته بودند سردار را دلاسا نموده قلعه بدست
آوردند و چون موسم برسات بود چار دار در صحرا محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمد آباد داشت
که سرعان یادبیای رسیده رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرایض پیاپی در پی فرستاده
سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبه موداسه رسیده است درین حال شهر سوای

از خط ناگور در عرض شش روز بقصبۂ ندربار رسیده عریضۂ فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد مضمون آنکه سلطان هوشنگ با هنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر را نسبت با لیسان صعاکی خاطر نیست بفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید که تو زود مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت نهروالہ تا سوار را نفی خواهیم داشت چون حضرت قبله و کعبه لازم و واجب بود که اطلاع نویند سلطان احمد با وجود بارسیدگی بکوچ متواتر از آب زنده عبور نموده بر کنار دریای مهندری نزول کرد و چون در عرض یک هفته بقصبۂ موراسه قریب رسید و جاسوسان این خبر را بسلطان هوشنگ بردند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشود و پس سر خار زیده مراجعت کرد و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود و از برای چند بجهت اجتماع لشکر در آن منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه این فتنه مجدد راجه سورتهه در مالگذاری تهاون ورزیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر نیز باتفاق غزنین خان ولد سلطان هوشنگ حصار تالنیر را محاصره نموده بمکر و حیله متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادوت بولایت سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمجرد استماع این خبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورتهه نامزد فرموده و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتهه مال بازیافت نمود و ملک محمود برکی و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادوت و باره ولایت را تاختند و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از آنجا چون بحوالی سلطانپور رسیدند غزنین خان روی بولایت خود نهاد و نصیر خان و عادلخان رفته در حصار تالنیر متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و چون سلطان هوشنگ بکر بولایت گجرات در آمده نزهت برای خاطر رالغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد در ماه صفر سنه مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و جنیانیر و نادوت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استغفار تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند سلطان احمد از تقصیرات آنجماعت اغماض فرموده معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی میسپرد در مقام تلافی تقصیرات سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت غیبت در گجرات گذاشته گوشمال راجه مندل را بالعهده او فرموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوچ متواتر رفته در نواحی موضع کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده بیکطرف خود در اندر کالیاده استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خار بندی کرد و سلطان احمد در صحرای گشاده سواره ایستاده و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود برکی و میسره ملک فرید عماد الملک و در بنگاه نصیر الدین حسن الدوله

باشد اتفاقاً دران هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دائره ملک فرید افتاد همانجا ایستاده
خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عماد الملک باشد ارزانی دارد فرستاده برگشته آمد
که ملک تیل بر بدن خود مالیده است بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروز روز جنگ است فرید در تاخیر حسرت و ندامت
خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگاه گردید چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر ایستادند و دو لشکر بجوش و خروش آمدند
فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده و بیران بسیار کرد و سوارانرا بهر طرف میدوانید
غزنین خان ولد سلطان هوشنگ در خانه کمان درآمده تیر بسیار بر پیشانی فیل زده بزخم تیر هلاک گردانید و از هر طرف
بهادران جنگ جو برآمده بر فوج سلطان احمد تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت درین اثنا ملک فرید
با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و هرچند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر خصم گفت من راهی میدانم که میتوان
از عقب فوج غنیم رفت و دستبردی نمود ملک فرید این کوچه را نعمت غیر مترقبه دانسته قدم در راه نهاد و دران هنگام
که هر دو لشکر بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تحاشی تاختند و جنگ صعب
اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته بقلعه مندو
گریخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد افتاد افواج باطراف فرستاد تا ولایت او را نهب و تاراج کردند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در نواحی مندو بود ببریدند و چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و ولایت
جانپانیر و نادوت که بر سر راه او بودند پامالیده گذشت و بعد وصول احمدآباد چند ماه جشنهای در پی میکرد و از هر که
اندک ترددی واقع شده بود و او را بعنایت و التفات امتیاز داده خطابها ارزانی داشت و در غرهٔ ذیقعده سنه
احدی و عشرین و ثمانمائه بتادیب راجه جانپانیر عازم گردید و بکوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که ارتفاعش سه کروه و
دورش هفت کروه است محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت می بود بعد از
چند روز راجه جانپانیر از روی عجز و زاری وکیلی فرستاده معروض داشت که بنده خدمتگاران درگاه است و
خود را داغم بر سنگ آستان احمدشاهی می نویساند اگر بکرم فطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند فی الحال بخزانه میرسانم و سال بسال
مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد همت داشت عذر او را پذیرفته پیشکش گرفت و در غرهٔ
صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه عازم قصبه سونکر گردید و پارهٔ ولایت سونکر را تاخت و تاراج نموده بیست و دوم شهر
سنه مذکوره در سواد قصبه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه تعیین فرمود یازدهم ربیع الاول
از انجا کوچ کرده در موضع مانکی فرود آمده فرمود تا بجهت تهانه آنجا حصاری مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو
شد که از ان کوه آشور را گوشمال داده بکوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اثنای راه مولانا موسی و علی جامدار برسم
رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیلهٔ ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از راه عجز و انکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستدعی ملتمس آنکه مسلمانان و ضعفا ولایت مالوه را تعرض نرسانند
سلطان شریف النفس و کریم الصفات ملتمس رسولان مبذول فرموده خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت
و خود مراجعت نموده هفتم ربیع الثانی در حوالی جانپانیر منزل گرفت و هر جا بتخانه بود همه را ساخته با حمدآباد رفت و در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمائه بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرموده اول در موضع جهور بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت
بعد از آن در قصبه ... حصاری کشیده در تکثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کانتهه نزول فرمود حصار کانتهه را که
الپخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائه عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در تکثیر آبادانی
سعی نموده قصبهٔ مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه باز بصوب جانپانیر سوار شد
و بعد محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه متوجه سونکر گردید و بست و دوم صفر بقصبه سونکر
رسیده مسجد جامع دیگر اینجا طرح انداخت درینحال خبر رسید که سلطان هوشنگ نسبت که از دیار مالوه بجای
رفت و ناپیداست و امرا و سران گرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه مندو
گردید و بکوچ متواتر سوم ربیع الآخر قلعه مهیسره را محاصره نموده تهانه دار مهیسر امان خواسته بخدمت پیوست و دوازدهم
ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسیده
بود غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه اجین گردید و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده دیپالپور بهیره را بملک
مخلص الملک و کاناسیه بملک فرید عماد الملک و مهند پور که الحال بمحمد پور اشتهار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرد و امرا
گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده محصول خریف متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاجنگر
کیسودانی فیل رفته بود و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مندو درآمد و سلطان احمد بعد از
برسات بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازهٔ دهلی نزول کرد و مرچلها قسمت نموده کوه را محاصره فرمود
و فرمان بطلب ملک احمد ایاز با حمدآباد فرستاد و تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست
و او را خلعت داده خدمت مرچل تاراپور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
متصرف شده عمل پرگنات میکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح دران دید که در وسط ولایت قرار گرفته
امرا از القصبات و پرگنات فرستند و برین قرار داده از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از راه
دیگر خود را بسارنگپور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سارنگپور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاده
از راه عجز درآمد قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرموده از حفر خندق
و خار بند غفلت ورزید بها لشب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه باشد سلطان هوشنگ بر اردوی
او شبخون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمد اتفاقاً در آن ساعت رای راجه ولایت دنداه با پانصد

راجپوت در یکجا کشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخص نیافت و دو اسپ چوکی آنجا
حاضر بود ملک خوبا رکابدار را بر یک اسپ سوار ساخت و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد تو غد که اردو
بغارت می رود بی اختیار رو بصحرا نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبا رکابدار را باردو فرستاد تا تفحص احوال نماید
ملک خوبا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدولتخانه دارند و از
خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرده هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه
بود ملک مقرب سلاح خود فرود آورده بسلطان پوشانید و رخصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدهٔ
صبح ظاهر شود و ملک خوبا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و بچه کار مشغول است
و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغولست و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه را
در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود با یکهزار سوار همراه ملک مقرب و
ملک فرید آمده بودند بر فوج هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج محاذی یکدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیم تاخت و آنچه حق تردد و
مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت و خود نیز زخمی شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم بنفس خود تردد مینمود
درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان هوشنگ
خواست که جلوگاه دارد پیش نرفت و بالآخر رو بصوب سارنگپور نهاد و دو روز برگشت و گروهی باردوی سلطان احمد بتاراج
مشغول بودند علف شمشیر گشتند و از قسم فیل و اشتر و اسباب هر چه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت
سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بهزار خون جگر بدست آورده بود بغنیمت گرفتند و سلطان احمد
بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته جراحات خود را بست و مجلس بار عام ترتیب داده امرا و سران گروه را دلجوئی نموده
روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطانی را با فوج آراسته بصحرا فرستاد که چارپایان اردو را که بجهت کاه رفته بودند
محافظت نماید اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بود و در اثنای راه دریکدیگر درآویختند و در
کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته بسارنگپور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان
سلطانی مظفر و منصور برگشته منظور عواطف گردیدند سلطان احمد بنابر مصلحت در بیست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور
متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور برآمده تعاقب نمود و سلطان احمد برگشته ایستاد و میان
هر دو فوج نائرهٔ حرب اشتعال یافت و سلطان احمد بنفس خود تردد داد مردانه نمود و بعد از کشتن و کوشش بسیار سلطان
هوشنگ پشت بمعرکه داد و گریخته بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد
آن روز در همان منزل مقام نموده روز دیگر عازم احمدآباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور باحمدآباد رسیده
جشنها ساخت و هر یک از امرا و سپاهیان را که بسیار بی سامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرده در احمدآباد طرح

توطن انداخته اکثر اوقات را بامداد خواه بری و تنسیق ممالک و تکثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزرا بعرض رسانیده
بودند که پونجا بن راو تل راجه ایدر دران ایام که بر بلاد مالوه لشکر کشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده سلطان
هوشنگ را اتش فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بر سر پونجا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پونجا از راه مخالفت در آمده سر ممانعت پیش آورد
و چون کار با طناب کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ده کروهی ایدر بر کنار آب هاتمتی احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه
نهاد و در اهتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد مبذول میفرمود و افواج باطراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آورند پونجا با وجود مشاهده این حال خود را بجنگ قرار داده گاهی از دور خود را با فوجی
که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احیانا قابو یافته دستبردی بفعل می آورد و آخر الامر چون دید که پیش نمیرود
و تحمل صدمات عساکر احمد شاهی ندارد وکلا فرستاده از راه اخلاص در آمد پیشکش بسیار قبول کرد اما چون در
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و روز اول سه قلعه فتح کرد و پونجا گریخته بکوهستان پناه
برد سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده باحمد نگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمد نگر
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر ولایت ایدر منعطف فرمود افواج را باطراف و نواحی
ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
زد و قبول پیشکش بسیار نمود چون در مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود بسخنان رسولان ملتفت نشد
و پونجا مایوس شده پروانه وار بر گرد ولایت خود میگشت و هر جا دستبردی مینمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر
سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خود را با فوجی که همراه داشت بصحرا رفته رسانید و بعد تردد بسیار گریخت ولیکن در زمان
گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او در آمد فی الفور متوجه شده بزخم برچه فیل را پیش انداخت چون فیلبانان تعاقب
او نمودند پونجا خود را از بین قلب و مغاک و سنگستانها رسانید و بحسب اتفاق اسب او از فیل رمیده در مغاکی افتاد
و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را بر گردانیدند و از افتادن پونجا خبر نداشتند مقارن این حال غریبی بهیمه چیدن در مغاکی
در آمد دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اثر ضماعت استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود سر او بریده بخدمت سلطان
احمد آورد جمعی شناختند که سر پونجا است گویند شخصی در آنوقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت بیت مباش غافل
از اخلاص کارسازی او که بهره مند کند ما قیمت ترا اخلاص سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افواج فرستاده
بخرابی موضع ایدر و بیجانگر حکم فرمود و هر برادر ولد پونجا بوسیله خانجهان سلطان استغفار تقصیرات خود نموده هر ساله
سه لک تنکه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عفو بر جرائم او کشیده او را داخل و تنخواهان

ساخت و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده با لشکر انبوه در تهانه احمدنگر گذاشت و خود ولایت کیلواره را مالیده
و تاراج نموده باحمدآباد رفت و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از بندگان
خاص را بر بهرای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه باید رسیدند بهرای در ادای زر تعللی کرده حیل میگذرانید اتفاقاً او
خبر رسید که سلطان از شهر برآمد و باستعداد لشکر دارد از کمال وهم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون اینخبر بسلطان
رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بجناح تعجیل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم
شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحمدنگر رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه کانها
راجه جالاوار چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده بعد از فراغ بر سر زمینداران دیگر خواهد چید صلاح
خود در جلای وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود در تعاقب نموده بولایت اسیر
و برهانپور در آوردند و نصیر خان ضابطه اسیر و برهانپور بواسطه آنکه کانها دو فیل رکاب پیشکش کرده بود حقوق تربیت
بعقوق مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته فوجی از سلطان احمد بهمنی
بمدد معاونت خود آورده پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نموده چون اینخبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرده سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان بلشکر دکن محاربه نموده ظفر یافت و
جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند چون اینخبر بسلطان احمد بهمنی رسید
پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانجهان را بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و سرانجام سپاه را
برای قدر خان که یکی از امرای معتبر دکن بود مفوض داشت سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ
متواتر بقلعه دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم اسیر و برهانپور و کانها راجه جالاوار نیز باردوی
سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بعزیمت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون
میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بعزیمت جنگ ترتیب صفوف نموده طرفین آتش حرب اشتعال
یافت و در اثنای کار ملک مقرب احمد ایاز و قدر خان که هر دو سپه سالار بودند در هم درآویختند قدر خان از
پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت سلطان علاء الدین گریخته
بقلعه دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر واقعست رفت محمد خان
مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذر است از آنجا معاودت نموده پاره
ولایت اسیر و برهانپور را مالیده در قصبه ندربار قرار گرفت و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد سلطان
احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط و ربط مهام آنصوب در ندربار طرح اقامت اندازد و در

اثنی وثلثین وثمانمائه قطب قابض جزیره مهائم وبعضی تحت زدها بخدمت سلطان احمد معروض داشتند که ملک حسن المخاطب
بملک التجار که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی است از دیار دکن آمده جزیره مهائم وآن نواحی را بقهر واستیلا متصرف
گشت ودیار اسلام را تاخته ومسلمانان را اسیر برده سلطان احمد شاهزاده ظفرخان را بدفع ملک التجار فرستاد وامرای بزرگ
کارکرده در خدمت او تعین نموده ومخلص الملک کوتوال دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه خدمت ظفرخان
گردد ملک مخلص الملک بمقتضیه سلسله جهاز از خورد وبزرگ از بلده دیو بندر دیو وخطه کنبایت سامان نموده قریب ولایت
مهائم بخدمت ظفرخان رسید وباستصواب امرا چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهانه راهی ساخته خود در حضور
باشد چون نزدیک بخطه تهانه رسید افتخار الملک ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نمودند
ودرین وقت جهازات مشحون بمردم جنگی از دریا بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفرخان عازم تسخیر آنجا شد
حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردانگی داد چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربند نمود چون
افواج احمدشاهی رسید از خاربند برآمده حق تردد بجا آورد واز مبدا طلیعه صبح تا مغرب دلاوران طرفین در محاربه
تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته بجزیره درآمد وچون جهازات از راه دریا رسید وسپاه گجرات بحر وبر فرو گرفت
ملک التجار عریضه بسلطان احمد بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بهمنی ده هزار سوار وشصت زنجیر فیل مست همراه دو
پسر خود کرده از دولت آباد رخصت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح وصوابدید او کار کنند وچون لشکر
دکن قریب مهایم رسید ملک التجار خاطر از جزیره وخاربند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید وبعد از
رد وبدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود برین قرار متوجه خطه تهانه گشتند و
وشاهزاده ظفرخان نیز مستعد شده بکومک مردم تهانه روان شد وبعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد وملک التجار گریخته بموضع جالنه رفت ومردم او از ترس
جان جزیره مهایم را گذاشتند وظفرخان بفتح وفیروزی بجزیره مهائم درآمد وبعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت واز اقسام قماش وسنگهای بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه
روانه ساخت وتمام ولایت مهایم را بتصرف درآورده میان امرا وسران گرده تقسیم نمود چون این ماجرا بسمع سلطان
احمد بهمنی رسید بغایت ملول گشت وبجهت کینه خواستن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بسرحد سورت است
حرکت فرمود که شاهزاده محمدخان که در حدود نندربار وسلطانپور بخدمت پدر معروض داشت که چهار سال وچند ماه
که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امرا وخوانین بجای خود رفتند وچندان
جمعیت در بنده نمانده ومسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت باگل رسیده اراده آشوب دارد چون عرضه

بسلطان احمد رسید محاصرهٔ جانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت گردید و آنرا بیاراج و تاراج کرده کوچ
متواتر در سواد قصبهٔ نذربار نزول فرمود شاهزاده محمد خان و امرای که همراه بودند شرف خدمت دریافتند و حسب مرتبه
و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند و هم درانجا در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان
احمد بهمنی چون بر تقدم سلطان اطلاع یافت جمعی را بر سر حد ولایت گذاشته عمادالملک گلبرگه مراجعت نمود سلطان
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که باز خبر رسید که سلطان احمد
بهمنی تنبول را محاصره نموده و ملک سعادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمیکند بمجرد وصول این خبر از همانجا برگشته بجناح تعجیل
بجانب تنبول متوجه شد چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد طائفه پائکان را بالجاعت و انعام بسیار سرگرم ساخته
گفت که او یک قلعه میر سید اگر منتسب نفسی یافتند که دست امل بدامن مراد رسید بشما چندان انعام بدهم
که فی نیاز شوید چون لختی از شب گذشت پائکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته و زینه و سنگ
بدیوار قلعه برآمدند و خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه بکشایند ملک سلطانی حاضر شده خود را رسانید و اکثر
آن جماعت را بقتل آورد و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداختند هلاک شدند برین اکتفا نا کرده دروازه را کشوده بر مرحلی
که محاذی دروازه بود شبخون آورد و اهل مرحل چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و دیگر چون که سلطان گجراتی
قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت که چون
چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهابت مرا متصرف شده اگر درین مرتبه از من سستی و زبونی ظاهر
شود ملک دکن از دست خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکهٔ قتال برآراست و سلطان احمد گجراتی نیز
با فوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امرای دکن بود و مبارز خان
بدست عضدالملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بهم ریخته داد مردانگی دادند و چون روز بآخر رسید طبل بازگشت
نواخته هر دو بلشکرگاه خود خرامیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی
اضطرار راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان احمد بقلعهٔ تنبول رفته ملک سعادت سلطانی را نوازش فرموده گروهی
را بکومک او گذاشته بصوب تالنیر عازم گردید و تعمیر قلعه آنجا نموده دهات آن بلاد را تاراج کرده و ملک تاج را این
بمعین الملک خطاب داده آنجا ماند و براه سلطانپور نذربار باحمدآباد مراجعت نمود و بعد از چند روز دختر رای ناهیم را
در ازدواج شاهزاده فتح خان کشید. و در تاریخ بهمنی قصد محاصرهٔ قلعهٔ تنبول بطور دیگر مذکور شده چنانچه در طبقهٔ دکن
قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته مجملاً آنکه چون طول ایام محاصره بدو سال کشید سلطان احمد شاه گجراتی
از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده استدعا نمود که این قلعه را با او واگذارد و سلطان احمد
بهمنی قبول نکرد آخر الامر سلطان احمد بجهت خواستن از سر حد ولایت خود کوچ کرده بولایت دکن درآمده دست بتاراج

شروع نمود سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت بخاطر میرسد که چون مولف تاریخ بهمنی این قصه را صریح
ننوشته و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده بصحت اقربست و در رجب سنه ست وثلثین وثمانمائه سلطان احمد بتسخیر
ولایت میواره و ناگور سواری فرمود چون قصبه سنبرپور افواج بتاخت وتاراج مواضع وقصبات فرستاد هرجا
بتکده بنظر درآمد بخاک برابر کردند و بعد از چند روز بقصبه دنگرپور نزول کرد و گنیشداس راجه آنجا پس از گریختن نادم
و پشیمان شده بخدمت رسیده در سلک مطیعان منسلک گردید و پیشکش لایق گذرانید سلطان احمد شاه
ولایت کیلواره را که سر بفلک کشیده بود بخاک تیره یکسان کرده بتکده ها و بتان را برانداخت و بعضی مفسدان که
بدست آمده بودند بسیاست رسانید و پی سپر فیلان گردانید و ملک میر سلطانی را بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته
بولایت راتهور متوجه گشت کلانتران راتهور از راه انقیاد پیش آمده پیشکشها دادند و بطریق دولتخواهی مسلوک
داشتند و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر بود و حکومت ناگور داشت بخدمت آمده
چند لک تنکه پیشکش آورد سلطان احمد پیشکش را بخشیده جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال مواس بطریق
تهانه داری گذاشته بدار الملک احمدآباد معاودت کرد و چون هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت مینمود
جشنی عظیم ترتیب داده هریک از امرا و سپاهیان را که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند بانعام و التفات
و زیادتی علوفه و مرتبه امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد گجرات را از اهالی و موالی و مشایخ و اهل استحقاق یکیک را
بوفور مراحم سلطانی مینواخت درین مرتبه نیز جشنی برآراست و هریک را بعنایت خاص بنواخت و در سنه تسع
وثلثین وثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید که محمود خان بن ملک مغیث وزیر سلطان هوشنگ بود غزنین خان شاهزاده
خود را که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود بزهر هلاک ساخته لوای حکومت برافراخته خود را
سلطان محمود نامیده است و هم درین ایام مسعود خان شاهزاده مالوه گریخته پناه آورد و سلطان احمد با لشکری آراسته
متوجه مالوه گردید و اکثر بلاد مالوه را بتصرف درآورده میخواست شاهزاده مسعود را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید
از غرائب اتفاقات وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پیدا آمد که خلائق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد و در دو روز چند
هزار کس مردند و عارضه بر سلطان طاری گردید بی اختیار مراجعت نموده بگجرات رفته مسعود خان را بسال دیگر
امیدوار ساخت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح و بسط رقم زده کلک تفصیل گردید سلطان احمد را روزگار فرصت
نداد و در چهارم ربیع الآخر سنه ست واربعین وثمانمائه درگذشت ولادتش شب جمعه نوزدهم ذیحجه سنه ثلاث و
تسعین وسبعمائه در دار السلطنت دهلی بود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته گویند از زمان بلوغ تا وقت ارتحال
هرگز فریضه از و قضا نشده در بیست و دو سالگی بسلطنت رسید و سی و دو سال و شش ماه و بیست روز ملک راند
و در مرکز احمدآباد مدفون گشت گویند بادشاه پسندیده و نیک کردار بود بعد از فوت در خطوط و مناشیر خدایگان

مغفور می نوشتند

ذکر غیاث الدنیا والدین محمد شاه بن احمد شاه

چون سه روز تعزیت باخر رسید امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک در هشتم ربیع الاخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب دادند و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید و زر بسیار که برجهت نثار شده بود به اهل استحقاق تقسیم نمودند امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و طوری در بخشش و بخشایش دست برکشاد که عوام او را محمد شاه زر بخش میگفتند و بتاریخ بیستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد و بجمو خان موسوم گردید محمد شاه جشنها ساخت و امرا و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رای هررای پونجا راجه ایدر را از روی اضطرار آمده دختر خود را برسم پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را بحسن صوری مقید ساخت و بعد از چند روز استدعا نمود که قلعه ایدر به پدرم مرحمت شود سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پدر رای بخشیده متوجه ولایت باگر گردید و کونیا راجه دونگرپور گریخته در مغاکهای کوهستان خزید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک میر سلطانی التجا طلب بجانجهان آمده خدمت شاهزاده دریافت و پیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت و از اینجا سلطان محمد شاه باحمد آباد مراجعت نمود در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بتسخیر قلعه جانپانیر حرکت کرده بکوچ متواتر چون بحوالی جانپانیر رسید رای کنکداس راجه جانپانیر با مردم خود از قلعه برآمده تردد مردانه نمود و آخر گریخته بقلعه در آمد سلطان محمد اطراف قلعه را فرو گرفته همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت رای کنکداس توسل بسلطان محمود خلجی جست و او بطمع مال بامداد او برخاست و چون بقصبه دهود رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته باحمد آباد متوجه گشت و در موضع کوتهره توقف کرده استعداد سامان حرب و اسباب و آلات طعن و حرب اشتغال نمود و سلطان محمود خلجی هر جا که رسیده بود توقف کرده قدم پیش نهاد و چون در محرم سنه خمس و ثمانمائه سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از فوت او را در حیا ذرات خدایگان کریم میبوت شد مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه

چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند در چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن بیست سالگی بود بر سریر سلطنت اجلاس دادند سلطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند تا از احمد شاه جد او مشتبه نشود و لیکن بقطب شاه اشتهار دارد و در روز جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده از زر مستحقین بلاد گجرات را مستغنی ساختند و امرای مملکت را بخطابها و منصبهای خوشدل ساخت حسب الاتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین تا بعد مقام [illegible] سلطان

خلجی که بکومک چانپانیر رفته بود هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرعت تمام در ولایت گجرات درآمد و چون بجا
بودره رسید فیل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه درآمد زنان دروازه برنامه فیل و فیلبان را کشتند
و سلطان محمود از دلیری زنان متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند چون هنوز ابتدای
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال مهیب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به لقالی که در خدمت
تقرب داشت کنکاش کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورتهه بکشد چون سلطان محمود در
گجرات لشکر گذاشته برگردد سلطان با اهالی فوج او را از ولایت می تواند برآورد و سلطان قطب الدین تصدیق این
قول نموده میخواست که بعمل آورد امرا نگذاشته او را بجنگ بردند و چون فتح شد آن لقالی را در عتاب و خطاب
درآوردند و گفت اگر سلطان اصل جنگ میبود بشما مشورت میکرد و چون اراده گریختن داشت ازین رسید القصه
سلطان قطب الدین در قصبه کرنج که بست کروهی احمدآباد است بسلطان محمود مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سهراب که تهانه دار سلطان پور بود بحسب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد
در یک مجلس هفت مرتبه خلعت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت سه کروه ماند
سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد بیت شنیدم گوی میباری درون سینه چوگان
اگر داری سر دعوی بیا این گوی این چوگان * سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود که جواب این بیت بنویسد
صدر جهان در جواب مرقوم نمود بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم * ولی شکست ازین کارم
اسیر خود در آزارم * و درین بیت ظاهر اشارتست بر آن که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ولی نعمت سلطان محمود بوده
سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه
مالوه ادای این معنی نموده بعد از چند روز تیغ شمشیر سلطان محمود باراده شبخون سوار شد و شکست یافته بمالوه رفت
چنانچه در مالوه بتفصیل مذکور است و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی
بدار الملک احمدآباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور فوت کرده برادر او
مجاهد خان ناگور را متصرف شد شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کونبها ولد رانا موکل ملتجی
شده و رانا کونبها قرار داده که ناگور را از تصرف مجاهد خان برآورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
منهدم سازد و حرصش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته و دران معرکه سه هزار
راجپوت بقتل رسیده بود بعد از آنکه سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگرچه رانا موکل گریخته بود
التماس او درین حصار دست یافته و شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول این معنی نموده بعد از چند روز رانا کونبها
متوجه ناگور گشت و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده بسلطان محمود خلجی التجا آورد و شمس خان

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کونبها پیغام فرستاد که ایفای وعده نماید شمس خان امرای سرخیلا را طلبیده این
سخن در میان آورد بعضی گفتند کاشکی فیروز خان دختر برای تا حفظ ناموس او میکرد شمس خان از روی غیرت
جمعیت جواب داد که تا سر بریده نشود ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کونبها از شنیدن این خبر بولایت خود در آمد
و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شمس خان شکست یافته بتعجیل گریخته حصار بدست آورده تمام لشکر و
سرخیلا را آنجا گذاشت و خود بجناح تعجیل برای استمداد باحمدآباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول
عواطف گردانید و دختر او را بحباله نکاح خود در آورد و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امیچند تاک و ملک گدائی و بعضی
امرای دیگر را بکومک مردم ناگور رخصت فرموده شمس خان را در خدمت خود نگاه داشت تا آنکه روزی بتعرض رسید
که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند بیرون حصار هر جا آبادانی بود بتاراج
برده از شنیدن خبر عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده در سنه ستین و ثمانمائه بر سر قلعه کونبلمیر
عازم گردید چون بنواحی قلعه آبو رسید کنبا دیوره آمده ملازمت نموده معروض داشت که رانا کونبها قلعه آبو را از من
گرفته و بتهانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بتقلعه
آبو تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار فی الفور جنگ انداخته مردم بسیار بکشتن داد
چون این خبر بسلطان رسید کرنان مراجعت قلعه آبو گرفته تسلیم کنبا دیوره نموده خواهد شد و کس بطلب عماد الملک
فرستاده خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید و چون بنواحی سروهی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان
آنجا بولایت رانا کونبها در آمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت را تاراج کنند و بتکده ها را خراب سازند چون بقلعه
کونبلمیر رسید رانا کونبها از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه در آمد و هر روز
جمعی بیرون فرستاده معرکه قتال می آراست و همه وقت شکست بر روی می افتاد عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار
در آمده پیشکش لایق داد و سلطان مراجعت نموده باحمدآباد رفت و در آخر این سال سلطان محمود خلجی تاج خان را که
از امرای کبار بود بسرحد گجرات فرستاده و صلح زد و امرا و اعیان ملک گجرات بنابر رفاهیت خلایق سلطان
قطب الدین را بر صلح آوردند و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک العلما صدر جهان آمدند و از احمدآباد قاضی
حسام الدین و جمعی رفتند برین نهج صلح نمودند که ولایت رانا کونبها هر چه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و
تاراج نمایند و بلاد میوار و اهیر دوان را سلطان محمود متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف
ندارند و بر طبق این مضمون خطوط صلح نوشته بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه
سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر سواری فرمود و در اثنای راه قلعه آبو را فتح نموده بموجب وعده بکنبا دیوره تسلیم
کرد و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید رانا کونبها از آنجا بر آمده بقلعه چیتور رفت و در راه جای قلب دیده توقف نمود

بعد از تلاقی فریقین نائرهٔ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجا و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکه
جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود و رانا کونبها در کوه مخفی گشت و
رسولان فرستاده استغفار نمود و چهار من طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عهد کرد که بعد ازین متعرض
بولایت ناگور نرساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده باحمد آباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود
که باز خبر رسید که رانا کونبها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگور است سلطان همان روز که خبر رسید از احمد آباد دیر آمد و تا یکماه
بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کونبها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود بجای خود قرار گرفت
و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده بعیش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه
اثنی و سبعین و ثمانمائة عزیمت تادیب گوشمال مصمم نموده متوجه سروهی شد و راجه سروهی که قرابت برانا کونبها داشت
گریخته بکوهستان پناه برد بار سوم سروهی را سوخته و قریات را تاخته افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرمود و خود
بقلعهٔ کونبلمیر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندسور بقلعهٔ چیتور عازم گشته و پرگناتی که در نواحی
مندسور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بعزم درست رانا را در قلعهٔ کونبلمیر محاصره نمود و چون مدتی
برین گذشت و دانست که قلعهٔ کونبلمیر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعهٔ چیتور شد نواحی آنرا خراب
و غارت کرده باحمد آباد رفت از سپاهیان هر کسی را درین سفر اسپ سقط شده بود سلطان بهای اسپ از خزانه
داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کونبها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی تضرع و
انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قلم عفو بر جرائم او کشیده رسولانرا خوشدل باز گردانید
و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائة باز اراده سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد
المشهور بقطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده اند رفته درد دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسرے شایسته کرامت
کند خدمت سید قدس الله سره العزیز بنور باطن دریافته گفت برادر حکم فرزند دارد احیای خاندان مظفر شاهے
خواهد کرد سلطان مایوس برخاست و روز بروز مرض او اشتداد یافته بتاریخ بست و سوم رجب سال
رخت هستی بربست و در حظیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطان غازی می‌نوشتند
مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف
اما هنگام اشتعال نائرهٔ غضب بتخصیص که نشاء شراب در سر داشتی مرتکب اعمال قبیحه شدی و کشتن و خون ریختن
حریص و مولع بود و چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای قطبی شمس خان بن فیروز خان بگمان آنکه دختر زادهٔ
سلطان بود سلطانرا زهر داده باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزگان سپرد تا او را پاره پاره کردند و
بسیاست کشتند ذکر سلطنت داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه چون امرا و ارکان دولت

اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان
قطب الدین بود بر تخت سلطنت اجلاس نموده چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود مرتکب
اعمال ناشایست و افعال ناشایست شدن گرفت بعضی حرکات که حمل بر دنائت همت او میکرد احیاناً از و صادر
میشد و سبب نفرت خلائق میگردید از انجمله فراشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود وعده خطاب عماد الملکی نمود
و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او از و بیزار شده قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و
ملک علاء الملک بن سهراب را بمنزل مخدومه جهان منکوحه سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود فرستادند
تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارد و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند مخدومه جهان جواب
داد که دست از فرزندان من باز دارید که او طاقت برداشت این بار گران ندارد اتفاقاً در خلوت ملک
علاء الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدولتخانه پادشاهی برد و امرا بخدمت شتافته
لوازم تهنیت بجا آورده در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده بسلطان
محمود شاه مخاطب ساختند مدت سلطنت داود شاه هفت روز بود

ذکر سلطنت فتح خان المخاطب محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه

چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه محمود شاه
بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آبای خود گشت طبقات خلائق را علی قدر
مراتبهم از فیض جام خود کامیاب گردانید و گویند در آن روز غیر اسپان عراقی و ترکی و تازی و خلعتهای
قیمتی و کمر و شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان دیک کرور تنکه بخشش فرموده بود و چون ششماه گذشت ملک کبیر
سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و پسر اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و محمد
المخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند و باهم قرار دادند که ملک
شعبان عماد الملک را که زمام وزارت بید اقتدار اوست از میان بردارند تا این خیال فاسد و اراده کاسد ایشان
رواج و رونق یابد و بجهت انفاذ این نیت در خلوتی معروض داشتند که عماد الملک میخواهد که پسر خورد
شهاب الدین را بسلطنت بردارد و برنگ ملک مغیث خلجی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بجانب او خود
منتقل سازد محمود شاه گفت که من نیز از استماع این سخن تفرس نموده ام و بگرفتن او فرمان داده مقید ساخت
و او را بر بام دروازه احمدآباد نگاه داشتند و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و ارباب
فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند اتفاقاً ملک عبدالله شحنه فیل که از معتمدان بود در خلوتی ساخته از حقیقت مکر و
غدر آن جماعت محل العرض رسانیده گفت آن جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده عهد و سوگند درمیان آورده اند که
عماد الملک را بوسیله بر آمد کار خود دانسته اند سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت حال را خاطر نشان خود کرده

جمعی از قدیمان خود و دو تنخواهان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین بها نوقت حاضر ساخته بملک عبد الله گفت که فیلانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آورد و بملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان حرامخور را بر دربار حاضر سازد تا شحنه او را در زیر پای فیل انداز دو ملک شرف الملک چون باحضار عماد الملک رفت نگاهبانان گفتند که بی‌رخصت عضد الملک نمی‌توانیم داد او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود بربام برج برآمده بآواز بلند گفت که زود شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر وافتاد فرمود حرامخور را بالا بیارید تا جزا از نو پرسیده شود چون بالا بردند فرمود زنجیر از دست و گردن بردارند تا تدارک حرامخواران نماید متعلقان امرا بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان و چون اینخبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید در مآل کار خود متحیر شده باجتماع مردم خود پرداختند و مقارن طلوع آفتاب بر غرفه دربار آمده مردم را سلام داد و روباک بدست عماد الملک سپرد تا بکس براند و ملک عبد الله شحنه فیل آنرا حاضر داشت و قریب سی صد نفر بکورنش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با اوباش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عماد الملک حاجی و سرداران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان اسلحه خود در کوچهای شهر انداخته مختفی شدند از انجمله حسام الملک نزد برادر خود رکن کوتوال پتن رفته از انجا هر دو برادر بمالوه رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان کراسیان رفت چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند او را شناخته کشتند و سر بریده او را باحمد آباد فرستادند برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت قریب سرکیج در شکستهای آب ساب‌رمتی مختفی شد اتفاقاً یکی از خواجه سرایان بطواف شیخ احمد کهتو قدس سره میرفت برهان الملک را در شکستگی نشسته دید فی الفور او را گرفته بدربار آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانید و مولانا خضر صفی الملک را مقید کرده بدیو فرستادند چون این فتنه تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد عماد الملک دامن همت بر حشمت وزارت افشاند و بسان آزاده مردان دست از دنیا بداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد سلطان محمود در مقام رعایت سپاه شده پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر آماده بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و هر یکی از بندگان قدیم را خطابها نوازش کرد و ملک حاجی را خطاب عماد الملک و عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملک و ملک طوغان را فرحت الملک و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه باز بآهنگ شکار بجانب کریج متوجه شد و درین نوبت تا سرحد سند و شکار نموده بازگشت و درین ضمن انتظام تهانجات و نسق پرگنات نموده عذر رسی ستمدیدگان بتقدیم رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باراده سیر

شکار از حوالی ملک احمدآباد خرامیده بر کنار آب کناری که پانزده کروهی احمدآباد است نزول نمود و درین منزل
مکتوبی از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نموده طلب مدد
و کومک کرده بود محمود شاه با لشکر گران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید چون به ندربار سلطان پور
نزول کرد باز مکتوب رسید که سلطان محمود خلجی بر جمعیت خود مغرور گشته بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد بعد تلاقی
فریقین مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازینجانب اردوی او را بغارت بردند و پنجاه زنجیر فیل بغارت
گرفتند ولیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمده سکندرخان
بخاری و خواجه جهان ترک اچحق ترددی بود بتقدیم رسانیدند سلطان محمود خود بنجاه کمان درآمده تیری بر پیشانی
فیل سکندرخان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندرخان و خواجه جهان ترک عنان فقیر را گرفته
بجانب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال در فیروزآباد است سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد و چون آن خداوندگار
بقصد امداد عازم اینحدود گشته که بسرعت متوجه شوند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنید که سلطان محمود خلجی
مراجعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهانپور درآمد تا راه گریز مسدود سازد حوالی قصبه
تالنیر که در ولایت اسیر است منزل کرد و سلطان محمود خلجی راه متعارف گذاشته براه گوندواره درآمد و از تنگی
راه و بی آبی محنت بسیار بمردم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بودند محمود شاه
بنظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را کومک امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
که در معاونت مساهله نخواهد رفت و مراجعت نموده باحمدآباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
هفتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود و تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داده یک موضع بخالصه خود نگذاشته و در
عرض چهار سال ده حصه از خزائن آبا و اجداد صرف نموده بود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه نامه صحیفه نظام شاه
وصول یافت مضمون آنکه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
زبان قلم رفته بود متوقع است که همت عالی را بر انجاح وعده مصروف فرمایند محمود شاه با لشکرهای آراسته متوجه
دکن شد و چون بسلطانپور و ندربار رسید سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده برگشته
بجای خود رفت و کتابت معذرت آمیز نظام شاه با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مراجعت
نموده متوجه باحمدآباد شد و بسلطان محمود خلجی نوشته فرستاد که بتوجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین
اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ بازگشتن قبیح است اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان دکن
خواهد شد یقین دانند که اینجانب متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون همت عالی
بامداد دکن گماشته اند من بعد ازین مضرتی بمتوطنان آنجا نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین

و ثمانمائه در خدمت سلطان مذکور رسید که زمیندار دبا و رو بندر دو سال شد که جهازات را مزاحمت میرساند
چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند سرکشی و تمرد عادت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دستخوانان بوا
صعوبت را مستحکام قلعه تجویز نمیکردند عازم تسخیر آن ناحیه و گوشمال متمردان گردید و چون بهزار صعوبت دو شواری
بحوالی قلعه رسید سردار قلعه بجنگ پیش آمده و ترددهای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب در آمد حصار پناه
برده تا چند روز هر روز معرکه قتال برپا آراست و حق تردد و مردانگی مینمود اتفاقاً روزی محمود شاه با حشم و لشکر
بکوه پا در برآمده چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد و افزونی سپاه ملاحظه نمودند از راه عجز دست بدامن اصلح
زدند و دو سردار قلعه بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عفو بر جرائم آنگروه
کشیده همه را امان داد و چون سردار قلعه و کلانتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانیده
و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در همان مجلس پیشکش
باو بخشیده خلعت خاص و کمر زر باو لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
باو تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده باحمدآباد قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد
شکار متوجه احمد نگر گردید و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهر بهار الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گریخته بولایت ایدر در آمد سلطان محمود بگرفتن بهار الملک ملک حاجی و ملک کالو عضد الملک را فرستاد و اینها
چون پاره راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهار الملک
گریخته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمود تا آن بیگناهان را بکشیدند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شده بیقین انجامید که هر دو بیچاره قاتل سلاحدار نبودند و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را
برین آورده اند که اقرار نمایند سلطان فرمود تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشان را
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اعتماد الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نمود و جمیع سپاهیان
عماد الملک را باو سپرد و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر قلعه کرنال که الآن بجونه گره اشتهار دارد حرکت
کرد گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای مندلیک بوده است بعد سلطان محمد تغلق شاه
و سلطان احمد شاه گجراتی دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عون نصرت ایزد
نموده متوجه آنحدود گردید و در اثنای سیر ولایت سورته را تاراج کرده چون قریب بکوه کرنال رسید متوطنان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جاها و در دشت و کوهها پیشتر فرستاده خود با تحصن جستند و لعاق خان که از
اولاد سلاطین سند میشد و خال سلطان بود این مضمون را بالعرض رسانید و سلطان محمود در روز دوم بر سم شکار

متوجه آن صوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را بآنجا رسانید و بعد کشش و کوشش بسیار راجپوتان
گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه گرنال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد و سلطان از آنجا بصوب
بتخانه آنگرده رفت جمعی از راجپوتان که ایشانرا بیروهان گویند بمردن قرار داده در بتخانه دست بشمشیر و برچه کردند و در طرفة العین علف
شمشیر گشتند و روز دیگر از آن منزل کوچ کرده در پای قلعه منزل کرده افواج بتاخت ولایت فرستاد رای منڈلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات
نموده پیشکش بسیار فرستاد و سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت قلعه را بدستور سابق بحواله نموده بدار السلطنه متوجه احمد آباد
گردید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند که رای منڈلیک از غرور و نخوت چتر بر سر گرفته جواهر قیمتی بر خود بسته بار میدهد
بمجرد استماع اینخبر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نامزد فرمود و در وقت رخصت با امرا و سران گروه گفت که
اگر منڈلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جواهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید پیشکش
مقرری خود بدهد تعرض بدیار او نرسانند لشکر گجرات چون نزدیک بولایت منڈلیک رسیدند جمعی را فرستاده آنچه
بسلطان فرموده بود پیغام کردند رای منڈلیک بتعظیم تمام رسولانرا استقبال نموده چتر و جواهر و زیورهای قیمتی که
روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت و دلجوئی نموده بازگردانید
امرا چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورده بودند بازگردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان
و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید امرا معروض
داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت گجرات
بقصبه کرنج رسیده بود و اگر خداوند جهان درینوقت که اسباب ملک گیری که مهیا و آماده است متوجه شوند باندک سعی
ولایت مالوه بتصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که سلطان این تهم در یافته شد و خلائق
پایمال حوادث شوند مهنا درین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او
رفتن از آئین مروت و رسم فتوت دور است و بقصد شکار از احمد آباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانیده باز در
احمد آباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتهه مقرر کرده در اندک
مدت ولایت سورتهه را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقائع اینسال آنست که روزی
سلطان محمود فیل سوار بجانب باغ ارم بصحرا میرفت در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید
فیلان دیگر از دیدن او روی بگریز نهادند و فیلیکه سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دو سه کاه تاب
در ده رو بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را ابیش انداخته کله دیگر بر شانه فیل سلطان زد چنانچه آسیب دندان
پای سلطان رسید که خون روان شد درینوقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت
خون جاری شد فیل کله دیگر زد حربه دیگر خورد و خون بطور فواره از پیشانی فیل بجوشید فیل باز خروشیده

کلاه دیگر بفیل سلطان حواله کرد آنچنان حرب خوردی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل خود
رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده
با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگره و کوه کرنال گشت و در یکشب دیگر پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد و از آنجمله دو
هزار پانصد اسپ ترکی و عراقی که بهای بعضی تا دو هزار تنگه بود بمردم و پنجهزار شمشیر مرصع و یکهزار و هفتصد کمر مرصع
و یکهزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورته در آمد افواج بتاخت و تاراج
بهر طرف فرستاد و رای مندلیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمریست که در ربقه
اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته الحال هر قدر
پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود همگی همت بران مصروفست که این ولایت بتصرف در آمده
اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از تو مطلوب
نیست رای مندلیک چون از فحوای کلام قرار گرفت که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگاهداشته در شب
راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جوناگره در آمده و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود
آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمده محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد
روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب
دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف ساباط طرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه
برآمده دستبردی نموده مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرجل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدرجه
شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت محمودی
می افتاد و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده بود فائده
نداد و در آخر رای مندلیک از راه بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با اهتمام راجپوتان بر کوه کرنال
پناه برد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضبط ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود
و در عاقبت رای مندلیک بیچاره شده بخدمت پیوست و بجهت مردم خود زینهار خواسته کوه کرنال را نیز حواله
نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد
روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود حالا که
بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت دین اسلام آگاه شده یافتم میخواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود
از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجهان خطاب داد و بواسطه آنکه در اسخ دو شعار اسلام رواج یابد
خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد و بجمیع امرا فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند در اندک مدت

شهر مصطفی آباد را آباد نموده با احمدآباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هرجا دزدی و مفسدی در اطراف احمدآباد و نواحی سر برآورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و رفت خلایق مسدود گشت و چون خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوتوال اردو و خدمت سلاح خانه با و مفوض بود محافظ الملک خطاب داده علم قرطاس باو ارزانی داشت و منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد دیا و تفویض نموده رخصت داد و ملک جمال الدین شهر احمدآباد را در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهار صد و پانصد دزد را از دار آویخت و چون این خدمت او مرضی و پسندیده افتاد و خدمتهای دیگر با و نیز رجوع شد و منصب آیتمای ممالک اضافه خدمت گردید رفته رفته کارش بجایی رسید که هزار و هفتصد اسپ در طویلهٔ او جمع شد و هرجا سپاهی خوب بود نوکر او شدی و قوت و شوکتش بمرتبهٔ انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باگر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت و در اوایل سال سنه سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که جیکه بن کنکداس راجه چانپانیر از حمایت سلطان غیاث الدین مالوه مغرور شده و مفسدان بروده و دبوی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده متوجه گوشمال جیکه گردید در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوتوالی گشت و او گماشتهای خود بخدمت کوتوالی گذاشته و خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمینداران کچه شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان عزیمت فتح چانپانیر فسخ نموده بالشکر گران متوجه آن ناحیه شد و چون بکنار رن مشهور که موسوم برن است رسید از آنجا ایلغار کرده در یک روز شصت و یک کروه را قطع نموده از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون از آن رن مهلک برآمدند خصم از پیش نمودار شد گویند که بیست و چهار هزار کماندار بود و سلطان با وجود قلت لشکر خود و کثرت خصم فرود آمده سلاح پوشید و چون خصم شجاعت و شهامت سلطان را دید التماس که از راه اخلاص آمده عذر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یکی را بانعام و التفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که باراده خود همراهی اختیار کردند بهر یکی جاگیر مناسب داده در خدمت نگاهداشت و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود رسانیدند که در حوالی ولایت سند چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بقریات و موضع سرحد آزار میرسانند سلطان محمود گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بزمین شوره زار رسیدند فرمودند تا هر سوار دو اسپه آب و همراه خود بگیرد و آب و توشه هفت روزه بردارند و اعتماد بر عون الهی نموده در آن زمین مهلک درآمد و هر روز شصت کروه راه طی میکرد و چون بولایت سند درآمد متمردان پراگنده و متفرق شدند و نیز در آن کرده نماندند و بلاد سند بی مانع بتصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند که مشقت بسیار همه راه قطع نموده آمده شده است مناسب

آنست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت و ایالت از
نسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجبست و گرفتن ملک ایشان از
مروت و فتوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی آباد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر
بندر جکت که معبد طائفه براهمه است سلطان را در سر افتاد و بواسطهٔ تنگی و درشتی راه توقف می نمود در روزی
بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر از راه بندر بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که
ما از دکن بعزیمت سمرقند بجهاز درآمده متوجه هرمز بودیم و چون در برابر جکت رسیدیم جمعی با کشتیها مملو از آلات
حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانان را باسیری بردند و از انجمله ما و پسران نیز در قید ایشان
مانده سلطان محمود تفقد احوال مولانا نمود مشار الیه را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت و در وقت رخصت
فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شما رفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه سزای لائق خواهند یافت از روی غیرت و
حمیت امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز باز خواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم
ستم مینمودند با وجود قدرت در دفع مساهله چه جواب خواهیم گفت امرا زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بندها را بجز
فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم است سلطان تصمیم این اراده نموده در
شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه و کثرت جنگل بمحنت تمام بجکت رسیدند کافران گریخته بجزیرهٔ
سنکودهار درآمدند و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد در جائی که سراپرده سلطانی نصب شده بود در یک پهر هفتصد
مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بتخانه
جکت را خراب کرده درهم ریختند سلطان محمود دران مدت چهار ماه در آنجا توقف کردند در بندرت کشتی بسیار
پر از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیرهٔ تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها درآمده بجنگ پیش آمدند
و آخر گریخته بجزیرهٔ تنیت رفتند و بهادران جنگجو از جهاز رانده خود را بجزیره انداختند و حصار تنیت را گشوده جمعی
بسیار را بقتل آوردند و راجهٔ آنجا که رای بهیم نام داشت بر کشتی سوار شده بطرفی گریخته و سلطان محمود جمعی را بر
کشتی سوار کرده بتعاقب او فرستاده خود در شهر تنیت درآمده مسلمانانی که در قید بوده خلاصی داده غنیمت بسیار
در شهر تنیت و بیرون بیشمار بدست آورده ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بنا مداری آنجا گذاشته
مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت نمود و در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی که بتعاقب رفته بودند رای
بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمدآباد طلبیده رای
خوار و زار بمحافظ خان فرستاد تا او را چهار پرکاله ساخته از چهار طرف احمدآباد بیاویزند تا متمردان دیگر عبرت گیرند
و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم قلعهٔ چانپانیر گشت و در اثنای راه خبر رسید که جمعی از ملباریان

بسیار گرد آورده میخواهند که ترعیان راه را آزار رسانند بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شد و اعتماد برعون و نصرت الهی نموده لشکر برداشت چون قریب بجهاز ملباریان رسید آنجماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و ورفته در بندر کنبایت فرود آمد و در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد درآمد و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانپانیر تاخته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرده و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ملک بهاء الدین عماد الملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بگودهره و فرحت الملک را بتهانه حصار سنیت و جلت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیر و خداوندخان را مالک وزیر گردانید و در خدمت شاهزاده احمد خان با عماد الملک وزیر گردانیده در احمد آباد گذاشت و خود بضبط ولایت جوناگره و آن نواحی پرداخت روزی خداوندخان برای رایان از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از جور و بازی سلطان محمود دلتنگ شده ایم و هیچ سالی و ماهی نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود پیالصد از سپاهیان من بخود همراه منزل عماد الملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و همداستانست رای رایان گفت اعتماد الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد و تحقیقات خود بمن میگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گلمندست ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید صمیم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد هرچند خداوندخان منع کرد فائده نداد رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک اعتماد نموده او را در خلوت برده سوگند داده بعهدت که افشای راز نکند و ثنا نیا این سخن در میان آورد عماد الملک چون دید که مردم او بجا گیر رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوندخان موافق ایم اما بخاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از ان در امضای این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوندخان رسانید و بعد وداع رای رایان عماد الملک ملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین از روی برهم کرا سپی دگر بهم رسد و بهم نرسید حالا بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رقعه بملک فرحت الملک که در قصبه سرکنج فرود آمده فرستاد و پیش خود طلبید و در موضع رکهیال بملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد که روزی چند از ان تنزل کوچ بکنید و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را بمنزل فرستاد و بعد از ان رفته نجات خان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر فرقت واقع شده که در خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما درانست که از مهمات شهر خبردار باشید مبادا فتنه متولد شود و روز عید با خیل و حشم خود مستعد شده در خدمت شاهزاده محمد خان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بکار باید داشت خداوندخان از استماع سخنان رمیده خاطر گشت و رای رایان را بحضور خوانده گفت که نگفته بودم که عماد الملک

برین امر راضی نخواهد شد حالا هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عماد الملک رسید
خداوندخان از ترس اظهار نکرد و این اراده همان طور مخمر ماند اتفاقا بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید
که روز عید خداوندخان عماد الملک را کشت و جمیع امرا باو پیوستند و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند
یکی از مقربان گستاخ رفته بی تحاشی این خبر بسلطان محمود گفت سلطان بمجرد استماع این خبر قیصرخان و فیروزخان را
در خلوت طلبیده گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملولست
تا دو کروه بروید و از احمدآباد هر که می آمده باشد از و خبر متحقق و مشخص گرفته بیایید ملک سعد الملک چون پاره
راه رفت یکی قرابتان خود را دید که از احمدآباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمدآباد بودم
شاهزاده بیمار برآمده و خداوندخان و محافظ خان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک ضمانت
کرد امرا بتهای تهای خود برده در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان
فرمود که آن شخص دروغ گفته بود که شاهزاده ملولست و بعد از دو سه روز قیصرخان و فیروزخان را در خلوت خوانده
تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهم گفت که اراده حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد
خواهم دانست که او مرا میخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند چند لک تنگه بعمال جهاز داد
تا بهتابع مکه معظمه صدقات اتباع نمایند و از مصطفی آباد بیندر گوگه آمده در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود
آمد و چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا بخدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا بخواه
تربیت یافته اند خاطر از ممالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکبار باحمدآباد
تشریف فرمایند و آنگاه هرچه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمدآباد
گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت دهید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید گفت
میل طعام نخواهم کرد امرا دانستند که درین امر امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بر دهان نهادند چون سر از ظهر بحد استوا
رسید عماد الملک با امرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفته
معروض داشت که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارب حاصل نمود و از گرم و سرد زمانه
خبردار است توقع میدارد که تهانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت جدا
دور نسازند سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی سبب وجود او منتظم نخواهد شد بروید از امرا جواب
شافی بیارید نظام الملک پیش امرا آمده ماجرا تقریر کرد و مجلس متعددی جواب نشد عماد الملک چون دید که هیچکس
جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است بملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهترست که از
قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولا قلعه جانپانیر را بهمت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نمایند آنگاه متوجه منزل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبیده میل فرمود آنگاه قیصر خان
را در خلوت طلبیده گفت بعماد الملک حقیقت عرض نمیرساند قرار داده‌ام با وسخن نگویم تا حقیقت نگوید چون روزی چند
برین منوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوئی
سخن بتو نگویم سوگند مصحف داده فرمود که اگر دروغ خواهی جان بر دروغگو برود عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال
معروض داشت سلطان محمود تحمل ورزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
نام نهاد بعد از مدتی متوجه نهروالا گردید از آنجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و سانچور نامزد فرمود قیصر خان را همراه وی داد عماد الملک
مرخص شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان باتفاق خالزاده خود
صاحب خان از منزل خود برآمده بسراپرده قیصر خان در آمده او را کشتند علی الصباح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت
المکشوف ساخت و شخصی بعرض رسانید که ازدر خان بن الف خان مرتکب این امر خطیر گشته سلطان بمجرد شنیدن
این سخن فیروز خان را فرستاد تا ازدر خان را مقید ساخته بیارد و چون شب در آمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال
فرزندان خود گریختند و صباح چون ظاهر شد که ازدر خان بیگناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را کشته‌اند فرمود تا
خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و ازدر خان را خلاص نمایند بعد از چند روز باحمدآباد مراجعت
نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بربست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک بدن نام
داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود و در سنه ثمانین و ثمانمائه مردم گجرات بمحنت
قحط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود رای بتای
بن رای اودیسنگه راجه جانپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت و در جنگ ملک سدها با جمع مذکور بدرجه شهادت رسیدند
رای بتای دو زنجیر فیل و اشیا و اسباب ملک سدها و مردم او بتاراج برد و چون این خبر بسلطان رسید در غره ماه
ذیقعده سنه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصبه بروده رسید رای بتای از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نادم و پشیمان
گشته رسولان بخدمت فرستاده درخواست تقصیرات نموده معروضداشت که بر دو فیل چون زخمی بودند سقط شدند
دو فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این قرار بشمشیر الماس فعل خواهد گفت و رسولان را بازگردانید
و پیش از خود تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در هفتم صفر بپای کوه فرود آمدند هر روز
راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصبه بروده کوچ کرده
از پس کوه جانپانیر گذشته در موضع کرال نزول فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد سیدی لنگ دراز را
تعیین نمود اتفاقا روزی سید مذکور رسد می آورد راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند و مردم بسیار کشته شدند
و رسد را بغارت بردند سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور تا پای جانپانیر بوده در لوازم

محاصره مبالغه فرمود محافظ خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز مورچلها دیده برگشته رسیده احوال بعرض میداشت چون
محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند گویند هر چوبی که بالای کوه می بردند یک تنکه
تنکه اجرت او میشد رای تبائی از مشاهده این حال از غایت عجز و درماندگی باز رسولان فرستاده معروض داشت
که من طلا و غله که ده سال بخرج لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح نشود ازین سرزمین
ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس بازگشتند رای تبائی در سنه ثمان و ثمانمائه وکیل کارگذار خود را که
سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنکه مدد خرج
قبول نموده سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده بقصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجا
گذاشته خود بالعزم مقابله تا قصبه دهود رفته و در اینجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار
نمود که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جایز هست که بکومک و حمایت کافر روم علما گفتند
جایز نیست و هم از آنساعت برگشته بمندو رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردید باز بچانپانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت درین مرتبه امرا و سرداران او یقین دانستند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد رفت
و از سر جد و جهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت ساباط اتمام یافت روزی سپاهیان مورچل انها با
خاکردند که راجپوتان اول وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند و اندکی در مورچلها می باشند و چون این معنی را
بعرض رسانیدند فرمودند که قوام الملک فردا وقت صبح صادق سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه لشکریان خاصه را
همراه گرفته ساباط خود را باندرون قلعه برساند امیدست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود صبح روز دیگر که غره
ذیقعده باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه از ساباط خود در قلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار راندند و رای تبائی و راجپوتان دیگر استعداد جوهر کردند و قوام
الملک و سرداران دیگر دولت شناد دست پیش چشم همت داشته نهایت سعی و جهد و جد مبذول میداشتند
اتفاقا قبل این بچند روز از جانب مغرب رده توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شگافی در دیوار حصار بزرگ
بهم رسیده بود ملک ایاز سلطانی باتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را بآن شگاف رسانید از انشگاف
که فی الحقیقه رخنه اجل اهل قلعه بود بحصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ بر آمد درین وقت سلطان
محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک نهاده مناجات میکرد و فتح و ظفر مسالت مینمود و مردم را بکومک
تعین میکرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه وار بر بام دروازه انداختند اتفاقا از مهب الطاف الهی
باد فتح و نصرت وزیدن آن حقه را بر داشته بر صحن سرای رای تبائی انداخت و راجپوتان چون حال برین منوال
مشاهده نمودند هر جا جوهری که ترتیب کرده بودند همه را آتش دادند و جمیع عیال و اطفال را سوختند

و آن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه
باشد دروازه بزور شکسته درآمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان الحاد اختیار
در حوض رسیدند و بقصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند و کس بسیار از طرفین کشته شدند و در همین معرکه رای تبائی
و دونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای تبائی و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد
تا علاج زخم آنها نماید و همان روز چانپانیر را بمحمدآباد نام نهاده خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سوم درآمده
آنجماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری برآوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تبائی به شده سلطان
او را باسلام دلالت کرد او قبول ننمود و چون پنجماه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده علما او را نیز تبائی
و دونگرسی را بردار کردند و این واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
حصار جهان پناه محلها و باغاتها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته
و قلعه جوناگره و کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه سوداگران از دیار
دهلی بمحمدآباد آمده استغاثه نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آلو از ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج
کرده بمجرد استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپان را از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده در مقام استعداد
لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تخریب آن دیار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد
مضمون آنکه اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند او را بتعدی گرفته باید که هرچه گرفته باز گردانیده
بدهد و الا مستعد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد
و هفتاد اسپ که بجنس موجود بود حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بسیار
همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه
آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمحمدآباد چانپانیر رفت و در سنه ستة و تسعین و ثمانمائه خبر رسید که بهادر
گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت ولینعمت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر دابل را
متغلب و متصرف شده در راه بجهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و جهازات خاصه را
بزور برده بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود و از راه دریا جهاز بسیار
تعین نمود چون این خبر بسلطان محمود بهمنی رسید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بامداد
رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم همگنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و واجب
و برین تقدیر لایق و مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده
در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تادیب و گوشمال

بهادر گردیدند و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بهادر جازم گشت
و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گزارش یافته و در سنه تسع و تسعین و
ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبهٔ موراسه عزیمت فرمود و در اثنای راه منهیان بعرض رسانیدند که الف خان
بن الغخان چون علوفه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه سپاه و اسپاهیان داد خواه شوند و
با دیگر متی لاحق گردد گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد و شرف جهان هر چند مواعظ
و نصائح بدو خواند اصلا فائده نداد و دو صد سلسلهٔ فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مندو در آمد و چون از پدر نسبت بسلطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد اصلا تفقد احوال او نکرد و الغخان خائب و خاسر متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی پیر حق را
بکومک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی پیر حق بنواحی سلطانپور رسید الغخان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
الشایخ با چند نفر دران معرکه کشته شد و آخر الامر الغخان سرگردانی بسیار کشید عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری
بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو بر جرائم او
کشیده و در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافته مشمول عواطف و مشتوق مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در هبوط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود رائی وجه بقتل آورده مقید گشت همدران
حبس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر تحفه پیشکش مقرر نفرستاده بود در راه نخوت و غروری پیمود
سلطان استعداد لشکر نموده در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب تپتی رسید
عادلخان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمحمد آباد جانپانیر
مراجعت کرد همدرینسال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرائض نیاز
و مشتمل بر عجز و انکسار رسید و دران مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود فاما
چون شجاع خان و رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول
میداشت سلطان بعجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فسخ کرد و درینسال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیختند سلطان متوجه بندر مهایم شد و چون بخط دون رسید خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسلهٔ جهاز خاصه و دو جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چیول جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده و درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جهاز بزرگ ایشان که یک کرور متاع دران بود بجهت آنکه

تیر او دانقوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمدآباد جانپانیر کرده در سنه اربع وعشر وتسعمائه عادلخان حسن بوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض رسانید که عادلخان بن مبارک خان حاکم اسیر و برهانپور هفت سال وچند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیست امیدست که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند سلطان التماس واستدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه اسیر و برهانپور گردید وماه رمضان را در کنار آب نربده موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت وچون بقصبه ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف او بوده خانزاده عالم خان را از احفاد حکام اسیر و برهانپور رسیده واتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل بر تخت اسیر و برهانپور اجلاس نموده ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده بکوه اسیر متحصن گشته سلطان محمود بعد از استماع این سانحه متوجه تهالنیر گشت وملک عالم شه تهانه دار تهالنیر بوسیله عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطانپور ملازمت نمود تهانه را تهالنیر خالی ساخته پیشکش نمود ونظام الملک بحری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان وملک حسام الملک گذاشته خود بکاویل رفت چون در تهالنیر سلطان محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان وعزیز الملک لشکرهای آراسته بتادیب ملک حسام الدین وعالم خان فرستاد چون آصف وعزیز الملک متوجه برهانپور گردیدند فوج نظام الملک بحری بی رخصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد وملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده ملاقات نمود وآصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد وملک حسام الملک نادم وپشیمان شده بار دوی سلطان پیوست وهر دو بعنایات والتفات سرفراز شدند وبعد عید اضحی در ساعت مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار سلسله فیل وسی لک تنگه خرچ باو داده عنان حکومت وحراست اسیر وبرهانپور باو سپرد وملک لادن را جهان خطاب داده بهمراه اعظم همایون عادلخان رخصت فرمود چون تولد ملک لادن در موضع بنیاپس واقع شده موضع مذکور را بجهه یا او انعام کرد وملک محمد باکها ولد عماد الملک غازی خان وملک عالم شه تهانه دار تهالنیر خطاب خان وملک حافظ را حافظ خان وبرادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد ودر خدمت اعظم همایون رخصت کرد ونصرت الملک گجراتی را مدخرج داده در خدمت اعظم همایون گذاشت ودهم ذیحجه از آنجا کوچ نموده متوجه سلطانپور ندربار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده دو موضع در ندربار که سند داشت سلطانپور رست با دو فیل باو لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت وخود کوچ متواتر در هم محرم الحرام سنه ست عشر وتسع مائه بمحمدآباد جانپانیر نزول فرمود وعادلخان بعد وصول برهانپور چون میان ملک حسام الدین شهریار وملک محمد باکها وغازی خان بمیان آمد لادن خلجی وصاحب خان

صفای

صفای خاطر نبود ملک حسام الدین و ملک محمد باکها از برهانپور در تهالنیر رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
باعظم همایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبار فتنه برانگیزد
و اعظم همایون برین خلاف آگاهی یافته کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده با چهار هزار
سوار متوجه برهانپور شد چون بنواحی برهانپور رسید اعظم همایون مع سیصد هزار سوار گجراتی باستقبال نموده بمنزل خود برد و خلعت داده
رخصت داده فرمود روز دیگر با محرمان خود چنان سکالش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیاید دست
گرفته بخلوت خانه ببرید و در وقت رخصت در پاسه گجراتی که سمیقر اعظم همایون عادل خان بری دارد ضرب کاری
بملک حسام الدین حواله کند بعد کشتن او مردم او را بجا بجا خواهند کشت برین قرار داد و بعد بساعتی کس بطلب حسام الدین
فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست ملک
حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن درمیان آورده پان داده رخصت فرمود درین اثنا ملک
حسام الدین قد خود راست کرده دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که دو پرکاله شد چون ملک برهان عطار الملک
که وزیر اعظم همایون بود برین وقوف یافت بجمیع از گجراتیان که همراه بودند فرمود که حرامخواران را بزنید گجراتیان
چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند
و چهار صد حبشی که در بار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکها و سرداران دیگر میان خون و خاک
آغشته بنصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد چون این ماجرا مشروح و مبین
در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف است و
در سنه ست و عشر و تسعمائة عریضه اعظم همایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان و
سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان است خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
هر دو بیدولت بیکدیگر اتفاق کرده در خلاف و شقاق شده اند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
خانزاده را طلبیده اند بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نموده نظام الملک
بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت
سلطان پنج لک تنگه نقد بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و صفدر خان و امرای دیگر را
بکومک اعظم همایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود
خود متوجه خواهم گشت نظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهم رساند که بولایت
آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که بحقیقت
قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصبه برووده آمده بپابوس مشرف شده و هفت لکه تنگه دیگر بجهت

خرج اعظم همایون استرضا نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده عریضه گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که باره ولایت احمدنگر با و لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فراز میکند عنقریب گوشمال بسزا خواهد یافت فی الجمله چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند شیرخان و سیف خان بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته ملتجی بملک مجاهد الملک شده زنهار خواستند اعظم همایون این امرا را بعنت غیر مترتب دانسته قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول و وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت کاویل فرستند و عادلخان بعد از رسیدن بلادرخان و دیگر امرا بتاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالمخان ازان سرزمین برخاست و عادلخان امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود ببرهانپور آمده هم درینسال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی از روی خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود دهم ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از مخادیم رخصت بگیرد شاید اجل امان ندهد علما و اکابر هریکی بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات مشائخ مین رحمه الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو قدس سره نموده بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفرخان را از بروده طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت بروده فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود و بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق حجابت فرستاده و تحفهای نفیس مرسل داشته فرمود بروزی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و مخترع ظلم اند مرا ننمایند و اتفاقاً همچنان شد گفت که شاهزاده مظفرخان را زود طلبید هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستی بر بست شصت و نه سال و یازده روز عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در پنا شیر خدایگان حلیم مینوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بروتهای او برین شکل بود برای این بیگره نامیدند پادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن محمود شاه چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
رمضان شاهزاده مظفر خان رسید بسعی امرا و معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایثار تقدیم
رسانیدند و او همان شب نعش پدر را بمزار فائض الانوار قدوة المشائخ شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت
و دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبهٔ سرکهج قسمت نماید و امرا و سائر اعیان مملکت را
خلعتها داد و بعضی را بمنصبهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از خاصه فیلان
خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او
سپرد و در شوال ماه مذکور یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد از عراق رسید و جمیع امرا
و وزرا باستقبال فرستاده قدوم او را تلقی بتکریم و احسان نموده یادگار بیگ تحفها که بجهت محمود شاه آورده بود
بخدمت سلطان مظفر گذرانید سلطان یادگار بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای پادشاهانه انعام فرموده سرای خاص بجهت
سکونت ایشان تعیین نمود و بعد چندی روز از محمد آباد بقصبهٔ بروده رسیده آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید درین
اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستیاری خواجه جهان خواجه سرا از سلطان محمود غدر کرده
مندو متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داده اکثر امرا را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقهٔ مالوه قلم متصدی
گذارش این ماجرا گشته از مندو گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاده
تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد و بعد ملاقات تا روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه
محمود آباد گردید و قیصر خان الفقیه را بمندو فرستاد تا خبر متجسس سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع
امرا معروض دارد چون برسات شد و آمد مردم جا بجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمدن
فقیر مدتی گذشته اصلاح مهم خود را امروز می بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود برآورده بتسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان رو
بهبوط داشت حسب الاتفاق یادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود در قرب جوار
بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شد و بجنگ رسید و منزل یادگار بیگ بغارت رفت در میان
لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت این حرف بی رخصت سلطان
برخاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلای
راجپوتان و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و حمیت او بر آن داشت که متوجه تادیب
این گروه گردد و لوای اسلام اعلای این نیت عازم احمد آباد گردید از آنجا بضبط ولایت خاطر جمع سازد و از
بزرگان مروه و زنبده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه گودره شد و آنجا بواسطهٔ

احتیاج عساکر چند روز مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پتن بجمعیت خود متوجه
ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته در ان نواحی غبار فتنه و فساد برانگیخته
تا حدود سابرمتی تاخته است ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داده بخدمت برسد
در رفته قصبه موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
چون عبد الملک با دویست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات
عین الملک از جا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبه موراسه رسید فوجی
بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مختفی گشت سلطان چون
بایدر رسید ده نفر راجپوت عمدا که بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری کشته شدند و از عمارت و بتخانه
و باغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز و ابد ملک کولی زناردار را بخدمت فرستاده معذرت خواست
و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بد اندیشان جانب بنده عیشند مستحق غضب و سقط سلطان بوده ام
مبلغ هشت لک روپیه و صد اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای علائی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد
سلطان مظفر بود عذر او پذیرفته بکودبهره رفت و بیست لکه تنگه و صد اسپ بملک عین الملک لطف نمود
تا سامان مردم نماید و از کودبهره شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقصبه [illegible] رسید قصد [illegible]
فرمود که تا مواضع ولوالد را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود و بعد از ان متوجه دهار گردید
و در اثنای راه دلدبر کهوکهاکه ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهار امان خواسته سلطان امان
داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد
و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود درمانده و امرای چندیری بروی خروج کرده اند و او بجد و جهد بر چندیری رفت سلطان
مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته بولایت را میان
سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه قسمت نمایم الحال که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم را
بخود همراه برده در توقف بملک او در آمدن از آئین مروت و رسم مردانگی دور است قوام الملک چون بخدمت
پیوسته بود از خوبیهای آهوخانه دهار العرض رسانیدند سلطان را بسیر و شکار آنجا مائل و راغب گردانید
سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگاهداشت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل عازم دهار
گردید چون بدهار رسید عصر همان روز سوار شده بزیارت مزار شیخ عبد الله جنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود
منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پاندی برج نام داشته وزارت راجه میکرد و بغرب اسلام آورده

بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید. القصه نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید
نظام الملک از دلاوره گذشته تعلیه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت
رسانیده بنزای خود رسیدند چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض
عتاب و خطاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال سبز کرده باز گردد و امثال اینحکایت که از نظام الملک بوقوع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمد آباد جانپانیر قرار گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رایاسانکا بجماعت رای مل بن رای بهیم بر آمده
رایمل بن سورجمل که داماد او میشد بولایت ایدر در آمده ولایت ایدر و قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده برایمل که سپرده بود
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل بر آورده بهارمل تسلیم نماید و خود نیز
متوجه احمد نگر گردید و در اثناء راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
منتقل از ین منزل خداوندخان و نظام الملک را بجراست اردو گذاشته به پتن رفت و سکنه آن شهر را عموماً و فضلا
و علما را خصوصاً نوازشها فرموده پیوست و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد تا رفته ایدر را
از تصرف رایمل بر آورده و بهارمل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارمل نمود و رایمل چون پناه بکوه
بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون اینخبر بسلطان مظفر
رسید نشور فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکر پای بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را که خدا
ساخت و امرا و معارف شهر را بانعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطبا بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث عشرین و تسعمائه بمحمد آباد جانپانیر رفت
و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک و ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل و اقدام شوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز در
نواحی احمد نگر بود که رایمل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
دشمن استقبال رایمل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون اینخبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بیجانگر بناه مفسدان و ماوای متمردان است بیارد درین اثنا شیخ جا لندها که مقتدای زمان
خود بود و حبیب خان مقطع داشته هست مگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه دارو خه دهود رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان

پورنبیه متوهم گشته التجا آورده بموضع بهکور که سرحد گجرات ست وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدور
در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی تمام روی نموده وانچه مخصوص بادشاهان
باجمیع کارخانها تحف وهدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و بنواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات
افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی
و مارا از روزگار پورنبیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود و در
همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع
یافت رای پتهورا با جمعی از راجپوتان در قلعهٔ مندو گذاشته خود با دو هزار از راجپوتان سوار و فیلان محمودی متوجه دارا
گردید و از انجا پیش رانا سانکا رفت که او را بکومک خود بیارد سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج
مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی داده آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر
نیز راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر
درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرده محاصره نمود و در خلال این احوال میدنی رای خطی برای پتهورا نوشته
فرستاد که من پیش رانا سانکا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارواره و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست
یکماه سلطان مظفر را بحرف و حکایت نگاه دارد و رای پتهورا از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که
چون مدتیست که قلعهٔ مندو بتصرف راجپوتان درآمده عیال و نساء در قلعه است اگر سلطان یک منزل عقب تر
نشیند تا اهل و عیال خود را برآورده در عرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل
دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که انجماعت دفع الوقت میگفتند و انتظار کومک می برند اما چون
فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت قبول کرده از ان منزل سه کروه عقب
نشست و درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور با لشکر تازه درآمده ملحق شدند درینوقت خبر رسید که میدنی رای
چندین فیل و زر بسیار برانا سانکا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت
آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانکا فرستاده خود بمحاصرهٔ قلعهٔ مندو
مراجعت گردید همگی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا بدست افتد و امرا و سرداران
آن گروه را بجا بجا التعیین نموده و در صبح شب چاردهم صفر اربع و عشرین و تسعمائه از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند
و نردبانها نهاده بر قلعه برآمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خانمان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و بعضی را
سوخته بمحاربه درآمدند و تا جان داشتند تردد نمودند سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده بقتل عام فرمود و بصحت پیوسته که از
نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پورنبیه

فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و مظفر باز پرسید که به بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعه مندو و مملکت مالوه را خدا تعالی بشما مبارک دارد و از انجا مراجعت نموده باردوی خود
رفت روز دیگر متوجه رانا سانکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته پیش رانا رفته مهابت و صلابت
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهره رانا بگداخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چیتور رفت و آن راجپوت در میان
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مندو به اردو آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر و عم تفقیر میشوند امیدوار است
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبهٔ احزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
مسئول او نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادلخان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب
نعلچه قرار گرفته صبح فیل سوار بقلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مهما امکن در ادای لوازم مهمانداری
کوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بسلطان و بشاهزاده گذرانیده
مهد عذر نمود سلطان مظفر را سیر منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دهار شد و از انجا سلطان محمود را رخصت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود
مرخص شده تا موضع دیوله همراه آمده از انجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر رفته چند روز
در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه
گسترده بودند رایمل راجا ایدر از کوه بیجانگر بر آمده باز ولایت پتن و قصبه کهرالو را تاخت و چون نصرت الملک از ایدر بجنگ
او متوجه گردید و فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات درین باب
فکر اصیل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس و عشرین و تسعمائه باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملاذ و ماوای رایمل راجه مالدیو بود و تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از انجا بمحمدآباد چانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق آصفخان قصد کار کردن بر سر بکرن پوربیه رفته بود و میدنی رای رانا سانکا را بمدد خود آورده و جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت رانا سانکا تفقد احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمندو فرستاده
سلطان مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و
حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود اتفاقا روزی در حضور مبارز الملک با دو فردستی تتمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود مبارز الملک از

نهایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سانکا کرده پیش دروازه ایدر بست باد فروش رفته این قضیه را برانا سانکا گفت رانا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گشت و تا حد ودسر دهی تاخت و در خلال این احوال سلطان مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمدآباد گذاشته متوجه جانپانیر گردید رانا سانکا چون ولایت باگر رسید راجه باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار با وپیوست و از آنجا بدونگرپور آمده مبارز الملک حقیقت حال بسلطان نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسلطان گفتند که مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سانکا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کومک نموده رانا راجه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد اتفاقا در آنوقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمدآباد و در خانهای خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانکا مجموع دقایق اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانکا برآمده و پی آنکه توجه بکدیگر عنید برگشته بایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت دوستان و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شد صلاح آنست که تا رسیدن کومک رفته در احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داده مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانکا بایدر رسیده از احوال مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند گفتند مبارز الملک از آن اشجع است که بگریزد لیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و قلعها کومک دارند رانا سانکا باستقلال تمام متوجه احمدنگر گردید باد فروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانکا کرده بود با آمده گفت که رانا سانکا بالشکری بسیار آمده حیف است امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و همین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور از دریا گذشته با قلیلی که ختم عشر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا بآنجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سوار دیگر کشته شدند و صفدر خان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته رنجها برداشت و اکثر گجراتیان کشته شدند و مبارز الملک و صفدر خان باحمدآباد رفت و احمدنگر را غارت کرده یکروز آنجا بود و صباح روز دیگر از احمدنگر کوچ کرده متوجه برنگر و بیسلنگر گردید چون نزدیک برنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما زنار داریم و پدران شما دایم اعزاز و احترام این جماعت بجا می آورده اند رانا سانکا از تاخت برنگر خود را گذرانیده متوجه بیسلنگر شد و ملک حاتم تهانه دار آنجا باراده شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانکا بیسلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاده که مقتولان جنگ سپاری و مبارز الملک باحمدنگر رفته شهیدان را منزل واپسین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس آن نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت

دیده بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه بر آمده جنگ کرد و شصت یک سردار کراس بقتل آورده مظفر و منصور باحمد نگر
مراجعت نمود چون احمد نگر ویران شده بود بجهت غله باحتیاج محنت میکشید از احمد نگر کوچ نموده بقصبه بیج آمدند و
چون این اخبار بسلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد زنجیر فیل بدفع رانا
سانکا نامزد فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمد آباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه بیج رفتند و خبر مراجعت رانا را
بسلطان نوشته التماس فتح چیتور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمد نگر توقف نمایند.
و بعد از برسات عزیمت چیتور خواهند کرد وامرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمد آباد در رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سانکا داشت در اینحال ملک ایاز سلطانی از
سورتهه بجمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروضداشت جلال کبریائی سلطانی ازان عالی و ارفع ست که خود
متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
سلطان از تصدیع نباید کشید در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه سلطان مظفر باحمد نگر رسید چون لشکر با جمع شد
باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود سلطان یک لکهه سوار و صد زنجیر فیل باز همراه کرده بتادیب رانا سانکا
رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک در
منزل موراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت تیقظ تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن
حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار اینخدمت را پسندیده است و اکثر فیلانرا واپس
فرستاد از موراسه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و از انجا فوج مردم را تاختت و تاراج ولایت فرستاده
صفدر خان را جهت گوشمال راجپوتان بجیا کوٹ نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای تغلب بود تاخته
راجپوتان بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و از ان سرزمین کوچ کرده دونگر پور و بانسواله
را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد که اودی سنگه
راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانکا و اگرسین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که شبخون زنند
اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه
آنجا شدند و جنگ عظیم واقع شد و اگرسین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید چون
بجنگگاه رسید از ترددِ صفدر خان متحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
قوام الملک سلطانی بجهت دلجوئی آنگروه بکوه بانسواله در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگرسین مجروح پیش

رانا رفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سانگا بکومک تهانه دار خود آمده در دو ازده
کروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من سولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان
میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی کرد اصلا صورت نه بندد بر سولان نموده همت بر تسخیر
قلعه گماشت و نقب را بجایی رسانیدند که کار با مروز فردا رسید درین اثنا شیرخان شروانی از نزد سلطان محمود
خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد اینجانب نیز بانجدود رسد ملک ایاز بسر و رشته
با مدن تحریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفرشاهی بود سلاهدی پوربیه را نجود همراه گرفته متوجه
مندسور گردید رانا سانگا از آمدن سلطان سراسیمه شده میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت
مجانست از لوازم است باید که در ادای حقوق مجانست خود را معاف ندارد و بالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول
نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که بقلعه
درآید و ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ در آن روز باز داشت امرای گجرات برین
اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بیرخصت ملک ایاز
بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانگا گشتند و ملک تغلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنا راه برگردانید آورد
درمیان نفاق پدید آمد لیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بیرخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت و ملک ایاز باوجود
بی اتفاقی امرای سران لشکر را مستعد ساخت نقب را آتش داده چون برج از هم بریخت ظاهر شد که راجپوتان
برصورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند در روز دیگر رسولان رانا سانگا آمده
گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه بجنگ احمدنگر بدست آمده اند مصحوب
پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان میداند ملک ایاز بواسطه مخالفت
ملک قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان
محمود خلجی رفته بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ملک ایاز
آمده تمام ماجرا اباز نمود ایاز بمجرد استماع شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند با در هرچه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد و آنکه تحریک و تحریص امرای
گجرات میخواهند که برانا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشومت نفاق و شقاق دست امل
بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور
فرود آمد رسولان رانا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت و ملک ایاز
چون در چانپانیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود

با سامان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان عنان عزیمت
متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانگا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین صحبت
بهم رسید بنابران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است و چون از برگشتن امرا از ان دیار خاطر اشرف
سلطان را گرانی بهم رسیده و میخواهد که پرتو تسخیر بر اندازد و انداخته سر کشان را گوشمال دهند و در ضمن این امر خرابی در ان ولایت
بسیار خواهد شد لائق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح التعجیل فرستند از صولت غضب
سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائة از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید
از انجا استعداد نموده عازم ولایت چتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده بر حوض کانکریه نزول
نمود و سه روز بجهت اجتماع عساکر در ان منزل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که رانا سانگا پسر خود را با پیشکش
بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیرات پدر او درگذشته او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود و فسخ آن لشکر نموده چند روز در نواحی
جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده با حمدآباد آمد و آنجا پسر رانا را مروت آخر خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب جانپانیر عازم گشت
و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردید حسب السیر
او را نه پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و تسعمائة بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سواری
نموده مابین قصبه موراسه و هرسول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
و در اثناء راه حرم سلطان که دوست ترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزاده از فوت او غمگین گشته بر سر
تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمدآباد
گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت
سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر به بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم
برسات درآمده بود سلطان را بسیر جانپانیر دلالت نمود سلطان بهوای جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان
ابن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام
از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیة السیف بکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این
فقیر بامید آنکه از حسن توجه این دودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آئینه مراد جلوه نماید متوقعست که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر
گسترده امداد فرمایند تا مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و زر معتدبه داده رخصت فرمود و او
بجنگ سلطان ابراهیم بدهلی متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه دهلی گذارش یافته و در سنه احدی ثلاثین و تسعمائة

از جانبا نیز متوجه ایدر گردید و درین اثنا راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب علوفه او برابر شاهزاده سکندرخان شود سلطان در انجاح این مأمول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جایز داشته بوعده گذرانید شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردید و بی رخصت باحمدآباد رفت و شکست و ریخت درست نموده بولایت مالوه رفت و مینگ نام مقدم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چتور در آمد رانا سانگا استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت که این در بار تعلق بخدمتگاران این آستان دارد بهر که فرمایند تسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بر ملتمس او نهاد و متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود اتفاقاً درین ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان توجه نموده در نواحی دهلی نزول فرموده بودند سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده باتفاق جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمده امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم این معنی را دریافته خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بسلطان رسید که بهادرخان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر بادشاه بافواج مغل در آن حدود آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح سته نموده حق سبحانه و تعالی از نیت صادق او این بلیه را از مردم برداشت و در همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادرخان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی شاهزاده سکندرخان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مائل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادرخان رسید عقلا و خردمندان ازین آزرده گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندرخان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را رخصت نموده بحرم رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقت رفتن بمسجد ندارم و خود با دای نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نمود مدت سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود

ذکر سلطنت سلطان سکندر ابن سلطان مظفر شاه

چون سلطان امر ناگزیر پیش آمد بسعی عماد الملک سلطانی و خداوندخان بن فتح خان شاهزاده سکندرخان بر سریر سلطنت تکیه زده

نعش پدر را بقصبهٔ سرکهیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سوم از تعزیت متوجه چانپانیر گشت و چون
بقصبهٔ تیمور سیده بزیارت بزرگان آنجا رفت و شنید که شاه شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم شیخ برهان الدین
بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ جیو را نسبت
تکذیب نموده حرفهای نالائق بر زبان راند و چون بچانپانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایات
داد و مطلقاً تفقد احوال امرای پدر و جد نکرد و از این رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر منتظر ظهور سلطنت بهادر خان بودند
بودند عماد الملک خوش قدم سلطانی که یکی از بندگان مظفرشاهی بود غلام سلطان سکندر بود و بسبب آنکه رنجیده خاطر گردید
از بعضی تربیت کرد ناخوشی سلطان سکندر بیش از پیش حرکات نالایم و ناملایم صادر شد از گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت از و متنفر
گشته رفع او از خدا میخواستند سلطان سکندر در روز سیزدهم که بار آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده بکار
مقصد النصب الخاص کرد چنانچه پیشتر بوقوع آمده بود خلاف همت برآمدن شاهزاده بهادر خان که آن شاهزاده غالب آمد
بودند و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده در مآل کار خود و اهل ایشان بود و در این اثنا معلوم شد که شاهزاده
لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال پادشاهی دارد و منتظر وقت است بنابر احتیاط ایجی ملک لطیف خان که
او را خطاب شرزه خانی بتیغ لطیف خان نامزد شده بود ملک لطیف خان بسر حد ندربار رسید معلوم شد که
لطیف خان در کوهستان موگیا پنهان است و بجنگل نیم و جنگل چتور رسیده بود ملک لطیف بی توقف در جنگل چتور رفت و راجه
جنگل چتور را اعتماد بجنگل و تنگی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران با مداد آنجا کشته شد و چون
راه فرار بسته و گرد و بند را جپوتان بکولیان در عقب در آمد هزار و هفتصد کس از لشکر اهل گجرات این شکست اول
بر زوال سلطان سکندر نموده منظر نتیجه میبود و سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار در تادیب این گروه بی شکوه
تعین کرد در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بیشتر از نفس موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا
بکشد و چون ما را با شما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود
متهم ساخته که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان بردارد یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد و خود
بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سلطان سکندر بهیئت شکار بر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخته بقصد
کشتن از عقب رفت و فرصت نیافته در اثنای راه شخصی صورت حال مکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
ساده لوح و جوان بود گفت که فلانی میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک از بندهای
موروثی ماست او چون مبادی این فعل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محرمان
گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است
اتفاقاً در همان شب بعد از قطب المشائخ سید جلال بخاری و شاه عالم و جمعی از مشائخ را در خواب دید که سلطان مظفر نیز در خدمت

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر را از تخت برخیزد و شاه شیخ جیو نیز میگفت که برخیزید که جای شما نیست و این تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد بهمان دم شخصی طلب داشته تقریر نمود و ازین خواب پریشان حال گشته بچوگان بازی سوار شد و اینخواب در بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یکپاس بخانه رفته طعام میل نمود و استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة عماد الملک باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانه درآمد و با آنجماعت که همراه او بودند عمارت اینمحل را تماشا کنند که عجائب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از نیام برآورده بر ایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند ولیکن زخم ایشان کارگر و کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت درآمدند و سید از مشاهدهٔ اینحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین افتاد و یکی از آن میان شمشیر سنگینی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود المخاطب بسلطان محمود مظفر

چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیر خان را از حرم برآورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از هراس و بیم گریخته باطراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و نعش سلطان شهید را بموضع بالدل از توابع جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای پادشاهانه داده بتسلی میکرد و خطابها میداد چنانکه بکصد و هشتاد کس را در آنروز خطاب داد و امرا در مواجب و علوفه سپاه نیز و در رسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده از سرداری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر متابعت فرو نمی آوردند بتخصیص خداوندخان و تاج خان در اینباب بر دیگران سبقت می جستند بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خداوندخان و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با فواج آراسته از قوم و قبیلهٔ خود بطلب سلطان بهادر روان شد و چون عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را بسر حد سلطانپور و نذربار طلب نمود و راجه مال بواسطهٔ قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید و از غایت خرم و دوربینی بحضرت فردوس مکانی بابر پادشاه عرضداشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره بدو تعیر برسد بندر دیو و دیگر گور تنگه بعد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و تهانه دار در دیگر پور را از عرایض عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خداوندخان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بنابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول امرای

گجرات در نواحی دهلی بخدمت سلطان رسیده عرائض امرا گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و
محزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود
او را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد برود و اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند
سلطان بهادر یکدر گشته از انجا کوچ نموده بچتور فرود آمد در انجا چاندخان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمده از
ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاند خان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد
در اندک مدت چون از چتور گذشت او دیسنگ راجه مال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف
و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الآن وارث ملک مظفری
و محبوبی رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
سلطان بهادر بود رفته ملتجی شد و چون سلطان بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند
و امرا و سرداران هر طرف روی بار آوردند عماد الملک از استماع این خبر قالب تهی ساخته در جمیع لشکر شد
و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را باشکر آراسته و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبهٔ موراسه فرستاد
تا رفته راه آمد شدن خلائق بگیرد و نگذارد که کس بملازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبهٔ احمدنگر
رسید امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک قصبهٔ موراسه گذاشته
گریختند و صبح از ان منزل کوچ کرده بقصبهٔ موراسه رسید تاج خان با چتر و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر را
دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة در بلدهٔ نهروالهٔ پتن
نزول کرد و از انجا اجلال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت
مشایخ کرام و آبای عظام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یکساله از پیش داده بر جنگ
ترغیب مینمود درینمیان اکثر امرا از نزد عماد الملک گرفته بخدمت سلطان پیوستند و بهار الملک و داور الملک که
قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی
ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیر خان از چهار ماه نگذشت

ذکر سلطنت سلطان بهادر بن سلطان مظفر

چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة باختیار

منجمان ساعت جلوس سلطان بود مسمی اقرا بعد الخیان فلک بر تحیت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراخت و
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانید امرا و اعیان و سرداران لشکر را زیادتی علوفه و خطابات و انعام زر و اسپ خوشدل ساخت
در اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت چانپانیر نمود و در منزل اول اعظم خان با اتفاق جمعی از سرداران معتبر بسجده منت
شتافته مشمول عنایت و التفات گشت و چون از منزل کوچ شد در اثنای راه نوح ابن یوسف الملک
و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب باترک تیبان طغیان نموده کار
عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه بونج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشت تا لشکر پل بسته
بگذراند و روزی دیگر جمعی از امرای چانپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند آمده ملحق شدند سلطان بهادر از علو همت
آن مال را بجماعت بخشیده بر زبان نیاورد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری و گذر خانپور رسید افواج
او در شروع گذشتن کردند عماد الملک جمعی را بجانب برودا و باطراف دیگر متفرق ساخت تا غبار فتنه انگیخته سلطان را
بخود مشغول دارند و سلطان با سرعت تمام از آب گذشته متوجه چانپانیر شد چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
ابن نصیر خان آمد سلطان گفت پیشتر رفته بپدر خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قید کرده او را بدست آورد
تاج خان را هم بسرعت با بعضی امرا ابن بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانه عماد الملک را فرو گرفت عماد الملک از دیوار خانه خود برآمده پناه بخانه شاه جیو صدیقی برد خانه او بتاراج رفت
و فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر از پیش خانه خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمده ملازمت
نمود بعد از آن عماد الملک را غلامان خداوند خان مقید ساخته آوردند و امر فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
قاتلان سکندر بردار کشیدند و شجاع الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده مدار مهام
ممالک ساخت و عضد الملک از برودا گریخته در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود که بکرنجگان رفته براهی سنگ ملتجی شده
و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادر شاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهار الملک از آنجا نیز فرصت یافته
فرار نمود در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه در
اندک مدت قاتلان سلطان سکندر بالعقوبت تمام کشته شدند اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بچانپانیر درآمده بود
لطیف خان ابن مظفر شاه باغوای امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای

دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهرحال خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان مایوس
شده سر خاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو تفقد احوال لطیف خان نمود و عضد الملک و محافظ خان باو ملحق
شدند و از انجا بولایت مونگار رفتند و دران کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند فی الجمله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری
و سرانجام لشکر در آمده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بیپایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
علی العموم ده بست و ده چهل فرمود یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و فقرا مزار سرخیج
و بتوه را و رسول آباد را بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت و چون درانوقت دار الملک گجرات قلعهٔ چانپانیر بود سلاطین
آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع و مکلل
از جواهر برائین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه پادشاه سلطان بهادر
تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرده اکابر و مشائخ امرا و خوانین زمان تهنیت گویان ساخته مراسم ایثار
و نثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها ممتاز شدند و تاج خان بعرض رسانید
که سرحد با خالیست و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازیخان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمدآباد ده بست اضافه
شده بود ده بست دیگر افزوده بحکومت نذربار و سلطانپور تعین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
باعوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و نذربار رفته اراده فتنه و فساد دارد و سلطان بهادر
فوجی را تعین نموده با تفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرا بار خلعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقاً درین ایام قحط واقع
شد بهشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
هر روز دو نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهر هی لنگرهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعین فرمود و همگی
همت در ترقیه حال برایا کوشش مینمود تا در گجرات باندک مدت رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و قیصر خان که اعظم امرای مظفر شاهی
بود جمعی از نوکران خود را با وی همراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همداستان
بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریقه مخالفت را از دست نمیدادند امرای دولتخواه برین حال آگاهی یافته
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
معروض داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر بعماد الملک متفق بودند الآن بلطیف خان خطها
فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند بودن ایشان در نواحی بولایت لائق نیست سلطان در فکر اینکار بود که ناگاه
خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بناد دمت طلبیده اند و میخواهند که باو در آمیزند

تاج خان در خلوت اینمقدمه را بسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرای
بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان محبوس گشتند و دار الملک که بهانه بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک
و خواجه بابو که بمصاحبت آنجماعت متهم بودند مقید ساخته سر ایشان برهنه و دستها بسته در بار عام آوردند و اهل شهر
هجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و بابو نیز خود را به
تنگه خونبها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک
شد در اوائل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید در روز جمعه دادخواه شدند
که علوفهٔ ما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم جبلی گذرانیده تنخواه علوفهٔ ایشان حکم فرمود
آنجماعت اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگرانرا نیز اغوا مینمودند درین وقت عرضداشت غازیخان رسید که
لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و
محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ کاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر
بمجرد استماع اینخبر محب الملک و جمعی امرا را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم
نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع هالول از
توابع جانپانیر در پهلوی سکندر مدفون گشت و در همان سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات
یافت و سلطان بر سر مزار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام پخته هر روز تعیین فرمود و در همین سال خبر
رسید که رایسنگه راجه پال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهود را غارت کرد و
اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن اینخبر سلطان بهادر مضطرب شده
میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد
اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت
الهی و یمن توجه خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لک سوار
همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه پال رخصت فرمود تاجخان بولایت پال در آمده رای سنگه از راه
عجز و انکسار بوسیلهٔ شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران
نیافت تاج خان بولایت پال در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده در خرابی دقیقه فرو نگذاشت رای سنگ جای
قلب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاجخان پای استوار ساخته جنگ انداخت جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگ کشته شدند و از
مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت پال یک ماه اقامت انداخت بعد از ان بخدمت سلطان شتافت و
سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بنیت شکار بیرون آمده درینوقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

نمودند سلطان تاج خانرا جهت سرانجام آنحدود تعیین نموده بزخل داروغه کنبایت مثال داد وخود چون بنواحی
جانپانیر رسید پسر رای سنگه راجه مال بملازمت آمده روزی چند بوده بعنایت والطاف خوشدل شده رخصت
انصراف دریافته در سنه اربع وثلاثین وتسعمائه پرتو تسخیر بولایت ایدر وباگر انداخت ودر اندک مدت فتح کرده
بجانپانیر معاودت کرده جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شده وازانجا پرداخته بکنبایت رفت اتفاقا روزے
برکنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازے از بندر دیو رسید واهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را
باد بدیو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بذل عبودیت مبتلا دارد وازاستماع این خبر بعد
امطار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیانرا بنظر درآورد وسلطان بهادر
فرنگیانرا باسلام دعوت کرده جمع کثیر را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت بهدرین سال نوشته
عادلخان اسیری که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بفقیر
ملتجی گشته بود نظام الملک بحری وملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود وفقیر بکومک
عماد الملک رفت وجنگ صعب باتفاق افتاد ونظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده اورا شکست
داد وسیصد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده هرچه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود
خواهد بود وقلعه ماهور که اعظم قلعه کاویلست بتقدی متصرف شده فرمان شد که سال گذشته عریضه عماد الملک
آمده بود بملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود والآن چون بدایت از
پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است وعماد الملک مظلوم واعانت مظلوم بر ذمت
همت کریمان فرضست در محرم سنه خمس وثلثین وتسعمائه بقصد تسخیر دکن با لشکر بیکران متوجه شده در قصبه
برودره نزول کرده مدتے دران نواحی بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد ودر اواسط سال مذکور جام فیروز
حاکم ٹهٹه از استیلای ارغونان جلاء وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده دوازده
لکه تنکه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو
خواهیم داد وچون آوازه شوکت بهادرشاهی وصیت انعام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت ورایات
قریب وبعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزاده راجه گوالیر با جماعت از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص
منسلک گردید ومین بن پرتهی راج برادرزاده رانا سانکا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادرشاهی
شد وبعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند وهمه آنها فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه
نصیبی میگرفتند وچون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بملازمت
فرستاده معروض داشت که نظام الملک بحری از غایت غرور وتکبر سرے بصلح ندارد اگر بکرتبه بسیر دکن سوارے

فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد و سلطان التماس او را به قبول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد و درین اثنا جعفر خان سعر و چند داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمدآباد و خطهٔ کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنبایت رسیده که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمودآباد کوچ نموده بقصبه دراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان آنجا توقف نموده باز بشهر محمدآباد آمده برسات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب باگر و ایدر متوجه شد از موضع خانپور خداوند خان عماد الملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بباگر فرستاده خود متوجه کنبایت شد و یکروز در کنبایت گذرانیده بر جهاز نشسته عزم دیو نمود و چندین جهاز که از اطراف بنا در آنجا رسیده بود قماش و آنچه در آن جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت از آنجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود و جماعت رومیان که با تفاق مصطفی رومی آمده بودند تفقد احوال آنجماعت غریب کما ینبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بملک ایاز سپارش غربا نموده بازگشت و چون بعد از سطی مراحل بجانپانیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشتند و روز اول سیصد قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ و چند لک تنگه نقد بآنجماعت انعام کرده دلجوئی نموده طبل عزیمت بجانب موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوند خان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند و کوچ متواتر بباگر در آمده ضبط آن ولایت کما ینبغی نموده هر جا تهانه دار گذاشته و پرس رام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و بسعادت شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر مسلمان شد جگا که برادر پرس رام بود با جماعت مفسدان در بیابان و کوه میگشت از خوف خان رفته بر رتن سین بن رانا سانگا ملتجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بطریق شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن رانا سانگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه جگا را درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جگا را طلب داشته در موضع دکهات کرجی مسجدی عالی بنا کرده آن قصبه را بپرتهی راج داده و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج و جگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار آنجا مقام نموده بود که منهیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که مرهون باحسان و ممنون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است بیرزه خان صفدار را منددور فرستاده تا بعضی ولایت و قصبات چتور را نهب و تاراج نماید و رتن سین و رانا سانگا از روی جمعیت رفته موضع بلده و پالی را نهب و تاراج کرده و راجپین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع شوند که بی وجه سلسله عداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن همراه خود آورده بود و سلهدی از زبان الضمیر وقوف یافته باتفاق سکندر خان سواری بولایت

چتور رفته التجا بر تن سین بن رانا سانگا آورده اند و از انجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند
و بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر مقصد خلعت زربفت سراسر
و هفتاد راس اسپ باینها انعام کرده دلجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع
یافت دریا خانرا برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف اراده حضور داشتم لیکن نیل این سعادت
بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد انشاء الله درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت
چند مرتبه هست که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هر گز جای نخواهم داد
ایلچی سلطان محمود را بشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبایت
کرجی رسید رتن سین و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت از
زربفت باینها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چتور یافت و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان بهادر
بوعده سلطان محمود خلجی بطرف سندیله متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری
بجا آورده بارکاب دولت رفته سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیر
آمده دید و چون بموضع سندیله رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود برد و بعد از ان باز دریا خان از نزد سلطان محمود
آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین وضع آمدن لائق
نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیائیم باز دریا خان گفت چاند خان
بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکند دادن سببی
مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر فی الحقیقة مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از اراده طلب
چاند خان گذرانیدیم سلطانرا بگوئید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود مرخص شده سلطان بهادر بتعاقب
طی منازل مینمود در راه سلطان محمود میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیه ملاقات
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرضداشت
نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصره قلعه
مشغول شوند سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بسوبرپور منزل کرد و در ان منزل شرزة الملک از قلعه مندو گریخته
بخدمت شتافت و صبح از انجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت چون بنعلچه رسید عساکر
بمحاصره تعیین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بمحل شاه پور نامزد شد و الف خان به بهیل پور
فرستاده بود و بیره را بهگواسه فرستاده خود بموضع محمود آباد و در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت وهمان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت وسلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابله آمد چون در خود قوت مقاومت ندید بقصد کشتن عیال بمحل رفت وافواج سلطان بهادر اطراف محل را فرو گرفته استمالت نمود و پیغام کردند که اهل محل وامرا را امانست وهیچکس متعرض مال وعرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان محمود از کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هر چند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود وظن غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بربام لعل محل برآمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد وسلطان محمود با هفت کس از امرا آمده وسلطان بهادر تعظیم واحترام بجا آورده در کنار گرفت وسلطان دلجوئی نموده چون سخن درمیان آمده سلطان محمود از تکلم اندک درشتی کرد وسلطان از آن رهگذر ملول گشت وچون بخاموشی گذشت وسلطان را مع فرزندان مقید ساخته بجانپانیر فرستاده در مندو قرار گرفت واکثر امرا بجاگیر گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر برهانپور واسیر رفت وآنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست واو را خطاب محمدشاهی داده بازبمندو معاودت کرد درین اثنا معلوم شد سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصرالدین را در خانه خود آورده نگاهداشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید بر ذمهٔ ما فرض است که عورات مسلمه را از ذمه کفر وخواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمائیم مقبل خان را رخصت جانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید واختیار خان را با توپخانه ولشکر وخزانه بخدمت فرستند اختیار خان با لشکر بسیار بتاریخ بیست ویکم ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین وتسعمائه در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان آوازهٔ رفتن گجرات در انداخته بماندو رخصت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود واختیار خان را بحکومت مندو گذاشته بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در نعلچه نزول کرد ودرین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجراتست اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی را از روی استظهار واطمینان بملازمت بیارد وسلطان از غایت حزم او را رخصت داده خود نیز متواتر متوجه اجین گردید ویازدهم شهر مذکور بقصبهٔ دهار رسیده لشکر آنجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیبالپور شتابید ودر سول پور سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته بملازمت پیوست ودام نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنبایت کرو رفقه فریب داده آورده است وسری باطاعت ندارد ومیخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات رود والان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از سول پور بجانب دهار روان شده با مقربان سخن گرفتن سلهدی درمیان آوردند وچون قریب بار دو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار

فرود آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را بند و فتر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی آنشخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیبی میرسد اینک خود را میزنم تا شما را دربند به بینم و جمدهر بزیر شکم خود زده بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دائره او را بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و بقیة السیف فرار نموده نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته چون صبح شد عزم اجین نمود درینوقت عماد الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی به بهوپت رسیده بود گریخته بچتور رفت سلطان بهادر دریاخان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقاً بجانب بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه شد و سارنگپور را بملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و سکه آندیار بنام خود ساخته چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نموده حبیب خان والی اسیر بجانب اشته رخصت فرموده عازم بهلسه و رایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده اشته را متصرف شد و چون سلطان به بهلسه رسید معلوم شد که هژده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ کرده علامات کفر شایع شده و دران منزل سهنیان بسمع رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی بچتور رفت لکهمن سین برادر سلهدی حصار رایسین را استوار نموده در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کومک از چتور میبرد سلطان بهادر سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در دو کروهی رایسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی نواخته بر حوض رایسین بارگاه برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر با معدودی چند خود تاخت و دو کس را از کمر دو نیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده جنگ بفردا انداخت روز دیگر ازان زمین کوچ کرده حصار را مرکز دار در میان گرفته تقسیم مرچل نموده طرح ساباط انداخت و در اندک فرصت ساباط بر اهل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل توپخانه گذاشته بمنزل معاودت فرمود رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت و از طرفی دیگر نیز نقب زده آتش دادند چند دیوار از آن طرف افتاد و سلاهدی زبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر آورده پیغام کرد که بنده میخواهد که بشرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت یابد قلعه را خالی ساخته با ولیای

دولت بهادرشاهی سپارد و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمهٔ توحید بر وعرض کرد
چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد او داد و سلاهدی را خود بزیر قلعه
برد و سلاهدی لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمرهٔ اسلامیان درآمده ام سلطان بهادر چه
جهت اهانت مجالست وجه از علو همت مرا بمراتب خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم بسته در خدمت باشم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا چون سخن تو بمذهب ایشان
جائز نیست و بهوپت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی بجهت آن آزادی نموده بسلطان گفت که امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان
سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
باز بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با اعتمان
سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک برج افتاده رفته بالقوم نصیحت آغاز کرد که راجپوتان غافل از سلطان ملاحظه
بکنند که سلطان بهادر ازین مرحله درآمده شما را خواهد کشت غرض ازین سخن آن بود که فی الفور بر چهار اطیار بکنند لکهمن جواب داد و سلهدی
گشته آمد و لکهمن شب و دو هزار پوربیه را همراه پسر سلاهدی داده بر سر تهانهٔ بهوپت روان ساخت و پسر سلاهدی
رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او تردد نموده راجپوت بسیار کشتند و پسر سلهدی
را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعهٔ مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید
که بهوپت والد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آرد چون میدانند که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرات
بکوچ متواتر می آید سلطان گفت اگر چه جریده آمده ام اما بمقتضی آنکه یک مسلمان بده کافر بسنده است و
قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را
بتادیب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبهٔ سرسیه رسیدند خبر آمد که رانا و بهوپت نزدیک
بقصبهٔ کرار رسیده اند محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون بنزدیک
کرار رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه گردند
پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند
که پورن مل سلهدی گریخته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگر چه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد جزو را اعانت نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی یقتا کرده بالوه سطے

نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهرار رسید و محمدخان پاره راه باستقبال آمده سلطان از منزل خود برد
و جاسوس بهوپت خبر برد که شب سلطان بهادر بلشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهرار کوچ کرده یکمنزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از بندگان این درگاه است و غرض از آمدن درینجا این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استعفای
سلهدی بکنند سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت شما بیش از ماست اگر جنگ کرده عرضداشت مینمودید
البته انجاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با سی
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب بگجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الف خان
توقف نکرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچتور در آمد سلطان تادیب و گوشمال
رانا را بسال دیگر حواله کرده برایسین مراجعت نمود و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکهمن از کومک مایوس گشت و هلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
اینست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس ما مقرون بانجاح نگردد محتمل که آنجا جوهر شود و آن
ضعیفها هلاک کرده شوند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلاهدی را از بند و بحضور طلبیده و برهان الملک سلهدی
را از بند و گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمن بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالای
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود و لکهمن عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده
بسانی خود و تاجخان عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت و باز بعرض رسانید که قریب چهارصد عورت
که تعلق بسلهدی دارد و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارند که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده است
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد از طعنه اغیار باشیم سلطان ملک جلیشیر را با سلاهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلاهدی آنجا رفت لکهمن و تاجخان استقبال نمودند که عوض قلعه رایسین دیار کوندوانه سلطان مرحمت
خواهد فرمود سلهدی گفت بالفعل قصبه برودره با مضافات بجهت بسانی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر ما بسیت که در بغی سلطنت اینداریم بالیست و الحال فلک بازیچی ساخته که همه یکجا شده ایم طریق
مردانگی اینست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلاهدی بسخن رانی درگاوتی
از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک جلیشیر هر چند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب بملک

تملیش گفت هر روز یک کرور مال و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر فرزندان
کشته شوم زهی عز و شرف سلهدی طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی دست عروس خود که دختر رانا سانگا بود
بعد و طفل گرفته بجوهر درآمد و با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلاهدی باتفاق تاجخان و لکهمن سالاح گرفته
برآمده و با پیادهای دکنی که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر بار دو رسید سپاه گجرات
جلو ریز بقلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت
دریافتند بعد ازین ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان
بهادر آورد و سلطان برقلعه رایسین و چندیری و ولایت بهلسه السلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیری
بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد
و فیل بسیار شکار کرده متمردان کوه کالورا گوشمال بسزا داده حواله الف خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید رام نام که از جانب رانا حاکم
کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از
مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر
قلعه دستور رخصت کرده خود متوجه مندو شد و حاکم دسور که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت
و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه سور بتصرف سلطان درآمد و از مندو متوجه جانپانیر شد در اینجا خبر رسید
که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از مندو علم استیلا برافراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نموده رفتند و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد سلطان
آنرا بجر ثقیل بجانپانیر رسانید و بعزم تسخیر چیتور از دیو بکنبایت و از اینجا باحمدآباد آمده زیارت مشایخ کرام آباد
عظام نموده لشکر را جمع آورده با توپخانه دیو و گجرات متوجه چیتور شد و درینوقت محمد زمان از حضرت همایون
بادشاه فرار نموده بسلطان التجا آورد و چون بچیتور رسید رانا حصاری شد ایام محاصره سه ماه امتداد
یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ در میدان خرامیده حق شجاعت ادا
میکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز درآمده پیشکش بسیار
و اوتاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان را
بگجرات بازگردانید و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث
غرور او و موجب آن گردید که بحضرت محمد همایون بادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و بجهت امضای این اراده

تاتارخان بن سلطان علاؤالدین بن سلطان بهلول که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود ترتیب
نموده سعی کرد و زر به برهان الملک حاکم قلعه رنتهنبور تسلیم نموده تا باتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر
نماید و در ایام معدود قریب چهل هزار سوار با تاتارخان جمع شد و باطراف ممالک حضرت جنت آشیانی آغاز
مراجعت کرد و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه که خط حضرت همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت
که محمد زمان میرزا را بحضور ما فرستد یا از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
و علاوه این امر که تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی هندال میرزا را بدفع او
فرستاد و تو میرزا چون بحدود بیانه رسید مردمی که برو گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار
سوار نزد او نماند و او بکمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود نتوانست بخدمت سلطان
بهادر رفت و نه در خواست لاعلاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر میرزا هندال
حمله آورده باسیصد کس بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
این فتح را بتفاؤل گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر بتسخیر قلعه چتور
با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت
جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا آن
قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که با کفار
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این
تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم و ظن که
ایشان هم درین وقت بر سر ما نیایند حضرت جنت آشیانی بسارنگپور نزول فرموده این کنکاش بعرض رسید
چند روز آنجا توقف جایز داشت تا سلطان بهادر رسا با طرح انداخته قهرا و جبرا قلعه چتور را گرفته راجپوت
بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
بر طبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
و خراسانخان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود پیوستند و گجراتیان
از مشاهده این حال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم
ایشان در صولت سپاه مغل نرسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
که توپ و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگری

داشته باشند درین تقدیر بصلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان
شجیع از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر این
رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کالپی وال که سلطان بهادر رایسین
و چندیری حسب الصوابدید او جاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و دو ماه دو لشکر برابر یکدیگر نشستند
و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله مسدود ساختند و چون چند روز برین منوال
بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که در ان نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای مغل کسی را
مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیارد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در
شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی از آن حاکم برهانپور و دیگر ملو قادرخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون
آمده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام براهی گریختند و حضرت
جنت آشیانی تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده در راه مردم بسیار بقتل رسیدند و سلطان در مندو حصاری
شد و بعد از مدتی بارون بیگ توقچی و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل بمقصد زینه بقلعه بر آمدند و سلطان بهادر
در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر با پنج شش سوار
بطرف جانپانیر رفت و صدرخان و سلطان عالم حاکم رایسین حسب الصوابدید بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز
زنهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدرخان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
چون حرکت نا ملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی پی اورا بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانپانیر
داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بپای
قلعه جانپانیر رسید از انجا بحتاج تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه
روز گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیب گشته بود بکنبایت رسیدند و از کنبایت
کوچ فرموده جانپانیر را قبل کرده و اختیارخان گجراتی بضابطه بحصارداری پرداخت و حضرت جنت آشیانی
بتدبیری که در وقایع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیارخان گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا
گویند پناه برد آخر زنهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای
گجرات امتیاز داشت و در سلک مجلس ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت و خزائن سلاطین گجرات که بعمرهای
دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمد و زر با سپر بلشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
جنت آشیانی افتاده بود هیچکس در آن شان بتحصیل مال متوجه نشد و در اوائل سنه اربعین و تسعمائة با وجود یکه
حضرت جنت آشیانی در جانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید اگر یکی لک

ملازمان خود را بتحصیل مال تعین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام
خود را که بمزید شجاعت وحسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد عماد الملک در مقام جمع
سپاه شده چون بظاهر احمد آباد فرود آمد بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده وازانجا عمال باطراف ونواحی
رسم تحصیل فرستاد چون این خبر بحضرت جنت آشیانی رسید محافظت خزائن را بتردی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ ومعتمد علیه بود فرمود ومتوجه احمد آباد گردید ومرزا عسکری را با یادگار ناصر مرزا وهندو بیگ یک منزل از خود
پیشتر روان ساخت ودر نواحی محمود آباد که دوازده کروهی احمد آباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاربه
صعب افتاد وعماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار بقتل رسید بعد ازان حضرت جنت آشیانی بظاهر
احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری وپتن وگجرات بیادگار ناصر مرزا وبهروج بقاسم حسین
سلطان وبرودره بهندو بیگ وچنپانیر بتردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و
ازانجا بمندو متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده
نوساری را متصرف گشت ورومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروج شدند وقاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت ودر کل گجرات خلل فراوان راه یافت
شد ودرین وقت غضنفر که از امرای مرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمد آباد ترغیب
نمود وتفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته وجمیع امرا بغیر از تردی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند وسلطان
بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا یادگار ناصر مرزا وسائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند که مقاومت
با سلطان متعذر است وحضرت جنت آشیانی در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه چانپانیر را بدست در آورده
متوجه آگره شوند وآنجا خود را متصرف در آورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند ومنصب وزارت بهندو بیگ متعلق
باشد ومرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند وبرین قرار داده گجرات را بچندین مشقت ورنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه چانپانیر گشتند وتردی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان وامرا اطلاع
یافته در استواری کوشید وامرا ازانجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم چانپانیر گشت وتردی بیگ خان از خزائن که
آن مقدار توانست برداشت یا خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد وسلطان بهادر ده روز در چانپانیر توقف
نموده بضبط وربط مهمات آن ناحیه پرداخت وچون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بجهت و
درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته بود به یقین میدانست که آن جماعت خواهند رسید بملاحظه آنکه بنادر
گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ در آید از چانپانیر بولایت سورته جوناگره متوجه گردید تا بعد از آمدن

آنگروه را بهر طریق که داند برگرداند و چندروز در آنجا بود و بسیر و شکار پرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار
فرنگی در غرابها رسید و آنجماعت چون به بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت
جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را
متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و غرضش آن که
سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرکس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان
از و ملاحظه دارند خود بانِک رومی بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت
یافتند در مقام غدر در آمدند و سلطان بفراست دریافته خواست که بغراب خود در آید و درین اثنا که از
کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک
غوطه خورده سر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد
گشت و بندر بتصرف فرنگیان در آمد و اینواقعه در رمضان سنه ثلاث واربعین وتسعمائه رو داد مدت سلطنت
او یازده سال و نه ماه بود

ذکر حکومت میران محمد شاه والی اسیر و برهانپور

چون سلطان بهادر
رخت هستی بربست مخدومه جهان والده او و امرائیکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند
و در اثناء راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود
تا باعث خلل در هند شود و سبب پریشانی لشکر جغتائی گردد از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسید و همان لحظه
واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت
رسانیدن می آید چون باردو پیوست مخدومه جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاده
او را از لباس عزا بیرون آوردند اما مرزای سعادتمند پرسش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود
که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقول مشهور از امینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار
مغول و هندوستانی بر وجمع شدند امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین پادشاه یکدیگر
مصلحت نمودند چون سلطان بهادر میران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود
همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورده عرضداشتها بطرف او فرستادند و عماد الملک را با لشکر
بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده در آمد و میران محمد شاه
که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر جغتائی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه باجل طبیعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه

چون میران محمد شاه فارو قی
از خرابه دنیا معموره عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود و او را در برهانپور بحکم

سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود و امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود و امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند درین اثنا خبر رسید که محمود خان را بگجرات فرستاد و در دهم ذی حجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب بسلطان محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او به برهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا با یکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده و اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان را وزیر کردند و در آخر سال مذکور در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه شکار بیرون برده بجانب جاپانیر رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت بیذل و عطا گشوده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جاپانیر متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزرای کلی گرفته بود جدا شده بسلطان پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و همچنین قرار یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورته که در جاگیر او ست رود و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرمایند و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه ولایت سورته گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر و برهانپور و سلطان محمود بتعاقب متوجه برهانپور شد و میران مبارکشاه از روی جمعیت و غیرت بنصرت او برخاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از آنجا گریخته بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد و میران مبارکشاه اکابر وقت را در میان انداخته داخل در صلح در آمده سلطان محمود در ملازمت بود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر را مدخل نمیداد رفته رفته کار بجائی رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته خود بادشاهی میکرد تا آنکه سلطان در شبی باتفاق چرجو کهوکهر کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد برآمده پیش عالم خان لودی که دهندوقه جاگیر او بود رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورد چهار هزار سوار با او گرد آمد و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده بسلطان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بزیادتی جاگیر و خطاب اقرار موافق ساخته متوجه دهندوقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصه او در آمده داد مردی و مردانگی دادند چون از میان معرکه برآمد زیاده بر پنج سوار همراه نمانده بود سلطان محمود را با فوج خود در شکارگاه گذاشته بر جا نیافت و حیران و سراسیمه گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد در رفته اند

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید و با آن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده و بدولتخانه بادشاهی رفته ندای فتح در داد مردم شهر که عالم خانرا دیدند چون بعضی گریختهای هراول را خط بیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان یقین حاصل کرده جماعت بخدمت او آمدند او فرمود که در ساعت خانه دریاخان را غارت کردند و دروازهای شهر را محکم کرده شیرخان از احمدآباد قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمدآباد شد چون بسا امرا در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از و جدا شده آمدند و در مقارن اینحال سلطان محمود نیز در آمد و دریاخان فرار نموده متوجه گشت و قصه منعکس شد دریاخان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور دم استقلال زده بهمان راه که دریاخان و از سلوک نمانده سلطان محمود و امرا با یکدیگر متفق ساخته قصد گرفتن او کردند و او خبردار شده فرار نمود نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگرباره بحال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اشراف و صلحا سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعی و مخالف پرداخت تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را اصلاح در نظر مردم مینمود و اکثر اوقاتش صرف طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست که نوبت بسلطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی چند آمد شد نفس گذاشته بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بید ولت از کینه دیرینه مخفی میداشت و جمعی از طایفه صیاد را که شکار شیر پیشه ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را بامارت وعده داد شبی که سلطان از شکارگاه آمده خوابیده بود و باتفاق دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و بموهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته تیغ بر حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید جماعه شیرکش را در گوشه مخفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و سطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون شهر و مملکت باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد کسان او بطلب عماد خان رفتند اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمیطلبد و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن تعلل نمود برهان کس دیگر بطلب او فرستاد و بیم در خدعه اعتماد خان بیشتر شد و نیامد چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان با او سابقه محبت بود در خلوت برد و گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان می سازد و اینک خلعت وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نبینم در حضور مردم خلعت

خلعت نمی پوشم برہان افضل خانزا در جاییکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزرا و هر کس که عمده بود ساختیم و ترا وزیر خود میسازم افضل خان بنیاد دشنام مرکزده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را شهید ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول مردم اوباش که در آنشب حاضر شدند هر یکی از خطا بها داده بامارت امیدوار ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بمردم داد تا صبح بزربخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلای عام درداد و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطانرا بمردم اوباش قسمت کرده مایه استظهار خود ساخت و چون صبح دمید بر شهادت سلطان اطلاع یافت عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته ... بمقتضی آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و فیل چند در برابر آمد و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده از دست شر و انحان بقتل رسید و ریسمان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز باجل طبعی درگذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید

ابیات شه خسروان زوال آمد بیکسال ؛ که هند از عدل شان دار الامان بود ؛ یکی محمود شه سلطان گجرات که همچون روز شادی نوجوان بود ؛ دگر اسلام شه سلطان دهلی ؛ که در ملک دکن خسرو نشان بود ؛ ز تاریخ وفات این سه خسرو ؛ چو پرسیدت زوال خسروان بود ؛ سلطان محمود پادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بار و روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرای مستحقان دادی خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرباف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار خان درویشان و فقیران میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاده محمودآباد نام کرده از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کروه دهلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین آهوخانه سر داد که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند بمخمل سبز و سرخ و سنبر پیچیده و چند باغها لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله میفرمودند و هر گاه از حرمهای او کس حامل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود اعتماد خانزا در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان خود باو امر فرموده بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده و اسقاط رجولیت از خود کرده بود مولف این کتاب

بارها سیر این آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع اینطائفه بهر بهانه
رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادات شده بود و قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از سیرگاها و
آمد و شد اینطائفه روزها و شبها بخانهای مردم فرمود و در روزها بعضی وادی لطلب زنا کار فرستادی و چون آورند
بسیاست میرسانیده و بخونریزی جهت سد این باب کرده بود ذکر سلطنت احمد شاه چون سلطان
محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بعد از تسکین نائره فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خوردسالی
را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ
برهان کافر نعمت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته اجرا اسم
سلطنت چیزی برو نگذاشت و خود استعداد حکم رسید داد و او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
سلطان احمد تاب این حالت نیاورده از احمد آباد برآمده بمحمود آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت
موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم بر او جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالوه که در
سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با
عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهار خان حبشی و اختیار الملک دیگر امرای گجرات با توپ خانه بر سر سید
مبارک رفت و سید مبارک اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکه قتال برآراست و چون
بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی را پیش او
نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتار خان غوری بضرب راست بر سر خانه
اعتماد خان آمده توپها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال که در نواحی
جانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم درمیان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند و ولایت
بهروج و جانپانیر و ناودوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان
آمده باز مهمات وکالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار و پانصد
سوار از جاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بگرد او در آمدند و باوجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت
جمعی برگرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی پدید آمد و در مقام رفع اعتماد خان شده بمحرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد
و گاه گاه بمقتضی خوردسالگی شمشیر بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال
آگاه شد پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورده جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانه وجیه الملک بجانب دریا افگند و درمیان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بجهت لونڈی شب بخانه وجیه الملک درآمده بود دانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

و آخر سنه سبع و ستین و تسعمائة اعتماد خان طفلی تونام را در مجلس امرا گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت مادر این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم و تا امروز پرورش کرده ام چون تخت گجرات خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را مظفر شاه لقب نهاده تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند و شغل وزارت با اعتماد خان مفوض داشته مسند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر را دخل نمیدادند از انجمله ولایت پتن گجرات تا پرگنه کری بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی درآمده رادهن پور و ترواره و تهراد و سوبجپور و چندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سابرمتی و مهندری است اعتماد خان متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادوت و چانپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود بهروچ را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جوناگره سورتهه را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر نو را در میان منازل سلاطین محبوس گویا میداشت و روز دیوان بجهت او مسند می انداختند و او را بر آن مسند اجلاس نموده خود در پس سر او می نشست و امرا بسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی بتهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسید چون یکسال برینحال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه تهراد و ترواره و رادهن پور و موروارد و کاکریج جاگیر او بود بنسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و بپیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان از بیمعنی در تاب شده لشکر را جمع آورده باستیلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خورد سال ایجاعت جمع شده پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست و قریب باند که سر بیکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان نیز با مردمی که داشتند بسه هزار نمیرسید و اعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود صف آراست کرد و فولادیان نیز بر فوج خاصه و اعتماد خان تاخته بر داشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیر خان

که عمده فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده با حمد آباد رفت و در قصد گرفتن
حاجی قرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که چون نصف پرگنه
کری که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصه او را واگذارند اعتماد خان قبول
نکرده گفت او نوکر ما بود هر گاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت
کرده بجاگیر حاجی خان آمده در قصبه جهوتانه نشستند اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده در برابر رفت
چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید اعتماد خان شکست یافته ببروج پیش
چنگیز خان رفته او را بمدد کومک خود آورد باز در نواحی جهوتانه مقابله شد بعد از گفتگوی بسیار صلح
کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمد آباد قرار گرفتند چنگیز خان بجای
خود رفت و دم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و
میل انقیاد ندارد و چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم
اطلاع داریم و تا امروز یقین بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد و حالا که او طفلی را پسر سلطان
محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبانی
آن پسر نکنند و تا او حاضر نشود هیچکس بسلام نرود و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ
امرای سائر و خاصه خیلان خدمت بلند و هر گاه که دیگر امرا در مجلس می نشینند او نیز رخصت به نشیند اعتماد خان
جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام که این طفل پسر سلطان محمود است
بزرگان بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بیعت کردند انکه گفته اند که او چرا در مجلس می نشیند
معلوم همگنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود و تو در آن ایام طفل بودی
اگر پدر تو عماد الملک سلطانی زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوند خداوندزاده که حالا تخت
سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولینعمت و ولی نعمت زاده تو باشد و خیریت تو در آنست که سر از
خدمتگاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امید
برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصه مضمون آنکه
روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت
نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبه بر دره زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر در من
جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با جماعت کفایت نمی کند چون زمام مهام حل و
عقد امور مفوض برای و رویت آن سید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

بحکام برهانپور یقین نزاع سازد تا از ملاحظهٔ برهانپور اراده اینحدود نکند در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار
دایم در تصرف امرای گجرات بوده در ان ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبهٔ بیاول باتفاق میران مبارکشاه
میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من دهد
ندربار بتو انعام خواهم فرمود بعد از ان سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده و بجهت انعام آن وعده
که بر بزرگان فرض عین و دین فرضست قصبهٔ ندربار را بمیران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجهٔ شهادت
رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را عجالة الوقت
در زود آید حلوه خود متصرف شوید تا درباب الیشان بمرور زمان فکری اصل کرده شود چنگیزخان فریب
خورده شروع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به بهروچ متوجه گردید و بکوچ متواتر رفته
ندربار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم پیشتر نهاده تا حدود قلعهٔ تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا
خبر آمد که میران محمد شاه باتفاق تغالخان و راجه ماهور بجنگ می آید چنگیزخان لشکر خود را در زمین که شکستگی
و جر نا داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود ارابها خود را زنجیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تغالخان
در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیزخان بیرون نیامد همانجا منزل کردند و چنگیزخان
بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت بنوعی خوف و رعب بر و غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته
گریخته به بهروچ رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب گردند ندربار را باز متصرف شد چون چنگیزخان
شکست یافته بقلعهٔ بهروچ درآمد در مقام اصلاح شکست و بخت سیاه شد و از آمدن ابرهیم حسین میرزا و شاه
میرزا اولاد محمد سلطان میرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیهٔ قدیم تادیب نمودن اعتماد خان که خاطرش
سمت تجدید یافت و بجهت امصار این عزیمت استعداد لشکر کرده متوجه احمدآباد گردید و بجنگ قصبه
بردوره را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست
که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر نفاق او بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمد یا جمعی میفرستاد اصلا غبار فرار
بر دامن جارئی نشست و حالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد است
و میداند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سایر امرا
بجاگیر خود سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد کند
اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چنگیزخان
بر سر مظفر چتر افراختن باتفاق سادات بخاری و اختیارالملک و ملک شرق و الغ خان و جهار خان حبشی
سیف الملک از شهر برآمده به نواحی قصبه ... آمده ... از شهر برآمده بر لب آب کهاری نزول کرد

موضع کانوری که شش کروهی احمدآباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیزخان از محمودآباد صف آراسته
کرده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتمادخان سلطان مظفر را سوار
کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران گروه حبشی جای قرار گرفتند بعد تقابل
صفین چون چشم توسنده اعتمادخان بر فوج چنگیزخان افتاد و سابقا شجاعت و مردانگی مرزایان متواتر شنیده
بود و هر یکی از مردود دلیران معرکه نبرد را قابض روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش
گرفت و با احمدآباد نارسیده متوجه ڈونگرپور شد و امرای دیگر اعتمادخان را صد آفرین گفته گریختند سادات
بدولقه و اختیارالملک بمحمودآباد درفتند و الغ خان و جهجارخان و حبوش دیگر مظفر را همراه گرفته با حمدآباد متوجه
شدند و چنگیزخان از مشاهده الطاف الٰهی مسرور و خوشحال گشته در همه منزل کرد و صباح روز دیگر الغ خان
و جهجارخان و حبشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته از دروازه کالوپور آمده بجانب برپور
و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر چنگیزخان با حمدآباد در منزل اعتمادخان قرار گرفته و شیرخان فولادی
چون در نواحی قصبه کری اینخبر شنید که تمامی ولایت با اعتمادخان بواسطه خرج سلطان گذاشته بود الحال که
او تنها متصرف شده از آیین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد
گردید چنگیزخان چون دید که بشیرخان درینوقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی
در آنطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمانپور و جانپور و کالوپور نیز بشیرخان تعلق
گرفت و چنگیزخان مرزایان را بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد میران مبارکشاه
چون از فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از سردار خالی یافت منازعت و مخالفت اداراء نعمت جلیله
تصور نموده بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان بازکشید و چنگیزخان باتفاق مرزایان
باستقبال او از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و پریشان و بیابان گریخته باسیر رفت
و چون این فتح بحسن تردد مرزایان واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی ایشان نموده پرگنه چند معمورآباد و از سرکار
بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد مرزایان چون
بحال خود رفتند مردم اوباش واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج وفا نمیکرد لاجرم بعضی
محال دیگر بی رخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون اینخبر بچنگیزخان رسید فوجی بر سر ایشان تعین کرد
مرزایان فوج چنگیزخان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده رو بولایت برهانپور نهادند و آنجا نیز دست
انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الٰهی مذکور است القصه چون الغ خان
و جهجارخان باتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیها کنار آب مهندری است رفتند و دائم انتظار

میسپرد و نه گذشت که شاید اعتماد خان خود آمده و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد چون ازو صلاحی ظاهر نشد
سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است که چه مقدار بوده هر ساله
چه مقدار خرج میشود مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الف خان و
جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه محمود آباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمد آباد شدند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغیر لباس
در باغ سلطان محمود فرود آمدند و در همان ایام چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان
و دیگر حبشیان را در آن باغ دیدند چون از پرسش و دلجویی فارغ شد الف خان و جهجار خان گفتند بر عالم و عالمیان
روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد در آن نسبت اصلا
تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد غرض ازین مقدمه آنست که از بندهای سلطانی
چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافتند و الحال هم درین مجلس حاضر اند من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم آمد توقع
آنست که صاحبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد و امرا را همراه گرفته بشهر در آمد و منازل خانه
ساخته تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که شما و جهجار خان را بقتل
آورد و قرار داده که صباح شما را بمیدان چوگان بهنگام غفلت بقتل رساند مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانکریه تالاب بچوگان بازی رفت قصه هست چه صحرا وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندر که
درون ارکست رفتند یقین دانید که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیز خان آمده دعا رسانید که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت پگاه بیایید الغ خان از
شنیدن این خبر متردد گشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جهجار خان و سید بدر سلطانی
و محمد ارخان و خورشید خان خانه را طلبیده این سخن در میان آورد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار
گرفت که پیش دستی نموده چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان باتفاق یاران خود سوار شده
پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده بر آمد و متوجه میدان بهند رشد چون پاره راه قطع نمودند
الغ خان بجانب یمین چنگیز خان بود و جهجار خان که در جانب یسار او میرفت باشارت وانمود که فرصت
مغتنم است جهجار خان فی الفور حربه حواله چنگیز خان کرد که سرش بالید است گویا باو همراه بود و از آنجا جلوریز بمنازل
خود در رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و ستم خان و چنگیز خان را بقتل

انداختند بی آنکه بمنزل برد روانه بهروچ گشت و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز نمودند محقق
شد که رستم خان بهروچ رفت الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بندر شهرت
دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را باحمدآباد خواندند و همان روز بدرخان
و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر در آمدند و برای هر کدام اسپان آوردند
و قسمت جاگیر بنوعی که چنگیزخان قرار داده بود با مرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنازل بازگشتند روز
دیگر شیرخان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت قلعه در
بندر نمیباشند بنابر آن شب سوم از قتل چنگیزخان سادات خان را که یکی از امرای شیرخان بود با پانصد
کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورده باحمدآباد رسید چون قلعه بندر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در
باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیران خواه نخواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و
اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را بگویید تا بندر را خالی سازد و شیرخان چه بمقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی
حقوقیکه اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول نموده بندر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیزخان شنیدند مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را
متصرف شوند اختیار الملک و الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب است و میگویند که مرزایان
متوجه آنجا شده اند بهتر است که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروچ گردند و آنجا را بتصرف آورند و در
انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
آنجماعت بر آید اعتماد خان کس پیش شیرخان پولادی فرستاد و کنکاش پرسید شیرخان نیز برین سفر راضی
شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود
و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل
فرود آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و
سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون رفته صبح آن عزیمت نموده العیاذ
و یاران او از نهضت برفاقت تحمل کرده بیکبار گفتند که با قتل چنگیزخان دشمن او در گشته با شما هرگز نفاق

و برزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین خیال قرار داد عزیمت مصمم
نموده پرگنه کنبایت و پرگنه پتلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت
الغ خان پیوستند و الغ خان بجهجار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از
پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر اینجماعت نمود جهجار خان گفت هر جائیکه باینجماعت خواهند داد من هید
و هر چه ازان گروه متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان
مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جهجار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود طلبید جهجار خان
خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیر خان
فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پله شیر خان راجح شد سلطان مظفر نیز انتهاز
فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کهرکی بر آمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکنج است
بدائرهٔ الغخان رسانید او را تا دیده بخدمت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع
باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون مهمان عزیز رسیده شما برید و حقوق خدمتگاری
بجا رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیر خان رسید که چون نه فرزند سلطان نبود او را برآورده و مرزایان را
طلبیده ام تا دار الملک گجرات بتسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود
که در وقت اجلاس چه مشخص شده بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این
طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیر خان از منزل سید حامد سوار
شده بمنزل الغ خان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را ملازمت
نمود و از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حد و دبهروچ طلبید
و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل
انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت خلیفهٔ الهی فرستاد ترغیب تسخیر
ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت که سنه ثمانین و تسعمائة باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف
آورده و میر محمد انکه را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سروهی فرستاده بودند و چون
خان کلان از دست لیلچی راجه سروهی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
توقف شده از انجا بجهت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقائع حضرت خلیفهٔ الهی مذکور است
القصه چون رایات جهانگشای به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که درین وقت محاصرهٔ احمد آباد داشت
دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین مرزا و برادران بجانب بهروچ رفتند اعتماد خان

میر ابوتراب و الغ خان حبشی و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان در سلک دولت
خواهان انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت خلیفۀ الٰهی آمد خود مورد مراحم خسروانه
شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفۀ الٰهی شد و دیگر وقایع سلطان
مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفۀ الٰهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
سال و چند ماه بود **طبقه از حکومت سلاطین بنگاله** بر ضمائر ارباب الباب پوشیده نماند که چون ابتداء ظهور اسلام
در بلاد بنگاله که از ملک محمد بختیار از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک شده بعد از وی هم امراء سلطان دهلی
حکومت کردند و قائع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور گشته و چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله
از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد
و دست تصرف سلاطین دهلی بایشان رسید و از بی مراسم اسم سلطنت بر خود راندند ابتداء طبقه بنگاله از
ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه
سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان
غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن
جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال باربک شاه
هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز فتح [شاه] هفت سال و پنج ماه بود باربک شاه
خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن باربک فیروز یکسال مظفر حبشی یک سال و پنج ماه علاء الدین
بست و هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین یازده سال **ذکر سلطان فخر الدین** ملک
فخر الدین سلاحدار قدر خان بوده و بنعمت خود راه غدر گشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام
غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ
کرده او را کشته تمام اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از
مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان علاء الدین
خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمائة او را در جنگ زنده بدست
آورده بسیاست رسانید و تهانه در لکهنوتی گذاشته بدیار بنگاله مراجعت نمودند مدت حکومت سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین** چون سلطان فخر الدین را
بقتل آورده باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

علاء

علائی که در لکهنوتی نامزد فرموده لشکر را بخود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را سلطان شمس الدین بهنگره لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد باز لکهنوتی و بنگاله متصرف گردید جلوس سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهنگره** چون سلطان علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله بتصرف الیاس در آمد باتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم و دلجوئی سپاه کمال سعی مبذول میداشت و بعد از چندگاه سامان لشکر نموده بجاج نگر رفت و از انجا و فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلی متعرض او نشدند و او در کمال استقلال بامر سلطنت میپرداخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائة سلطان فیروز شاه رجب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید سلطان شمس الدین بقلعهٔ اکداله تحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید که او با کداله تحصن شده از راه متوجه اکداله گشت چون بحوالی اکداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه بر آمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته با کداله تحصن جست و فیلان بزرگ از جا جنگ آور و چند بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول بدهلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز شاه بدهلی رفت در سنه خمس و سبعمائة سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لائق سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروز شاه نیز التفات سلوک داشته رسولان را خلعتها داده رخصت انصراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائة ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد و سلطان فیروز شاه از بیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را با مرای بهار داد و ملک سیف الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین** چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امرا و سران کرده روز سوم فرزند بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند نوید عدل و احسان در داده بامر سلطنت مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته پنجاه سلسله فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائة متوجه لکهنوتی گردیده چون بحدود پندوه رسید سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و

چون طاقت مقاومت نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید و هنوز سلطان در حدود
بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و انواع بیقیاس بخدمت فرستاده معذرت خواست
و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود **ذکر سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر** چون سلطان سکندر وفات یافت امرا پسران کرده پسر او را
سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام
عمر بعیش گذرانیده در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت
سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین
رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه
کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید مدت ده سال
حکومت **ذکر پسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین** چون سلطان السلاطین
از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده
بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند رسوم پدرانرا پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید در سنه ثمان و سبعمائه
حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود **ذکر حکومت کالس** چون سلطان
شمس الدین وفات یافت کالس نام زمین داری بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحانه
پسر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلای کالس هفت سال
بود **ذکر سلطان جلال الدین بن کالس** چون کالس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او بواسطه حب
ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر
سنه اثنی و ثمانمائه رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود **ذکر سلطان احمد بن سلطان
جلال الدین** چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین بدر یافت امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده
جانشین پدر ساخته در آخر سنه ثلثین و ثمانمائه از قیدات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات پیوست و مدت
سلطنت او شانزده سال بود **ذکر حکومت ناصر الدین** چون تخت ایالت از جلوس
سلطان احمد بن [illegible] سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام
نموده امرا و وزرا [illegible] سلطان ناصر را بقتل آورده یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهنگره را الفرمان روائی
برداشتند مدت [illegible] هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر سلطنت ناصر شاه** چون ناصر غلام
را بقتل آوردند [illegible] از نبیران سلطان شمس الدین بهنگره را بسر سانیدند بسریر سلطنت اجلاس کرده او را

ناصر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در مهد امان مرفه الحال و فارغ البال
شدند و آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود ذکر **سلطنت باربکشاه**
چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان باربک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنهٔ شهر و سپاه
آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنهٔ تسع
و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود ذکر **حکومت یوسف شاه** بعد از
فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرماندهی اجلاس نمودند او پادشاه حلیم
و خیر خواه و نیکبخت بود و در سنهٔ سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او
هفت سال و شش ماه بود ذکر **سلطنت سکندر شاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرا بی تعمق
نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده
فتح شاه را بر سرداری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود ذکر **سلطنت فتح شاه** بعد از عزل
سکندر شاه امرا و بزرگان فتح شاه را بسرداری برداشته بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او عاقل و دانا بود
در رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و ابواب
عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک
نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصباح پادشاه ساعتی بر تخت بر آمده سلام این جماعت میگرفت و رخصت
میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح
خود بر تخت بر آمده سلام پایکان گرفت و اینواقعه در سنهٔ ستة و تسعین ثمت ظهور یافت مدت حکومت
فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرگاه که حاکم را کشته بر تخت می نشست
همه مطیع و فرمان بردار شدند ذکر **حکومت باربک شاه** چون خواجه سرای بیدولت صاحب
خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای بود او را فراهم آورده مردم دون و پست همت را بمال
فریفته و بمواعید دروغ مستظهر ساخته بر گرد خود جمع نمود روز بروز شوکت و قوت او فزود و عاقبت
امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی گروه گروه پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند
مدت طغیان او دو نیم ماه بود ذکر **سلطنت فیروز شاه** چون خواجه سرای ملقب بباربکشاه
کشته شد امرا و معارف فیروز شاه را بسرداری برداشتند و او پادشاهی کریم و مشفق بود چون طومار ایام
زندگانی او مطوی شد در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعی در گذشت و قولی آنکه پایکان چوکی دار
غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود ذکر **سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه**

چون فیروزشاه در گذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را شهید کرد و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر خطاب داد مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود **ذکر سلطنت مظفرشاه حبشی** چون مظفرشاه حبشی از روی تغلب و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود از علما و صلحا بسیار را بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر بایک بحرم سرای او درآمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و مدت سلطنت مظفرشاه حبشی سه سال و پنجاه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین** چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود امرا و اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب سربلند و مناصب ارجمند رسانیده پایکان را از چوکی دادن برطرف کرد تا مضرتی باو نرسد علما و صلحا و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال ایشان نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت و مواضع متعدد بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بعقیقه بنده می آمد از برکت اخلاق حمیده و سر پسندیده سالها در از بام سلطنت پرداخت تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او بیست و هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت نصیر شاه** چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نموده هر یکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دهلی را متصرف گشت امرا و سران گروه افغانان گریخته بسلطان نصیر شاه التجا آوردند بعد از چند روز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شده و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نمود بخلعت خاصه سرفراز گشته بعد از این احوال بنگالیان بنظر رسید نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت بنگاله بتصرف شیرخان درآمده و چون

حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله درآمد روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور است مدتی
محمد خان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از وی پسرش خود را بهادر خطاب داده لوای
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت اوڈیسه را نیز متصرف شد اگرچه خطبه بنام خود نکرده بود
اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او درگذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز
نکشید که بسعی خویشان کشته شد و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت داود مدت دو سال حرکت المذبوحی
نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه داود خان از خانخانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داود بدست خانجهان که بعد از خانخانان
بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی والف
هجری است بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره است طبقه سلاطین جونپور
سلاطین شرقیه که در بلاد جونپور رایت فرمانروائی افراختند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه که نود
و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال و چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بیست و یک سال
و چند ماه سلطان محمد بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال ذکر سلطنت
سلطان الشرق مروی است که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروزشاه رسید ملک
سرور خواجه سرا را که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود بسلطان الشرق مخاطب ساخته
بولایت جونپور فرستاده حکومت آن ولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق استقلال
تمام یافته متمردان پرگنه کول و اٹاوه و کنپیله و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول را بری
و از آنجانب تا بهار و ترهت بعمل درآورده باز از سر نو مملکت را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از
دیار لکهنوتی می آمد و چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بی طلب خرج مقرر بجونپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائه ترک
غارتگر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود —
ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شده و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه قرنفل
که پسر خوانده سلطان الشرق بود باتفاق امرا و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

برافراخت و در جونپور و دیگر بلاد که در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون بملو اقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سنه اربع
و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده متوجه جونپور گردید و در اثناء راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید
و مبارکشاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر نشسته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان تهور ننهاده نتوانستند از آب گذشت و جنگ
ناکرده بدیار خود بازگشتند و بعد از وصول جونپور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد
و ملو اقبالخان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بمجرد استماع اینخبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت
نداد و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان ابراهیم شرقی
بعد از فوت مبارکشاه امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اورنگ
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان
خاطر بودند بجونپور که دران ایام دار الامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از فر قدوم علما دار العلم گردید و چندین
کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک
و چون عون الهی قرین آن پادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنفوان دولت بتجارت و کاردانی از جمیع سلاطین هند
در مضمار معانی قصب السبق ربوده و در غره ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملو اقبالخان
که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملو اقبالخان در امور سلطنت او را دخل نمیداد و در تفصیل مهمات ملکی احیانا برای و رویت او رجوع
نمیکرد به بهانه شکار از اردوی خود برآمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور بر ادای حق نمک
موفق نشده در لوازم پرسش تهاون و تساهل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و
تهانه دار قنوج را که از قبل مبارکشاه الجامی بود و او را این زاده هر بوی میگفتند بر آورده قنوج را متصرف شد و بعد از
وصول اینخبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبالخان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تواریخ بنظر
رسید که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده
بود و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده والله اعلم بالصواب و در سنه سبع و ثمانمائه ملو اقبالخان باز آمده
قنوج را محاصره نمود سلطان محمود با معدود از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردانگی داد ملو خائب و خاسر
بازگشته بدهلی آمد و چون در سنه ثمان و ثمانمائه ملو اقبالخان بدست خضر خان در نواحی اجودهن کشته
گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمد بر سر آبای کرام تکیه زد سلطان

ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع وثمانمائه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ
سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو لشکر برکنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چندروز جنگ ناکرده بولایت
خود هر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت جاگیر نمود سلطان ابراهیم باز
آمده قنوج را محاصره کرد بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشید و مدد و کومک از دهلی نرسید ملک محمود امان
خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده بتسخیر دهلی راهی شد در اثنای راه
تاتار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم
قوت واستظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسد خان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان
ابراهیم سنبل بتاتار خان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه قصبه برن را فتح نموده بملک مرجان داد چون بکنار
آب جون رسید منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسید بمدد و کومک سلطان محمود می آید
سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم
باسد خان لودی داده بدهلی مراجعت نموده و در سنه احدی وثلثین وثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه
آمد خضر خان درینوقت بسلطنت دهلی استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از صبح
تا شام معرکه قتال وجدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلی مراجعت
نمودند و در سنه سبع وثلثین وثمانمائه شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و
نواحی خاطر جمع فرموده داعیه تسخیر کالپی نموده باستعداد تمام متوجه شد درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ
غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هر دو پادشاه قریب بیکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و فردا رسید
منهیان خبر آوردند که مبارکشاه و خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر جونپور عازم گشته سلطان ابراهیم
عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آورده خطبه خود
خوانده بمندو مراجعت نموده و در سنه اربعین وثمانمائه مرضی که داشت سلطان ابراهیم طاری گردید هر چند
معالجه نمودند فائده بران مترتب نشد و بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت چهل سال و چندروز
بود **ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی** بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات
سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بساتین آمال خلایق
نقصان امطار احسان او سرسبز گشت و ممالک را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج و خرمی
رو نمود بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت و تادیب مفسدان و متمردان در سنه سبع واربعین وثمانمائه
ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان جهان ولد قادر خان

حاکم کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبهٔ شاه‌پور را که پیش
از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانانرا جلاء وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران سپرده و چون باز زمان سلطان
سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم
نمود که این معنی مرآت ضمیر حق مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی دران
دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان از اراجیف بسمع رسیده بود و الان که قبلهٔ
وفود سلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج
قاهره بتادیب مفسدان مواس متوجه نمی‌شد اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده
کرده مبارک باشد ایلچی بجونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بست و نه زنجیر
فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیرخان برین امر اطلاع یافته
عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بمن مرحمت نموده الان
سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطان
محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفهٔ لایق نزد سلطان
مرسل داشت و دران مذکور ساخت که نصیرخان ضابطهٔ کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاه
تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در القای احکام سماوی
تهاون و تکاسل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادرخان لطف نموده بود
این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از جریمهٔ انها در گذشته او در گذشت نموده تعرض بلاد او نرسانند
هنوز جواب عریضه علیخان نرسیده بود که باز عرض داشت نصیرخان ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان
هوشنگ شاه حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد الان سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه
و عداوت قدیم بسر کالپی آمده بشوکت این دیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرده و زنان مسلمه را اسیر ساخته
و باوجودیکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیرخان رخصت حاصل نموده بود اما نصیرخان بسیار عجز و
زاری نموده در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائة از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید
و در چندیری نصیرخان بملازمت رسیده از چندیری متوجه ایرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع
اینخبر از کالپی بلا توقف باستقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاد
تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند و اینجماعت رفته پس ماندهای اردو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی
که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کارآمدنی کشته شدند و بالاخر

طرفین بدایرهٔ خود قرار گرفتند صبح روز ذکر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت ساخته
غنیم باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود خلجی بر استحکام
منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد و تا نواحی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برسات
رسید صلح گونه نموده از انجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت
دانسته لشکر بتاخت ولایت بر بار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان خلجی فوجی
بمدد و کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان
خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چاهلیندها که از بزرگان وقت
بود سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد والحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد مضمون
آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح در ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد فرستادهٔ سلطان
محمود شرقی در خدمت شیخ چاهلیندها چنین تقریر نمود که بالفعل قصبه راته را به نصیر خان می سپارم و بعد از مراجعت
سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبه ایرج و چهور و سایر پرگنات کالپی که بتصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیر خان
خواهم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ چاهلیندها رسانید شیخ وکیل شرقی را
بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
محمود خلجی فرمود تا کالپی را ند به صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود گرفتن پرگنه راته را غنیمت
دانسته بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چاهلیندها وعده می نمایند تعین ست که تخلف
نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستادهٔ سلطان محمود شرقی را
بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد ازین تاریخ متعرض ولاد و قادر شاد خصوصاً نصیر خان نگهبان
نگردد و مروت اخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حوالهٔ نصیر خان جهان
نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چاهلیندها استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان شرقی
را بشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود پرتو التفات بر متوطنان دار الملک مندو انداخت و سلطان
محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد از وصول جونپور دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده طبقات
انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت و سپاه شکست درست
خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را بنهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را
علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته تهانه دار خود آنجا گذاشت و سامان آنجا خود
نموده بجونپور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد عزیمت غزا متوجه ولایت اودیسه گردید و آن نواحی را

تاخته و تاراج نموده بتخانها را شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطان محمود بن محمود شاه** چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهکن خان را که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او در کار جهانداری بی مناسب بود و کارهایی که نه لایق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند ایام او قریب پنج سال است **ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه** چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بحکومت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون هوای همت تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گشت و در اثنای سیر دیار ترهت پایمال حوادث نموده از متمردان آن دیار ناحیت خراج گرفت و چون بولایت اودیسه رسید افواج نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد رای اودیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده وکیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسپ و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت سلطان حسین از انجا بفتح و فیروزی مراجعت نموده بجونپور آمد و در سنه سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که مرور زمان ویران شده بود مرمت نموده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بجهت تسخیر قلعه گوالیر فرستاد چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکه جهان که جلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بن خضرخان بود با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهارصد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر و بیر السمع رضا قبول اصغا نمود و بالاخره سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده با هژده هزار سوار از دهلی برآمده روبروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی کردند اتفاق روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوا میان در دریای جون

انداختند هر چند انجمن بسلطان حسین می گفتند از نخوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان بسلطان پیوست باز در مغز و پوست او در آمده شروع در اغوا نمود و سلطان را از ایران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند و مرا بطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانواده سلاطین سرقیه بر دو اصلا گوش بر سخن او نکرد و بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاده همچنین مرتبه دیگر باستعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از آب انداخته گریخت و این داستان مشروحاً مفصلاً در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را در انجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت مسلوک داشته متعرض او نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود سلطنت بسلطان سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین باربکشاه را بران آورد که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برادر خود بستاند و باین اراده از جونپور عازم دهلی گشت چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و بار دگر استعداد نموده متوجه دهلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را از تصرف او بر آورد و چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شده سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم بنگاله گردید مدت سلطنتش نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال دگر در قید حیات مستعار مرهون بود و بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند طبقه مالوه از سنه تسع وثمانمائة تا سنه سبعین وتسعمائة یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی باسالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند دلاور خان غوری بست سال هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بست سال سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بست سال و شش ماه دلاور خان بهادر گجراتی ملوقادر شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

سال پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت حکام ذیشان دران بلاد می بوده اند و راجهای کبار
و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج وغیر ذلک که از راجهای
هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد شدن
گرفت و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد ازو تا زمان سلطان
فیروزشاه در تصرف سلطان دهلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آنمملکت رسیده دم
استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلی بیرون رفت و یازده تن تا زمان
حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدای طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن
فیروزشاه چهار کس را که در ایام قزاقی همراهی کرده بودند و وفا و حقیقت ورزیده بعد سلطنت رسیدن هر یک را
رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک داد و چهار کس بسلطنت رسیدند ظفرخان بن وجیه الملک را بگجرات و
خضرخان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاورخان
غوری را بمالوه فرستاد **ذکر دلاور خان غوری** چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاور خان بمالوه
آمده بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده حشم و خدم فراهم
آورده سرانجام نمود و دست تصرف متغلبه از اطراف و اکناف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان
محمد از میان رفت سلطان دهلی ضعیف شد و در هند ملوک طوائف بهم رسید او نیز سر از اطاعت والی دهلی
پیچیده دعوی استقلال کرد و بطریق پادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بکام
دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود
الف خان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال بود **ذکر سلطان هوشنگ** دلاور خان
الف خان که پسر دلاور خان بود قائم مقام گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر پادشاهی بر سر افراخته
خود را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن ناحیه با وی بیعت کردند هنوز مهمات اساس دولت او
استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی باجین رسیده که الف خان دلاور خان را
بواسطه حطام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان
مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه اینجد و دست و در اوائل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحی
دهار فرود آمد و سلطان هوشنگ باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده بایکدیگر برآمیختند آخر هوشنگ فرار
نموده پناه بقلعه برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر رسید
و در همان مجلس او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار

گذاشته و خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید چون در سال اول نصیر خان و نصرت خان ناکرده کار محصول
زیاده از مقدور از رعایا طلب داشتند و بد سلوکیها کردند بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت
غنیمت دانسته نصیر خان خواجه را از دیار بر آورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از خوف
سلطان مظفر دیار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج شیده او با منطقة البروج لاف برتری میزد و طرح عمارت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول اینخبر بگجرات هوشنگ شاه
عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود و سخنی که بعضی اغراض
بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بر داری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده اند
اگر فقیر را از خاک برداشته رهون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای را
پسندیده بعد از یکسال او را از حبس بر آورده در مقام رعایت او شد و از وی عهد گرفته سرانجام او نموده
در سنه احدی و عشر و ثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دیار و آن نواحی
را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید احمد شاه دیار و آن نواحی را از تصرف امراء آورده تفویض او نموده
خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دیار قرار گرفت جمعی از خاصه
خیلان بر وجیح شدند بعضی را بقلعهٔ مندو فرستاد ندامرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرا و سپاه خواهان
او بودند همه را سرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعهٔ مندو برده بودند نتوانستند بخدمت
او بپیوست هوشنگ با معدودی از دیار بقصبهٔ نهر رفت و هر روز مردم او بجنگ او می آمدند مجروح شده باز گشتند
چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ شاه صلاح دران دید که از انجا کوچ نموده در ولایت قرار بگیرد و مردم را
بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عم سلطان هوشنگ بود و بلقب خان
جهان مشهور میان اخا بود طریقهٔ مشورت در میان آورده که اگر چه موسی خان جوان شایسته و پسر عم ما میشود لیکن
هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بردباری گوی مسابقه از اقران ربوده و این مملکت ارثا و اکتسابا باو
میرسد و معهذا در ایام صبی در سجر شفقت والد من ترتیب یافته صلاح در انست که عنان مملکت و فرمان روائی
بید اقتدار او سپرده شود میان اخا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق درست از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ
شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور و خوشحال گردانیده موسی خان از استماع اینخبر
رشتهٔ امید سلطنت را منقرض یافته مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعهٔ مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار جای مقرر نمودند و موسی خان

قلعہ را خالی ساختہ بدر رفت و سلطان ہوشنگ بر قلعہ مندو برآمدہ در دار الامارت قرار گرفت ملک مغیث را ملک الشرق خطاب دادہ امر وزارت با و مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساختہ و در سنہ ثلث و عشر و ثمانمائۃ چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نمودہ و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد شاہ بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و ہیبت خان پسران سلطان مظفر علم البغی و العدوان در خطہ بھروچ برافراختند و امداد ہوشنگ خواستند ہوشنگ حقوق تربیت مظفر شاہ و اعانت احمد شاہی را بعقوق مبدل ساختہ متوجہ ولایت گجرات گردید و کینہ دیرینہ او ابران داشت کہ در ان دیار رفتہ قواعد مملکت مختل سازد سلطان احمد بمجرد استماع این خبر بالشکر گران آمدہ بھروچ را محاصرہ نمود فیروز خان و ہیبت خان از خوف سطوت و استیلا ہیبت کثرت سپاہ احمد شاہی زینہار خواستہ بسلطان احمد پیوستند ہوشنگ شاہ از راہ مراجعت کردہ بدیار آمد و این داستان بتفصیل در طبقۂ گجرات مرقوم ہست ہنوز عرق تشویر و خجالت از جبین ہوشنگ حک نشدہ بود کہ باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد و چون در سنہ ست عشر و ثمانمائۃ بہوشنگ خبر رسید کہ سلطان احمد گجراتی بر سر راجہ جہالا وار رفتہ و آنجا مقید ہست استعداد لشکر نمودہ باز متوجہ گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون ہر دو قریب یکدیگر رسیدند و ہوشنگ آمد و از راجہ جہالا وار رسید بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگر بارہ عرائض زمینداران گجرات خصوصاً راجہ نادوت و راجہ ایدر بخدمت سلطان ہوشنگ پی در پی رسید کہ بار اول در خدمت کاری تساہل و تکاسل رفتہ این مرتبہ در جانسپاری دقیقہ فرو نگذاشت نخواہد شد و گر سلطان متوجہ گجرات شوند راہی ہر چند را بخدمت فرستیم کہ لشکر را بر ان ولالت نمایند کہ تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود خجالت لاحق علاوہ علاوۂ سابق گشتہ سلطان ہوشنگ را بران داشتند کہ استعداد لشکر نمودہ متوجہ گجرات گردد و جہت امضای این ارادہ در سنہ احدی و عشرین و ثمانمائۃ با شوکت تمام مہراسہ عزیمت گجرات نمود و اتفاقاً در ان ایام سلطان احمد بواسطہ بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و نذربار بود چون این خبر باو رسید تسکین نائرہ فتنہ ہوشنگ را جمیع امور مقدم دانستہ بتعجیل متوجہ مہراسہ شد و با وجود کثرت باریدگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان سلطان ہوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشتہ زمینداران کہ عرائض فرستادہ غبار فتنہ و فساد برانگیختہ بودند در حضور خود طلبیدہ زبان ملامت کشودہ حرفہای ناسزا بر زبان راند آخر الامر ہمان راہی کہ رفتہ بود باز پس سرخاریدہ مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبۂ مہراسہ توقف فرمودہ با سپاہ باو ملحق شد و بعد از اجتماع لشکر در ماہ صفر متوجہ ولایت مالوہ شدہ بکوچ متواتر در نواحی کالیادہ فرود آمد و سلطان ہوشنگ نیز آہنگ جنگ نمودہ چند منزل پیش آمد بعد از جنگ گریختہ بقلعہ مندو رفت و مرحوم سلطان تا دروازہ مندو تعاقب نمودہ پارہ از فیل و حشم

بدست آورد و خود نیز تا بغلچه رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاده چون قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دیار معروف نمود و ازانجا خواست باجین رود و چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت درانست که امسال بملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند سلطان احمد برین قرار داده از دیار مراجعت نمود پرتو التفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی از جبین او هویدا بود ملک محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرده و هرگاه بجای رفتی ملک معینت را در قلعهٔ مندو گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهمات ملکی پردازد و در خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر کردند و اسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پارهٔ متاع دیگر که دران مملکت مردم رغبت میکنند بخود همراه برد غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی ایلچی فرستاده اعلام داد که سوداگری بزرگ بجهت خریدن فیلان آمده اسپان نقره سرخنگ و قماش و زمینه بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد و آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فرا کنند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند فیل بدهم و اگر زر نقد بدهم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را طلبیده عهد مجدد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکند و انتظار آنروز میبرد چون روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد و پارهٔ متاع را بر زمین چید درین اثنا رای جاجنگر با پانصد کس بقافله درآمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران متقاطر گردید از آواز رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان خراب شد درین وقت سر او از اهل قافله برآمد و سلطان هوشنگ برسم سوداگری پارهٔ موی سر و ریش خود را میکند و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دگر زندگی نمیخواهم خود را باتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدمه اول پای ثبات آن طایفه از جای رفت و قاعده قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر گریخته بشهر رفتند و رای جاجنگر زنده بدست افتاد درین وقت اظهار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام که جهت فیلان درین دیار آمده ام و زرا ام

و امرای جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
مکر و حیله نبود جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را بگرو گرفته ام که در عوض فیل بستانم و رای
جاجنگر هفتاد و پنج فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه رای
جاجنگر را گرو همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او درگذشت دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش فرمود
چون بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد و در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
باز بولایت مالوه درآمده قلعهٔ مندو را محاصره نمود هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید
ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
مورچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازهٔ تاراپور بقلعه درآمده متوجه جنگ شد
سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از پای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
گشت و از اجین گذشته جازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دگر خود را بحصار سارنگپور
رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بر چه
چه صفت از وبال دارد حیف است که جماعت جماعت فوج فوج کشته شوند لائق آنکه عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف
فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نموده در محافظت لشکر و حزم و احتیاط
تهاون و تکاسل نمود و سلطان هوشنگ انتهاض فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ست
و عشرین و ثمانمائة شبخون آورد و در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند از آنجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
رای سامت رای ولایت وندا که الحال در السنه و افواه کرهی میگویند تا پانصد راجپوت کشته شد
و سلطان احمد با یک ازار برآمده در صحرا ایستاده و قریب تسخیر مردم بر وی جمع شدند و مقارن طلوع صبح
صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکهٔ قتال و جدال
چنان گرم شد که سارنگپور را و هفت سلسلهٔ فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
غرور و دلیری از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب نمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
نائرهٔ حرب اشتعال یافت و در صدمهٔ اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد و سلطان احمد چون حال
برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده چندان جدال نمود که باد فتح و فیروزی بر سدرهٔ
اعلام او وزیدن گرفت و بار دیگر هوشنگ گریخته بحصار سارنگپور درآمده و سلطان احمد بگجرات رفت فی الجمله سلطان
هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود اما فیروز جنگ نبود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشش بسیار گریخته دامن

مردانگی خود را بغبار فرار آلود چون خبر محقق رسید که سلطان احمد بسرحد گجرات درآمد هوشنگ از سارنگپور بتابیه منده و
خرامید و هم درین سال بعد از چند روز شکست و بخت سیاه خود درست نموده متوجه تسخیر قلعه کاکرون شد و اندک
مدت بتصرف خود در آورد و هم درین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید و بکوچ متواتر رفته اطراف را فرو گرفت بعد از انکه یکماه
و چند روز گذشت سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد راجای گوالیر لشکر کشید چون این خبر بسلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب چنبل پیش رفت استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
خیال تسخیر گوالیر را از سر بیرون کند و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه
مخبران باد پا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعه کهرله را محاصره نمود چون این خبر
بهوشنگ شاه رسید عرق حمیت او بحرکت درآمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه امداد راجای کهرله گردید سلطان احمد بعد از وقوف
برین امر خیال تسخیر کهرله را از سر آورده متوجه دیار خود گردید و هوشنگ باغوای راجای کهرله سه منزل او را تعاقب نمود سلطان احمد از روی
حمیت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمه اول اگرچه بر سپاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنگ
تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد و مخدره سلطان و سایر الحرم بدست سلطان احمد افتاد و سلطان
طریقه مروت مسلوک داشته سامان نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار بجهت بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقه سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید
چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر بیشمار از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
و کار جنگ بامروز و فردا کشید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارکشاه سلطان دهلی انتهاز فرصت
نموده عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را بی نزاع
بدست آورده خطبه خواند و روز چند آنجا بوده رشته احسان در رقبه قادرخان که سابق ضابط کالپی بود انداخته بدیار مالوه
مراجعت کرد و در اثنای راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه چاتیه بولایت درآمده بعضی مواضع و قریه
تاخته حوض بهیم را پناه خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
آنرا بسنگ تراشیده بند بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود و بعد از چند
روز هم در اثنای راه عثمانخان شاهزاده سواری را نزدیک سراپرده غزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد و همچنان
سوار ایستاده دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا می گفت و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند
ممنوع نمی شد آخر خواجه سرایان سنگ زده از حوالی سراپرده راندند و عثمان خان شاهزاده بحمایت نفس خود آمده
خواجه سرایان را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از ارد و مفارقت اختیار کرد و امرای عاقبت بو عدکا

دروغ فریفته در مقام عذر رشد چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون سینه اشتعال
یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از
شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعفو یافته این مرتبه اغماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود و سلطان هوشنگ
بتغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده باردو ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سکان
قصبه اجین گستر در روزی مجلس بار عام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند
حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرموده هر سه را بموکل سپرد و بعد از چند روز ملک مغیث را
فرمود تا هر سه برادر کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت نمایند و خود بتادیب و گوشمال ستمردان جانب متوجه
گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار
ستمردان بر آورد و راجه کوه پایه جانب پیاده گریخته در جنگل مختفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورده
و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنحدود مظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه
هوشنگ آباد رفته موسم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصد شکار بر آمده بود و در اثنا بر سیر لعل بدخشان از
تاج جدا شده افتاد روز سوم پیاده آورده گذرانید پانصد تنگه زر انعام داد و باین تقریب حکایتی نقل کرد
که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد پیاده آورده گذرانید سلطان فیروز شاه پانصد تنگه زر
باو مرحمت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولتست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار
کرده من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شد نفس چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا کشوده معروض داشتند
که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود عمرش بنود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان
جوانی و کامرانی است هوشنگ گفت انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان نیست و پس از چند روز در هوشنگ آباد
مرض سلسلة البول بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار اشتعال و علامات ارتحال از
خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امرا و خواص
و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنی خان داده او را ولیعهد گردانید و دست او گرفته
بمحمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروض داشت که تا مارا رمقی از زندگانی باشد در خدمتگاری
و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت و امرا را عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را از غبار نفاق و مخالفت
مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت با او منتقل شود گوش او را
بنصایح و مواعظ گران بار گردانیده حقوق تربیت بیادش داده فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه باشوکت و
صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر فرصت و وقتست اگر در سر انجام مهمات مملکت

وپرداخت احوال سپاه ورعیت تساهل وتکاسل واقع شود ودر مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد وجمعیت شما مبدل بتفرقه گردد ودر منزل دگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود نامی را که عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیعت را بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده عهد وپیمان بدین ایمان استحکام داد وبعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیلهٔ خواجه نصر الله دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته وفرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب ولائق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت مختل شده فتنه وفساد در مملکت متولد گردد وچون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شائع عهد را بتقسیم استحکام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست وباز قسم یاد کرد تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا بود وسردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد واتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی وآن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده وبر در خرگاه نشست تا هرچه مذکور شود ملک محمود عمدة الملک بشنود وچون ملک مبارک بغازی آباد دیار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال وشاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک عثمان معروض داشته که امر سلطنت بوزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیری بر مسند نشسته ولیکن عجب مینماید که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت وشجاعت وداد گستری ورعیت پروری مجلی است چرا تجویز فرموده اند که غزنی خان ولیعهد باشد ومع ذلک عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک دارد او فرزند ایشان میشوند اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود در تقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد وجمیع خوانین وامرا استدعا مینمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود باز مملکت را رونقی ورواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواه جگی وخداوندی او داند ودر بدعت هرگز گرد فضول نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد ملک محمود بخدمت غزنی خان رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت وبعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر منجک که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزاند تا انهار ردی سلطان هوشنگ گریخت چون این خبر بمحمود خان

رسید در ساعت شاهزاده غزنیخان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
ملک حسن و شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر منجمله التعین نمود ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سیان تازه
روز را استدعا نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند میر آخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده بود
در جواب گفت تا سلطان زنده هست بغیر از امرای ایشان یک اسپ نخواهم داد و درین بیکی از خواجه سرایان دولت
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده میر آخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطانی آمده این سخن را
با آواز بلند بگوئی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنیخان دست تصرف باموال
من دراز کرده چون میر آخور این سخن را با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت ترکش
من کجاست و امرا طلبید و امرا واسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد غزنیخان باین عذر مرا بدست آورده ضایع
سازد بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان وانچه بغزنیخان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت بکارکردن
سه منزل از لشکر بود گریخته رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرای
سلطنت عثمانخان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم وجهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود با خطر
نمودم که مبادا بعد از وصول سند مرا نیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و قضیه دیدن اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنیخان
ملک محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم خواجه سرایان
بعضی حرفهای ناملایم بسلطان محمود رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
زود بازگردید متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمدة الملک نوشته
بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیمار
ایشان از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی
دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته پیغام گذرانیده مضمون خط نقل کرده غزنیخان مسرور خاطر گردیده
بازو آمد ملک آنجا عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمانخان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی
بیش نمانده کنگاش کردند که علی الصباح بی آنکه با امرا و محمود خان اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت
تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمانخان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنگاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرمود که فرود آوردند و بفرموده غزنیخان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجهیز محمود خان
بیرون آمده باواز بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود

ساخته هر که با ما موافق است بیعت نماید و هر که مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنیخان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست اتحاد امرای یکیک پای غزنیخان را می بوسیدند و ها
ای میگریستند چون سلطان غزنیخان بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ
برداشته متوجه مدرسه شدند و در روز نهم ذیحجه بخاک سپردند ؎ کجایند شاهان جم اقتدار * ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
فریدون و کیخسرو و جام کو * کجا رفت شاپور و بهرام کو * همه خاک دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی
نکشت * در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم
نثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود و در تاریخ وفاتش از آه شاه هوشنگ نماند مفهوم
مستفاد میشود **ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری** چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود پانزدهم
ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا طوعا و کرها بغزنیخان که مختار
هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرا را خلع ساخته بخطاب سرفراز فرموده اکابر و معارف ولایت
مالوه بانعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندو را شادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنیخان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگرچه امرا به سلطنت او
راضی نبودند اما بحسن کاردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده و جمهور خلایق
خواهان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپردند و چون بعد از چندی در قصد برادران نمود خونهای ناحق
بریخت و نظام خان برادرزاده دو او خود را با سه فرزندان میل کشیدند لهذا مردم از و متنفر گشت و در دلها
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم برا و مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در مملکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند ؎ چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات
از انجمله راجپوتان ولایت باروتی پای از دائره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت تاختند چون این خبر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب انجماعت
نامزد فرموده و زنجیر فیل و خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سر انجام سپاه و ولایت را بر طاق
نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
زاغ حرص بیضه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند

سلطان محمد با مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد او را از میان میباید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود چون سلطان محمد بطریقه هوشیاری از محمد خان ملاحظه میکرده سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیره محمود خان بود حاضر ساخته گفت که توقع من آنست که مضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی منازع و مخالفت تعلق بتو دارد محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض سانید در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانعی نیست

بیت
گر میل وفا داری اینک دل و جان ٭ در میل جفا داری اینک سر و طشت ٭

و سلطان محمد عذری خواسته طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون داعیه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر بنااعتمادی باشد از وصادر میگشت محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته او را در شراب زهر هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت

بیت
دمی چند گفتم برآرم بکام ٭ دریغا که بگرفت راه نفس ٭ دریغا که بر خوان الوان عمر ٭ دمی چند خوردیم و گفتند بس ٭

چون امرا برین امر اطلاع یافتند خواجه نصر الله دهرسانی و ملک شیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار هوشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان او از دولت هوشنگ شاه پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق گنکایش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لائق و مناسب مینماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورد که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کارسازی او باید نمود امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امرا بدر آمدند برسید که سلطان هشیار شده است یا هنوز مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجرها برآمده امرا را در او بخشند

و همه را مقید مردم ساخته بموکلان سپردند چون از صدمه این خبر کاخ سماخ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند ممتلی گردید سپاه خود را جمع نمودند چشم سلطان را مستعی ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراختند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی ایشان نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده ظلمانی مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلدا که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه درآمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خان جهان بجناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان را ازجهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حادثه زمان فتنها متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت مالوه وسعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و این خبر بسلاطین اطراف رسیده والا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توام نوشت تا کسی بعلو همت و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزند دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرماید چون فرستاده این خبر آورده جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده منجمان اخترشناسان را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود بیت

یکی گر رود دیگر آید بجای ÷ جهان را نمانند بی کدخدای

ذکر سلطان محمود خلجی

نقله اخبار سلاطین روایت کرده اند که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد جمیع امرا را بالعنایات و نوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از انجمله بشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عمده عارض ممالک باو سپرد خانجهان را بخطاب اعظم همایون ارزانی داشت چتر و سرکش سفید که خلاصه سلاطین معبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرود آیند بآواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در از زبان

خلاصهٔ سلاطین بود چون سلطنت برو قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال که ذکر
می‌شنید زرها می‌فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه وظیفه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر امرای
هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام ارادهٔ غدری نمودند و بجهت امضای این نیت شبی
نردبان نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانهٔ محمود شاه بود بر آمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده مترصد بودند که چه
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه کمان در
آمده چندی را زخمی کرد و ستاره‌ان آنحال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از آن جماعت چون زخم تیر داشت نتوانست از نردبان فرود
آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر دخل بود بقلم
داد علی الصبوح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزادهٔ احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایجها و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استتار تقصیرات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بهلیه و ملک ایجها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری بنیابت نموده حضرت
جاگیر گرفت شاهزادهٔ احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت روز بروز جمعیت او رو بازدیاد
نهاده تاجخان که بدفع او نامزد شده بود هرچند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشست ثمره بران مترتب نشد و احمد خان
بزور فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با هنگ گرم میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک
نمود و مقارن این احوال منهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایجها مقطع هوشنگ آباد و نصیر خان مقطع
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود اعظم همایون خان جهان را تادیب کرده باغی و سرانجام
مهام ملکی رخصت فرموده او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دگر بملاقات شتافته
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام آباد فرو گرفته مرچلها قسمت نمودند روز دیگر جمعی
از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشهای او را بدرر نصائح و جواهر مواعظ پر ساخته از وخامت عاقبت
نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند علما و مشایخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب باو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصائح
جوابهای ناهموار بگفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرده قوام خان مذکور اقدام بر مخالفت نموده
از مرچل خود پارهٔ اسباب و اسلحه باحمد خان فرستاد و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره

بطول انجامید روزی یکی از مطربان احمد خان را زهر داد و حرکات حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست
و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه
قوام خان اتار و دمی اعظم همایون قرار نموده بجانب بهلیه رفت اعظم همایون دفع ملک ایپها را مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایپها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبیله خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بزر سنگ
و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد
درآمده و سامان آن ناحیت بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری
عازم گردید چون بدو منزلی چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده باز براه چاپلوسی
درآمده و خواست که اعمال ناپسندیده خود را حسن لوپیش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغیر کرده حواله
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد او را براه راست دلالت
نمود فائده بران مترتب نشد از بهلیه برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دار الملک شادی آباد گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاهزاده مسعود خان
را با افواج بزرگ و بست سلسله فیل بر سر شما نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از پیش گروهی اردوی
سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون میفرستاد و هنگامه
جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای
هوشنگ شاهی دامنگیر گشته بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدای
خود میتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بذل دستی از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبار خانهای بفقیر و غریب غله میداد و در قلعه از کمال سخاوت نسبت باردوی
سلطان احمد غله ارزان بود و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک ماندیری که بسلطان احمد
طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی
در کار سلطان احمد آمده با و پیوسته بودند اراده شبیخون نمودند اتفاقا قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین
داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه بهارا مسدود

دیدند آخر الامر دلیواری انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق آتش فتنه بازار محاربه گرم بود و خلق کثیر
کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز مهنیان خبر
رسانیدند که سکنهٔ چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا حاجی کمال نموده عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری
برداشتند و زاده فی الطنبور نغمه که شاهزادهٔ محمد خان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم همایون که
وجه سلطنت و دولت است در ربطه حصار پرواز دو سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت
محافظت ملک نماید و برفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و محمود خان را پیشتر از خود
راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبله گذاشته بود و تاجخان و منصور خان پیشوای
سلطان محمود بآنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده
متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را
باجین رساند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال حزم و سقط از سارنگپور کوچ نموده در اجین
بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده
از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمر خان
شاهزاده بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از طلوع بر مضمون عریضه سلطان
محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشید تاجخان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده خود نیز
متوجه آن صوب گردید تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را با خود همراه گرفته استقبال نمود بعد از
دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زر دوزی و ده هزار تنگه زر
نقد مرحمت فرموده علوفه و بیت مقرر ساخته سران گروه و سکنهٔ شهر را چند سر اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان
یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمر خان شاهزاده قصبهٔ بهلیه را سوخته بر سرحد سارنگپور
رسید و سلطان احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
دفع عمر خان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی
فرستاد و تا زبانگیر گرفته آوردند و تفحص احوال سپاه عمر خان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد
تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود خبر
شده باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود اتفاقاً
مخفی بسلطان محمود خبر رسانیدند که عمر خان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب

عمرخان روان شد سپاهیان که همراه بودند گفتند که از نوکرزاده خود گریختن کسر ناموس میشود کشته شدن از ین
بهتر ست با جمعی که موافقت نمودند درمیان فوج سلطان محمود تاخته دستگیر شده بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید سراورا بر سر نیزه نمام
بلشکر چندیری نمودند سران و سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بتجدید
رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار داده هردو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند
وچون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک بشیر ملک عوری را که نائب عمرخان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که
میفرماید که بلای آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوئید که رخت سلامت از ینجا بیرون برد چون اینخواب بسلطان
احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و درمیان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
کندن نمیشد و سلطان احمد بیعلاج شده براه راست بگجرات رفت و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده
اینجا را گرفته تفویض او خواهد نمود و سلطان محمود بقلعهٔ مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسکین نائره
چندیری گشت وچون بچندیری رسید ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده تردد مردانه نمود وچون
طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برده متحصن شد و بیکبار بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری دیگری را بسر
برداشته نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند وچون مدت محاصره
بهفت ماه کشید سلطان محمود انتهاض فرصت نموده شبی خود بدیوار ارلیس او و دلاوران دیگر برآمدند و حصار فتح شد
جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه هست متحصن شدند بعد از چندروز اسمعیل خان کالپی جماعت
را امان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود سرانجام آنجا بوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم
مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعهٔ گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
باوجودیکه لشکر بواسطهٔ برشکال و بتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید وچون
از ولایت خود بآنجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده و بجنگ پیوستند وچون طاقت
صدمهٔ افواج محمود شاه نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این قرار بر فرار اختیار کرده
بگوالیر گریخت و غرض سلطان محمود استخلاص شهر نور بود بتسخیر قلعهٔ گوالیر نپرداخت و متوجه شادی آباد گردید و در سنه
ثلث واربعین وثمانمائة در اهتمام عمارت روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه
رامپول واقعست و دویست و سی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
پذیرفت و در سنه خمس واربعین وثمانمائة عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دهلی بطریق تواتر رسید

بسلطان محمود مبارک شاه از عهدهٔ امر خطیر سلطنت کماینبغی نمیتوانست برآمد و دولت متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم
بیرون شد و از امن و امانی بجز حرف و حکایتی نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر برقد نازنین آن
سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ آن دیار میخواستند که قلادهٔ بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد
خود اندازند و سلطان محمود آخر سنهٔ مذکوره با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت و نواحی قصبهٔ هندون یوسف خان
هندونی بخدمت رسید چون بموضع عینه نزول نمود سلطان محمد سلطان تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد و
دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی را با ظفر خان که سلطان
علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول لودی
و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده داد مردی و مردانگی میدادند در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منزل خود
قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب دید که اوباش بیباک در قلعهٔ مندو خروج کرده اند و چتر از سر
قبر هوشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد اثر تردد در و ظاهر بود در آنوقت سلطان محمد
رسولان فرستاده در صلح زد سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی
تواریخ بنظر رسید که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد و این روایت بصحت اقرب
مینماید القصه سلطان محمود در غرهٔ محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام و ارفاق
خود بهره مند گردانید و در همین سال در سواد قصبهٔ نعلچه باغی طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جا قصرهای
عمارات کردنی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم
گوشمال راجپوتان نهضت نموده متوجه چیتور گشت در آنوقت از بی اعتدالی نصیر عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه
می نامید و دم از استقلال میزد بسلطان رسانیدند که از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده که نصیر شاه از صراط
مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده در راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او داد و بیداد کرده بودند سلطان محمود
دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عازم کالپی گشت نصیر عبد القادر از عزیمت سلطان محمود خبردار شده
علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بسلطان محمود فرستاده عرضداشت کرد که آنچه در حق من
گفته اند سراسر گزاف و افتراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر سخن راست
باشد هر سزا که لائق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیر خان را باز نداده کوچ بر کوچ رفت و چون بحوالی
سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایلچی او را کورنش داده

پیشکش او را قبول کرده نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده علیخان را رخصت داده بجانب ولایت چیتور متوجه
شد و چون از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر و تاراج
مینمود و تبخانها بر انداخته مناسجد میگذاشت و در منزل سه چهار توقف مینمود و چون بحوالی کوبهلیر که از اعاظم
آن دیار است و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد نزول کرد و در اینجا دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن
شد و دست بکارزار بر آورد و اتفاقاً در محاذی قلعه تبخانه عالی بنیاد نهاده بر دوران حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود جهت تسخیر حصار تبخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را علف
تیغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت تبخانها را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب و سرکه بر دیوار های او ریختند
و در طرفة العین عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتانرا شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسپند تراشیده بود چونه ساختند با برگ براجپوتان
دادند تا معبود خود را بخورده باشند و بعد اهتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چیتور منعطف گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد
محاصرهٔ چیتور بود که منهیان خبر آوردند که کونبها خود در قلعه نیست و امروز از قلعه بر آمده بجانب کوهپایه که در ان نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد بحسب اتفاق کونبها یک
فوج برخورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعهٔ چیتور در آمد سلطان محمود بجهت محاصرهٔ قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد و اقعست متصرف شود و چون اعظم همایون بمندسور بیمار شد
ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع اینخبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاجخان را
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بر ان لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت انداز د بعد از انقضای موسم برسات بمحاصرهٔ چیتور
پردازد کونبها در شب بست و پنجم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون
آورده سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونبها کاری نساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دائره کونبها شبخون داد کونبها زخم خورده بجانب چیتور
گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و فتح قلعه چیتور را بسال دگر حواله نمود و عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

سال مذکور مدرسه و منارهٔ هفت منظر محاذی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه تسع و اربعین
و ثمانمائه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا رسید بعد از گذرانیدن
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی رو از جادهٔ مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان مسلمه را بنایکان هند سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان
هوشنگ حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نمود که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف
سازد و ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال او داده
شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که پیشتر لشکرها بتادیب مفسدان متواتر رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول و در همان مجلس ایلچی را خلعت
و زر مرسوم که دران روزگار معمول بوده است و با ایلچیان میداده اند عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
ایلچی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بست سلسلهٔ فیل
برسم تحفه مرة بعد اخری بخدمت سلطان فرستاد و با لشکر آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه وار از انجا
بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع
و منقاد و خیرخواهان ایشان بوده ایم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه با او فقیر را متصرف شد چون دایم
التجی بایشان بوده لا بد درگاه معلی را قبلهٔ آمال خود دانسته متوجه چندیری شد سلطان محمود علی خان را با تحف و
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر نسبتی و مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی
بماست توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرائم او کشند
و ولایت او را بازگذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نمیگفت و لعب میکرد امید محمود شاه
خلجی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود این خبر بسلطان محمود شرقی
رسید از شهر برآمده در سواد ایرچه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که از اعیان حاکم آنجا بود مقید ساخته
همراه گرفت و از انجا برخاسته در میان شکستگی دریای چون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت در آمدن نبود
فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی از و باز داشته عازم کالپی شد و او نیز عنان قرار دست داد
بجانب کالپی راهی گشت در اثنای راه بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجماعت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه
کالپی را غارت و تاراج نمود بفتح آباد معاودت کرده قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنهٔ قصبهٔ ایرچه از ظلم و
تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند سلطان محمود خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر ایرچه نامزد فرموده و او چون بسواد ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد
و بقصبهٔ راته متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گریخت و سکنهٔ راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را مقید
ساخته بچندیری فرستاد و بار و بایرچه در اثنای راه شنید که سلطان محمود شرقی دیگر لشکر خود را تاخت ولایت برای
کرای آنجا مطیع محمود شاه خلجی است فرستاده ملک مظفر محافظت ولایت خود را بر تسخیر ایرچه مقدم داشته عازم
آنجد و دیگر دید و فوج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبهٔ راته رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین مسلمانان
کشته شدند شیخ جایلده که از اکابر وقت بود و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
خطی بمحمود شاه خلجی در باب صلح نوشته فرستاد بسعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبهٔ راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که در این مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد
مراجعت کرد و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج ادویه و ما یحتاج بیماران وقف
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجانین فرمودند و بتاریخ بستم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمائه بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعهٔ مندل کرده متوجه شد چون بحدود قلعه رنتهنبور رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمد و در رای
کونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه گره متحصن شده روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه بر آمده حق
تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان الخلجی بنا بر صلاح وقت بصلح
رضا داد و مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعهٔ بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانه رسید
سید محمد خان ضابطه آنجا پسر خورد او حد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لک تنگه
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه وی را بخلعت خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان
قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین و لجام زرین فرستاد و او خلعت پوشیده بر زبان محمد
و ثنای محمود شاه گشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت
نمود و در اثنای راه قصبهٔ بهنور را که قریب رنتهنبور است فتح کرد و هشت هزار سوار و بست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر
چتور فرستاد و از راجه کوته یک لکه و بست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه

تنگداس راجه قلعه چینپانیر نیز پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چینپانیر را محاصره
کرده چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود متوجه امداد گنگداس
گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود بر عزیمت
وی رفته بناحیه باراسینور نهاد و سلطان احمد از استماع این خبر چون جار و ای بار محتفظ شده جارد نا و کار خانها را
سوخته متوجه احمدآباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع
یافت از راه برگشته بکنار مهندری فرود آمد گنگداس سیزده لک تنگه نقد و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده
درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس او را قبای زردوزی داده رخصت نمود و خود متوجه
دار الملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای بیرراجه ایدر پانج فیل و بست و یک اسپ و سه لک تنگه
بعد انعام داده رخصت گردید و مدتی در شادی آباد قرار گرفت بسرانجام ولایت و شاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانتی نواحی گذشته قصبه سلطانپور را
محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه برآمده بازار جنگ گرم
میداشت چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال
او را بقلعه مندو فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود روگردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده
متوجه احمدآباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمد ودیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام
شده سلطان با وجودیکه تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت گفت و با امرا و معارف
لشکر خود بمقتضی رسم آن وقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت
سلطنت نموده باتفاق قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار
مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گردید و درین وقت
ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهر او دل
داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکیر انچ که بست کروهی
احمدآباد است فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبه مذکور است نزول کرد و چند روز
هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشسته در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردو بیرون آمد
چون راه را خطا کرد تمام شب در صحرا گشاده سوار ایستاده علی الصباح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سردارے
آن فوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در ان فوج میسره نامزد کرده فدشخان
پسر خورد او بود آراست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب

صفوف نموده رو بمیدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین پیوست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تاختن فوج سلطان قطب الدین را تاب صدمه او نیاورده رو بهزیمت نهاد و مظفرخان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد چون فیلان او برگشته آمدند میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده قدمخان را شکست و زبون دیده بر وی تاختند و او تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد مظفرخان دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردانگی بداد درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد سلطان محمود حق تردد بجا آورده با سیزده کس باردوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را عطایای جزیل الهی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد سلطان محمود تا شب در دائره خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وی جمع شدند تا شب قرار گرفته روی بمندو نهاد و در راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشکر او رسید سلطان محمود از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمندو رسید شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاختن قصبه سورت که برکنار آب تبتی آبادان شده بود و از بنادر مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق انکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود را عزیمت تسخیر ولایت مارواژ تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر ولایت کوهپایه پردازد و این در ضمیر خود مخفی داشته باستعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آباد بقصبه دهار رفت و از انجا تاجخان را با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خط نوشت ایلچیان چرب زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و آرامی بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوهپایه هرچه متصل بگجراتست عساکر قطبی آنرا

نهب و تاراج نماید و بلاد دیبال و امیر وان نواحی را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از
یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی اودیپور علم
تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سمولی راجپوت بسیار را طعمه تیغ گردانید و اطفال و اولاد
آنجماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا عازم بیانه شد چون قریب رسید داود خان ضابطه بیانه پیشکش
بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد و آمده و در ابواب گذاشته تقاوی که میان یوسف هندوی و ضابطه
بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهنبور به پسر خود
ظفر خان ملقب بسلطان علاء الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک
شادی آباد گسترده هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای نامدار سلطان علاء الدین بهمنی
دکنی بودند عرائض بخدمت فرستاده در تسخیر قلعه ماهور که از اعاظم قلاع برار است تحریض نمودند بالشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره و آسمان جیش حرکت نموده نزد اهل قلعه آمد سلطان محمود خان
مقاومت در خود مفقود دیده بازگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر
نموده در اثنای مراجعت از معتمدین خبر رسید که مبارک خان ضابطه اسیر ساخت ولایت بگلانه که میان گجرات
و دکن واقع است و مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت
همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان یوسف خان
را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابله او آمده بعد از مقاتله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی
مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بسلطان محمود
رسانیدند که پسر رای بابو راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او درآمده
خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود
چون این خبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو با پیشکش بسیار بخدمت
آمده نوازش یافت و مفخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه مندو گشت
هم درین ایام سلطان متوجه چیتور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات درآمده پاره زر و نقره و سلوک برسم
پیشکش وا پس فرستاده و مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک
بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت یکبار درخواست کردند در وسط آن ولایت خلجپور نام
قصبه آبادان سازد کونبها از استماع این حکایت از راه عجز و انکسار درآمده بخدمت سلطان محمود پیام داد که هرت

پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک
آبادان ساختن خلیجپور دهد چون برسات نزدیک بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد متوجه شد و چند
مدتی قرار گرفته در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد از وصول آن
ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه بموسم رسید و
مراسم شکر الهی بجا آورد و روزی عریضه فوجی که بطرف بادوی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع
آفتاب اسلام در مملکت هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسین سنجری نیز درین
بقعه آسوده و حالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از اسلام و مسلمان نمانده چون مضمون عریضه برسید همان روز
متوجه صوب اجمیر گردیده بکوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت خواجه قدس سره نمود
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مرچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی
از راجپوتان نامی بجنگ برآمد و صدمه افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه درآمده تا چهار روز هر روز معرکه قتال
و جدال گرم بود در روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمده و در معرکه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاه
با گریختگان مخلوط بدروازه درآمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشتها از راجپوتان افتاده بود سلطان
محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه
خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلگر مراجعت کرده بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امرا باطراف قلعه نامزد
نموده که بهانه سر لشکر خود را بسه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاده فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان قرار
بود درآمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بسیار
علف تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بجلوه گاه ای خود نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا
و وزرای دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که چون امسال کثرت کشش واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده
اگر روزی چند بدار الملک شادی آباد جهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از برسات
باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعه مندلگر حرکت فرموده در نواحی
میوات فوج ناگور و اجمیر بار دیگر بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق بمحاصره مندلگر گردید و در راه هر جا بتخانه بنظر
درآمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمود تا درختان را از بیخ بریدند و عمارتها را انداخته از آبادانی اثر نگذاشتند
و بمحاصره پرداختند مرچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق

کشته شدند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده بر استحکام و تحصین آن مغرور گشتند
و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمود
افتاد از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تنگه پیشکش
قبول کرده بامان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بر منصه ظهور جلوه نمود
سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه در آمده بتخانها را مسمار ساخته مصالح
آنرا بمسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرده سرانجام آن نواحی بوجه حسن نموده بتاریخ
پانزدهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بندی
بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدمخان و تاج خان را
بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرده چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته
کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز
اول قلعه را بزور بازو و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده یکی
از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت در ... م و غنیمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان
محمود در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه باز بتادیب حرکو شمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع ابار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و قدمخان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نموده
اطراف کونبهل میر را نیز تاختند و چیلن ... بت پدر رسیده خبر تعریف قلعه کونبهل میر عازم گردید و در راه بتخانها را مسمار
ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار بر کوهی که در طرف شرقی قلعه است برآمده ملاحظه
شهر بود فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید چون بر
حوض دونگرپور فرود آمد رای ساميداس راجه دونگرپور گریخته بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک تنکه
و بست و یک راس اسپ پیشکش داد و سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ست و سبعین و ثمانمائه
باغوای ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نموده منهیان خبر
آوردند که مبارک خان ضابط اسیر ودیعت حیات سپرده خانیجهان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد
و در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته خانهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی جمعیت
[illegible] عادل خان [illegible] ... اسیر راجی شد عادل خان از روی عجز و بیچارگی پیام

قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاد و دو پاره پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استعفا
نمود سلطان محمود چون میدانست که بتدبیر قلعه‌کشا سراوقات بروج مشیده امیر رسید و دو مهند مقصود اصلی این
سفر تسخیر دکن است قلم عفو بر جریده جریمه عادل خان کشیده پاره نصیحت فرمود متوجه ولایت برار گشت و بعد
وصول بقصبه بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده جمع نموده‌اند و دو کرور تنگه از خزانه
بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام داده‌اند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از شهر بیدر آمده منتظر
ظهور بطول تقدیر الهی عزشانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بقصبه سنکی نظام
رسیدند وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک
شرق ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله
نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسره محمود شاهی تاخت و مهابت خان
حاکم چندیری و ظهور الملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا دو کروه
تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
میبود چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند و نظام الملک با معدودی چند ایستاده ماند دوازده هزار سوار از عقب
فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بیدر گردید
و قضیه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند ملکه جهان والده نظام شاه
از مندو اندیشیده بجهت محافظت شهر ملوخان را گذاشته خود نظام الملک شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از جانب
خطه سلطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد
چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه
متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خلجی قرعه کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد در ایسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده
شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه هوای تسخیر بلاد
دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بتغلچه فرود آمد و هنوز در تغلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه‌دار قلعه
سهوگیر رسید مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهرله فرستاد و در اثنا و لده خبر
رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه کهرله را تاخت و در آن وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الملک
بشرب خمر مشغول بود و از خود خبر نداشت و سراج الملک از قلعه برآمد جنگ کرده گریخت نظام الملک از کمال
غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نپرداخت و سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب

قلعهٔ کهرله فرستاد و خود بجهت اهتمام متوجه دولت آباد گردید و در اثنای راه سلطان رای سرگیچه و کلای رای جاجنگر
با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد
فرود آمد منشور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خادمان سید امیر المومنین اثار الله یوسف بن محمد عباسی از
مصر جهت او آورده بودند از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان
تازی با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده متوجه اینجانب است سلطان محمود بجانب قلعهٔ مالکنده عازم گشت
و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندوانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و روز چند قرار گرفته در
ربیع الاول سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبهٔ ایلچپور فرستاد چون آن جماعت
نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل خان و پسر خان
جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمده چون این خبر بمقبول خان رسید غنائم و اسباب
و برتال خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب کارآمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی را برای
چنداولی تعیین نموده خود در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد تاجی خان روی
هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر
کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمد آباد رسید و در
جمادی الاول سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود
بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند درین قرار داد صلحنامه نوشته بتوقیعات امرا و اکابر
و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخن ایلچی را خلعت داده و زر در سوم مرحمت نموده
شرف الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدار محاسبان
دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری نویسند و از سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری
در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی مندو
رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
او بجا آورده و در ذیحجه سنهٔ مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ
بر سبیل تبرک آورده و درود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را ملتقی بجید و احسان نمود و از
نهایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسید و دست بذل و سخا کشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در

مجلس حاضر بودند محظوظ و بهره‌مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادپا بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمودآباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند
زنجیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده کهرله حواله نمود و رای زاده کهرله قصبه محمودآباد را متصرف
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه گوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
بمجرد وصول این خبر تاجخان و احمدخان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود بتاریخ بستم ربیع الآخر مذکوره که بعلجه
منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد و در اثنای راه خبر آمد که تاجخان و احمدخان روز و شب ره
که روزهای بزرگ را بهم پیوست هفتاد کروه ایلغار نموده بود خود را بانجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خوردن مشغول است تاجخان گفت برسرشن او فرستاد و خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزید بران
متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد
و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبه محمودآباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داود را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
چون این خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمودآباد
نموده بتاریخ ششم رجب المرجب قصبه سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی
برسم ایلچیگی از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بانواع نوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و
طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت عازبخان رسید باین مضمون که زمینداران
کچواره قدم از شاه راه طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول عریضه سلطان محمود بصعوبت مداخل و مخارج
ملاحظه نمود در وسط ولایت حصاری طرح انداخت که در عرض سه روز عمارت آن بشرف
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده منیرخان را در آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد قرملی و کهوچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و زبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فساد او را از ما بازدارند در زمان مراجعت

قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بمدد
خواهم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین توجه دهلی شود من بسرعت تمام خود را بامداد و کومک خواهم رسانید
و برین قرارداد انعقاد این حال نموده خلعتهای فاخره داده رخصت کرد و روز دیگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادی آباد شد و چون هوا
در غایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او باعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتدادی یافت تا آنکه نوزدهم
ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخروی خرامید و مدت سلطنت او سی و چهار
سال بود بیت بجاه ار چه بر آسمان تخت برد * بناچاه لحد عاقبت رخت برد * موافق بودن مدت عمر سلطان محمود
در حین جلوس بمدت سلطنتش خالی از ندرتی و غرابتی نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سی و شش
سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال
آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و ساير قایم بوده اند ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود خلجی
رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده
عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده زری که بر سر چتر نثار کردند بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود و برادر
خورد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بقدر سخان بود بدستور قدیم ولایت رنتهنبور مقرر داشت و چند
پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضا خاطر او باو لطف نمود شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده
ولی عهد خود گردانید و شغل وزارت تفویض نمود و چتر و پالکی و کوکبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقرر نمود و بجوانب
امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدولتخانه حاضر شوند چون از جشن سلطنت و طوی جلوس او فراغت
روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و فطره نموده ام اکنون بخاطر میرسد
که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده بر پای طلبی خود را تصدیع نداده ام و در امن و آسایش و عیش و
عشرت بر خود و تابعان خود بگشایم و ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر از آنست که بولایت دیگران
دست زدن و در اجتماع اهل نغمه سعی نمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند
و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و در این باب نهایت مبالغه
بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را بهنری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرعی داشته بعضی را از قاص و پاتر باجی
و گروهی خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانید
و شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید و پانصد کنیزک ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد
کنیزک بقوت و تجبه و شدت که کار اینها از داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک
میساخت و گروهی را برگزیده باشتغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشتن جمع و خرچ و مشرفی کارخانها تفویض نمود

دو در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت در اینجا نیز فروخته می شد و با جمله
شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود و در رعایت
مبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود و با او محبت مفرط داشت و در جمیع مهمات
صاحب اختیار بود و نیز دو من غله بوزن ترع و دو تنگه میداد و چنین گویند که هر جانوری که از حرم سرای بیرون می
غله و دو تنگه مقرر نموده و بجد شکاری فرمود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد و بعهده داران
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم با نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر در آید
پنجاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق مدهند و بخواب معطل ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم بگذار تنگه
بصیغه انعام باو رسانند و اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس که بندگی بر میان جان
بسته بادای لوازم عبودیت مشغول می شد و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از درگاه نیاز در آمده مطالب
و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی در یوزه مینمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هرچه در مملکت او
سانح شود و یا عریضه از سرحد برسد در محل صالح بعرض او رسانند و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می شد
عریضه نوشته بمحل میفرستادند و جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی پادشاه
دهلی قصبه رنتهنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه حضرت تمام رسید هیچکس نتوانست که
پای جرأت پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین رساند آخر الامر بمصلحت و صواب وزرا
حسین خان روزی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم پیشکش
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاهی فرستاد و درین ایام مفهوم افتاد که ازو دلیری واقع شده و فوج
او دست نهب و تاراج بقصبه رنتهنبور دراز کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم
چندیری فرمان فرستاده که لشکر مهلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده جازم میانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید
میانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیرخان را
بازگردانید از پی تعمیر رنتهنبور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مهر زر بر بالین او می نهادند
هر صباح باهل استحقاق میداد و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده
بر او میدمیدند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم
خر عیسی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند و سم او را ازو خریدند القصه سه کس دیگر سه سم خر آوردند بهای
هر سمی بهمان قدر گرفتند اتفاقاً پیکی دیگر نیز آورده سلطان پنجاه هزار تنگه باو حکم کرد یکی از مقربان حضرت گفت که

نگر عیسی بیخ یا داشت که بهای سیم بچنین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از انها یکی
بغلط آورده باشند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه حاضر آورده
نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و اهل
حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب برروی میزدند اگر احیاناً خواب گران بودے
بزور مینشانیدند و بیدار میساختند و اگر درستی بودی و یک دو اعلام برنخاستی حسب الامر دستش گرفته برمیخیزانیدند
و در مجلس او اصلا سخن نامشروع و آنچه غم انگیز بودی نمی گفتند و مسکرات را هرگز هرگز ندیدی روزی معجونی برای سلطان ساخته
بودند و یک لک تنکه خرج کرده فرمود تا اول اجزای آنرا خواندند در صد و چند دارو یکدرم جوز بوا داخل شده بود
گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگرے عطا شود گفت حاشا
که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم **حکایت غریب** و قصه عجیب یکی از همسایهای شیخ محمود لقمان که
مصاحب سلطان بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت مجاهد و عطایای سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو
وجه کار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نستانم خواهم که از عطایای سلطانی
بهره مند شده آبروی بیفزاید شیخ هر چند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که اینهای دیگر را به بزرگی آبای افضل
انتها نهایت میکنم ترا که عاری از این هر دو امر می آید چه چیز تعریف میکنم گفت من خود را بتو رسانیده ام بر عقل و
دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند باوے
گفت که مشتی بردار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان درآمد آن مرد بیچاره در دنبال او بود سلطان پرسید که
این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید مشتی گندم هدیه آورده که بهر دانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
او را چرا اینجا آوردی نماز پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان نزد او باید
سلطان گفت اگر او لایق نبود هدیه او عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد
جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر برآمده گندم را در دامن سلطان
انداخت و سلطان او را بانواع عطا بنواخت **حکایت** آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من خواست بدست نیاورده ام یکی از ایشان
گفت که شاید موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود حیله که
موافق طبع سلطان بهم رسانم فرمود تو صورت خوب را چه طور داشته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را
از آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش را به بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیاز مند
نگردد سلطان این تمیز حسن را از و پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد برآمده هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

خواست نیافت اتفاقاً قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و قامتش را مفتون ساخت چون مواجه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند دران موضع بسر برد و بهر حیله که دانست دختر را از انجا برآورده بملازمت سلطان آورده سلطان را خرسند ساخت گفت بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی ما در و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درینموضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار او سراغ جسته بداد خواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر بر سلطان گرفته دادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی میکنند سلطان از انجا قدم بر ندا شته فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را برمن اجرا نمایند دادخواهان بحقیقت حال مطلع شده عرض کردند که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف دیندار است خاصه که مسلمان شده و از کیش ما برآمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون آنچه برمن مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا آرید اگر هم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم علما گفتند که آنچه شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده من بعد مردم را از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر بلاد و ممالک سمت ظهور یافت شیما در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای جانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابق سلطان محمود و سلطان احمد محاصره جانپانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بندها آمده خلاص کرده بود و الآن سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپانیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده متوجه استخلاص بندها شوند باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرج بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون بعرض رسید استعداد لشکر نموده در کوشک نعلچه فرود آمد و تردد و مرحم علما و قضات را بمجلس طلبیده استفسار فرمود که بادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده امداد در شرع ما میرسد که بحمایت کافر برویم علما گفتند که جایز نیست سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول جانپانیر را رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن وی را دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاعت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته در صدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان

بتفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصرالدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت امرا را نجود موافق ساخت و آمده قلعه مندو را محاصره نمود و سلطان علاءالدین شجاعتخان را با پنجهزار نفر گجراتی دلاسا کرده دست دهلی میزد آخر الامر امراء غیاث شاهی دروازه کشوده در القلعه طلبیدند شجاعتخان چون دید که سلطان ناصرالدین از دروازه در آمد رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد و بعد از چند روز که اساس قصر سلطان ناصر شاهی استحکام پذیرفت شجاعتخان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد و در نهم رمضان سنه ست و تسعمائة سلطان غیاث الدین عرض اتصال بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین پدر را بزهر هلاک ساخت سلطان ناصرالدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزائن سلطان را که در تصرف او بوده تمام بخازنان بسپارد و الا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزائن و اموال را که در حرم پنهان بود برآورده بگماشتهای ناصر شاهی تسلیم نمود و مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند و بشکرانه این موهبت کبری عامه برایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان مائده امتنان ایشان بهره‌ور گشتند و منجمان اخترشناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالع سعد و ساعت مسعود متولد شده و از قابلۀ دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد و در جمیع اصناف صنائع و انواع هنر ممتاز و بی‌نظیر وقت باشد روز هفتم بنظر بزرگان در آورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و لائح و هویدا بود چون بتمیز رسید در هر اسم سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود و چون غیاث الدین او را ولیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خوردش شجاعتخان اگرچه بحسب ظاهر هیچ دقیقه در مواقفت فروگذاشت نمیکرد اما در باطن نفاق داشت گروهی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعرض رسانید که جمعی اوباش بیباک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینمایند علاج واقعه پیش از وقوع لائق ست و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر تصمیم یافت اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیمای او لائح بود شفقت ابوه بران داشت که بهم عنایت و التفات بر جبر احکت خاطر او نهاده او را تویدست سازد و فرمود تا عارض ممالک با امرا و سران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال مهمات ملکی را در پیش گرفته همه جا گماشتهای خود تعیین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه شیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه‌سرای رجوع نمود بکان خان و منجا بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید رجل طبیعت ملتجی گشته

چون خواهان شجاعتخان بود بسلطان ناصر صفای خاطر نداشت بوسیلهٔ شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و مسعود ماس اقبال که راس و رئیس شططان و غداراند بسلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجارهٔ بعضی مواضع جاگیر او را بهانهٔ آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و مسعود ماس را طلبیده بی پرسش و تفحص بقتل رسانیدند و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصرالدین بعد ازین امر دست از شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام بکان خان و مونجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی رسانیدند و دست تصرف بخزانه دراز کرده بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی میپرداختند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول میکرد اما چون از مردم بیغرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعتخان بسلطان ناصرالدین در مقام افترا و صدد تهمت اند در کامی او متفق شده بود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است فرصت نگاهداشته او را کشتند و گریخته بحرم سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید این استماع نمود و سلطان غیاث الدین اشتعال یافته جمعی را همراه بکان فرستاد تا از خانهٔ سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته بیاورد و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصرشاهی فروگذاشت نخواهند کرد درین اثنا شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصرشاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانهٔ قاضی میرویم هر که دعوی خون مونجا بقال میکند بخانهٔ قاضی حاضر شود بکان خان و دیگر امرا چون بدربار ناصرشاهی رسیدند پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مونجا بقال را بامر من نکشته و نمیدانم که کجا رفته اند بکانخان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و آزار بیسبب است مشیرالملک و مستی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند راه یافته و غبار کلفت ساحت دل او را مکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف پابوس ولینعمت خود دریافت و پدر روی غبار فتنه را از صفحات امان بآب دیده فرو شسته سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محلهای غیاث شاهی عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصرالدین خانهٔ خود را ببام کوشک جهانمای متصل ساخته و قصد غدری درین ضمن است سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنهٔ خمس و تسعمائة علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی منهدم سازد و بهمان شب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دبارکی در بیابان کشن

واقع ست عازم گشت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رانی خورشید و شجاعت خان
بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتارخان را
فرستاده تا دلجوئی ناصر شاه نموده بشهر بیاورد تاتارخان جمعیت خود در موضع بکیکا لو گذاشته باتفاق ملک فضل الله
میرشکار بخدمت سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب
بیاورد تاتارخان نیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعارض ممالک رسانید
که تاتارخان را بدفع ناصر الدین تعین نماید تاتارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه باره
گردید فوجی که بدفع ناصر شاه نامزد شده بود بموضع کیکا لو رسیده در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند که اگر طریقه جناب
مسلوک میدارند ازان می ترسند که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد هر یکی را بیاسا رسانند و اگر ممد و معاونت
نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
ناصر الدین ازان منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرود آمده و درین منزل ملک مهته و ملک هیبت که از امرای کبار دولت
غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود و ازان منزل بقصبه اجارته نزول فرمود و مولانا
عماد الدین و فضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزهت هوا و طراوت صحرا چند
روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران کرده را بخلعتهای
فاخره مخصوص گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعت خان باهنگ جنگ از موضع بکیکا لو کوچ نموده بقصبه
کندوبه رسیده ناصر شاه ملک ملهو را بگوشمال آن جماعت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود و بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزید و آنگروه گریخته بمندو رفتند و ملک ملهو با غنائم
بسیار در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائة ازان منزل متوجه قصبه
ادجود گشت مبارک خان و محسان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندری رسید رستم خان حاکم سارنگپور
بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امرا و فوجداران و تهانه داران
فوج فوج و جوق جوق روی بدرگاه او نهادند و رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین
معروض داشتند که ناصر شاه باجین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران با او گرویدند عنقریب شادی آباد محاصره خواهد شد
غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام کرد که مدتهاست عنان کار مملکت
بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم او باش را که بر دو گرد آمده اند رخصت داده بحضور
باید بار انتظام امور سلطنت مفوض ثاقب و فکر صائب او خواهد بود دران هنگام اگر صلاح داند و لایت منتزعه را

شجاعتخان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نائرهٔ فتنه و فساد را بآب صلح فرونشاند ناصرشاه مقید بجواب نشده
در سلخ ذیقعده سنه مذکوره از قصبهٔ اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
سکندرخان باسه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمده بمجرد استماع این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بدفع سکندرخان
فرستاد سکندرخان اطلاع یافته متوجه باسلور گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم سکندرخان
از فوج سکندرخان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبهٔ دهار مراجعت نمود سکندرخان بالضرورة
گریخته بقلعه در آمدند و بعد از چند روز سکندرخان بتحریص رای خورشید و شجاعتخان جمعی را بخود همراه کرده باهنگ جنگ
از قلعه مند و فرود آمده بمجرد استماع این خبر ناصرشاه خواجه سهیل و ملک متهه و ملک هیبت و سیاه را بدفع سکندرخان
نامزد کرد چون نظر سکندرخان بر افواج ناصرشاهی افتاد پای قرار و ثبات ش از جای رفته بی جنگ گریخت و بالجمله
هرگاه تلاقی فریقین دست داد ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصرشاهی وزید بتاریخ بیست و دوم
ذیحجة الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمای بعلیجه فرود آمد و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد بجهت اصغای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صفه عرض مالک قرار گرفت و در ساعتی که سبحان اختیار کرده اند از آنجا خواهد خرامید و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد
مراجعت خواهد کرد ناصرشاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گشته مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر میبود تا آنکه شجاعتخان
باستصواب رای خورشید محمد سلطان غیاث الدین را برداشته متوجه بعلیجه گشت چون بدروازه دهلی رسیدند از بسکه کبر سن
سلطان از در یافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض سانیدند فرمود که روز دیگر خواهیم رفت
امروز برگردید خدمتگاران بی اختیار برگشتند چون رای خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده دانست که این امر پیش
هواخواهان ناصرشاه صادر شده آنجماعت را بحضور طلبیده سخنان درشت بر زبان راند سبب استفسار نمود گفتند که
سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان باستصواب رای خورشید شکست و ریخت قلعه را
درست نموده مرحل تقسیم کرده ناصرشاه نیز خود پیش آمد برد و برج قلعه مرحلها تعین نمود و هر روز طرفین جمع گشته میشدند
سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او جواب موافق مدعا نشنید از رای خورشید
ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول غله و ما یحتاج مضطر و عاجز گشتند مضمون
نعم الانقلاب لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصرشاه گیرد از امرائیکه در قلعه مانده بودند
موافق خان و ملک فضل الله میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصرشاه رسانیدند و سلطان ناصرشاه یک لکه تنگه
بموافق خان انعام فرمود رای خورشید و شجاعتخان چون برینحال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
بیاره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفویض نمود محافظان سور حمله را ایما سارسانیدند و امرو الکا

جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستادند بروانچات استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبهٔ انجامید که از غله چیز حرفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه بر آمدند و شب هیژدهم صفر سنه ستة و تسعمائة ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند آخر الامر سلطان ناصر الدین بمرچل بقصد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجو از مهر آب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین نیز در آمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر برج قلعه بر آمده داد مردانگی و تردد ادا نمود و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازی کرد مردم خوب بر سر تیر او رفتند و چون کومک شجاعتخان پی در پی رسید و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند همگی را بالطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی فرمود بعد از آن اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسلهٔ فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری مردم اردوی ناصر شاهی را استظهار و قوتی پدید آمد و درین وقت بعضی از اهل قلعه مند و که محافظت دروازهٔ مالپور بایشان تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی بآنجانب عبور نماید قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود انگشتری خود خواهد فرستاد تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن بدر خان که سلاحخانهٔ قلعه باو تعلق داشت دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را گشودند و مردم ناصر شاه جلوریز بقلعه در آمدند و شجاعتخان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد اما کاری نتوانست ساخت دیگر بحیله بحویلی خود در آمده فرزندان و عیال را گرفته بحرمسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرارداد انگشتری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او بطرفة العین خود را بدروازهٔ مالپور رسانیده داخل شهر شد و امرا بخدمت شتافتند و مبارکباد گفتند بعضی بجروان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست نهب و تاراج بر آورده شهر را تا دو روز غارت کردند سلطان غیاث الدین عزم نموده از صفحهٔ عرض ممالک انتقال فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرمود و شجاعتخان و رانی خورشید را موکل سپرد و ملک متهه را بیغلچه فرستاد و سر میانگی خود را که

میان منجمله شهرت داشت و تعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانه
سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و همان روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و جبه نثار کرده شده بود و در
برابر اهل استحقاق و نکانخان و امن و محافظ خان جدید و مفرح بدر جیش مردم دگر را که باد طریق محافظت سپرده
بیاسا رسانید و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت و آنجماعت که بادی موافقت نموده بود مذاقطاع
بدستور قدیم برایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد و خواجه سهیل را که پرگنه اشته
داده بود منصب سپهسالاری مفوض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر و ولی نعمت
سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین اورا در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و
روی اورا بوسیده و در زمان رخصت کلاه دولت و قبای سرسه که در روز بار عام یار روز متبرک خود میپوشید
با و مرحمت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده کلید خزائن سپرده و تهنیت و مبارکباد گفته رخصت داد
و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سرسه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین
لطف نموده بست زنجیر فیل و صد راس اسپ یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپرده سرخ و بست لکه
تنگه بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چندروز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده
همانساعت مهابتخان را که مقبل خان حواله او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و الا منتظر وصول صواعق
سیاست باشد مهابتخان بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از
اعمال شنیعه خود متوهم و خائف بود نیز رفته بشیر خان پیوستند شیر خان از نواحی تغلچه کوچ نموده متوجه چندیری
گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی او نماید
رسولان هرچند نصیحت نمودند در برابر حرفها نا در برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد بهانه انکه رفته بیاید
خود مشورت کند از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد و مردم او مبارک خان را گرفته
دو خدمتگار او را کشتند و عالم خان درین فرصت خود را با سپ رسانیده و تعجیل تمام از اردوی او بر آمد
و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت
قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان تمامی بغلچه نزول کرد شیر خان چون
بقلعه اجین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ گشته بدیپالپور آمده و قصبه هندیه را تاراج نمود سلطان
ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
غیاث الدین از خزانه دنیا بمعموره عقبی خرامید بقولی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و تجربه
رسیده که بدرکش هرگز بسال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

پس قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست
و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان روبدیار خود کرد و عین الملک و بعضی سرداران
دیگر جدا شده باردوی ناصر الدین لحوق شدند و سلطان ناصر الدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگپور شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استقرار محکم نشست کرد رفته بولایت ایرچه
و بهاندیر در آمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصر الدین بچندیری رفت چون چندیری نزدیک شد شهزادها
چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند و بواسطه
موسم برسات اجتماع امرا زود دست نخواهد داد اگر از آنجانب متوجه چندیری شوند مردم شهر باتفاق هجوم عام
نمایند لیکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد و اگر بزودی فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد شیرخان بی تامل
کوچ نموده بشش کروهی چندیری رسید سلطان ناصر الدین بر کنکاش شهزادها اطلاع نموده اقبال خان نامزد
کرده و ولک تنکه نقد بجهت مددخرج همراه داده هنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان باعتماد قول شهزادها
استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند در اثناء دار و گیر اتفاقا زخمی بشیرخان رسیده
از کار ماند و نتیجه بغی کار خود کرد و سکندرخان در جنگگاه کشته شد خواجه سهیل و مهابت خان و شیرخان مجروح را در صندوق
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و
اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصر الدین از استماع خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه
جنگگاه گردید و از آنجا سکندرخان را بخطه چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بردار کردند و عنان حکومت آن حدود
آنجا در القبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبه دلکشای سعدالپور رسید و از آنجا جمعی بعرض رسانیدند
که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان اراده غدری دارد و در کمین فرصت است سلطان ناصر الدین او را مقید
ساخته پیش از خود بمندو فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد در آمد
بعیش و عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شراب امرای پدر را بوهم نفاق
میکشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بدخلقی و ظلمش بمرتبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقا
در حوض افتاد خدمتگارانی که پاس میداشتند او را از آب بر آوردند چون هشیار شد پرسید که مرا که از حوض
بر آورد چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از اکابر قصبه اجین شنیده که
آنحوض کالیاده راست نموده در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند در رفته رفته
میل عمارت بمرتبه انجامید که از هفده کروهی مالوه که بارش نرسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نمودی و
بتاریخ بیست و دوم ذیقعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت کچهواره بقصبه بیلچه آمد چون بکوچ متواتر

چون بقصبهٔ اگر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و قصری رفیع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از غرائب روزگارست و مدتی دران قصبه قرار گرفته افواج را باطراف و نواحی فرستاد و متمردان را گوشمالی داده پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس ولد شیوداس که مراتب قربت برایل چتوری داشت دختر خود را پیشکش آورد و سلطان ناصرالدین رانی چتور خطاب داده بهوانیداس ولد شیوداس را مشمول مراحم گردانید و دراثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت اسیر و برهانپور آمد چون داؤدخان ضابط اسیر دا ایلچی ناصرشاه میبود سلطان ناصرالدین اقبالخان و خواجه جهان را بولایت اسیر و برهانپور فرستاد نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبهٔ ناصرشاهی در اسیر و برهانپور خوانده بدارالملک شادی آباد رسید و در سنه عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار علم بغی برافراخته در قلعهٔ سند فرود آمد امرای سرحد اکثر جمیع شدند و از قصبهٔ بغلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد سلطان ناصرالدین با جمعی خاصه خیل بقصبهٔ بغلچه رسید و از انجا باهنگ جنگ متوجه دهار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح و فیروزی بر رسته اعلام ناصرشاهی وزید و سلطان شهاب الدین گریخته رو بصوب چندیری نهاد و دلاوران فوج ناصرشاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند فاما مهر ابوی و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد روز دوم از انمنزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان شهاب الدین بقصبهٔ سری که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصرالدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچهٔ ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاوهٔ غفلت و حجب جاه بصیرت او بسته بود جوابی که بکار آید نگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمتست اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نموده ماجرا معروض داشتند سلطان ناصرالدین گفت انا لله و انا الیه راجعون ع تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد + فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد بر شبنبور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل اقدام شوق آمده در خطهٔ چندیری ملاقات نمود سلطان ناصرالدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبهٔ سپری گشت و در انمنزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم و فرزند اعظم همایون را ولیعهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داد و خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبهٔ سپری مراجعت نموده در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصرالدین غالب بود با وجود موسم

زمستان با آب سرد در آمده ساعتی توقف میفرمود فی الفور مزاج از اعتدال رو بانحراف آورد و امراض مختلفه و علل متضاده بر وی طاری گشت و اطبا هرچند معالجه نموده فائده نداد بیت از قضا سرکا نگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی مینمود * و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خوانده زبان بنصایح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان برگزیده زمام عباد و بلاد باقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقة لخلق الله را بر صحیفه خاطر و صفحه دل نگارد و نعم الهی را که از او دریغ نداشته اند از خلائق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهد و راه وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز باز خواست شرمنده نگردد و سادات را که ثمره باغ نبوت و رسالت اند مکرم و محترم دارد و طبقه علیه علما را که ورثه انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بار ور گرداند و از صحبت ناقص عقلان و بیخردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاطل اند احتراز واجب و لازم داند و بقاع خیر که اثر سعادتمندیست در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات الهی مصروف دارد و در مشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بست و سه روز بود ع از آن سرد آمد این سرد لاویز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز * چو هست این دیر خاکی سست بنیاد * به بادش نو دباید داد بر باد *

ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائة محمود شاه بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده فر و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد لوازم ایثار بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان بوقت بمراحم خسروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تابوت ناصر شاه را بقلعه شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه از آن جایگاه یلغار خود را بنصرت آباد بقلعه رسانید و محافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض برای ایشان خواهد بود محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند طریق صواب آنست که باید و پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بالصفای یگانگی مبدل سازد و سلطان شهاب الدین نا امید گشته بصوب کندوه متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نما بنعلچه نزول کرد و از انجا
جادوش خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده و یازده زنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان
بود بقلعهٔ شادی آباد رفته و در ساعت سعد ششم ربیع الاول تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صفه
بارهٔ ده بست و یک تخت بر دورش برافراشتند و محمود شاه از شرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع
گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند هر واحدی از انچه لایق حال او بود امتیاز
یافته و بعضی امرا بخطاب اختصاص یافتند مقصد زنجیر فیل که بر قلعه بود بتصرف درآمد بعد از چند روز عریضهٔ جادوشخان
رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده هر چند نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه
القا نموده اصغا نمود و بجنگ پیش آمد و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد
و در صدمهٔ اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتر دور او بقتل آمد و چتر بدست افتاده و خود گریخته بولایت اسیر
درآمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوشخان را طلبید او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه درآمد
مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی لبسنت رای که
منصب وزارت ناصر شاهی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور نادانی مراعات جانب سپاه را فرو
گذاشته دقیقه از دقائق وقت و نکایت از دست نمیداد و سلوک نا ملایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد و دولتخواهان
انتهاض فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک صحبت
او بود گریخته بحرم سرای درآمد اقبال خان و مخلص خان بیکدیگر گفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
بلین خواستن لبسنت رای قیام نماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولتخواهی
از بندهای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و برای انور واضح است که هنوز مملکت انتظام نیافته سر رشتهٔ مهمات
بجانب طایفه که از دینی و مذهب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی بدخواهان
بعرض رسیده باشد که بسنت رای با امرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد و همگی غرض او آن بود که بندهای قدیم شکسته
دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الحقیقت نادولتخواهی است و دولتخواهان با جمعیم او را از میان گرفتند
و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهد اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاده اما فرمود که او را اخراج کنند و مضرت بحال و مال او نرسانند
چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود از حرکت امرا و تسلط ایشان آزرده شده صفای
خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظ خان خواجه سرا که معجون طبیعت ترکیب او نفاق و شرارت مخمر بود و او استدعای
آنکه میل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت از امرا بعرض رسانید اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود که

اقبالخان میخواهد که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارد سلطان محمود بمجرد این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا
بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان چون دید که این سخن کارگر
نیامد در بدگوئی بجد تر شد و هر روز سخنان نا ملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود که چون اقبالخان
و مختص خان بدستور سابق بسلام بیایند بقتل رسانند و چون کار باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان
نسبت اختصاص داشت ماجرا را باو تقریر کرد و مختص خان در ساعت اقبال خانرا واقف گردانید و هنوز ساعتی
نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات
ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندید از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق بخانهای
خود رفتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعداد نموده یکی از شاهزادها را
بسلطنت بردارند صلاح آنست که بخانها رفته ایشانرا دستگیر سازند و کار امروز را بفردا نیندازند بیت
زمانه از آنکس بتر کند بنه که او کار امروز فردا کند بنه سلطان محمود حرف مکار غدار را باور داشته متوجه منزل
مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبالخان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بست و چهارم
ربیع الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند صباح در نواحی نربده بموضع سرایه رسیدند از آنجا نصرتخان
بن اقبالخان را بتاریخ بست و پنجم شهر مذکور بخدمت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیر راهی
ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر مسند حکومت قرار گرفت محافظ خانرا خواجه جهان خطاب داده
شغل وزارت باو تفویض نمود و افضل خان مجلس کریم و شجاعتخان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
و اقبالخان رخصت کرد چون نصرتخان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
سرور و شادمانی روز دیگر از ولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرست دکهر کون متوجه گردید و از کمال شوق
در یکشب در روزی کروه طی نمود اتفاقا چون بمثابه کرم و ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در
عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم
جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود ه راهست عدم که هر که هستند بنه از آفت قطع او نرستند × و بعضی
گویند که باشارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشید نعش او را برداشته بموضع سرایه
که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بآنجا رسید مختص خان و اقبالخان ملول و محزون گشته نعش را بقلعه
شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار
فساد برانگیخته از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بیت جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنی
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی بنه سلطان بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بخاک سپرده رسم عزا

بجا آورد و صدقات باہل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خانرا بکومک دستور خان نامزد کرد و نظام خان بر جناح التعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بہوشنگ جنگ کردند و گریختہ بپناہ بکودبہار بابا حاجی بر رود درخلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید کہ از بندگان سور ردی جز خیر خواہی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفہای غرض آمیز معروض داشتہ خاطر اشرف را نسبت بہ بندگان متغیر گردانید امید کہ حقیقت نا دولتخواہی و حرامزادگی محافظ خان امری کہ او نمودہ بر ضمیر حق پذیر مکشوف شود و احتمال دارد کہ بعضی دولتخواہان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون عرائض معلوم شدہ بعضی خدمتگاران نیز گفتند کہ عرض محافظ از ین افترا آنست کہ خود از روی استقلال بمہمات ملکی بپردازد و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت باو نمیرسید بلکہ ہمگی سعی او آنست کہ طرح مجددی بر روی کار آرد و یکی از اولاد ناصر شاہی را از حبس بر آوردہ اسم سلطنت برو اطلاق نماید و خود را لق و فاتق مہمات باشد سلطان محمود کہ در کارہا حزم و دوربینی نداشت فرمود کہ ہرگاہ محافظ خان بسلام بیاید او را گرفتہ نگاہ دارند کہ بعد از تحقیق بسزا خواہد رسید چون ہواخواہان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند روز دیگر کہ سیزدہم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شدہ بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت خواست نرفتہ جوابہای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نہایت شجاعت با معدودی چند از خواص و گروہی از حبشیان بیرون خرامیدہ و آن بدگہر گریختہ از دولتخانہ بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شدہ علم بغی برافراخت و شاہزادہ صاحب خان بن ناصر الدین را آوردہ چتر بر سر نہاد و دوران حویلی محمود شاہ بر آمدہ جانب اجین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت دادہ بحضور خود خواند و ہمان شب کہ سلطان محمود مہاجرت اختیار کرد محافظ خان شاہزادہ صاحبخان را سلطان محمود خطاب دادہ بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید پس از روی مختص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحبخان را از استماع این خبر صدر خان و افضل خانرا طلبیدہ عہد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی مودت خانرا در قلعہ شادی آباد گذاشتہ قصبہ نعلچہ را لشکرگاہ ساخت و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفہ سپاہی را نقد از خزانہ دادہ استعداد سفر اجین نمایند و سلطان محمود از اجین کوچ نمودہ بدیبالپور آمد و بعد از یکپاس شب سردارانیکہ عیال در قلعہ مندو داشتند سوار شدہ روبارہ بشاہزادہ نہادند روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نمودہ بجانب چندیری متوجہ گردید و کیفیت ماجرا نوشتہ بہ بہجت خان فرستاد و در جواب نوشت کہ این بندہ مطیع آنکسست کہ دار الملک شادی آباد در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در کار خود متحیر و متفکر گردید در موضع بہت پور توقف نمودہ طریق مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواہان گفتند کہ

پناه بقلعه رنتهنبور باید برد و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود
فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چندروزپای در دامن صبر پیچیده منتظر کوکب اقبال باید بود چه وقتی که بقلعه رنتهنبور
پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد و از کافران خواستن در نظر قبیح مینماید و سلسلهٔ
امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر میبود و بعد از چندروز مندنی رای که بوفور شجاعت و کاردانی
امتیاز داشت از تهانه خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبیح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان را
بخدمت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبخان متوجه
حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان
محمود گردید و نصف لشکر بلکه بیشتر با افضل خان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده
صاحبخان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب خود در آتش زده گریختند و روز چهارم بنصرت آباد رسیده دست
اسراف بایلاف خزائن کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکر الهی بجای آورده متوجه شادی آباد گردید
و چون بموضع سرسه رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که در پایهٔ بهار با حاجی محتسن شده بودند قول
گرفته نزد سلطان محمود آمدند بکوچ متواتر چون بقصبه شهر نزول کرد روز دیگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه جوانان
آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین بتسویه صفوف آراسته معرکه قتال برآراسته شد شاهزاده صاحبخان
جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری بسینهٔ فیلبان چنان
زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج
صاحبخان برآوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نموده جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در جوار
مندو واقعست مختفی گشتند و سلطان محمود تا حوض لتعاقب نموده فرود آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته
روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت
در میانست و رعایت صله رحم از واجبات ست و خلق جمله بران میدارد که هر جای التماس نماید با و مبذول
داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و ببرد که مضایقه نیست تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده
صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه فرمود
تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع
صبح صادق بدر قلعه درآمده بر سر مردم مور و ملخ ریخته بیکدیگر آویختند و بطرفة العین خون اعوان و انصار شاهزاده را
بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته از راه هفصد زینه گریختند و روز چهارم

در قصبه برود، از توابع گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته دقیقه از لوازم مهمانداری فرونگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت نموده خواهد شد و از آنجا بجانپانیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود از جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و نخوت انجامید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده صاحب خان را اسیر گرفته اند مردم لشکر گجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال این تشویر بی‌رخصت رو بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتاز است نزول کرد لودها حاکم قصبه کندو بریان خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحب خان رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کاویل که در بلاد دکن ست برد چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او بازداشته قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او بصلاح مبدل گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را از میان برگیرد بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امرا شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس بگفت تا آنکه روزی معروضداشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواهد که فتنه خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهده این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیرهای خود رفتند و سکندر خان بغی ورزیده از کندویه تا قصبه شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد و سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعه مندو فرود آمده در کوشک جهان نمای بغلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس فرستاده طلب داشت بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی تمرد ورزیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان محمود اغماض عین نموده بمنصور خان منشور بهلسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جاسوسان خبر آوردند که سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و جمع هندوایان گوندوانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر خان

تامل و تکاسل جائز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مآل کار خود متحیر
و متفکر گردیده مراجعت نمود و بهجت خان ملحق شد و سنجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز فریفته
بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی
نموده از قصبهٔ دیبالپور بسیدنی رای با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید
میدنی رای چون بولایت سیواس درآمد دست تاراج و غارت برکشاد علیش صافی سکندر از استماع
اینخبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیمود بوسیله حبیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای باجین رفته استغفار
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده منصب و جاگیر او مقرر کرد سلطان محمود از اجین
کوچ نموده بقصبهٔ آگره رفت و از انجا عرضداشت داروغهٔ قلعهٔ شادی آباد که جمعی اوباش از شب بیست و پنجم
رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز
نمودند باقبال خداوندگار راس و رئیس آن جماعت را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان استماع نموده
نامه بداروغهٔ شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار بابا حاجی رفت و مصحوب بهتر نواس دلاسا نموده به بهجت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاویل فرستاده تا شاهزاده
صاحبخان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده و پای انقیاد از طریقهٔ مصطفویه علیه السلام والتحیه بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد اگر فوجی از عساکر منصوره بآنحدود رسد خطبه بنام
آن بادشاه دین پناه خوانده و سکه بنام ایشان شائع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود
استعداد نموده بعد یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار پور فرود آمد و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان
پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و عشر و تسعمائه
سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبهٔ دهار نزول نموده در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول است
و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از راه عجز و انکسار پیغام نمودند که در وقت
سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده ارادهٔ تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید اصلا
بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی نعلچه فرستاد و بکنار حوض رانی
رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت از قلعه فرود آمده دست بردی نمودند نظام الملک برگشته چند کس را
بقتل آورد مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر
شد که اول بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه

و او متوجه گجرات گشت سلطان محمود در ایسر شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم بغی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم تیسا
کنده به ملک لودها نام را با فوجی که او نامزد کرده ملک لودها متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار جنگ
از صبح تا شام برپا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و سپاه ملک لودها تعاقب
نموده بغارت مشغول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را به ملک لودها رسانید و بهانه
پای بوس قریب آمده خنجر زهرآلود بود در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
این واقعه برگشته مردم لودها را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته مظفر و منصور
بسیواس برگشت چون این خبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را اهم دانسته متوجه چندیری گردید
و در راه خبر آمد که بعضی از بندگان شاهزاده صاحب خان را از کوندوانه بچندیری آورده بهجت خان و منصور خان
استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیپور توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده
صاحب خان متوجه گردیده چند منزلی فرود آمده سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
که بجانب لشکرین معاودت نماید درین اثنا همراه امرا را در حضور خود طلبیده اینها همه جمعیت یاران را بایمان استوار
ساخت با جمعی متوجه چندیری گشت و از ... گذشت سکندر خان و مختص خان که امرای صادق القول بودند
بجانب چندیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود بقصبه سرنج منزل کرد و بتاریخ غره صفر
اتفاقاً قصبه بیلسه که نشسته بر سر رود خانه فرود آمد و چون از دروازه بیت دروازه بهلیه میگذشت گماشته
منصور خان باتفاق او با بیست سپاهی دروازه را استوار کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان
محمود بجنبش در آمده فرمود تا از قلعه آهنین حصار را گرفته آنجماعت را به عاقبت و سیاست رسانیدند و اهل شهر به
توسط این گروه تاراج یافته و اطفال و عیال ایشان بقید بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه سرکار در آن جا
توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را غنیمت عظمی دانسته ملک محمود را با شش هزار
سوار بصوب سارنگپور فرستادند و سیکاجار خان ... قطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرار نموده با چندیری
قرار گرفت و سیکاجار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بچندیری
رسد خطبه بنام سکندر خان زمانی خوانده شود و درا هم و دنانیر به سکه خاقانی مضروب و مسکوک گردد تا امرا از اثر
ازان مطلب خبر رسید و چون جواب موافق ... نشنیدند از موضع سیرسی کوچ نموده چپاره کرده پیش گشتند

بود انجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج
سلطان سکندر آثار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الهی بود طرح شکار انداخته بود در روز
در اثنای شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با فواج بزرگ بصوب شادی آباد راهی
شدند سلطان محمود از بهانجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و بهیکن را بتیغ محافظ خان نامزد کرد و
حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بمنجلیه رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت
محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بتیغ و فیروزی باردوی خود معاودت نمود شاهزاده صاحب خان
از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد شد خوانین بر روی خود بست بهجت خان و صدر خان جهان صلاح
دیدند که علما و مشایخ را در میان آورده استغفار تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده قطری از اقطار مملکت التماس
نمایند و باتفاق رفته این مضمون الصاحبخان معروض داشتند صاحبخان گفت به نیت که این در خاطر خود خطور
میکرد و از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم الحمد لله این بلیه دفع شد بهجت خان بصلاح امرا شیخ اولیا
باردو فرستاد و درخواست تقصیرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این امر را
از لطائف غیبی و عنایت لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قلعه بهلیه و دهمونی بشاهزاده تفویض نمود و عجالتاً
دو لک تنکه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امرا نوشته
فرستاد و جمعی از ملازمان خود همراه رسول بهجت خان رخصت کرد و شیخ اولیا فرستاد تا چون قریب بچندیری
رسیدند بهجت خان شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام
نمود بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین منشور حکومت رایسین و بهلیه را بدست شرزه خان بخدمت
صاحبخان فرستاده دو لک تنکه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده
صاحبخان گفتند که بهجت خان قرار داده که صباح عید فطر بنمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد لهذا
شیخ اولیا را باردو فرستاده عهد و پیمان با ایشان موکد ساخت و جمعی از لشکر باردو را طلب نموده از استماع این خبر
خوف و هراس بر شاهزاده غالب گشت و سه روز در فکر و اندیشه گذرانید و در شب نهم رمضان شاهزاده
بی عاقبت سلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید و چون این خبر بمحمود شاه
رسید در تاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه چندیری گردید بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان اعتذار
گشودند محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند
در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دار الملک شادی آباد گردید بسبب نامرضی و استصواب
ناصواب میدنی رای بیدرنگ در امرا و سرداران نهاده و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته در معرض

سیاست می آورد رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا الملک از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که
سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصرشاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیهٔ آن گروه وفادار کشیده
اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل و
عیال خود گرفته مهاجرت اوطان خود اختیار کردند و قلعهٔ شادی آباد که دار العلم و محیط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن
کوران کردند و کار بجای انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی غیر دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود
حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دویست کس نماند و زنان مسلمه و سیده راجپوتان
متصرف شده کنیز ساختند و رقص آموخته داخل اکهاره کردند و زنان مطربهٔ ناصر الدین را نیز بتصرف آوردند سلطان محمود
تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند پان
بهانهٔ وداع مینمایند پان میدهند سلطان محمد طرف پر از بیرهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای
فرستاده پیغام داد که من بعد شما را رخصت از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما
امروز در هواخواهی و جانسپاری تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده
چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانهٔ میدنی رای بسلطنت بردارند میدنی رای گفت که الحال سلطنت
مالوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت مالوه را متصرف
میشود پس بهر کیف که باشد رضاجوئی ولینعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان
محمود رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جانسپاری
و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدا و عدوی سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام
بقتل آوردیم که اگرچه آدمی که از سر تا پا مملو معاصی و تقصیر است اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد
از ما بفعل نیامده و از ما بالفرض اگر بمقتضای بشریت امری ناملایم صادر شده باشد از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم
که از آن درگذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا
نموده از سر پرخاش درگذشت مشروط بآنکه جمیع کارخانها بطریق قدیم بهمان کارفرمایان حواله کنید و اصلاح مهمات
ملکی مردم خود را دخل ندهید و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست تعدی کوتاه سازند و میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرایط را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن وزیر سر از انقیاد پیچیده از افعال
شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت باوجود آنکه دویست نفر مسلمانان در خدمت او بیش
نبوده بعضی مخصوصان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم و میدنی و سالباهن بخانهٔ خود مرخص گردند در اثنای
مراجعت آنها را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت مقرر در سر جا گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نموده

بخلوتخانه درآمد و بسنت رای و سالباهن از حقیقت خبر شد و در همین وقت آن مردم از کمین گاه برآمده بر بسنت رای
و سالباهن زخم زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخم کاری رسیده بود او را بمنزل بردند راجپوتان
از استماع این خبر مستعد شده در خانه میدنی رای جمع گشتند تا آنکه بسلطان محمود در رسانند چون سلطان محمود از کمال تهور
و مردانگی از استماع این امر باشا تر ده سوار و چند پیاده مسلمان بقصد شهادت از دولتخانه برآمد و متوجه جنگ شد
و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پورنبیه که تیراندازی مشهور داشت پای در میدان
نهاده حربه بر سلطان انداخت سلطان حربه او را رد کرده او را دو پاره ساخت راجپوت دیگر حربه حواله سلطان
کرد سلطان به یک ضرب شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام
نموده او را بکشند چون میدنی رای را از این مطلع ساختند گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با من اراده حرام نمود
شما را چه کار است اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار من برآرد راجپوتان سخن
میدنی رای را شنیده بمنازل خود رفته دست از فتنه فرو نشستند و آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که
چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی از دست من برآمده این زخم جان کاه لایق بنده بود اگر بالوقوع
بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هیچ مضایقه نیست محمود شاه گفت با راجپوتان اینجا بیند که میدنی رای
خیرخواه ماست و از کمال هواخواهی تو دست راجپوتان بی اعتدال را از شر فتنه و فساد دور داشت و من جراحت
خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او بتحلیل صحت گرایید باز میدنی رای
مسلح و بسلاح آمده من بعد همین قسم بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرأت و دلیری بطریق قدیم با او سلوک
نموده دلاسا کرده بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد و چون مدتی برآمد گذشت و دید که از سلطنت بجز نامی
بروی نمانده در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانه شکار از قلعه مندو برآمد رانی کمال که حرم او بود را همراه
گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میگشتند بمیرآخور که
خدمتکار قدیم او بود در خلوت گفت که فردا بشکار خواهیم رفت و راجپوتان را بطریق شکار چنداول خواهم دوانید
که هرگاه که باز گردند ایشان را شعور و حرکت نماند چون شب شود باید که سه اسپ بادپای را بیرون آورده
و مستعد ساخته مرا اطلاع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و بنگاه آمد و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند
میرآخور حسب الحکم سه اسپ منتخب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهی
نموده خود را باسپان رسانیده سوار شده بصحرای غربت نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبه
دهود که سرحد گجرات است رسید قیصر خان تهانه‌دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده تحفها را رسم
تقدیم رسانید و سراپرده و احتیاج پیشکش کرده عریضه بسلطان مظفر نوشته از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید

چون در حنا تیر این خبر به سلطان مظفر رسید مر اسم شکر الهی بجا آورده قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر
امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاد و اسپان عراقی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و سراپرده و اسباب
خوانچه خانه و دیگر کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد از آنکه در یک منزل
و یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و دامن فتوت در عید اضحی
پیشکشهای بزرگانه فرموده و تحفهای پادشاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکر
آراسته عزیمت بلاد مالوه نموده چون قریب بدهار رسید رای پتهورا قلعه مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصار داری
پرداخت مندنی رای و سلاهدی با چند هزار راجپوت بچتور رفته برانا سانگا ملتجی شدند و سلطان مظفر قلعه مندو را
محاصره کرده تقسیم مرچلها نمود بعد از چند روز رای پتهورا از راه عجز در آمده امان خواست و چهار روزه برگنه جاگیر خود التماس
نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد چون از ما حرکت ناپسندیده
بسیار صادر شده و بیم و هراس غالب است اگر سه کروه لشکر عقب نشیند دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آیم
و قلعه را بهر که فرمایند تسلیم نمائیم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه کروه پس نشست و آنجا واقع
شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند و انتظار آمدن رانا سانگا و میدنی رای میبرد سلطان از روی تغیره و استیلاء
معاودت نموده قلعه را مرکز وار در میان گرفت و رنجال خبر آوردند که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلی برانا سانگا
داده و تقبلات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی بکومک آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
اعظم همایون عادلخان حاکم اسیر و برهانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتادیب
و گوشمال میدنی رای و رانا سانگا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه گماشت اتفاقاً شخصی آمده صعود کوه را براه
آسان دلالت کرده گفت که رای پتهورا و راینجا اندک کسی گذاشته و چون فردا روز هولی است راجپوتان در
منازل خود بلهو مشغول خواهند شد اگر روز هولی در مرچلهای دیگر جنگ انداخته یاد و مراجعت فرمایند و پیش
فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بهمت مدد و کومک مستعد دارند ممکن که قلعه بتصرف در آید سلطان مظفر
کنکاش او را پسندیده فرموده به انعام و التفات مستظهر گردانید و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه
سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مردانه نمودند و راجپوتان نیز بیش از حد
تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مرچلها قرار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
نموده بودند که روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته شب در خیال خود آسودند
چون نیمی از شب بگذشت تاج خان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه صعود بر کوه بر آمده تاج خان نیز راه دیگر
صعود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

فی الحال از تیشه باز زبانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد و چون آنجماعت دیدند که راجپوتان را خواب اجل در ربوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند در اثنای دروازه کشادن راجپوتان حاضر شدند و لاورانی که بیرون دروازه بودند حمله آورده خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون اینخبر برای مهدی رسید پیش از خود شادیخان پوربیه بابا لعبد راجپوت از عقب شادیخان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده مردمی که پیش پیش شادیخان می آمدند تیر دوز کردند و آنها از زخم جانگداز در یک جوک زخم خورده رو بگریز نهادند و مقارن اینحال سلطان مظفر گجراتی از دروازه بقلعه درآمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد بخانهای خود رفته جوهر کردند و روش راجپوتانست که وقت اضطرار آتش در خانها خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بکوچها و منازل راجپوتان درآمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در آنشب و پاره از روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در احصای آن معترف بعجز و قصورست و چون بتائید عون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرمایند سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته بمساعت مراجعت نموده بارد و خود رفت و روز دیگر ازان منزل لوای عزیمت برافراشته بجانب اجین و تنبیه رانا سانکا بر افراخت و چون بقلعه دهار رسید خبر رسانیدند عادلخان و امرا هنوز از قصبه دیالپور و سهر پیش نرفته بود که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته ولایت خود رفته در شب اول بیست و هفت کروه راه قطع نموده در سیدی رای و سلاهدی را نیز با خود همراه برد سلطان مظفر از شنیدن اینخبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید عادلخان و امرا را طلب داشت و سلطان محمود در منزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروضداشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مرا سرافراز سازند بعید از الطاف نخواهد بود و کمال اعتنائی خواهد بود درین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان مظفر اردوی را در قصبه دهار گذاشته خود بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لائق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و ازانجا بالفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته سلطان محمود را رخصت فرموده بدرخواست سلطان محمود باتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با امرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هر جا که بودند بقدوم سرور و خوشحال متوجه مندو گشتند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر مبکرن که از جانب مدنی رای در قلعه

کاکرون متحصن شده بود عازم گردید شنیده‌ام که بعد از توقف برین اراده برانا سانکا گفت هرچه دارم همه در قلعه کاکرونست ازین
بجانب شما بقصد آن ملتجی شده‌ام که دیار مالوه را صاف ساخته بمن حواله فرمایند حالا کار بجای رسید که هرچه دارم از من بزور میگیرند عرق حمیت
رانا سانکا بجنبش درآمده با پنجهزار راجپوت خونخوار از قلعه چتور برآمده متوجه کاکرون شد چون اینخبر بسلطان محمود
رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را ترک محاصره کردن واده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد اتفاقاً
دران روزی که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا سانکا فرود آمده بودند چون اینخبر برانا سانکا
رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت و حرکت ندارد اگر شب
در رفته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای او نموده تصدیق او نمودند
سوار شدند فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند همان طوریکه او گفته بود لشکریان سلطان
یک یک و دو دو بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند سی و دو سردار از مردم قدیم
شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از غایت تهور
با دو سه سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد خنگ بادپای برق رفتار را جولان آورده
در فوجی که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوشن او رسید و چون جوشن بر داشت پنجاه زخم از
جوشن در گذشته بر بدن او رسیده و با وجود چندین زخم روی از غنیم نگردانید چون از پشت اسپ بر تختهٔ زمین افتاد راجپوتان او را
شناخته نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هریک زبان بمدح و ثنای او کشودند و خود را فدای او ساختند رانا سانکا در پیش
سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمتگاری بجا آورد و بمعالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
رانا سانکا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی یابد سلطان محمود تاج مکلل بدر و چهار قصب برانا سانکا داده از
خود راضی ساخت و رانا سانکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد و خود بچتور رفت بر ضمائر
اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالاتر است که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل این قصه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
القصه از استماع اینخبر سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
سلطان محمود را مرهم نهاده تفقد احوال او نمودند مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکرگذاری بخدمت سلطان مظفر
مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدلخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود بیش از پیش ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او
برآمده پاره ولایت رانا سانکا بغصب و تعدی قابض گردید از حد سارنگپور تا بهیلسه و رایسین سلهدی پوربیه متصرف خود

در آورده یکرو شد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندرخان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد با بست هزار سوار در خاطر محمود اگرچه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و مکنت بهم رسید غلبهٔ طغیان سلهدی از حد گذشت در سنه ستة و عشرین و تسعمائة سلطان محمود
لشکر فراهم آورده متوجه ولایت سلهدی شد سلهدی در نواحی سارنگپور آمده جنگ کرد و هزیمت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان با بست سوار در میدان تهور پای محکم کرد و بجانب کمان در آمده داد مردی
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجائی
رسید که سلهدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود پارهٔ راه تعاقب نموده بست و چهار سلسلهٔ فیل
جدا ساخته بمندو مراجعت کرد بعد از آن سلهدی از راه یگانگی در آمده اظهار ندامت کرد و پاره تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نا مرضی نمود و امر سلطنت چون در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطهٔ آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود نهایت تعظیم چاندخان بجا آورده دقیقه
از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و همگی همت بران گماشت که حکومت گجرات متعلق
بچاندخان شود و جهت امضای این نیت از آگره بمندو آمد و بچاندخان مشورت کرد و باگره مراجعت
نمود و چون این خبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
چرا محرور ما را گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمده
برگشته باگره رفت و درین نوبت اصلا سلطان بهادر پیغامی نفرستاد و لیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدهد چون برهمگنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شدند اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر بجهت تادیب
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب معین خان و سکندرخان را از
سیواس و سلهدی را بکومک خود طلبید و بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خان را مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود و معین خان را که در اصل پسر
روغن فروشی بوده سکندرخان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر
پیوست و شکایت و بیقیمتی خود در تحفهٔ مجلس گردانید و چون این خبر بسلطان محمود رسید دریا خان را بخدمت سلطان بهادر

فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمت من هست و مسافت فیمابین کمتر مانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فردا ایما دانمود که سلطان محمود از کم چاندخان را بناد داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بجهت چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا بکوچ بکنار آب کرجی نزول کرد بعد ازین پنجر و رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده هر دو شکایت سلطان محمود کردند و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچیتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده مترصد آمدن سلطان محمود بود اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که مکرر شکایت او بخدمت سلطان بهادر شده بهانه تادیب نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنای شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود و در استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شده و در هر منزل نوکران از وجدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبهٔ دهار شرزه خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بنعلچه رسیده قلعه را محاصره نموده مرچلها تقسیم کرده خود بمحمد پور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعهٔ مندو متحصن شده و هر روز یک نوبت بجمیع مرچلها وارسیده در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین استراحت مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند در وار سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه انتقال نموده بمحلهای خود آمد و ترتیب اسباب جشن نموده بلهو و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت است گفت چون انفاس بازپسین است میخواهم که بطرب و شوق بگذرد بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعهٔ مندو طالع گشت و در همان ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل ر و برآمد و چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود گردید مردم او اسپان را گذاشته بمحلها در آمدند و افواج سلطان محلها فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امانست و هیچکس متعرض جان و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشته گفتند که بادشاه گجرات هر چند میشما مهربان باشد بدین آوازینکه دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شما رفته با و ملاقات کنید این دیار را بشما بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بحجیلی سلطان محمود در آمده و پیغام تعلل محل باتفاق امرا قرار گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار

نزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم او بجا آورده هردو پادشاه معانقه نمودند و بعد از نشستن سلطان محمود اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس سلطان ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود و حرفیکه در آن مجلس بزبان رفت این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم برفته بمنزل خود قرار بگیرند و هر که حرم سلطانست نیز امان دادیم و تواچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاحدار محافظت سلطان محمود گذاشته خود بیرون رفت در روز دویم که دهم شعبان باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دار الملک شادی آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبالخان سپرده تا بقلعهٔ جانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم شعبان رای سنگ مقدم پال با دو هزار بهیل و کولی برار دوی آصف خان و اقبالخان شبخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بالین نهاده بود که غوغا غریو برآمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را کسیخت و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر + که شیر از سگان سازند نخچیر و صلاح آنشب آصف خان و اقبالخان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار دهود دفن کردند و هفت پسر در جانپانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود ذکر سلطان بهادر بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر درآمد اکثر امرای سلطان محمود بار درآمدند چون سلهدی پوربیه بیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگپور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد خود بعد از سیر مندو به برهانپور رفت و سیوبت ولد سلهدی همراه بود چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر شد در زمان مراجعت از برهانپور بطلب سلهدی فرستاد او بلطایف الحیل میگذرانید تا آنکه در قصبهٔ بار بجنگ قضا گرفتار شد چنانچه در طبقهٔ گجرات مرقوم گشت سلطان بهادر جهت تادیب سلهدی پوربیه متوجه اجین شد و ولد سلهدی از اجین گریخته بچیتور رفت و سلطان بهادر اجین بدریاخان مندوی والی داده عازم رایسین گشت و در اثنا راه حبیب خان تا با شهد ملوخان بسارنگپور گذاشته خود قلعهٔ رایسین را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطویل انجامید و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بتعاقب بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر رایا دیافت و سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بسلطان عالم کالپی وال سپرده متوجه گجرات شد اختیار خان را بحکومت و حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم جانپانیر گردید و در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چیتور گشت و بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمد آباد برگشت

در احدی و اربعین و تسعمائه باز استعداد لشکر نموده چتور را محاصره کرد و بعد از فتح چتور در نواحی مندسور از پیش حضرت
جنت آشیانی همایون بادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد **ذکر حکومت گماشتهای**
همایون بادشاه چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتائی
درآمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف
آوردند و بعد یکسال غیرت الٰهی در کار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را آنکه جنگی واقع شود ترک
داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملکی
مالوه را گذاشته باگره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی درآمد **ذکر دلاور سلطان**
بهادر گجراتی ملوقادرشاه چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد
دیار مالوه از فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره بعزیمت دیار
بنگاله منعطف فرمود ملوخان بن ملوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادرشاه خطاب داده از قصبه بهلیه تا حدود
نربده بتصرف خود درآورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از
ولایت چتور آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند و روز بروز قوت و شوکت قادرشاه افزود
زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجائی رسید که شیرخان
افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی باو نوشته و مهر بر روی کرده
فرستاد مضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله درآمده از طریقه اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و یا فوج
فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادرشاه نیز جواب فرمان نوشته
و مهر بر روی کرده فرستاد سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست
و بی تکلف میگفت و معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش
دارد ملوقادرشاه در جواب گفت که این چه دخل دارد الآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضه
اقتدار من سپرده هرگاه او طریقه ادب نگاه دارد ما را چه ضرورست که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قادرشاه
بنظر شیرخان درآمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاهداشت و گفت انشاء الله در حضور
سبب این گستاخی رسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادرشاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تغلب و تسلط
بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت و بکوچ متواتر از راه کهرار رفت چون قریب سارنگپور رسید سیف خان دهلوی
نوکر و مصاحب قادرشاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت درآمده و طاقت
مقاومت با او مفقود است بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات نمایند قادرشاه رای او را

مستحسن دانسته از اجین بایلغار در سارنگپور رفته بدربار شیرخان حاضر شد حاجب چون خبر آمدن ملوخان بشیرخان رسانید
او را بحضور طلبیده بالتفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند او در جواب
گفت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین ادا مسرور گشته سراپرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر
و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشکخانه باو لطف نموده یک روز در سارنگپور توقف نموده متوجه
اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از احوال عزیز خبردار باشید و هر چه او را در کار شود او را از سرکار بدهند
چون بحیطه اجین رسید عوض مملکت مالوه بجاگیر آلوقت سرکار لکهنوتی باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان
خود را بلکهنوتی فرستاده خود در خدمت باشد ملوخان عیال و اطفال را در قصبه اجین برآورده در باغی که میان
اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از مغولان
به بیلداری و کلکاری مشغول اند و مرحل قلعه که بر دور اردو دایم میساختند و راست میکردند ملوخان بخاطر
گذرانید که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم البته مراهم کلکاری خواهد فرمود فرار بر خود قرار داده و فکر گریختن شد
و شیرخان ازین امر وقوف یافته بشجاعتخان گفت که بعضی حرکات نالائق از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
تادیب و تنبیه نمایم اما چون پی طلب آمده ملازمت نموده دلجوئی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده
هیچ نگوئید تا بر دو ملو فرصت یافته گریخت و چون اینخبر بشیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
نیز سوار شده پاره راه رفته ایستاد و امرائیکه بتعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب نموده برگشتند سکندرخان
سواس را بحیثیت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد حکومت ملوخان شش سال بود **ذکر شجاع خان به**
نیابت شیرخان چون بلاد مالوه بتصرف شیرخان درآمد چند روز در قصبه اجین توقف نموده بضبط و ربط
مهمات آنصوبه پرداخت و شجاعت خانرا که باشتهار شجاول خان دارد قصبه اجین و سارنگپور داد و حکومت
تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را در دهار و آن نواحی و لسوخانرا بسرکار هاندیه و آنصوبه نامزد فرموده
متوجه قلعه رنتهبور گردید بعد از چند روز خبر آمد که نصیرخان بن سکندرخان محصور بجنگ شجاعتخان آمد شجاعتخان استعداد
لشکر خود نموده متوجه سیواس و هاندیه گردید بعد از تلاقی فریقین نصیرخان بعضی نوکران صاحب خود را اقرار داد
که بهر سعی و جان مصروف باید داشت که شجاعتخان زنده بدست افتد و بعوض سکندرخان باین تقریب
شاید که خلاص شود بعد از اشتعال نائره قتال و جدال نصیرخان و بعضی نوکران او حمل نموده خود را بشجاعتخان
رسانیدند و گریبان دموی سر او گرفته بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان سرهی ازین حال
آگاهی یافته خود را بشجاعتخان رسانید و تردد مردانه نموده او را خلاص کرد و در حرب چندان تردد نمود که لیاقت
او از سیاق قلم شد و از پشت مرکب بزمین آمد و مردم نصیرخان میخواستند که سر از تن او جدا کنند راجه رام شاه

گوالیر که در خدمت شجاعتخان بود باتفاق راجپوت چند خود را بگو ملک مبارک خان سرخی رسانیده او را بر داشت و نصیر خان انچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح فیروزی شجاعتخان را روی نمود و نصیر خان گریخته بولایت گوندوانه در آمد و شجاعتخان چون شش زخم بر روی و بر بازوی خود داشت او را بر داشته مظفر و منصور در حضور او بردند و هنوز زخمهای او را نابسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید مضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار از پا لسواله در مقابله من آمده کار جنگ بامروز و فردا رسید شجاعت خان همان روز همان وضع در سکهاسن نشسته متوجه کومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کومل مار سیحاجی خان رسانید داو را از خواب بیدار کرده همان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملو خان را شکست دادند و او خوار و ذلیل گریخته بولایت گجرات رفت و باز کرنسبت در درزبر و زرقوت و شوکت شجاعت خان رو باز دیاد نهاد و در فته رفته تمام مالوه را بتصرف در آورد و چون شیر خان در نواحی کالنجر رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت هر چند باطن شجاعتخان ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا که پسرخوانده شجاعتخان و محبوب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را از و باز نمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام مهمات تمام مملکت مالوه بید اقتدار او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان در آمد و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان برجست و مشت بفراش حواله کرد و آواز بلند شد فراش ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اوّل شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانه آمده و ثالثاً بفراش مشت زده گفت هر دو دست او را ببرند عثمان خان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد بعد از مدتی شجاعتخان چون بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام خان برو غضب کرد و گفت تو هم افغانی برو انتقام خود باز ستان گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزرده شد حرفهای نالائق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر آورد که عثمان خان در دکان آهنگر نشسته کارد تیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاعتخان از غایت غرور مقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکهاسن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدروازه هتیاپول در آمد دید که بر در دکان عثمان خان نشسته ست بجهت شجاعت خان خواست که از عثمان خان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که بر دور سکهاسن بودند فی الفور او را گرفتند دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص عملی چربی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکهاسن خان را بر گردانیده بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود و دست او چون قوت نداشت بپوست مال

گذشته بود چون شجاعتخان زخمی شد و عثمانخان منیز رسید خبر بود و غوغا در مردم ار دوافتاد و سلیم خان خبر
یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز میخواستند که عیادت نماید اما شجاعتخان
فهمید که فرزندان و اقربای و این جرئت را بر تحریک و اعوای اسلام خان محمول میکنند از بیباکی آنجماعت ملاحظه
کرد و آمدن اسلام خان را تجویز نفرمود و گفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشانست و در خدمت پدر شما
خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج کس ست که اول پدر شما اتفاق نموده
ملک و دولت شما را نصیب کرده بودند چنانچه بر همگنان واضح ست و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی
بکار ایشان خواهد آمد و بنده تجویز تصدیع نیست و نمی خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار براه تصدیع کشند
و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق
خدمت بسیار داشت با اسلام خان با وجود آنکه از کلام او فراگرفته بود که چه میگوید آنرا تحمل نمود و روزی دیگر بعیادت
شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم که بشجاعتخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند و در مجلس او حاضر بودند شنیدکه
فتح خان حال فرزندان شجاعتخان که بتجرید قوت ممتاز بود و هیچکس سر پنجه او نمی توانست گرفت و چون اسلامخان
دید که تنها بسراپرده شجاعتخان درآمده خواست که او را از میان برگیرد و در نیناب بمیان بایزید ولد شجاع خان
درآمده که آخر لقب بازبها در نگاهداشته بود بایما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد
و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان
را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضایع شود و عملم
دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت برپا کرده شده و یک مرتبه از پای درآید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد مبرات و صدقات باهل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد
دیک اسپ و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت
که این تملقات مشحون بنفاق ست آنروز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت نا پرتال بارکنند
مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر منزل کند بعد از آنکه تمام مردم باز
کردند بصلاح پوشید و گفت تا طبل کوچ نواختند و سوار شده روبراه سارنگپور نهاد و اسلام خان از معاینه
اینحال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان
بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر جنگ و جدل
نموده شجاع خان گفت اسلام خان ولینعمت و ولی نعمت زاده من میشود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر بگذراند بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر و عیال و بنگاهی مردم خود را انداخته

بجانب بانسواله رفت و اسلام خان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بست و دو هزار سوار در قصبه
اجین گذاشته بگوالیر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلا مضرت بولایت مالوه نرسانید چون
اسلام خان بجهت یاغیگری نیازیان متوجه لاهور شد دولتخان اجیالا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاع خان
بود در خواست گناهان شجاع خان نمود و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او
کشید سارنگپور و رایسین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست آفتابه
و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از
مدتی باجل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بمبارز خان عزنی با و قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر نسبت
اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد و او حکومت اجین و پرگنه نواحی بدولت خان اجیالا و رایسین
و بهلیه بملک مصطفی پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه حکیم ابوالفتح و راجه بیربل نامزد کرده بود و بجا کشته شد
و حکومت مندیه داشته بمیان بایزید سپرده خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین منهج گذشت سلطنت
دهلی اختلال پذیرفت و هر کی کردن گردن کشیده بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبیعی در گذشت ایام حکومت
شجاع خان دوازده سال بود **ذکر باز بهادر بن شجاع خان** بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ
او خود را بسارنگپور رسانید تمام حشم و اسباب پدر متصرف شده و چون دولت خان اجیالا بواسطه قرب منزلت
اسلام خان نیز در مردم معزز و محترم بود و همه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده والده خود را
پیش دولت خان فرستادند تا طریقه مصالحه در میان آورد آخر الامر بدان قرار گرفت که سرکار
اجین و سندور و بعضی محال دیگر او دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصه شجاع خان و سرکار
مندیه و کوتلی را همه بهلواره بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار بهلیه و محال دیگر که دران نواحی واقعست
ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و در میان مردم مکیفت
که بمن بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از غدر او غافل بود بدست
او کشته گردید و سر او را بسارنگپور فرستاد و بر دروازه آویخت بعد ازان اکثر بلاد مالوه را متصرف شد و چتر بر سر
گرفت و خود را باز بهادر شاه خطاب داد و بعد تنسیق مهمات آنصوبه متوجه رایسین شد که بملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت
اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت و باز بهادر رایسین و بهلیه را بمردم خود سپرده
بازگشت و آنجا چون در تصرف طائفه سانه بود سلوک آنجا دلخواه از انجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران
میانها که همراه او بودند آنهارا در پاره انداخته هلاک کرد و خود بجنگ آنگروه راهی شد و آنجماعت بجمار دارے
قرار داده در جنگ تقصیر نکردند و فتح خان خال باز بهادر که سابقاً شمه از احوال او مرقوم گشت توپ رسید بان

درگذشت بآخر کدر دلارا متصرف شده بسارنگپور آمد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر گرهه کنتک با لشکر آراسته متوجه شد و
چون بولایت مذکور درآمد رانی درگاوتی که زن راجه کنتک بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد گوندوانه را
جمع نموده بر سر کتائی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب کتائی مردم
فرو گرفتند باز بهادر سراسیمه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی درگاوتی افتاد و مردم
خوب آنجا ماندند و باز بهادر بصد محنت خود را بسارنگپور رسانید در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه درآمد
و چون محنت بسیار کشیده بود خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام
روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در شهور سنه سبع و ستین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الهی خلد الله
رأفته علی العالمین را میل تسخیر مالوه در فرق آسمان سای جاگرد و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمع دیگر از بندها به تسخیر مالوه رخصت
فرمودند امرای عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگپور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگپور است
رسیدند باز بهادر از صحبت زنان سینه برخاسته بجنگ مردان مرد راهی شد اگرچه افغانان کار کرده جنگ دیده
بسیار در خدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او نبود اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره درآمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفهٔ الهی افاض الله علی العالمین
بره و احسانه و مد الله ایام عمره مقرونا بعد الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته باز بهادر را زنی بود
روپمتی نام که عاشق و فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپمتی داخل میکرد و صحبت زنان و مجالس
اهل نغمه و التذاذ عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفته
و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کوهلمیر و چیتور بود رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی آمده در سلک بندگان
منتظم گشت و سالها در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این
دولت افزونست

طبقهٔ سلاطین بلاد کشمیر

از سنه سبع و اربعین و سبعمائه یا سنه خمس و تسعین و تسعمائه
دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده اند از آن اظهر پوشیده نماند
که ولایت کشمیر اول در تصرف راجها بود و از لی هم حکومت میکردند تا سنه خمس و عشر و سبعمائه که ایام راجه
دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میر ابن طاهر آل ابن گرشاسب بن نکرود
روان راجه انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوانست و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده
حضرت خلیفهٔ الهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است می نموده آید نوکر راجه شد مدت خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه سهدیو درگذشت و پسر او راجه رنچن بحکومت نشست و شاه میر را وزیر خود ساخت

مدار کار خانه حکومت بر دگذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه اودن که قرابت دار او بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیقی حیدر بن راجه رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی شیر شاه و یک هندال نام و اینها صاحب عیال و اطفال بودند چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند بتقریبی راجه اودن دیو از ایشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد و شاه میر و پسران اش تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز قوت و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت و زن او کوتاه دی قائم مقام شد تا باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رنجن را بحکومت بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننموده رانی بالشکر بسیار رزمه گرفتار گشت ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شد بعد از آن شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب با هم بودند روز دیگر شاه او را گرفته مقید ساخت و لوای سلطنت بر افراخته خطبه و سکه بنام خود در اسلطان شمس الدین خطاب داد و چون ابتدای ظهور ملت حقه در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتدای طبقهٔ کشمیر از و کرده شد **ذکر حکومت سلطان شمس الدین** القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام مخالف مانده بود همه را برطرف ساخت از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور و عذاب شده بود از سر نو تعمیر نموده برعایا نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نخواهد گرفت ع رایت بادشاه دین پرور + سایه افگند بر جهان یکسر + مترعان فلک رسانیدند + خبر عدل او بهر کشور + قالب فتنه گشت زار و نزار + خانهٔ ظلم گشت زیر و زبر + گویند دلچو میر بخشی قندهار بود بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شر دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیشکش دلچو فرستاد و خود بکشتوار بدر رفت و از ین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلچو بواسطهٔ کثرت سرما نتوانست بود و بقندهار باز گشت و چون آوازه شجاعت و نیکنامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشتوار گرفته بسیاست رسانید و بعد از استقرار و استقلال جمیع امور العهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفراغت و عبادت مشغول شد و درگذشت **ذکر حکومت سلطان جمشید** چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود و سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور او در ایام زندگی پدر باو شرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع یکدیگر میبودند چون سپاهیان جمشید بر علیشیر

گردانند او را بسلطنت برداشته در دلی پور که شهریست مشهور بنشستند جمشید بسر ایشان لشکر کشیده و آنجماعت را بزرفق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه سر پیچیده بحکم تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورده او را شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالیست بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند درین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود را بآنجا در رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که بمحافظت سری نگر تعهد او بود علی شیر را از تهراچه طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کم زیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده در گذشت

ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان جمشید در گذشت برادر کلانش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خورد شیراسامک را صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار تلف شدند و طائفه سیرای که مخالفت ورزیده در کشوار رفته بودند بلطائف الحیل آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک تختی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکار از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگی طی نمود برادر خوردش که شیراسامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جانبی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشره او ظاهر می شد ولایت مجتمع بمالکان قدیم سپرد و لشکر بکنار آب سند کشید گویند چون حاکم آن دیار بجنگ پیش آمد شکست یافت و شکسته شد ها رو غزنین ازو واتم در هراس بودند و تا شب نگر که الآن باسم مشهور است و پرشاور رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا تنگی هندوکش در آمده بود و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی را غارت کرده برگشته بود در راه سلطان را ملازمت نمود غنائم بسیار که بدست آورده بود به سلطان گذرانیده اطاعت نمود و حاکم بلت تبت بملازمت آمده درخواست کرد که افواج ولایت سلطان او را آسیب نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت برادر خورد خود هندال نام را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که پسر و پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج کرد و لچمی نگر و شهاب پور تعمیر نموده در گذشت و مدت حکومت او بیست سال بود

ذکر حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید
برادرش هندال نام بعد از وی بسلطنت رسید و از صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
داشت بود از نام سرداری به تسخیر قلعهٔ او سرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد
بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود او کشته شد و برادرزادهٔ خود یعنی حسن بن شهاب الدین
را از دهلی طلب نموده میخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان
ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از امرای سلطان روی راول نام داشت حسن خان برین معنی آگاه شده
با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهرکوت رفت و بعد ازین زمینداران آن وقت را گرفته نزد سلطان
فرستادند روی اول بسیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر تولد گشت یکی سکا
نام و دیگری هیبت خان نام نهاد و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رفت مدت حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود ذکر حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت باتفاق وزرا و امرا
بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود و ادی مادرش و وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد
کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید بغی ورزید و در نواحی منیر با سلطان جنگ کرده
شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود در ادر حبس گذشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف
مسخر گشت و دران ایام که حضرت صاحب قران امیر تیمور به تسخیر هند آمدند وکیلی برای سلطان فرستاد
سلطان ازین معنی مباهات نموده عرض داشت بملازمت صاحب قران مشتمل بر اخلاص و اظهار
بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند خلعت طلا
دوزی با اسپ و زین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف
گردد او بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه
بودند با پیشکش بسیار روانهٔ ملازمت گردید و در اثنای راه شنید که بعضی از امرای صاحب قران گفته اند که سلطان
سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته بازگشت و عرض داشت نمود
که چون پیشکش لایق بهم رسید رو بر چندان این عزیمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بران
جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد اعراض فرمودند ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش نموده فرمودند که مردم نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغهٔ خاطر متوجه ملازمت گردد سلطان
این خبر از ایلچیان شنیده بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون بپارهٔ دل گذشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت
فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید
باستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شائع گشت سیّد چنان همتش ز وصلای کرام .:. که مایوس را گشت
حرمانش حرام .:. شد از بس که اسلام روشن گرفت .:. حریم درش قبلهٔ خاص و عام .:. علی سید محمد را که از اعاظم
فضلا بود احترام نمود و بشکستن اصنام در معابد کفار اهتمام داشت از جمله بتکده عالی بود و بهاره که بمهادیو
منسوب میداشتند آنرا برانداخت و هرچند آنرا کافتند و باب رسانیدند پایان را نیافتند و معبد دیگر
را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم برخاست چنانچه سلطان گریزانید و راجه العبادت دیوهره
بغیر درش بور ساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام پادشاهی این را
خراب خواهد ساخت و صورت عطارد که در دست خواهد شکست این مضمون بر صفیحهٔ از مس
کنده در صندوقی انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن لوح
را دریافتند سلطان فرمود کاشکی این صفیحه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا من تحکم ویرانه
او میکردم و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او برطرف بود و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانید و
میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان را خطاب علیشاه
داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومتش بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود ذکر حکومت

سلطان علی شاه

سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت با وجود
که خورد سال بود و صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل
مهمات را بعهده سیه بهت که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر
بود تعدی و ظلم بر خلائق کرد و اکثر هندوان جلاء وطن شدند و بعضی خود را کشتند چون سیه بهت بمرض
دق در گذشت سلطان برادر خورد خود شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان برادر
خود را بشاهی خان باطاعت او وصیت نموده بارادهٔ سیر در کشمیر برآمده بر سر راجه جمو که خسر او بود رفت
درین والا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه راجور
بمدد علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او درآوردند و شاهی خان از کشمیر بسیالکوت رفت درین وقت
جسرته کهوکهر که در قید صاحب قران بود و بعد از وفات آنحضرت از سمرقند گریخته به پنجاب آمد و تسلطی تمام
پیدا کرده بود و شاهی خان بر سر جسرته آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیاری بقتل رسیدند گویند خان تا لب بی سروران جنگ برخاسته بحرکت آمد و قرار داد

اہل ہندست کرده ہزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند برخاسته بحرکت می آمد اخر
علی شاه تاب نیاورده گریخت و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمد مردم شهر او خوشحالیها کردند مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود

ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر

بت شکن که عبارت از شاهی خانست بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست و جسرت کهوکر بقوت سلطان
اگرچه نتوانست تسخیر دہلی نمود اما تمام پنجاب را در تصرف در آورد و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سنده
واقع است در تصرف سلطان درآمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام مهمات بعهده
تدبیر او نهاد و خود نیز در تشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف صحبت میداشت
و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس او از اہل دانش از ہندو و مسلمان ہمه وقت می بودند و در علم موسیقی
مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و کندن جویها توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
کشمیر را دست نداده بود بیت ز هر کس نیاید این کار بهست ٭ نهال عهد را سرسبز دارد ٭ و در ولایت او
هرجا دزدی واقع شدی تاوان آن و تبان آن موضع مقرر بود ازین جهت دزدی بالکلیه برطرف شده
بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شده بود و رقعهای مس کنده و در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت کشمیر
برانداخته شد و هر که بعد از ما باشد باین دستور عامل بنا شد او واند و خدا و بالتماس سری بهت که در علما
بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته برہمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعایت سری بهت
جلای وطن شده بودند باز آمده در معابد و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف بر ایشان
مقرر گشت و سلطان از برہمنان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
آنچه رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر برانداخته بود همه را
از سر احیا نمودند و جریانه پیشکش و سایر حبوبات از رعایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران متاع را که
از اطراف بیارند پنهان نکنند و از غبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد
سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تخت خراج برای
ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
نمیگذاشت که از یاد رانید و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نمیکرد و از روی شفقت
بر رعایا کرو جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
بهم رسیده بود و مزدوران در آنجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان او زر و نقره و مس و غیره را
شکسته سکه زده بودند و آن زر کساوی پیدا کرده بود حکم شد تا مس خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

زدند و رایج ساختند و حسن سلوک و بمرتبه بود که از هر که میرنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او
نمیدانست بچه سبب رنجیده است و در باب هر که بفال بد برامدی تا ایشان نرسید و خلایق در عهد او بهر وضعی و ملتی که میخواستند
می بودند و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند اکثر مرتد گشتند و از علما کسی را مجال گرفت ایشان
نبود و نزدیک بکوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آبادانی او بیخ کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و علما
و فضلا و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار میبود و در مقام جمع خزاین نبود بلکه آنچه بدست او می آمد
صرف مصارف میگشت بیت چون توان نقد جان برجا نگهداشت * چرا که نقد دگر باید نگه داشت * و در
زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست در بدیهه شعر میگفت و
در همان لحظه که از مشکلات علمی از و سوال میکردند بی تامل حل میکردند و سلطان تعظیم علمای اسلام میکرد و
میگفت که ایشان مرشدان ما اند و هم جوگی را بواسطه غربت و ریاضت احترام مینمود و بعیب هیچ از طایفه نظر نمیکرد و از بس که
فراست داشت هر قضیه مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیهه بتفصیل میرسانید از جمله زنی که تعصب به
اتباع خود داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانه اتباع انداخت و صباح تهمت چون بر و بسته بداد خواهی آمده نزد
سلطان و وزرا بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه بتفصیل آن فرمود اول آن اتباع
را که متهم بودند در خلوت طلبید و تهدیدات نمود دقیقه از دقایق بروی فرونگذاشت چون آن زن ازین عمل بری بود
بهیچ وجه اعتراف ننمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی بحضور مردم و بخانه خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو
میتواند بود زن از حیا سر فرو افگنده گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شده ام ولیکن اختیار این عمل
بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست از و باز داشت آن زن دیگر را که دعوی میکرد طلبیده گفت اگر تو درین دعوی
رستگاری میطلبی در حضور مردم برهنه شو آن زن بی ملاحظه خواست برهنه شود سلطان مانع آمده فرمود که جرم این
کار اوست و تهمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تازیانه چند برو زدند اعتراف نمود و سلطان دزدانرا نمی کشت بلکه
می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته بزور عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته
نشود منع شکار کرده بود و در بستان گوشت کمی خورد و از جهت بخشش او سازندها و خوانندهای اطراف رو بکشمیر
آوردند از انجمله ملا عودی از شاگردان بیواسطه خواجه عبدالقادر بود از خراسان آمد و عود را چنان می نواخت
که باعث خوشحالی میگردید و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل
بود نیز از سلطان رعایتهای کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و حلب آتش باز که تفنگ در کشمیر
او پیدا کرده و در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار
است سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و رسیمان بازان و سیوها و زنان او بسیار پیدا آمد و کسان

بوده اند که یک نقش را بدوازده مقام ادا می نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی روی میداد می فرمود
تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته مرصع می یافتند و سیوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری شعر میگفت
و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود و دین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
بود و شاه نامه تمام یاد داشت و ملک نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
گردید فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی را
بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور ست و کتاب راج ترنگی که عبارت از
تاریخ بادشاهان هندست بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان
تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی خوشحال گشته و برابر آن خروارهای زعفران
و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر برای خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نفائس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
حاکم مکه معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده همین شیوه را مرعی میداشتند بادشاه سند
اسباب و اشیای و اسپان بسیار مصحوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دونگر سین و رام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی نسبت
رغبت تمام هست کتاب معتبر این فن ارسال نموده سوس راجه گوب سه هزار بدر بعد از سلسله اخلاص و اتحاد
مرعی میداشت و راجه تبت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده نزد سلطان فرستاد سلطان را از دیدن
آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرده پیش
آنها میگذاشتند اجزای شیر را منتقا از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
اوائل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدار مهمات برو گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
زمان بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و دو کوکه خود را مسعود و شیر نام بقرب خود اختصاص
داده ممتاز ساخته بود آخر این هردو بایکدیگر در افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در
قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما همیشه در نظر
سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی
مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعیش و طرب مشغول شد
ذسری بیت که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد اشرفی باشد بخیرات
او باطفال تصدق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلع بدن که آنرا سیمیا

مردم از و مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مریض شد چنانچه مشرف بهلاک گشت و مردم از صحبت او دست
داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم همیان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض
است غیر ازین علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم نزدیکان سلطان این معنی را
غنیمت داشته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن
که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود برآورده بعملی که میدانست در قالب سلطان در آورده
و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت
نگاهی کرد وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن
یافتند و خوشحالیها نمودند بعد از آن چندگاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شده بنزاع برخاستند آدم خان
که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان
آورده مشمول مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم بسر لوهر کوت رفت و سلطان آدم خان را بواسطهٔ بی اعتدالی
حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان باغوای بعضی از لوهر کوت بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان
او را نوشته و گفته فرستاد که مرا فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان تیلیل معسکر ساخت
حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صف آراست کرده بمیدان درآمد و از صباح
تا شام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد
حاجی خان گریخته بجانب بهنبر رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آرد سلطان نگذاشت
حاجی خان از بهنبر بیرون آمده بعلاج زخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان مناره
بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی که در لشکر حاجی خان کوشیده بودند
بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزارها میکرد باین تقریب اکثر مردم از حاجی خان جدا شده
نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحط عظیم
واقع شد در ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین ممر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر غلهای
خزاین را بر مردم قسمت کرد و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر
کراج دست یافته انواع تعدی نمود و مردم بسیار از دست او نزد سلطان آمده داد خواهی نمودند و هر فرمانی
که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقصد سلطان آمده در قطب الدین پور اقامت
نمود و سلطان بحکم این مضمون بیت ع مزن با سپاهی ز خود بیشتر * که نتوان زد انگشت بر نیشتر بلطایف
الحیل تسلی او نموده باز بولایت کراج فرستاد و حاجی خان را بسرعت طلبید آدم خان بکراج رفته

بلا توقف از انجا بر آمده بر سر سوپیه پور رفت حاکم انجا که از قبل سلطان معین بود بر آمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت بتاراج رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بسر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار بقتل رسیده شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپیه پور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب سیصد
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر برآمده بجانب سوپیه پور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو رفته بود
از راه بنچه نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خورد خود بهرام را باستقبال او فرستاد و میان هر دو برادر جنگ صعب
بهم رسید و آدم خان از انجا که بود گریخته از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر اخلاص جست کرده دقیقه از دقایق اخلاص نامرعی نگذاشت و نوکران
خود را که در سفر حضر با او رفاقت کرده بودند سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای خوب
مقرر کرد سلطان کمر طلا و مرصع باو عنایت کرد دایم ازو راضی بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال
و موی بهم رساند در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امرا در خفیه آدم خان را طلبیدند آدم خان باشارت
امرا آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدبرد و از امرا رنجیده عاقبت برادران باهم عهد گشته تعظیم آدم خان
نمودند بعد چند گاه چون ضعف پیری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که امر سلطنت اگر یکی از سلطان زادها تفویض یابد باعث انتظام ملک گردد سلطان
التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختصاص نداد و [illegible] نفاق از میان آمده
صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیخته و سخنان نفاق در میان آورده [illegible] برادر بزرگ را باهم دشمن ساخت
آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امرا از
ملاحظت نمیگذاشتند که پسران بعیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را بر پای بلند بتکلف می نشاندند
و نقاره می نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیرات پای می داشتند آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شبانه روز بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقا همان شب حسن کچی که از امرای بزرگ
بود در دیوانخانه سلطان بجهت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود در روز دیگر امرا آدم خان را بتقریبی از
کشمیر بر آورده حاجی خان را بتعجیل هر چه تمامتر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان طویله
بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمده امرا از اندیشه فتنه و حذر مخالفان بدرون محل سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر شنید ترسیده از راه نادیل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

جدا شدند این پدر که از امرای معتبر حاجی خان بود متعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرد
بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در جنپور بود نزد
پدر آمده رونق پنجپور تمام درکار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو
سال بود **ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین** که حاجی خان نام داشت
بعد از پدر بسه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سکندرپور که بنوشهر مشهور است
برسم و آئین پدر جلوس کرده زرهای نثار را باهل استحقاق داد برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
تاج سلطنت بر سر او نهاده بخدمت او قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسر کی از سری * نهد آسمان
بر سری دیگری * ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامرا و ولی عهد خود ساخت و ناگام
در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد و باکثر امرا شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت جبلی داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت
انتقام داشت اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرها رفتند و چون از احوال ملک بی پروا بود از وزرا انواع تعدی
برعایا میرفت و لولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و از مردم رشوت
میگرفت و هر که بد میشد فی الحال مزاج سلطان را از و منحرف میساخت و لولی حجامی که بیشتر از همه در سعیت او
سعی نموده بسعایت لولی حجام بقتل در آمد و قبل از ین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان
بولایت جمون رسیده بود چون خبر قتل امرا باو رسیده برگشته بجمون رفته و برفاقت مانک دیو راجه جمون بجنگ مغول
که دران نواحی آمده بودند رفته تیری بدهن او رسیده بهمان زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شده
فرمود تا قالب او را از جنگگاه برآورده نزدیک پدر او دفن کردند و هم دران ایام بواسطه دوام شرب
مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
بردارند چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنایم بی شمار بدست آورده بود رسید
لشکر جرار الطریق یلغار خود را بکشمیر رسانید چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته
مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان از و رنجیده کورنش نداد و هیچ یک از خدمات او مجرا نشد
روزی سلطان بر ایوان گچ کرده بر آمده بشراب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و بیفتاد و در
گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود **ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه** بعد از پدر
بشانزده روز بسعی احمد اسود اجلاس یافت و در روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از
سکندرپور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر را بر مردم نثار نمود و احمد اسود را ملک

احمد خطاب داده مدار مهمات بروی گذاشت و پسر او نوروز را آتشی نام را حاجب را گردانید و بهرام خان
با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه از وجدا شدند و همه احوال او عنقریب مذکور
خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس
گشته بود مجددا احیا کرد و مدار کار را بران گذاشت درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته
او را بر جنگ سلطان تحریص نمودند و امرا نیز خطها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرهه
گذشته براه کوهها در ولایت مکراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلی پور رفته بود از شنیدن این
خبر بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
اسوار ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
بیب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی
خواهند آمد آخر کار برعکس شد در موضع لولو تمام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته و
گریخته در موضع رتن کر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند و تیر بسر و هنش رسیده و اسباب
و اشیا بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر را در زندان کردند بعد
از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند مانده از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
زین العابدین و منازع ملک احمد آتشی بود و در کور ساختن بهرام خان رحمت الله علی سعیها نمود و بارها
سلطان زین العابدین از و رنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نشد و سلطان حسن او را بدست
آورده اتفاق در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در
زندان او نیز بمرد بیت بچشم کس چو کس خار ستم داد ٭ بباید چشم خود را سر بهم داد ٭ ملک احمد وزیر مستقل
شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک فرهی از راه راجوری روان گردید و جیب
دیو راجه جمو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه مدد داد و رفته با تاتار خان که از جانب بادشاه
دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده تمام ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت و
سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک یاری بجهت
تربیت سپرد پسر دیگر او حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد داد تا او را پرورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت نموده
بدیوانخانه سلطان در آمده دست انداز بیجا نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت سلطان
ملک احمد اسوار را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد سلطان

جهانگیر ماگری که در لوهر کوت میبود بطلب مخالفان رسید هر چند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود در روزی داد داد جهانگیر ماگری و سیفی داگری از پل گذشتند و بسادات جنگ کردند و او دیگر اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند دیگر سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از آن سادات بتاتارخان حاکم پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی بهتر رسید پیش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه دایم جنگ بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و از آن آتش خانقاه میر سید علی سوخت و با آنجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان در آن روز بدو هزار کس رسید و این واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون در آمده متحصن جست مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پرسرام را از زندان بر آورده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پیدا آمده کار سلطنت از انتظام بر افتاد و فتح خان ابن آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب شده بود از جالندر بقصد مملکت موروثی براجوری رسیده آنجا میبود چون نبیره سلطان زین العابدین بود در مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج نزد او میرفتند و او بهر کدام انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماگری پیش از همه آمده او را خواهد دید جهانگیر ماگری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در نیامد و او را از داعیه تسخیر کشمیر منع نمود و سلطان محمود شاه بترغیب جهانگیر ماگری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را عسکر خود ساخت و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمه آب میان کرده در برابر نشست و صفها ترتیب یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر پای ثبات محکم داشته سردار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان افتاد و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک تازیکی بهت

را با تاراج مواضعی که تعلق بفتح خان راجای ذاده بود تند فرستاد و ابراهیم خان و فتح خان مدتی غایب بوده در نواحی بیرم کله سر بر آورده و مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمدند و جهانگیر با گری با لشکری انبوه بمقابله او بر آمده در میدان موضع گوسوار پرگنه ناکام فرود آمد و زیرک خدمتگار فتح خان درین وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرا که در بند بودند برآورد و از آن جمله سیفی و انگری بود جهانگیر از خلاصی یافتن سیفی و انگری اندوهگین شده اراده صلح بفتح خان نمود و راجه راجوری که فتح خان مدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد راجه راجوری و امرای دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند فتح خان مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا هیرپور بتعاقب او شتافت و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر عظیم از آنجا همراه کرده باز به تسخیر کشمیر آمد درین ولا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود دیگر باره طلبیده جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود و از جانب سلطان سادات تردد خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکر انبوه جمع کرده بر کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت بیت گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن ؞ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها درنه + و کار بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان در آمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان سپردند درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود فتح خان او را با برادران خود در زندان خانه نگاه میداشت و فرموده بود با طعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او میداشتند و سیفی و انگری دایم در مقام تعظیم او بوده بخدمت او قیام مینمود

ذکر سلطان فتح شاه

که عبارت از فتح خان باشد در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سریر حکومت تمکن جست و رائق و فائق مهمات خود سیفی و انگری را گردانید درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دیوهره بمریدان او مقرر شد و صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد در اندک مدت میان امرا نزاع بهم رسید و بر سر دیوانخانه آمده یکدیگر را کشتند ملک اتچی اوزبیا که از اعیان امرای فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان برآورده و در بار مولا آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که باز سلطان محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود و ملک اتچی و شنگر قسمت علی السویه نمود و ملک اتچی را وزیر مطلق م

وشنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچهی در فیصل قضایا فراست واشت ازانجمله اینکه دو کس بر سر یچک باریک ابریشم نزاع داشتند و هر یکی میگفت که این یچک از منست و در میان وزن و رنگ متفق بودند چون این قضیه پیش ملک اچهی آمد پرسید که یچک بر سر انگشت بالته پیچیده اند مالک گفت بر انگشت و مبطل گفت بر لته چون واکردند ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد ازانکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر ماگری که منصب پدر باو تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوهامویه دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد و لشکر فتح شاه از راه هیراپور بهندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم ماگری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد سلطان شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسر ابراهیم ملک اچهی را که برنه ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانید و فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده لی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و شنکر رینا را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند و محمد شاه بعد از شکست خوردن نزد اسکندر ککهر رفت اسکندر ککهر لشکر بسیار بمدد او فرستاد جهانگیر بدر و تیز از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد او را از راه جوری بکشمیر برد و سلطان فتح شاه جهانگیر ماگری را امیر اول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد شکست بر لشکر فتح شاه افتاده جهانگیر ماگری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه نکی و دیگران بمحمد شاه در آمدند سلطان فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین مرتبه حکومت او یکسال و یکماه بود و سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر سریر حکومت اجلاس یافته نقاره بنواخت و شنکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراست عظیم داشت ازانجمله نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چندگاه نویسنده پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی چک رفتند و چون هیچیک گواه بر وقوف مدعای خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا مسکه برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاهی را ضایع نکند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن جزم شد که زن نویسنده است و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام بهم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی داکری وغیره را بسیاست رسانید و شنکر ریبا
باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال رفته در جوار مزار
سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقایع در سنه اثنی وعشرین وتسعمائه روی نمود و هم درین
سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را
بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولهوبا زیرکته تا بجل بجنگ مخالفان برآمدند
و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام درآمد ملک کاجی آن قلعه را گرد گرد روزی چند جنگ مابین فریقین
قائم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد یغمی برآمده نزد اسکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را
بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه با ایشان کرده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود سکندر خان قلعه
ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه درآمد و ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه
مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه احدی وثلثین وتسعمائه روی نمود و هم درین سال
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته راجهای
اطراف را بخود منقاد ساخت درینوقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان
آمده لوهرکوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر او رفت و جنگ کرده او را دستگیر
ساخته نزد سلطان فرستاد سلطان بواسطه دولتخواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت با و تفویض
نموده در چشم سکندر میل کشیدند درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی
بدهلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود
نگاهداشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان از سلطان رنجیده
بود و او را بهر بهانه که خواست در زندان کرده بعد از آن که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسلطنت برداشت
و مدت حکومت محمد شاه در مرتبه پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود ذکر سلطان ابراهیم شاه
بن محمد شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری
بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی بعرض
رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را با لشکر امداد فرمایند کشمیر را بسهل وجه بحیطه
حضرت تسخیر نمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند که در شکل هم اینچنین

مردم همه سر سند پاسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکر بسیار همراه او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان
را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت
به نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از ان طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلم
از پرگنه بانکل لشکرگاه ساختند بطرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بجهت
بابر شاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه دستی
کرد با انصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت خیریت تو در انست که در سلک دولتخواهان
آن بادشاه در آئی دا کرین دولت نصیب تو نیست زود تر برای و با این لشکر جنگ کن وقت تدافع و تساهل
نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یار ی را سردار سه فوج ساخته بجنگ در آمد و از طرفین
مقابله عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ وغیره که
هریک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم نتوانست قرار گرفت
و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت
او هشت ماه و بیست و پنج روز بود

ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه

بعد از فتح در شهر
سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند
و از شهر بر آمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت
برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او
ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری
و دوم بمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بریکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحف
و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود
طلبیده بمیر علی محمد شاه را از قلعه لوهرکوت بر آورد باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان
محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که یکسال حکومت کرده بود ولیعهد خود ساخت
درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه
بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قصه در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان
نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از ان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانید
در نواحی پنجیرار آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران دولت
پنجاب مسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکرے

مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران بعرض رسانیدند که چون بابر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته‌ایم اگر
اندکی توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست مرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر
ساخته باتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بسر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان
از هراس تمام اموال و اسباب خود در خانه‌ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند ابدال ماکری
اول باین عقیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه هست چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با و نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آوردند
و این معنی باعث قوت کشمیریان شد دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ با مغولان کردند مصلحت وقت را
دیده بملک خویش رفتند و بعد از چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غروری که از ملک ابدال معاینه کرد بودن آنجا
راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان سعید خان پادشاه
کاشغر پسر خود سکندر خان را همراهی مرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر درآمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند
و شهر و دیهات را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر خاک مدفون بود همه را تجسس یافته تمام لشکریان
پر از مال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را
قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجلد مر رفته پناه بردند و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند بجانب کمها درباره و از آنجا براه باراذ
از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد
جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر
برخاسته در حرکت آمده و چنانچه سابقاً مذکور شد و از بامداد تا شام جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شب در آمد
طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ برآمده بمصالحه راضی شدند
کاشغریان صوف و سقلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز

باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر در آید و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد و درین سال دو ستاره ذوات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانچه اکثر خلائق بیلاهر گرسنگی هلاک گشتند و بقیه که ماندند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلجوی که قتل عام کرده بود از دلها مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلائق روی مینمود درینوقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری رنجش در میان آمد ملک کاجی از شهر بر آمده و در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام نمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشیده بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود **ذکر سلطان شمس الدین** سلطان محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسیده ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال بجانب کوه سو برد و ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جاگیر او بود رفت و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد شده در کمراج خلل انداخت این مرتبه سر فتنه بآسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او معین نگشت بعد از و پسرش نازک شاه بحکومت نشست پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بود **ذکر حکومت میرزا حیدر** در سنه ثمان واربعین وتسعمائه در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری و ریگی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله میرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر بنیر رسید ابدال ماکری و ریگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نبود و چون براجوری رسید کاجی چک که حاکم کشمیر بود باسه هزار و پنجاه هزار پیاده کوتل کرسل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه داده براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه نمود و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضای

کشمیر درآمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال ماکری و ریگی چک استقلال یافته مهمات را پیش خود گرفتند
و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمده و پسران خود را بجهید سفارش نموده
درگذشت و بعد از درآمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که
حسین شروانی و علادل خان سردار آنها بودند با دو فیل بالکومک آورد و میرزا حیدر باتفاق ریگی چک متوجه
جنگ او شدند فریقین با بین موضع وته بار و موضع کاره صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم علم مرزا حیدر وزید
امرای شیرخان کاجی چک هزیمت یافتند و کاجی چک در بیرم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح
بکر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائه مرزا حیدر در قلعه اندرکوت اقامت نمود و بجهت بدگمان شدن مرزا
حیدر در باب ریگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمائه
بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر ریگی چک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر
بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر مرزا تعاقب
نمودند کاجی چک و ریگی چک فرار را غنیمت دانسته در بیرم کله قرار گرفتند و مرزا حیدر بندگان کوکه در سری نگر
گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کوسوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه اثنی و خمسین و تسعمائه
کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمردند مرزا حیدر امسال را بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائه
ریگی چک با امرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پسرش غازیخان پیش مرزا آوردند و در سنه
اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از کاشغر رسیده مرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد و انچه بهرام ولد مسعود چک
که مدت هفت سال در کمراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک مرزا سخنان صلح درمیان
آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک مرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتی که انچه بهرام در مجلس او آمد وی
خنجری از موزه کشیده بر شکم وی زد او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد خان میرک مرزا تعاقب او
نشتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد حیدر نیا
بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لایق
نباشد مرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از ان مرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کوکه
و محمد ماکری و ملک مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی زنیا را هراول لشکر ساخته خود در موضع دو جهابر نزدیک کشتوار
قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست
رسیدند و لشکر کشتوار آنجانب آب بود و جنگ تیر و تفنگ درمیان آمد هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد و روز
دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار درایند چون بموضع دار رسیدند

باد تند برخاست و تاریک شد مردم لاهجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه بیدار بوده با کس بسیار
بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محمد ماکری و پسرش بالست و پنج کس خوب کشته شد و بقیة السیف
بهزار محنت بمرزا حیدر ملحق شدند مرزا حیدر از آنجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمائة متوجه تبت گشت و رکچور
را از دست کشمیریان بیاورد و محمد نظر و میر علی داده بکلن را بملا عبدالله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
کلان را فتح نموده محسن نامی را بحکومت آنجا تعیین کرده و در سنه ست و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر متوجه قاحه دبیل گردید
لکهر آمده هر نرا راد بلد و در خواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
بودند و دولت چک را آنجا طلبیدند دولت چک تهر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چندگاه مرزا بکشمیر مراجعت کرد
دولت چک و غازیخان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده
در راجوری آمده بود آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهره رسیده بود سید خان
عبدالملک نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح در میان آورده مادر و
پسر هیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلامخان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان
مذکور هیبت خان را در دامن آورده خواستند که او را بکشمیر برده مرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را
بخود نتوانست قرار داد و برهمنی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مرزا حیدر خرجی را بدست
آن برهمن فرستاد و هیبت خان از آنجا بموضع بیرکه از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد
اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائة مرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
خواجه شمسی مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلامخان فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائة خواجه شمسی
از پیش اسلام خان با اجناس و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی آمد
مرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده رخصت نمود و قرابهادر مرزا بحکومت پهرسل تعیین نمود
از کشمیریان عید رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده
در باره مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمون را
بعرض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
ماکری برادر خورد علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که لشکر را
باز طلبیده مرزا حیدر ازین هیچ آگاه نشده و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند که بما غدر اندیشند و لشکر واپس طلبید
و در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شده و اکثر جاها را سوخت و قرابهادر و سائر مردم بنام

کردند که چون خانها جا سوخته اگر حکم شود بنا سازیم و خانها را راست کنیم بدر بال آیند و متوجه بهره مل گردیم میرزا حیدر را اصلا باین
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهره مل گشت عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان
جدا شده برکنار بهره مل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشود چون
صبح شد میان مغول و مردم بهره مل جنگ شد و مغولان در کوهها بند شدند و سید میرزا گریخته در دول رفت و قریب هشتاد
مغولان از اعداد بقتل رسیدند و محمد نظر و امرا دستگیر شدند بقیة السیف اندراوه پیچ و زنبیرم کله آمدند میرزا حیدر را از استماع
این خبر غبار غیرت حیرون گشت و فرمود تا نگینهای نقره شکسته سهی که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گرداند
و جهانگیر حسین ماکری را با و داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله
از استماع خروج کشمیریان متوجه بملازمت بود چون نزدیک باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم قریب خود
کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از بیرم کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر بقصد ناچار بجنگ
ایشان از اندرکوت برآمد همگی جمعیت میرزا هزار کس بود و از مغولان مثل عبد الرحمن و شاه زاده و ینک خان سرک میرزا
و مرکته و صبر علی و دیگران که همه قریب بسه صد کس بودند همراه میرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک
و غازی خان و دیگر سرداران نامدار با اتفاق عیدی رینا جمعیت نموده در هیره پور آمدند و از انجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند
و میرزا حیدر درین حال بکرکه متصل سرینگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد
انتقام پدر خود با جمعی سه هزار کس در اندرکوت درآمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت میرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را اگر سوخته شد باز بعنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که دستور بود در عوض عمارات میرزا حیدر بسوخت میرزا این عمل خوش نیامد و عمارات عیدی رینا و دولت چک
در سرینگر نیز بسوخت و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت چناری است که در سایه آن
دویست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در جنبش میاید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در مراتب عالی که رایات عالیات حضرت خلیفه الهی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده در موضع اربپور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند و میرزا حیدر قرار داد که شبخون
بر سر اعدا برد و میرزا عبد الرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی نسبت کرده از مردم
بیعت بنام او گرفت و با اتفاق سوار شده بقصد شبخون برآمدند از قضا در آن شب ابر بسیار پیدا شده
چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که مادهٔ فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورچی
میگوید درین وقت تیر انداختم آواز میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تو ندی دانستم که تیر من بمیرزا
رسید و نیز منقولست قصابی تیر از او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمالی دوبی او را بشمشیر کشت اما

بر قالب او غیر از زخم تیر و تبرزین دیگر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی پسر او رسید دید که مرزا حیدر است سر او را از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز
کرده جان بجان آفرین سپرد و مغولان باندرکوت گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نعش مرزا حیدر را
برداشته در حیدر مزار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تاسف بسیار خوردند مغولان در اندرکوت
در آمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی پلهای کشمیر را در ضرب زن انداخته افگند
مهر که میر سید میر در آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده امیرخان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان
بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
ده سال بود **ذکر نازک شاه** چون دروازهای قلعه را کشمیریان در قوشک خانه مرزا حیدر
در آمده نفائس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حویلی حسن متو جا دادند و ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه رسی بغازیخان و پرگنه کمراج بیوسف چک و بهرام
چک قرار یافت و یک لک شالی بخواجه حاجی وکیل مرزا مقرر گشت پرگنه دیوسر که جاگیر دولت چک پسر
خود حسن چک داد و دختر عیدی رینا در عقد حبیب چک در آمد و امرای کشمیر خصوصا عیدی رینا تسلط تمام
گرفته نازک شاه را بحکومت برداشته نمونه سید اشتند در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و
تسعمائه شنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر
بسیار داشت خواست از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک بی تردد شبهه پسر کاجی چک بود
و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او را که غازیخان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازیخان متولد شده القصه
شنکر چک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود چون این خبر شهرت گرفت دولت چک
و غازیخان اسمعیل نایب هرجرا باچند کس بطلب شنکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرند شنکر چک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا پیش آمده صلح کرد و پرگنه کوهیاده باره
بجاگیر شنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با
طائفه خود دوم حسین ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کهتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غازیخان باشند یحیی رینه دختر خود را در عقد ازدواج
حسین خان ولد کاجی چک در آورده دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری در آمد و خواهر

یوسف چک ولد ریگی چک کوواری در عقد نکاح غازیخان درآمد واین قرابتها باعث قوت وغلبه چکان شد باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند وغازیخان بولایت کمراج ودولت چک بسو پور وماکریان در باتل رفتند وعیدی رینا در سری نگر ماند وگمین نشسته در دفع تدبیر ایشان میبود وچون موسم بادنجان رسید عیدی رینا گفت مرعها وبادنجان را بیارند که هر دو را انجا بپزیم واین طعامی ست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک وسید ابراهیم وسید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف بر حقیقت اطلاع یافته با سیصد سوار وهفتصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید کشمیریان بچکان درآمدند مغولانرا مثل قرابهادر میرزا وعبد الرحمن میرزا دخان میرک میرزا وشاهزاده ولنک ومحمد نظر ومیر علی را از زندان برآورده رعایت کرد وبهر کدام اسپ وسرپا وخرجی داده در موضع چک پرتو اقامت کرد درین اثنا سید ابراهیم وسید یعقوب باتفاق جاردد که نگاهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک ملحق گشتند بهرام چک نتوانست گریخت روز دیگر غازیخان با سی هزار کس در سری نگر آمد وعیدی رینا مغولانرا بجنگ او فرستاد ودلهارا تمام خراب کرد مغولان معطل ماندند در پیولا دولت چک نیز آمده بغازیخان رسیده ملحق شد وباتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه مابین فریقین جنگ بود تا انکه بابا خلیل نزد عیدی رینا بجهت صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی وکشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او وکشمیریان صلح کرد ومغولانرا با اهل وعیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر میرزا حیدر از راه جنگل بکابل رفت واهل تبت میر علی ودیگر مغولان را کشتند وخانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان وسید خان وشهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند ودر پرگنه باهال رسیده در کوه لون کوٹ درآمده اند عیدی رینا وحسن ماکری وبهرام چک ودولت چک ویوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان برآمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه نمود وشمشیر بعلی چک انداخت آخر هیبت خان وسید خان وفیروز خان وبی بی رابعه دران جنگ بقتل رسیده کشمیریان بفتح وظفر بسری نگر مراجعت کردند وسرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در موضع بن که نزدیک باب چناب ست فرستادند بعد از انکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا باتفاق فتح چک ولوهر ماکری ویوسف چک وبهرام چک وابراهیم چک در جاله کره آمده اقامت اختیار کردند ودولت چک وغازیخان وحسین ماکری وسید ابراهیم خان وطائفه دونان یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک وفتح چک ولوهر ماکری ولد سهو وابراهیم چک از عیدی رینا جدا شده با دولت چک درآمدند چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده برسر عیدی رینا

رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در موضع جهرو رفته درین اثنا خواست که بر اسپ سوار
شود و قضارا الکه اسپ برسیده او رسیده در موضع سهمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نعش او را در سرنگر
آورده در مزار موسی رینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
معاف داشته اراده خودسری کردند و بعد از مرزا حیدر مرتبه ثانی دو ماه نام حکومت داشت **ذکر ابراهیم شاه
بن محمد شاه** که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک مدار الملک
شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیر نیست ابراهیم شاه را
بحکومت برداشته نمونه وار میداشت درین وقت خواجه حاجی وکیل مرزا حیدر از جنگل برآمده پیش اسلام خان
رفت و شمس رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
بپای قبق آمد و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت و پیاده که تیر را جمع میکرد در میان پاهای اسپ
درآمده اسپ بند شد و یوسف بیفتاد و گردنش بشکست و در سنه ستین و تسعمائه میان غازیخان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف تمام در کشمیریان پیدا شد حسن ماکری و شمسی رینا که در هندوستان بودند آمده
در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
گوش او گفتند که ما را غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کرده که اینها دشمنان
تواند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با دستیزه میکنی امثال اینمقدمات
گفته میان ایشان صلح کردند و شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کهاوه
واره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان مقرر بود آمده بردند دولت چک ابراهیم و حیدر چک و غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
برده بودند تعاقب تبتیان شتافت ناگاه دفعه تبتیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان همه
گریختند حبیب خان همانجا منزل کرده برادر خود و درویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت در آی غازی و حسین چک
تغافل کرده سخن او عمل نکرد و حبیب چک با وجود زخمها که خون میرفت در عمارت معبرهای عالی تبت در آمد اهل تبت
تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چهل کس از آن مردم که ایشان را بکشتند با پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس
و دویست توله طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بر دار کشید و از آنجا سوار شده بقلعه
دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان سیصد اسپ و پانصد پتو و صد گوسفند و سی گاو قطاس برای حبیب چک
فرستادند و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چک ولد
غازیخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپان را بجهت غازیخان

نگاه داشته بودند لائق آنست که اسپان را فرستند تا بغازیخان رسانیم حبیب چک سوکنان را قریب دو بیست
چوب زده گفت غازیخان چه حد دارد اسپانی را که بازور شمشیر آورده باشیم او بگیرد بر سر اسپان خواستند
با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که جنگ شود بعد از آن بسری نگر آمده تمام ایام فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سنه اثنی وستین وتسعمائه درین سال از زلزله عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات
و بلاد خراب شده قریه حلو و دام پور با عمارات و اشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بآن کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارور که در پای کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا بمقدار شصت هزار کس هلاک گشتند.
ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علیشاه چون پنجماه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را بر داشت در سنه ثلث وستین وتسعمائه درینسال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه مرداون شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک بکشتی درآمده بحوض ڈل رفت تا شکار مرغابی نماید چون از کشتی برآمد غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت و او گریخته بر کوه خاک برآمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد حبیب چک
بمنبر رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غازیخان دولت چک را کور کرد
بعد از آن حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان با وی خوب بود غازیخان نازک چک برادرزاده
دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت باو نمود او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخته پیش حبیب چک رفت **ذکر حبیب شاه**
پسر اسمعیل شاه ابن علیشاه سنه اربع وستین وتسعمائه نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک
برادر غازیخان و یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دارویی کار خورده است
و برادر حسین چک در بند است او را از بند برآورده غازیخان را بکشیم این خبر بغازیخان رسید یوسف چک و
شنکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند که قضات
و علما را درمیان آورده بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت نصرت چک بیقولی نموده پیش غازیخان
رفته دربند افتاد و حبیب خان باتفاق نازک شاه پلپاشکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشت و غازیخان لشکر انبوه برسر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک فتح نموده در پاسون رفت غازیخان بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند خود سوار

شده بر سر حبیب چک آمد و در وزمره رفته سه چهار کشتی پیدا کرده از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده با شصت کس مصاف داد و بعد از جنگ بسیار حبیب خان
در آب جنانچه درآمد و اسپ او از آب نتوانست گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان یاور سیده
دست در گردن او کرده و از اسپ فرود آورد مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد غازیخان با
فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدهان او در آورد و انگشتان فیل بان را مضبوط
گرفته گزید عاقبت سر او را در کله باب که خانه او در آنجا بود آورده بر دار کشیدند و درویش چک و نازک چک را
نیز بدست آورده بردار کشیدند بعد چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهونه با جاگیر او
مقرر شد و از سری نگر مرخص شده در پنجه از پرگنه زینگیر که وطن او بود رفت بس ستنگر چک و فتح چک و غیر آن
نزد بهرام رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سوپه بود آمده بنیاد فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
تعین کرد ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان بر آمده چون
به موضع مذکور رسید هزار کس را انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آنجماعت را بدست آرند روز دیگر
خبر رسید که بهرام هزیمت خورده بجای رفته و ستنگر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کهنو
نامور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک ولد غازیخان
متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان بشهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیر کوت مسکن ریشیان یعنی صوفیان
بود رفته ایشانرا گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشیان را در شلاق گرفت ریشیان گفتند تا بهرام را در کشتی
نشانده در موضع تا دیل بجانب زینار رسانیدیم ریشی طائفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشانند و اتفاق
نمایند و تجرید گذرانند جوزین و اسه رینار رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
کشیدند و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد درین ایام شاه ابوالمعالی که در بند لکهمران بود زنجیر در پای بر کتف یوسف
کشمیری سوار شده بر آمده چون براجوری رسید از مغولان جماعتی بر او گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان
لوهر و لنگری چک هم پیش شاه ابوالمعالی آمدند و در سنه خمسین و ستین و تسعمائه متوجه کشمیر شدند چون بباره موله رسیدند
محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته هیچکس
از سپاهیان قدرت تعدی بر رعایا نداشت و چون بموضع ابریکله که نزدیک شهر است رسیدند بر بلندی فرود آمد
و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در میدان مقابل شاه ابوالمعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را هراول
ساخته خود در یکموضع ایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بر حصت او بر فوج حسین خان تاخته او را
رو گردان ساختند غازیخان بمدد او رسیده داد مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابوالمعا

از مشاهده این حال بی جنگ روی بفرار نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغولی پیش آمد و اسپ خود که تازه زور
بود پیشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در
راه معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آورده کشتند درین فرصت شاه ابوالمعالی
بدر رفت و غازیخان برگشته به بهنبر رفت و مغولی را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ حبشی از خوانندهای
حضرت جنت آشیانی که بواسطه خوشخوانی او را نکشتند بعد ازین فتح نصرت چک از زندان برآورده بملازمت
حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت چک آمده خانخانان بیرم خان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او
میکوشید و در سنه سته و ستین و تسعمائه تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را ازو
تنفر تمام روی داد درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر بگیرد
و غازیخان محمد صدر را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما او را نصیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صدر و
حیدر چک را بخانه خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته
شکم او زد و همانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشته سر او را
در زمین کرده برده بردار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمائه
قراهادر از هندوستان با لشکر بسیار و زنجیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح چک وغیره و از گکهران نیز جمعی
کثیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند در آمد
درین اثنا نصرتخان و فتح چک و دولوهری و انکری از پیش او گریخته نزد غازیخان رفتند و ازین فتور کلی در لشکر
قراهادر راه یافت و غازیخان از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید یادبار بر سر قراهادر فرستاده شکست داد
قراهادر گریخته در قلعه دایره در آمد روز دیگر قراهادر از جنگ پیاده گریخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد
و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشه
مخفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد
خود را غازی شاه خطاب داد **ذکر حکومت غازی خان** برسم حکام کشمیر جلوس نموده
خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت و بواسطه جذام که قبل ازین بهم رسانده بود درین ایام اعضای
او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین
و تسعمائه فتح خان و لوهر و انکری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گریخته بکوهستان در آمدند غازیخان
برادر خورد حسین خان را با ده هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بود حسین خان در پنج براره رسید

توقف کرد مخالفان خبردار گشته در موضع اسلن رفتند جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند لقبیه که ماندند در
کتوار رفتند در سنه تسع وستین وتسعمائه از انجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشان
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشته جاگیرهای خوب بایشان داد و در سنه سبعین
وتسعمائه غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان درآمده زد و برآمد تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند درینولا اسخاط احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیریان همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست واگر البته باید رفت باجمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
با پانصد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چنین اول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میرود همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده تبتیان باو رسیدند او تنها جنگ کرده
کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمد و بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود **ذکر حسین خان**
برادر غازیخان در سنه احدی وسبعین وتسعمائه غازیخان بعزم تسخیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود واسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت وتخلق بشعار خود ساخته بر خلائق تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جریانه زرها میگرفت مردم ازو رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر به برادر او حسین خان در آمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر درآمد و چون حسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت وکلا و وزرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده
لوازم خدمتگاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد و یک حصه بفرزندان
داد و حصه دیگر ببقالان سپرد که بهای آن رسانید بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع کرد غازیخان
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و دیگر اعیان را
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خانه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابله شد اهالی و قضات درمیان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده در زین پور
اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود و در سنه
اثنی وسبعین وتسعمائه حسین خان برادر خود شنکر چک را براجوری و نوشهر جاگیر داده فرستاده متعاقب آن خبر رسید
که شنکر چک خروج کرده جاگیر محمد ماکری مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

فتح خواجه و مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد و بعد
چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
کند ایشان واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رساند چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بجانه حسین خان برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار
قبول نمود باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که برنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی شرع است شما باتفاق قاضی بالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان بالاخانه رفتند کسان او فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند بعد از آن حلم خان
و خان زمان خان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شنکر چک نزدیک براجوری بود فرستاد ندایشان رفته
شنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خان زمان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امرا هر روز بخانه او می رفته باشند
در سنه ثلث و سبعین و تسعمائة غیبت خان زمان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود خان زمان خواست
که از کشمیر بدر رود در تهیه اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس ششدر در نو برآمده بخان زمان گفت چرا بدر
میروی حسین خان بشکار رفته خانه او خالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف شد خان زمان
این سخن را ازوی پسندیده باتفاق فتح چک لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و در دروازه ها
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک
درآمدند مسعود نایک بر زندان خانه موکل بود و آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان با او تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد و او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد اسپ چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت ناگاه فالکرے
بر سر او آمده سر او را بخنجر برید خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود نایک او را
تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زین کدل برده
گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود نایک را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی امتیاز
داده پرگنه پانکل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمائة حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
غازی خان و نصرت خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود

درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و پرگنه نیالپور را بجاگیر ابینا وقفه مقرر
کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه لولی لوند بسمع حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید که چون حسین خان مرا
پسر خوانده باید که از خزانه من حصه بدهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت در
طویلهٔ او اسپ بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند کردند تمام مهمات بعهدهٔ
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد
جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطهٔ
اختلاف مذهب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوٹ بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسین خان چون اینخبر شنید کسان تعین کرد تا یوسف را
پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقها جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا مرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلچیگری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را باستقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه و شامیانه و سائر اسباب تقطع برپا کرد و چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند بعد از آن
ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
در نیامد سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین خان ماکری بجهت ایلچیان تعین نمود بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی و
مفتیان که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد و قاضی این که
با یوسف در مذهب موافقت بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده بفتح خان
رافضی سپرد و ایشان را آزار با کرد حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بحکم مرزا مقیم مفتیان را بقتل
رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او باگره رفتند ذکر علی شاه

برادر حسین در سنه سبع و سبعین و تسعمائة خبر رسید که حضرت خلیفهٔ الٰهی مرزا مقیم را در عوض خون های ناحق که در کشمیر ازو صادر شده
بود بقتل آوردند و دختر حسین خان را رد کردند حسین خان از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض
امتداد یافت درینوقت محمد بهت یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون بحسین خان
رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون
رفتن مردم نزد علیخان و پسرش بیقین پیوست حسین خان کسان را پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما
می آیند با ایشان هرچند نصیحت میکنم فائده نمی کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک
لوهلی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در حیله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد که از
دربان و امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان آمدند و دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت
چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع است بعلیخان فرستید او برادر
شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاد و گفت
گناه من همین است که بیمار شدم بعد از علیخان بخانهٔ حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان
شهر را بعلیخان سپرد و در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت با و قرار یافت
و وکیه که وکیل حسین خان بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان باستقبال جنازهٔ او
رفت و در نزدیک چیران بازار دفن کردند و درهمین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسن قلی خان برآمده
بکشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد لوهر چک
و ابراهیم ولد غازیخان اعتقاد بسیار با و بهم رسانیده سجده میکردند و لائق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند
چون این معنی بسمع علیخان رسید ازو رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که
اینجا نمی باشم و در عرض یکروز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
بعد دو سه روز معلوم شد که بملاخان دو صد اشرفی داده بکشتی نشسته بباره موله رسید و از انجا بکوه برآمد کسان فرستاده
او را از انجا آوردند و بموکلان سپردند چون مرتبه دوم گریخت از کوه تخت سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار [illegible]
اشرفی [illegible] دختر خود ازو گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نمود و خواجه سرا او را نیز ازو جدا ساخته نگاهداشت
و در سنه تسع و سبعین و تسعمائة علی چک ولد لوهر چک پیش علیخان آمده گفت که دکهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر
او را منع نخواهید کرد شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است در غضب شد
او را بند فرموده بقلعهٔ اندرکوت فرستاد و از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات ادائی که متعارف بود بعمل نیاورد و صحبت او انجا [illegible]

لاهور گریخته بولایت کشمیر درآمد واو را گرفته آورده مقید داشتند بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهر آمده علیخان لشکر بسر او فرستاده اورا
دستگیر ساخته نزد علی خان برد و در سنه ثمانین وتسعمائه علی خان لشکر بسر کشتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته
صلح کرده مراجعت نمود درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمدند علیخان
دختر برادرزاده خود را جهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تحف
و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت واین قضایا در سنه
ثمانین وتسعمائه دست داد و درین ایام یوسف شاه ولد علیخان بمصاحبت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان
را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر او و محمد بهت گریخته بپاره موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر بغایت
آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند
کردند و در سنه اثنی وثمانین وتسعمائه علیشاه لشکر بسر ولایت کشتوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلث وثمانین وتسعمائه علیخان بقصد سیر
حمل نکری با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود
وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
بنوشهره رفت عمو زاده سلیم خان آنجا می بود جماعت کتهر باو در آمد علیخان جمع کثیری بهمراهی لوهر چک فرستاد
تا در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدر خان در
نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان
بسخن او مغرور شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنکس نزول فرمود وقت صبح محمد خان
اسلام خان را بعذر کشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد مورد الطاف گشت و علی ڈانگر
و داود کار و غیره که ارادهٔ دولتخواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه اربع وثمانین وتسعمائه
قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند در سنه ست وثمانین وتسعمائه علیشاه
بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوة در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل
توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی
سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه خانه زین بر شکم او خورد و بهمان الم
درگذشت **ذکر یوسف خان بن علیشاه** چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از ترس
برادرزاده خود یوسف خان بجنازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده
پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر مرا بسلطنت قبول دارید فبها والا شما حاکم باشید من تابع شما چون جنازه

یوسف خان بابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شما می آیم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن غدری خواهد رسید وبال من بر گردن شما خواهد بود سید مبارک که با بدال خان بد بود گفت که ما را نزد یوسف باید رفت باین قرار از مجلس برخواست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت و بعد از ان علیشاه را دفن کرد در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان نیز در مقابله او آمده کشته شد و پسر سید مبارک خان حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علیشاه را دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان وغیره بقصد فتنه از آب گذشتند یوسف خان باتفاق محمد خان قاتل اسلیم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هراول بود پیشدستی نموده باشجعت بس رو سیدی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در هیرپور آمد و سید مبارک بحکومت نشست بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان قصد کشمیر نمود و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان باز تاب نیاورده بموضع بربال که جنگل است آمد سید مبارک خان بتعاقب او شتافته جنگ کرد یوسف گریخته بکوههای اطراف در آمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی به کشمیر آمد علیخان ولد نوروز چک بتقریب طلبیده محبوس ساخت و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک دست از همراهی او بیاندند با با خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده پیغام و خبر ایشان را طلبیده ایشان آمده نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانهای خود رفتند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده بسلطنت باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب شده محمد خان بکسی را نزد یوسف فرستاد تا بادو بگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان از پیش او بر آمده بمخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف خان برود باین عزیمت از شهر بر آمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بند او بود همراه گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود جریده بخانقاه بابا خلیل در آمد حیدر چک علیخان را گفت اینهمه تردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود یوسف و لد علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام عذر ست علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد لوهر چک و امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بردارند درین اثنا یوسف خان بجاکاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از انجا در موضع تل آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مانسنگه بفتح پور رفته بملازمت حضرت خلیفة الهی سرافراز آمد و پسر خود یعقوب را بپاسبانی کشمیر

سفر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از فتح پور بتسخیر
کشمیریان روان شده در سیالکوت آمد و بعد از ایشان مقید نشده از انجا براجوری رفته راجوری را متصرف شده
بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمده
خود را بیوسف خان رسانیده با او درآمد یوسف خان از راه جهبوتل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه
سوپیه درآمد لوهر باتفاق حیدر چک و شمسی چک و مستی چک در مقابل یوسف خان آمده برکنار آب بهت منزل گرفت
بعد چند روز جنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفه الهی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر
شده متهر در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب بر آمده آخر محبوس
گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت
نموده شمسی چک ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده همه را انجا لیکن خود مقرر نمود و بسعایت بعضی
میل در چشم لوهر کشیده و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه شمسی چک و علی شیر و محمد خان را بگمان اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان
کرد و حبیب خان از ترس گریخته در موضع کشمیر رفت و یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار هزار
برادر برآمد و بحبیب خان در موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق ترور نل راجه تبت رفته و از او کمک گرفته آمدند
چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد خان
را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت در سنه تسع و
ثمانین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرموده میرزا طاهر خویش [میرزا یوسفخان]
و محمد صالح عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستادند چون بباره موله رسیدند یوسفخان باستقبال شتافته فرمان را بدست
گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر درآمد پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
یکسال در ملازمت بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسفخان
بسیر لار رفت و شمسی چک با زنجیر از زندان گریخته در کتوار رفت و بحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع بر همین
بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گریختند و یوسفخان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و
تسعمائه حیدر چک و شمسی چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان باستقبال برآمده پسر خود
یعقوب را هراول ساخت بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود و بوسیله رای کتوار گناه شمسی چک بخشیده و با او
جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه یعقوب ولد یوسف خان
بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الهی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب بیوسف نوشت
که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست یوسف خان قرار داد که باستقبال برآید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

رسم ایلچیگری از بندگان حضرت آمده در تهته رسیده اند یوسف خان باستقبال شتافته خلعت بادشاهی پوشیده
تسلیمات متعدد بجا آورد و بعزم ملازمت خواست که متوجه درگاه شود بابا خلیل و بابا مهدی و شمس چک و لوی موسوس او شده
او را ازین عزیمت باز داشتند قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب را
بجای او بحکومت بر دارند و از ترس این عزیمت را بتوقف انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود بندگان
حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمود و یوسف خان از کشمیر برآمده در بارهٔ
مولا لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنر رسید یوسف خان در لشکر فساد و بدخواهی بندگان
حضرت خلیفهٔ الهی باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه مهدی کوکه و استاد لطیف در موضع نگر منزل گرفت مادهو سنگه
باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسپ و
سرپا باو فرستاد و از آنجا کوچ کرده متوجه کشمیر شدند کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی معین
بخزانهٔ عالیه واصل سازند راجه بهگوانداس بغیر از صلح از آنجا مراجعت نموده در اندک بشرف خاکبوس مشرف شده
یوسف خان نیز همراه او آمده بتقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت

ذکر طبقهٔ سلاطین سند

در تاریخ منهاج المسالک که مشهور بچچ نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد و او از اوائل سنه ست و ثمانین
بولایت کمران درآمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود درین هنگام خبری در دارالخلافت امتیاز یافت که ملک
سراندیپ از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه بجهت خادمان دارالخلافت فرستاده بود
چون بنواحی دیبل رسیدند کشتی دیگر متمردان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از
زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی درآمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج
رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست
معتمدان خود نزد او فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از
دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنگروه بیش از آنست که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون
اینجواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان در باب غزو سند و هند رخصت خواسته بدیل را با ششصد
مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و باو نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را با بدیل همراه ساخته روانهٔ تسخیر دیبل
سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و ساحت
سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردید با وجودیکه عامره بن عبدالله ارادهٔ لشکر
سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین قاسم بن عقیل ثقفی را که ابن عم و داماد او بود

در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از روستای اشام بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود بعد از طی مراحل و
قطع منازل حصار دیبل را محاصره نموده پس از چند روز بکشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد از انجمله چهار
کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس
غنیمت پیش حجاج فرستاده دختر دیبل نزد جیسنه ولد راجه داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخته رفت و محمد قاسم با دل قوی
متوجه حصار بیرون گردید و رای راجه جیسنه عنان مردانگی و شهامت بدست ناموسی سپرده از آب مهران گذشته
بحصار برهمنآباد رفت و خواست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
بیرون رسید اهل و سکان شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده قلعه را بر روی خود بستند و ثانیاً باحتجاج لشکر سامان
[illegible] نموده الامان الامان گویان بلشکر پیوستند محمد قاسم امان داده سرداران کرده را بخود همراه گرفت
و شحنه خود در حصار بیرون گذاشته متوجه تسخیر سوستان که الآن بسهوان اشتهار دارد گردید جمعی از سکنه سوستان
نزد بجهرا که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود رفته گفتند که دین با سلامتی ست و نه بهیبت عاقبت و در کیش ما کشتن و
کشته شدن جایز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بجهرا از بر حول و قوة خود
اعتماد نموده ناسزا بزبان راند و آخر الامر بعد از محاصره یکهفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و
صباح آنشب محمد قاسم باتفاق سران کرده بحصار سیوستان درآمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجهرا یاد
گرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم
نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد و در اثنا اینواقعه گرانی
در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چارپا واسقط شد و ازین رهگذر تزلزلی و اضطرابی بحال سپاه روی داد حجاج
بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد
چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اختر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ستة و ثمانین قمری افواج
عرب نواحی دیبل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند آنجماعت را حاصل گردد و آنکه
منجمان از مرة بعد اخری آزموده بود و دیده انست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصئون اند تجلد نمود
و چون زندگانی او لبریز شده بود در روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام روی
همت بمحاربه نهاده تیر تری که در جعبه تدبیر داشت بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخت تیر قضا در گذشت و
مجمل کشته شدن داهر رای آنست که او در روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و خود سینه

و بجای مردانه بسکر دو داد تیر اندازی میداد و در اثنا که دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند
نفط اندازی شعلهٔ آتش بعماری فیل سفید که رای داهر بران سوار بود رسید فیل از دیدن این حال راه
گریز پیش گرفت و فیلبانان هرچند بچنگک سر و حکم تازیانه نداشت که بر اسپ عربی بر نشد فیل گریخته بدریا در آمد
مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر سپر فرستادند و بعد از انکه زخمهای منکر
باو رسید در کنار دریا شور و شغب بلند شد فیل بطور خود بر آمده سواران بهر طرف میدوانیدند و درین وقت از کمال
مردانگی بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده یکی از ابطال عرب بر سر او دوید و بیک ضربت کار آن نا
تمام را باتمام رسانید و رایان و راجپوتان از معاینهٔ این حال خاک مذلت بر فرق خود ریخته راه فرار پیش گرفتند
و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بالطعن رماح مطعون
بنامردی گردانیده فرود آوردند و غنایم و فتوحات آنمقدار بدست لشکریان افتاد که بتحریر و تخمین نگنجد و رای زاده
جیسیه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون بر آمده باز جنگ صف نماید و کلای پدر نگذاشتند
که بشغل جنگ پردازد و او را برداشته بقلعهٔ برهمن آباد قدیم بردند و زن رای داهر از سر تجلد نموده در حصار را
استوار کرده پانزده هزار راجپوت را بجنگ متفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم تسخیر حصار دیگر را آسان
دانسته شغل آنرا بر رفع صیت مقدم داشت و از جنگگاه عنان عزیمت بتسخیر حصار دیگر گردانیده حصار مذکور را
در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار بتنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در آنجا
انداختند و دروازهای شهر را گشوده مستعد جدال و قتال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از
نیام آمیخته بحصار در آمدند و شش هزار راجپوت را کشتند و بیست هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای داهر
را که در میان بندیان بدست افتاده بود برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه در آمدند
بخدمتگاران حرم سرا سپردند تا روزی چند تیمارداری نموده بنظر خلیفه در آورند خلیفه خواست که یکی را بملک الیمین
تصرف نماید او بعرض رسانید که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم چه عماد الدین محمد قاسم هر سه شب در حرم خود
نگاهداشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده پروانه بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم هر جا رسیده باشد خود را در پوست
خام گرفته روانهٔ دار الخلافت گردد آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافت
فرستند و در عرض دو سه روز از سر گذشت و جانطور او را برداشته بردند و باقی غنایم را برین قیاس باید کرد
و بالجمله چون ناحیه سند بی منازع و مخالف بتصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم در آمد در هر قصبه
و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از بیان احوال سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخ
اوضاع و وقایع این گروه لا اجمالاً و لا مفصلاً مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی چندی را که

بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نامبرده از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاهی
نموده در ذکر اسامی و بندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفهٔ الهی اکبرشاهی بوده اقتدا
بنجد متش مینماید و من الله العون و العصمة مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوائل زمان حکومت
و فرمانروائی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان بمزید قوت و
کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
سند در خانوادهٔ سومرکان بود و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده دیگر منتقل
شد و بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان بطبقه سمچکان انتقال یافت و از این گروه پانزده نفر بامر
شغل پرداخته اند جام اول شخصی است که از طبقه سمچکان متصدی شغل فرمانروائی گردید و طبقه سمچکان خود را
منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود را باو میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یادگار از ان
سفینه میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود **ذکر جام جونان** چون جام انر اول ساغر مالامال جرعهٔ اجل درکشید
برادرش جام جونان بحکم وصایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتر دیار سند گردید و در ایام دولتش چمن امانی و آمال خلائق
شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود **ذکر حکومت جام بانهه بن جام انر** چون جام جونان درگذشت جام بانهه بمطالبه
وراثت ملک پدر برخواسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر بکرات بولایت سند رفته و جام مذکور میدان
جنگ را آراسته بمقاومت پرداخت و آخر مرتبهٔ سوم ولایت سند بتصرف بندگان حضرت فیروزشاهی درآمد سلطان
فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مشمول
عواطف خود گردانید خبر باد داد و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده رخصت سند باو ارزانی
فرمود و تفصیل این داستان در طبقه دهلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود **ذکر حکومت**
جام تماجی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چندگاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال و چند ماه
درگذشت **ذکر حکومت صلاح الدین** بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت و
بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت **ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین** پس از
مرگ پدر قایم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند و دو سال و
چند ماه از این امر خطیر تمتع و برخورداری یافت **ذکر حکومت جام علی شیر** بعد از فوت
نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تماجی برخاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار
و متفق ساخت و بحسب اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از

که ابرفراتبان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد در مقام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری
از پیش نرفت گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین می‌شد
سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریا خان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سند بی جنگ و جدل
بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب
اقبال میبود بالآخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسرداری
برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز بگجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نموده
در سنه عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود و او خواجه وار جام فیروز را از سند برآورده خود قابض شد و جام فیروز
بالضرورت بشاه بیگ زبون پناه برد امیر شاه بیگ غلام خود را که سنبل نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاه بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرد و درین معرکه
جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد درین اثنا
ایام قدرت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع و عشرین
و تسعمائه تهته را در تصرف در آورده خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند و دریا خان که مدار مهمات جام فیروز بر او بود
بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون درهمین ایام سلطان مظفر
باجل خود درگذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی درآورده
در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خانمان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت

ذکر حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار
سلطان حسین میرزا و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود و قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که بر پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سند را مسخر ساخته
استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه
بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صف پیش از همه کس میتاخت هرچند مردم منع مینمودند
و میگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت درانوقت اختیار
از من میرود و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و تسعمائه فوت
کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد **ذکر حکومت شاه حسین** چون جمعیت بسیار د

ملت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او برآورد و تمام سند را صاف
و یک قلم کرد و استیلای تمام بهم رسانید و قلعه بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعه سیوان را نیز تعمیر نموده
مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت میرزا**
عیسی سلطان محمود در بکر و میرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاه صلح
و گاه بجنگ در سنه خمس و سبعین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت محمد باقی خان** پسر بزرگ او محمد صالح
بواسطه رشد و استعدادیکه داشت برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و با سلطان محمود بر سم پدر
گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نموده
امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت **ذکر حکومت میرزا جانی** امر حکومت بمیرزا جانی بیگ
قرار یافت و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه درآمد و ولایت سند
داخل ممالک محروسه شد **ذکر حکومت سلطان محمود** حاکم بکر بیست سال بر سند حکومت استقرار
داشت دیوانه و سفاک بود اندکی که مانی کرنسبت بکسی بهم رسانیدی چون اورا بختی در اهای سند را از
جمیع جوانب مسدود ساخته بود **ذکر طبقه سلاطین ملتان** پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان
از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شده در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد و مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد
بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و از سنه احدی و سبعین و خمسمائه بتصرف سلطان محمد معز الدین درآمد تا سنه
سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلطان دهلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید
حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت و چند کس از سیم
حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین لنگاه سی و چهار
سال و لنگاه سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه **ذکر حکومت شیخ**
یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید و ولایت ملتان بواسطه تواتر و صدمات
از حاکم خالی ماند چون بزرگی طبقه علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنه ملتان
جمهور زمینداران بنوعی قرار گرفته بود که مزید بران متصور نباشد جمیع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان
آنجا بود شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست مجاور روضه شیخ بهاء الدین ذکریا متعلق بود بسلطنت برداشتند

بر منابر ملتان داد چه و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشار الیه نیز با نتظام مهام حکومت پرداخته شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نموده دلهای زمین داران بجود درام ساخته مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد اتفاقا رای سهره که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبهٔ سیوی و آن حدود تعلق با و داشت بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون آبا عن جد با رنسبت ارادت و اعتقاد بسلسلهٔ ایشان درست شده مملکت دهلی از فتنه آشوب خالی نیست و سیاو بند ملک بهول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود و ما را از جملهٔ لشکریان خود دانند هر خدمتی که روی دهد در جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاری دختر خود را بشیخ میدهم و ایشان را بدامادی قبول سیکنم شیخ از استماع این سخن سرد خاطر گشته دختر رای سهره را بعقد خود در آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبهٔ سیوی بملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر میرفت و بتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حیله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از حیله دهر و فسون زمانه غافل شده بود او را بتقدات تلقی نمود رای سهره بعد از نمودن شان واجب شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده بخدمتگاری قرار داده بود که در زادیه خانه بزغاله را بکارد رسانیده خون مذبوح را گرم در پیاله انداخته بیاورد چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را التیعمد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استفراغ نموده در عین اثنا بوسیلهٔ وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده در در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند بارادهٔ سلطنت سر از بستر بیماری برداشت نوکران معتبر و معتمدان خود را سجر است و نگاهبانی بر چهار دروازه تعین نمود تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون یا رک در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود **ذکر حکومت سلطان قطب الدین** چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده بلقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند همه با و بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

که بسمت شمال و قریب مزار منور و الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقعست رخصت ملتان نموده فرمود تا
آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند که الی یوم که سنه اثنی و الف هجری باشد آن دروازه مسدودست و
لوای حکومت برافراخته بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید سلطان بهلول کمال اعزاز
و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج شیخ یوسف که شیخ عبد الله نام داشت و مشهور بشاه عبد الله است
کشید و دایم شیخ را بوعده انتقام مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از علتی در سنه ۸۶۵ سلطان قطب الدین اجابت حق نمود مدت شانزده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت **ذکر حکومت سلطان حسین** چون سلطان قطب الدین
جان مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و
مستعد در موز الطاف خوانده بود و در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علما و فضلا تربیت یافتند و در
عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف غازیخان سید خانی بود
غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده گرد
پیش رفته با سلطان حسین جنگ کرده داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور رسیده
متوجه قلعه بهیره گشت و عیال و بنای غازیخان که در شور بود باسباب حصار داری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دایم منتظر کومک از جانب بهیره و چنیوت و خوشاب که در تصرف امرای سید و خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و متوجه بهیره گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه چنیوت گردید و ملک حاجی کهوکهر که از قبل سید
و سید خانیان داروغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و
قلعه چنیوت را سپرده به بهیره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان قرار
و آرام گرفته بصوب قلعه کوت کهرور سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه دینکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دینکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دهلی در جونپور سمت گذارش
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربکشاه نامزد کرد و باربکشاه و
تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کهرور بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده یعنی در زمانیکه سلطان حسین بتسخیر قلعه کوت کهرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را

باآنجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاد و متوجه ملتان گشت
در اثنای راه سنهیان خبر آوردند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب بمصلای عید که در جانب
شمال شهرست فرود آمده اند و بتهیهٔ اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شباشب
از دریای سند گذشته آخر شب بقلعهٔ ملتان در آمد و بهمان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع می باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
باشد و انجاعت بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصاری مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه ابی را در
پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه باتفاق
سه سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانهٔ کمان بدر جست در فوج دشمن تذبذب
و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبهٔ دویم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبهٔ سوم رو بصحرا نهادند و بطور ملول دل
دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعهٔ شور رسیدند و اصلا التفات بقلعه نکردند با قصبهٔ چنیوت
مطلق العنان مرکب بازنگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
و چون باربکشاه و تاتارخان بقصبهٔ چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد
از قلعه برآورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته ارادهٔ استخلاص
چنیوت بخاطر خود راه نداد در همین ایام ملک سهراب و دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
و قبیلهٔ خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
دانسته از قلعهٔ کوت کهرور با قلعهٔ دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین ملتفت
که برکنار سند معمور آباد دانست به بلوچیان دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سینور تا دهنکوت تمام ولایت بلوچان
تعلق گرفت و همدرین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت
سند بود رنجیده بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایت که مابین مکران
واقعست اکثر آن محال بعزم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سهته به
شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام نندا که سهته بوده خود را از اولاد جمشید دانسته
دائم از قوم سهته خائف بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نندا این امر را غنیمت جلیله

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام تند آزرده خاطر شده متوسل بسلطان حسین گشتند و چون والده سلطان همشیره جام بایزید بود
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نمود و ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود دائم با اهل فضل
صحبت میداشت و در آن نواحی هر جا فاضلی می شنود چندان تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار بمجلس
جام بایزید میرسید و از و متمتع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده باوجودیکه بینائی
ظاهری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرد و عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل بسر میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً گنجی
پدید آمد دست تصرف از آن باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را از این عمل
نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی به
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح
صلح انداخت چون نسبت شریفه خداپرستی بر سلطان سکندر غالب بود در ضابطه صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته خیرخواهان یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند و
هر که را احتیاج بمدد و معونت واقع شود دیگر از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشهادت
امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود چنین گویند که سلطان
مظفرشاه گجراتی مراسله مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید در وقت رخصت استدعا که بان مأمور شده بود التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل را تفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمه از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال است و پای فکرش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از
شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرأت پیش

نهاده معروض داشت که بقاء ملک بقیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت سبب حزن من آنست که لفظ بادشاهی برمن اطلاق کرده اند و از معنی بادشاهی محروم باوجود حشر من روز قیامت با پادشاهان خواهد بود عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیراکه حق سبحانه تعالی سر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که دران مملکت دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم آنجا بروجه حسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند و بحمد الله والمنة که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چند کس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات برشیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول پسر خود را دختر داده چه مقدار ترجیح نگاه میدارد ترجیح میدارند و همچنین از طبقه بخاریه چند کس در اچه ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل مولانا فتح الله و شاگردش مولانا عزیز الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند بیهوده نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض به بسط مبدل گشت و چون سلطان حسین را کبرسن دریافت و ضعف در خود دید پسر بزرگ خود را که فیروزخان نام داشت بسلطنت برداشته سلطان فیروزشاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت و چون سلطان فیروزخان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سائر قوی او حاکم و مسلط بود و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت و دائم بر بلال ولد عماد الملک که بفضیلت سخا و دیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد روزی یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بجود یار و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته منتظر فرصت میبود و اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلا به نشد و از و بگذشت و بلال بیگناه بمانجای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروزشاه را زهر دهانیده انتقام پسر نوجوان چنین گرفت و چون در کبرسن این مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار و های و های گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام بار خطبه انده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد گردانیده و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت که خاکوی ما میشوی و از درد دل ما خبر داری تدبیر باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده فرصت الغرض از زالی واشت و شب بمنادی گفت که تا در لشکر او ندا بکند که سلطان از شان مطلب علی الصباح جمیع مردم براق پوشیده و مسلح شده بدرخانه حاضر شوند چون صباح شد و جام بایزید با مردم

خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر بسلطنت رسانید سلطان عماد الملک فرمود که رفته از قرار واقع سامان
واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عماد الملک آمد که سامان واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و سلطان حسین همانساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین بمرض درگذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه بوده مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده راقم این تاریخ نظام الدین احمد
عفی الله عنه معروض میدارد که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگوید و دیگر آنکه سلطان
فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
و سلطان حسین بوده

ذکر حکومت سلطان محمود

چون سلطان حسین بمرض درگذشت روز
دیگر دوشنبه بیست و هفتم صفر جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بحکومت برداشته اجلاس نمود و او چون خورد سال بود او اول بهرست شد و اوباش و اجلاف را گرد آورد
و اوقاتش بمسخره و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول این مطلب تشبثها بستند و جام بایزید این معنی
را مکرر شنیده از دایره خود که بکنار آب چناب یک فرسخی ملتان آبادان ساخته بود و بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته
اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیده
بشهر گردانیدند بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را امیر ساخته صلاح دولت در آنست که عالم خان را در
مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود در آمد
از مجلسیان از وی پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر ایشانرا تراشیده و اهانت رسانید
انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعراض
شده گفت مردک ترا میرسد در مجلس سلطان مثل این چنین سخن بگوئی هنوز این سخن بآخر نرسیده بود که دوازده کس از
اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار را از سر عالم خان برداشته
مشت و لگد بی محابا باو حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرده اتفاقا

چون سلطان محمود بر سر آن جماعت که بیکگر تلاش میکردند ایستاده تفرج میکرد نوک خنجر به پیشانی سلطان رسید فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آن جماعت بعالم خان در آویخته بودند دست
ازو باز داشته متوجه سلطان شدند عالم خان سلاح خورده از بیم جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه
رسید دید که مقفل است بقوت هرچه تمامتر زور را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفت و بر سر بست و رو
براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده باعث شرمندگی
دو جهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شد او و چون لشکر
از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر امرا را برسم تعاقب
نامزد کرد چون افواج قریب بیکگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده ترددهای
مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان سکندر
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده از خود را امداد و اعانت او معاف ندارد
هرگاه او را بکومک حاجت شود خود بکومک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام بایزید عالم خان را باتفاق مردم خود از شور بر آمده ده کروه استقبال کرده آب راوی بر روی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود هنوز میان سلطان محمود
جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح درمیان آورد آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی
درمیان حد باشد و هیچکدام از حد تجاوز نکنند و دولتخان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و باوجودیکه مثل دولتخان عمده در مصالح در آمده بود کار صلح چندان استقامت
نیافت و در خلال این احوال میر چاکر رند با دو پسر خود میر الله داد و میر شهداد از جانب سیوی بملتان آمدن
و اول کسیکه مذهب شیعه در ملتان رواج آورد میر شهداد بود و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاهان
عزت تمام داشت میر چاکر رند آنجا نتوانست ماند التجا بجام بایزید آورد و چون قبیله دار بود بعزت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بخالصه او مقرر بود بمیر چاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید
مرد محسن و کریم بالذات در تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بود چنین گویند که در ایام مخالفت او را

علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی میرسید
اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بجواهش تمام طلبیده از انجمله خدمت مولانا عزیز الله
که شاگرد مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز تمام او را بشهر آورده
بتکلف بحرم سرای خود برد و بخدمتگاران خود امر نمود که آب بر دست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را
بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب
منقولست اگرچه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم شکسته رقم میگردد
حکایت کنند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابناء الزمان
مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برده و ایثار فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین
قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار زنان در پیش
مولانا آن بوده که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند اینکه بنظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد اعلام بخشند
تا بخدمت فرستاده شود مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بزنان دوستان
خویش کرده باشد و معهذا عمر و حال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده
پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد
که این عمل از و بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن
مولانا از سرحد او گذشته بود و آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از جانب
سلطان سکندر برگشته بشور آمد شبی از بام پایش خطا کرد و بسر آمده گردنش شکست و چون حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائة ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند متوجهی
بمرزا شاه حسین ارغون بتسخیر نمودن ملتان نامزد گردید مرزا مشار الیه از نواحی قلعه بکر از دریا عبور نمود و حصر قهر الهی
ورزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این خبر دلرزیده سپاه را جمع نمود و
دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
بوده بصیغه رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول که در حسن عبارات و ادای مقاصد وحید روزگار بود رفیق
روزگار شیخ بهاء الدین ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر مرزا بعزت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای
رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت
رسالت پناهی بروحانیت تربیت او نموده بودند دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدند
چون بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد نشئه سلطان محمود بمفاجات درگذشت و زعم بعضی مردم

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده و فاتش در سنه ثلاثه و ستمائه ایام سلطنتش
بست و هفت سالی بود **ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود** چون سلطان محمود بگذشت قوام خان لنگر خان که مقدم
سلطان محمود بودند راه گریز پیش گرفت بمرزا شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مسخر مرزا
ساختند و بقیه امرای بلنگاه دیران شده روانهٔ ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز نکرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آمد و بی تجربه ابا و جو
آذوقه یکیاهه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد و مرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بر داشته
مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ میبابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج نموده
متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصار داری باميد کومک و مدد میباشد و آن
خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم
ظن غالب آنست که اکثر مردم باميد رعایت رفته مرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آمعرکه
پای افشرده کند خواهد شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان
بودم چون محاصره چند ماه پرداخت و افواج مرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ
متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی برساند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
خارج هر که بدست می افتاد علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیانا
گربه یا سگ بدست می افتاد گوشت آن را در رنگ حلوان و بره میخوردند و جار امام باجی را شیخ شجاع الملک بسر داری
سه هزار پیاده قصبات مقرر نمود و خزانه قلعه را با و نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غله میداشت به بهانهٔ جنگ
در آمده خان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا بر داشته بمضمون نعم الانقلاب
لو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم گشته شدن بر خود آسان گرفته از باره
قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از آن
که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران مرزا بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیدادی
بر آورده شروع در قتل و نهب کردند و سکنهٔ شهر از هفت ساله یا هفتاد ساله به بند رفتند و بر هر که گمان زر داشتند

انواع اہانت وایذا باو رسانیدند واین حادثه در اواخر سنه اربع وثلثین وتسعمائه واقع شده ومیم مولانا
سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد جبی بخانه ما درآمده اولا شخصی پدر
مرا که مولانا ابراهیم جامع تام داشت و شصت وپنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس
میگفت ودر آخر عمر نابینا شده بود به بند برد واز صفای منازل وترتیب عمارات گمان زر داشته
برده شروع در اہانت کرد ودیگری درآمده مرا به بند برد واتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر میرزا ساخت اتفاقاً
وزیر میرزا در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود وفرمود تا بندی بر پای من نهاد ویک سر آنرا بپایهٔ تخت محکم
کردند واشک اصلا از چشم من نمی ایستاد وبیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبره طلبیده قلم را اصلاح
کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست وبمستراح درآمد
چون در سرا هیچ کس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شعر فما لعینیک
ان قلت اکففا همتا + وما لقلبک ان قلت استفق یهم بر کاغذیکه وزیر برای کتابت برآورده
بود دستم وخود را بمقام خود کشیدم واشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
وخواست که بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد چون درخانه هیچکس را
ندید بمن متوجه شد وگفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و
بند از پای من برداشت وپیرهن خود در من پوشانید وهمانساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا رفت
ومرا از نظر گذرانید وحال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند اتفاقاً درانساعت که
پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر درآوردند بدایه فتنه درمجلس میرزا مذکور میشد میرزا امر فرمود تا خلعتی بپدر دادند و
خلعتی دیگر بمن وپدر با وجود تفرقهٔ خاطر شروع در سخن کرد ومراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله
شیفته شدند ومیرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود وبتواجیان فرمود که هرچه از مولانا رفته بهم رسانیده
واصل دارند که بهم رسد قیمت از سرکار بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرتست
نه همراهی میرزا ومیگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون
حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بمولکی سپرده شیخ شجاع الملک اہانت رسانیده
ومبالغ کلی از وهر روز میگرفتند تا بسر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر
هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی
بحراست ملتان گذاشت ولنگر خان را پیش او ساخته بود بصوبهٔ تته مراجعت نمود ولنگر خان از هر جا مردم
را دلاسا داده باز ملتان را آبادان کرده ومردم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار برآورده

از رود استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت فردوس مکانی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان
خود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت مرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان
خطهٔ بابل بلنگرخان مرحمت فرموده در جنتی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگرخان تعین نمودند که الحال بدایرهٔ
لنگرخان اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و از نیوقت ملتان باز در تصرف سلاطین دهلی در آمد از انتقال میرزا
کامران بشیرخان و از و بسلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفهٔ الهی در آمد چنانکه بهر یک بمحل خویش مذکور است **خاتمه**
در بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن
از هند و کوه سرحد بدخشانست تا ولایت اوڈیسه که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق اگر یکهزار و دویست گروه
اکبرشاهی بگز الهی است و یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت سورت گجراتست
هشتصد کروه بگز الهی و یکعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یک هزار کروه الهی و تمام این زمین صالح زراعتست
در یک کروه چند موضع آبادانست والحال سه هزار و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه صد و دویست و پانصد

خاتمه الطبع تراوش قلم افادت رقم مولانا محمد اعظم حسین خیرآبادی مدظله العالی

بعد ستایش یزدان دادگر و نعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة و علی آله واصحابه قوام الملة قوامع الشر
عصمتیان سراپرده سخن و حجله آرایان ایوان افسانه های نو و کهن امژده باد که درین فرخی توام زمان و سعادت قرین
اوان نقاب از رخ زیبای شاهدی برکشیده و عروسی بهر صفت تمام حسن افروز جهان نموده شد دلخواسته ریاحین
مراد از دامن کامرانی چیدن و روائح جانفزا تبسیم نسیم طلوعش شنیدن را زمانه رسید **نظم** شکر بهاران بسر اگل بچین٭
بار بنابی چو بپایان خزان ٭ ماشطهٔ لاله و گل شد بهار ٭ دور زراحت چه گزاری روان ٭ یعنی کتابی دلنوازی بل
گلستانی جانفزائی حروفش گلدسته فصاحت روانی عبارتش آبیار چمن سلاست ستوده تاریخ مملکت جنت نشان هندوستان
ترتیبا مجموعهٔ این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را رهبری **طبقات اکبری** نتیجهٔ فکر هزار هزار داستان
ریاض سخنوری **نظام الدین احمد** ابن محمد مقیم الهروی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
و کشورستانان هندوستانش صدگونه اعزاز و برتری مصنف شیوابیانش در تمهید و سبب تالیف میگوید که سابقاً
تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
جدا جدا مرقوم صحائف فراگردیده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد در قمزده هیچ یکی از متصدیان
مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پائی تخت این مملکت که دارالملک دهلیست در یک کتاب مجتمع تالیف نیافته

وبعض کتب که اشتهار دارد جامع جمیع حوادث فرانیامده بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از سبکتگین که سنه سیصد و شصت و هفت از سنین هجری ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان است تا سنه یکهزار و یک هجری که مبدء جلوس شهنشاه اکبرست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند انتهی ازینجاست که مصنف گرامی منصب از اسم طبقاتش سرفرازی داده و نامش تاریخ اکبری نهاده چه طبق در لغت گروه مردم را میگویند از محاورات عرب ست آتانا طبق من الناس ای جماعة و هم حال مردم و حوادث و سوانح مردم مدلول وی ست صاحب صراح میگوید طبق حال مردم و منه قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای حالا عن حال یوم القیمة و نیز گفته طبقات الناس مراتبهم والسموات طباق ای بعضها فوق بعض انتهی از وجوه وجه تسمیه طبقاتش همین معنی آخرین ست زیرا چه این گرامی مجموعه و همایون گلدسته مشتمل ست بر حوادث و سوانح سلاطین این فراخنای هندوستان طبق بعد طبق بعضی پیشتر و بعضی پستر که بر در دوم و تصرم و تجدد عوام و شهور بر حال پسین نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته و از ضروریات تاریخ و تحائش این نبوده حوادث ازمنه متعدده را تاریخ نامیدن هم می سزد و سوانح و وقائع یکتا زمانه و یک عهد را که تحیث و توقیت در آن ملحوظ نباشد هم تاریخ سنجیدن می زیبد و سابقه و بعدیه سلاطین از لوازم طبقات ست آنهمه که سرائیدم و سخن تحقیق معنی طبقات تکمیل رسانیدم وجهی بود از صد وجوه وجه جاتیش قطع نظر ازین گفتار التقاط و انتخابش از تواریخ باستانی زمان و در واقعات حوادث نامداران سلاطین جهان که خامه در زدیدم از تسطیر اسامی بعضی از آن خوشترم نیاید بر باغست بین و لیلی سر برهن پیدا باد که روضة الصفا و تاج المآثر و تاریخ یمینی و زین الاخبار و طبقات ناصری و تغلقنامه و خزائن الفتوح و تاریخ ضیاء برنی که معروف بفیروز شاهیست و مبارکشاهی و فتوح السلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و مآثر محمود شاهی گجراتی و تاریخ محمدی و تاریخ بهادر شاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ مرزا حیدر و تاریخ بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات همایون و غیر آن که سخن سنج معنی آفرین مصنف وی تصریحا از خامه ریخته اخذ دیست و این گرامی خطاب مجموعه اگرچه بر حوادث ازمنه سلاطین غزنویه و سلاطین خلجی و تغلق شاه و لودیان و تیموریان اشتمالی دارد و لکن بزرگترین حصه وی در جلائل احوال و فتوحات و عظائم سوانح شهنشاه عدالت آئین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی و وقائع سنین جلوسش از بدو مسند آرای سلطنت و اقبال که عبارت از سال اول الهی و سنه نهصد و شصت و سه از سنین هجری قدسی ست تا سال سی و هشتم الهی و سنه یکهزار و یک هجری قدسی با صد تحقیق و ده اوان تدقیق که فزون از آن از تصور بشر و زیادت بر آن از تخیل عقول ارباب بصر بیرون باشد صرف گردیده و کوائف عظمای ریاست و اراکین دولت و حکمای عالی فراست و شعرای سحبان بلاغت و عظمای بلند فطرت و علمای عالی مرتبت و فقرای گرامی منزلت با دیگر تحقیق حرف و صنائع آن عهد دولت بتصریح تمام نگاشته شده و هم مصنف بلاغت منش از معاصرین مؤتمن الدوله علامی شیخ ابو الفضل بن مبارک پور خواجه محمد مقیم هروی ست از بزرگزادگان و منتسبان بارگاه والاحضرت ست ابو الفضل در حصه آخرین اکبرنامه محمد مقیم را از مردم بزرگان

جاوید دولت فراشاردہ زین سبب طبقات اکبری باش سنجیدہ شد تا کسانیکہ مقدار گنج زبان کس میرس ژولیدہ
بیان محمد اعظم حسین صدیقی خیرآبادی کہ یکے از مقتبسان انوار و مستفیدان جلائل فضائل جناب مستطاب
تقدس تباب مولانا و مقتدانا سلطان العلما مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی مدظلہم بودہ اتمام یکلیم سال انتسابے درین کارخانہ
داشتہ بہزاران طرب و انبساط و بیکران مسرت و مباہات سالکان مراحل گرامی فن تاریخ و سیر و واقفان حقائق این
علم عالی قدر امژدہ میدہم کہ چنین نادر گلدستہ جامع مناسک و مراسم این عالی فن بہ بزرگ توجہ و ہمایون بذل ممدوح زمان
سنی المراتب رفیع الشان باذل عطایاش عاقل سخن شناس کہ نامی مطابع ہندوستان را بوی عزت و افتخار
منشی نول کشور مالک مطبع گرامی قدر اودہ اخبار تمام تر اہتمام در شہر شوال المعظم سنہ ۱۲۹۲
یکہزار و دو صد و نود و دو ہجری مطابق سنہ یکہزار و ہشتصد و ہفتاد و پنج عیسوی ماہ نومبر زیبا خلعت الطباع پیراستہ
سرتہ دیدہ ارباب بصر و کحل الجواہر اصحاب بینش و نظر افروز دید وقت آنست کہ بہا در گرہ بخریداریش فراشتافتہ مخدرات
معنا منیش بمنصۂ شہود رنگ بندند فقط

تمت